

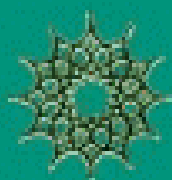
# کنوز الحکمت

از

شیخ احمد جام

ترجمنده

دکتر علی فاضل



پیشکش از علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

عنوان کتاب : كنوز الحكمة

نام مولف : ژنده پیل، احمد بن ابوالحسن - فاضل، علی - نصیری جامی، حسن  
نام ناشر : پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

جلد : 1

نام و نام خانوادگی کاربر: رحیم هادی

نام سایت : [www.noorlib.ir](http://www.noorlib.ir) ( کتابخانه دیجیتال نور )

تاریخ دانلود : 1395/02/26

تعداد صفحات دانلود شده: 376

## بخش: مقدمه

از صفحه 1 تا صفحه 60 (معادل 60 صفحه)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



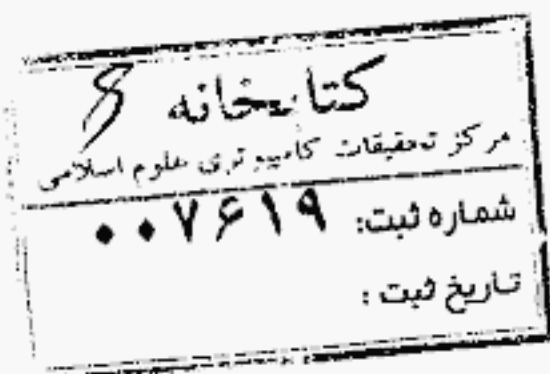


مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

# کنوز الحکمة

لثر

شیخ احمد جام



مركز تحقيقات کامپيوترى علوم اسلامى

پژوهنده:

دکتر علی فاضل

جمعدارى اموال

مركز تحقيقات کامپيوترى علوم اسلامى

س- اموال: ۴۹۰۱۷



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تهران، ۱۳۸۲

سرشناسه: زنده پیل، احمد بن ابوالحسن، ۵۲۶-۴۲۱ ق.

عنوان قرارداد: کنوز الحکمه، شرح.

عنوان و نام پدیدآور: کنوز الحکمه / اثر احمد جام؛ پژوهنده: علی فاضل.

مشخصات نشر: تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری: پنجاه و دو، ۳۱۲ ص: جدول، نمونه.

فروست: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ ۸۶-۳۱

شابک: ISBN 978-964-426-343-9

وضعیّت فهرست نویسی: فیبا.

یادداشت: ص.ع. لاتینی شده: Konouz al-Hekmah

یادداشت: کتابنامه: ص. ۲۹۹-۳۱۲؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع: زنده پیل، احمد بن ابوالحسن، ۵۲۶-۴۲۱ ق. کنوز الحکمه - نقد و تفسیر.

موضوع: عرفان - متون قدیمی تا قرن ۱۲.

شناسه افزوده: فاضل، علی، ۱۳۰۲ - مصحح.

شناسه افزوده: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

رده بندی کنگره: ۵۱۳۸۶ / ۷ / ۷۹ / ۲۸۲۸۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷ / ۸۳

شماره کتاب شناسی ملی: ۱۱۵۹۶۹۲



مرکز تحقیق کنوز الحکمه

تألیف: احمد جام

پژوهنده: علی فاضل

تعلیقات و تصحیح: دکتر حسن نصیری جامی

ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مدیر نشر: (صمت الله) صمت پور

چاپ اول: ۱۳۸۷

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر چاپ: سیدابراهیم سیدعلی

چاپ و صحافی: چاپ فرشپوه

ردیف انتشار: ۸۶-۳۱

بها: ۴۵۰۰ تومان

حق چاپ برای پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی محفوظ است.

ISBN 978-964-426-343-9

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۶-۳۴۳-۹

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۴۱۹-۱۴۱۵۵، تلفن: ۲-۸۸۰۴۶۸۹۱، فاکس: ۸۸۰۲۶۳۱۷

## فهرست مطالب

یادداشت ناشر.....	هفت
یاد و سپاس.....	یازده
مقدمه.....	سیزده
جامعه‌ی عصر شیخ.....	پانزده
جلوه‌هایی از نثر واعظانه و سنت مجلس‌گویی در کتاب کنوزالحکمة.....	بیست و یک
معرفی کنوزالحکمة.....	سی و نه
جلوه‌هایی از نثر ادبی و سنت مجلس‌گویی در کنوزالحکمة.....	چهل و پنج
معرفی نسخه‌ها و شیوه‌ی تصحیح.....	پنجاه و سه
مقدمه مصنف.....	۱
باب اول.....	۷
باب دوم.....	۱۵
باب سوم.....	۲۵
باب چهارم.....	۲۹
باب پنجم.....	۳۱
باب ششم.....	۳۵
باب هفتم.....	۳۹
باب هشتم.....	۴۵
باب نهم.....	۵۳
باب دهم.....	۶۵
باب یازدهم.....	۷۰
باب دوازدهم.....	۷۸
باب سیزدهم.....	۹۳

شش کنوزالحکمة

۱۲۲	.....	باب چهاردهم
۱۲۶	.....	باب پانزدهم
۱۲۸	.....	باب شانزدهم
۱۳۰	.....	باب هفدهم
۱۴۳	.....	باب هژدهم
۱۵۴	.....	باب نوزدهم
۱۶۳	.....	باب بیستم
		توضیحات عرفانی در باب برخی آیات، احادیث، اخبار و اقوال مندرج در متن
۱۷۳	.....	کنوزالحکمة
۲۵۱	.....	فهرست‌های پایانی
۲۵۳	.....	فهرست آیه‌های شریف قرآنی
۲۶۷	.....	فهرست احادیث
۲۶۹	.....	فهرست لغات، ترکیبات و تعبیرات
۲۹۱	.....	فهرست اعلام
۲۹۷	.....	فهرست اشعار
۲۹۹	.....	مآخذ و مستندات

## یادداشت ناشر

با یادآوری سرکار خانم آیرون (فاضل) از طریق استاد ارجمند جناب آقای دکتر شفیع کدکنی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، اطلاع یافت که متن مصحح کنوزالحکمة پیش از انقلاب اسلامی توسط مرحوم دکتر علی فاضل برای چاپ به بنیاد فرهنگ ایران سپرده شده بود اما ظاهراً به دلایلی چاپ آن متوقف ماند و در حال حاضر می‌بایست این کتاب و سوابق آن در انبار پژوهشگاه علوم انسانی باشد. پس از جستجوی بسیار، نمونه حروف چینی شده متن که تصحیح استاد فاضل در حواشی آن بود، پیدا شد. قرار شد حروف چینی مجدد متن با اعمال تصحیحات استاد انجام و فهرست‌های لازم برای کتاب تهیه شود. متن حروف چینی مجدد شد، فهرست‌های آیات، احادیث، اعلام و لغات و ترکیبات متن فراهم شد. بعد از چندی فهرست لغات و ترکیباتی که خود استاد تهیه کرده بودند نیز از میان سوابق کار پیدا شد که ترجیح دادیم همان را در آخر متن بیفزاییم. بخشی از تعلیقات استاد نیز به دست آمد که آن‌ها را نیز به کتاب افزودیم و کتاب‌شناسی تعلیقات نیز با توجه به آثار چاپ شده دیگر استاد تکمیل و فراهم شد، اما درباره معرفی نسخه‌های خطی و شیوه تصحیح ایشان مطلبی نیافتیم.

قرار شد کتاب را با آنچه یافته بودیم و فراهم آورده بودیم منتشر کنیم که آقای دکتر حسن نصیری جامی با پژوهشگاه تماس گرفتند و گفتند که تمامی آثار باقی مانده از استاد فاضل توسط همسر ایشان به وی سپرده شده است و بهتر است در چاپ کتاب عجله نشود تا ایشان یادداشت‌های خود را برای پژوهشگاه بفرستند. کارهایی که در پژوهشگاه درباره کتاب کنوزالحکمة، انجام شده بود به ایشان اطلاع داده شد و تأکید شد که اگر در میان آثار باقی مانده از استاد مطلبی درباره نسخه‌های خطی مورد استفاده استاد و روش تصحیح آن یافته شد، برای پژوهشگاه بفرستند. پس از چند ماه آقای دکتر نصیری کتابچه‌ای، با عنوان مقدمه و توضیح کنوزالحکمة به پژوهشگاه فرستادند. این کتابچه

شامل بخش‌هایی بود از این قرار: دربارهٔ شیخ جام، جلوه‌هایی از نثر واعظانه و سنت مجلس‌گویی در کتاب کنوزالحکمة، یادی از مصحح ارجمند و روش تصحیح وی، فهرست اشعار، فهرست ترکیب‌های بدیع؛ در پایان توضیحاتی هم دربارهٔ ۱۹ صفحه از متن کتاب کنوزالحکمة آورده بودند که ظاهراً حاوی این پیشنهاد بود که اگر پژوهشگاه موافق است، این تعلیقات توضیحی را ادامه بدهند.

نوشته‌های آقای دکتر نصیری که به هشتاد صفحه برمی‌آید البته حاصل زحمت زیاد و نشانهٔ قدرشناسی ایشان نسبت به استاد است و بی‌تردید وجدان علمی ایشان سبب تقبل چنین زحمتی بوده است.

از آنجا که استاد فاضل دربارهٔ شیخ جام مطالب لازم را در دیگر آثار خود آورده‌اند، و از آن گذشته افزودن همهٔ مطالب نوشته شدهٔ آقای دکتر نصیری بر کتابی از استاد، در حالی که ایشان در قید حیات نیستند تا از ایشان در این باره کسب اجازه شود موجّه نمی‌نمود، پژوهشگاه ضمن تشکر از جناب آقای دکتر نصیری جامی، بخش‌هایی از یادداشت‌های ایشان را دربارهٔ کنوزالحکمة شامل جامعهٔ عصر شیخ، معرفی کتاب، جلوه‌هایی از نثر ادبی و نثر واعظانه و سنت مجلس‌گویی در کتاب کنوزالحکمة، معرفی نسخه‌ها و شیوهٔ تصحیح ایشان (که در ابتدای کتاب آمده)، و فهرست اشعار (که در انتهای کتاب اضافه شده) بسنده کرد؛ بخصوص که همسر ایشان هم بر این امر اصرار داشتند. امید است که روح آن استاد بزرگوار از این اقدام راضی باشد.

در خاتمه لازم است یادآوری کنیم که متن مصحح استاد فاضل را به استاد ارجمند آقای دکتر شفیعی کدکنی سپردیم تا در صورت لزوم ملاحظات خود را دربارهٔ کتاب و تصمیم نهایی ناشر ابراز دارند. ایشان ضمن موافقت با کارهای انجام شده و ویرایش غلط‌های باقی‌ماندهٔ تایپی متن، پیشنهادهایی نیز دربارهٔ تصحیح متن داشتند که چون ترجیح می‌دادند در متن مصحح استاد فاضل، دخل و تصرفی نکنند، آنها را در اینجا می‌آوریم به امید آن که خوانندگان را مفید افتد:

ص ۱۰ سطر ۲۰: اکثر منافق ← اکثر منافقی

ص ۱۱ سطر ۷: ارواحهم ← ارواهم

ص ۱۳ سطر ۴ و ص ۱۲۸، سطر ۷: دُدیکر ← و دیگر

ص ۱۸ سطر ۱۶: عَرَضَتْ ← عُرَضَتْ

- ص ۳۵ سطر ۴: بنیوسد ← بنیوسد  
ص ۳۷ سطر ۲۲: سحاب ← سپیجاب  
ص ۶۵ سطر ۲۱: به راستای ← براستاد  
ص ۸۱ سطر ۹: هیچی ← سحیی (متن و حاشیه)  
ص ۸۹ سطر ۱۴: تَرَّهَبَ ← تَرَّهَبُ  
ص ۹۱ سطر ۳: درِ هر خانه‌ای ← دز هر خانه‌ای  
ص ۱۲۸ سطر ۷: دُدیگر ← و دیگر  
ص ۱۳۷ سطر ۱۳: یُنکِرُ ← یُنکِرُ  
ص ۱۶۰ سطر ۹: مپسندی ← نپسندی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



مرکز تحقیقات علوم انسانی و فرهنگی





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## یاد و سپاس

داستان و سرانجام این کتاب کنوزالحکمة با نامش عجیب آمیخته است. از خصالی هر «کنوز» و دُرَج و گنجینه‌ای، نهفتگی و گرانقدری است و این کتاب نهفته بود - در میان کارهای پرآرزو و ناتمام همسر - و گرانقدر است چون یادگاری از آخرین اثر تصحیح و پژوهش مردِ فاضل عرصه‌ی فرهنگ است.

این یادگارِ گرانقدر که حال از نهفتگی رخ می‌نماید، برایم در عین خوشحالی، غم نهفته‌ای را در سالگرد چهارمین سالِ فقدان آن عزیز دارد که‌ای کاش می‌بود و... ولی این افسوس و دریغ را با بخشِ دیگرِ نام کتاب (الحکمة) نسبت می‌دهم که هر تقدیری، روایتی از حکمتی مقدر است. ولی در این سالگردهای بی‌همدمیِ دکتر، نمی‌توانم این بیت سعدی را فراموش کنم که:

مرا حقیقت کفین بر من بودی

کاش کان روز که در پای تو شد خارِ اجل # دست گیتی بزدی تیغِ هلاکم بر سر  
تا درین روز جهان بی‌تو ندیدی چشمم # این منم بر سرِ خاکِ تو که خاکم بر سر  
با همه‌ی این دل‌تنگیِ غریبِ غروبِ عمر، خوشحالم که دوستانان این دانشیِ مرد، فضل و هنرِ دوست را به فراخورِ نامش به ادب و احترام رعایت نموده‌اند و اینک از همدلیِ یارانِ فاضلِ دکتر فاضل و همراهیِ اولیاءِ محترم پژوهشگاه علوم انسانی بی‌نهایت سپاسگزارم و همچنین غریب‌نوازی‌ها و مهرورزی‌های جامی‌های عزیز، بخصوص جناب آقای عبدالله جامی الاحمدی - دوست و همراهِ دیرینه‌ی دکتر.

سرافرازم که دوستی دیگر و اهل فرهنگ و ارادتمند به قلم و راه دکتر، دنباله‌ی راه «شیخ جام پژوهی» دکتر علی فاضل را و انتهاده‌اند. یک جهان سپاس از استاد محترم جناب آقای دکتر نصیری جامی که تلاش و مقدمه و تعلیقات ایشان را بر کتاب به شیوه‌ی مرضیِ دکتر یافتم و خوشحالم که کاری به کمال و به سامان عرضه می‌شود.

با درود و بدرود

منصوره آبرُن - همسر دکتر علی فاضل



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## مقدمه



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## جامعه‌ی عصر شیخ

«ای برادران و عزیزان ما! گوش فرا کار خود دارید که نمی‌دانید که ما در چه روزگاری گرفتار آمده‌ایم!

اگر بازمین قوم فرا سازیم و اگر فرا نسازیم خون هدر کرده باشیم و اگر ما را بپنکشند، باری خوارتر از سگ دارند!

اینست عظیم کاری که ما را پیش آمده» (ص ۱۲۱-۱۲۰)

این کتاب از نظر توجه به مسائل اجتماعی - و اصطلاحاً جامعه‌شناسی ادبی - عصر شیخ نیز مهم و باارزش است و نکته‌های ارجمند و زلالی که از زبان این عالم عارف و دل‌سوخته در لابلاهای اندازها و نکته‌های تعلیمی و اخلاقی رخ می‌نماید ما را با گوشه‌هایی قابل تأمل - و تا حدودی ناپیدا - از اوضاع اجتماعی خراسان بزرگ در نیمه‌ی آغازین قرن ششم بیشتر آشنا می‌سازد.

در بعضی از نکته‌ها و توصیفات کتاب به سیمای عصری دهشتناک و آشوب‌زده برمی‌خوریم که مردمانش غالباً منفعل و گرفتار ریابند و مثنی حرام‌جوی ظاهر فریب، میدان داری می‌نمایند.

گوشه‌هایی از ناله‌های تلخ و دردمندانه این واعظ عارف و مجلس‌گوی را برمی‌شماریم:

روزگاری غریب و جامعه‌ای تار و باطل و حرام‌گرا؛ که حتی جرعه‌آبی حلال هم به زحمت پیدا می‌شود:

«و چنین روزگار می‌بیند که آب از جوی به صد حیل و حجت حلال می‌توانند

خورد از بس شبهات بسیار و هرگونه که در میان مسلمانان افتاده است.» (ص

۱۷۰)

شیخ با توجه به نوع نگاه و مشرب فکری و تفکر جبری و شریعت‌مدارانه‌ی خود،

همه‌ی ادبارها و ویرانگری‌های ترک‌تازانه را به بدفعلی و شوم‌کرداری ابنای روزگار آن عصر نسبت می‌دهد که:

«از شومی کردار ما، ایشان (= کافران و مشرکان و ستمگران) را بر ما گماشتند! و چندین شهرها خراب کردند. چون سحاب و خجند؛ و چندان مسلمان را زیر و رو کردند که می‌شنوی!» (ص ۳۷)

مهمترین نقد و نظر شیخ - از منظر نقد واعظانه و اجتماعی - مربوط است به نقد دل‌خوشی‌های گذران و به غفلت عامه و اصطلاحاً خلق روزگار؛ به گونه‌ای که در یکی از باب‌های سراسر انذار این کتاب، شیخ درباره‌ی دغدغه‌های مردم عصر خویش «آیه‌ی استرجاع» را می‌آورد و این یعنی اوج و بخوانید: حسیض - غفلت مردم عصر از زبان این عارف واعظ و دل‌آگاه خراسانی:

«اغلب خلق امروز قبله این سه چیز دارند: مال و اولاد و نساء؛ و جمله خلق چه از علماء و چه عقلاء امروز همه بر این می‌روند... و این عظیم مصیبتی است که در اسلام پیدا آمده است و این مصیبت را هیچ غم‌خواری نیست تا ماتم این بدارد:

أنا لله و انا اليه راجعون.» (ص ۱۵۶)

دل‌مشغولی‌های عامه به امور گذرا و ناچیز از نظر شیخ و روی‌گردانی از معنی جویی و معنویات سبب تباهی اوضاع و احوال آنان گردیده است:

«و کار خلق امروز اغلب بر این است:

همه به کثرت و نمایش مشغول‌اند و بدان فریفته شده‌اند و از معنی و اسرارها فارغ‌اند تا لاجرم کارها چنین تباه شد که می‌بینی.» (ص ۴۷)

بسیاری از این گفتارها و انذارها بیانگر آن است که عصر و زمانه‌ی شیخ جام آنچنان در همه‌ی و غوغای ناخدا ترسان عامه فرو رفته است - که حتی فریادهای دردمندانه‌ی این شیخ که هر یک به صلابت تازیانه‌ای بیدارگر است - نمی‌تواند این پیکر خفته و غفلت‌زده را به خود آورد. به ناچار بی‌رمق و مایوس‌وار به رنج مویه‌ای سراسر خون دل بدل می‌گردد. این ناله‌ها حتی از فراسوی گذشت قرن‌ها همچنان تلخ و گزنده است:

«نه در دل نور ماند و نه بر روی سیمای نماز و نه بر زبان گفتار راست ماند و نه در معده قوت حلال ماند و نه در دل خشوع ماند و نه در جوانان شرم ماند و نه در

## جامعه‌ی عصر شیخ هفده

پیران هیبت ماند و نه در زنان حیا و ستر ماند و نه در کودکان ادب و حرمت ماند. همه ستوروار سر در بیابان جهل و حماقت نهاده و هر یکی چندان پنداشت در سر کرده که: ما خود داناییم! این را چه توان گفت؟

علما اغلب به دنیا فریفته شدند و مشایخ ادبار گرفته درگاه سلاطین گرفتند و متزه‌دان دروغ‌زن روی در پی ظالمان نهادند. هر یکی غولی شدند امت محمد (ص) را. چون راهبران دین چنین شدند، جهان چنین شد.

اگر نه آنستی که هنوز در گوشه‌ها از دوستان و اولیای خدا جای یکی مانده است و ایشان شب و روز میان بسته و درگاه و بیگاه دعا و تضرع و زاری می‌کنند، کجا اسم مسلمانی خود به جای استی تا به چیزی دیگر رسد؟

(ص ۹۱)

این مویه‌ی تلخ به روشنی گواه تنهایی و غربت اندیشه‌ی شیخ جام است. جامعه‌ای که: «همه ستوروار سر در بیابان جهل و حماقت نهاده‌اند از پیر و جوان و زن و مرد و...» اما دردمندانه‌ترین فریادها و نهی‌های شیخ جام خطاب به علما و مشایخ و متزه‌دان عصر است که اینان در کسوت راهبران دین هر یک «غول» و راهزن دین شده‌اند. در نظرگاه شیخ - و اصطلاحاً تفکر اجتماعی و سیاسی وی - اگر جهان چنین شده به سبب دروغ‌زنی و ناراستی و خداناترسانی و «غول» وارگی اینان است که:

«هر یکی در راه اسلام غولی گشته‌اند و مال مسلمانان و آن درویشان و آن پیرزنان و یتیمان... می‌برند و می‌خورند! تا لاجرم این چنین ثمرها می‌دهد که می‌دهد!»

(ص ۱۲۲)

و نهایتاً، در چنین جامعه و روزگاری به نظر شیخ:

«اما چون روزگار چنین باشد که هست و مردمان بر سر پپی چنین باشند، شیطان ایشان را چرا به خیر باید فرمود که ایشان خود غنیمت خود شتر می‌دانند!» (ص

۱۹)

در این کتاب اوضاع و احوال اجتماعی بسیاری از اصناف و گروه‌های کارساز و راهبر دین و اجتماع را می‌توان یافت. بعضی از این نشانه‌ها و رگه‌های ارجمند شناخت اجتماعی عبارتند از:

- گلابه‌های شیخ از اوضاع مؤمنان به سبب دنیا مداری و ریاورزی آنان:



«بر یک درم و اگر (= یا) بر یک تا نان که در دست هم چو خود خسیس می بینند  
هزار خدمت و تواضع بکنند، خود بوک چیزی به وی دهد یا نه؟  
با چنین سیرت و چنین همت و چنین توکل می خواهند تا قدم گاه اولیای خدای  
عزوجل ببینند و بدانند» (ص ۸۹)

- تعصب و چالش دین و رزان:

«و چندان خواجه امامان بدین سخن (دشنام و کافر خواندن غیر را) صلابت کنند  
و شاگردان را و خاص و عامان خویش را بر این راست کرده اند که این فحش و  
دشنام از صلابت دین است» (ص ۱۳۱)

- دنیا طلبی مشایخ عصر:

«چون فرزندیک یکی شود و از این ها - که گویند که راهبران دین اند - یک ساعت،  
اگر یک روز بنشینند، چندان مشغله ی دنیا بیند که هزار بار مشغول تر و سرگردان تر  
شود از آن که یوده باشد» (ص ۱۷۰)

- انزوای عالمان راستین و میدان داری عابد نمایان دغل پیشه:

«آن قرّای بی علم را خاص و عام چنان میان دربندند و دیگر نادان نیز بدان عابد  
قرّا اقتدا فرا کردن گیرند... [به ناچار] آن عالم پُر علم نیکوکار را در گنج خانگاهی و  
یا در گوشه خانه ای بیاید نشست» (ص ۱۶۹)

- میدان داری مشایخ ناهل و نادان و مدعی:

«قومی بندگان بی معرفت و بی هدایت در این راه آمدند و خود را اصول نام کردند  
و نه اصل دانستند و نه فرع» (ص ۱۰۰)

- مرید پروری مشایخ ناهل عصر:

«از آن است که این هر احمقی قومی احمق را از پی خود فرا کرده اند و ناموسی  
بر ساخته که ما از اولیای خداییم! دیگر احمقان نیز سر بر پی ایشان نهاده که ما  
برکاریم و شیطان نیز پیش هوای ایشان استاده چنان که فراخورد علم و عقل  
ایشان باشد، چیزها فرا چشم ایشان می دارد و مستی از این ناقص العقل فرا پی  
ایشان کرده و گروهی از این قرّایان بی علم و بی تمیز راه شیعت محمدی را و راه  
انبیا و اولیا خراب می کنند» (ص ۹۰)

- ناراستی درویش نمایان عصر:

جامعه‌ی عصر شیخ نوزده

«کار ایشان آن است که بنشینند و چیزیکی خوش می‌خورند و قوالی خوش‌آواز بنشانند و بیتکی می‌گویند و اگر دل او به کسی نگران باشد او را بیارند و با خود بنشانند تا دل او جمع شود و جای دیگر نشود و روح او آسوده باشد.» (ص ۱۶۴)

- وضعیت حلقه‌های صوفیه در عصر شیخ:

«و پنجاه تن و صد تن در یک حلقه بنشینند که یکی از ایشان طهارت و غسل به شرط نتوانند کرد و الحمد راست بر نتوانند خوانند و فریضه‌ی نماز ندانند و شرط روزه ندانند و حرمت علم و شریعت ندانند. از همه علم آن دانند که باری چند سر گرد برآرند و عفت چند بکنند تا هزار بار سرگران‌تر از آن شوند که هستند.» (ص ۱۶۵)

- وضعیت مجالس سماع فسادآمیز صوفیه:

«چرا چون فراعلم و شریعت رسد خاموشی پیشه گیرند؟! و چون فرا سرود و ابیات رسد دو بیت بیت گویند؟! و شب و روز در آن سماع فسادآمیز و در آن ابیات فسق‌آمیز شب و روز می‌برند و هر که در این سخن نگرد، انصاف بدهد که چنین است و چه می‌رود!» (ص ۱۶۵)

- غلبه‌ی روحیه‌ی ریا و نفاق:

«اگر سخنی برخواهد گفت چندبار گرد برنگرد که نباید که از این سخن کسی خبر باز جایی بزد و فردا تشویر خورم و خجل شوم! هیچ نگوید که خدای عزوجل می‌شنود و مرا این سخن فردا می‌برباید خواند.» (ص ۱۱۴)



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## جلوه‌هایی از نثر واعظانه و سنت مجلس‌گویی در کتاب «کنوزالحکمة»

این کتاب به جهت ویژگی‌هایی که برخورداریم شمرد - می‌تواند از ارزنده‌ترین نمونه‌ها و یادگاری‌های اسلوب نثر واعظانه (خطابی و منبری) به‌شمار آید.

این نوع نثر یادگاری دیرپا از سنت مجلس‌گویی واعظان و اصحاب عرفان و نظام خانقاهی به‌شمار می‌رود و تا روزگار شیخ جام - زمانی قریب به چهارصد سال - به تداوم در بستر فرهنگ و ادب ایران جاری بوده و همچون میراثی کهن و سنتی در حوزه‌ی نظام خانقاهی خراسان به بار نشسته است.

ناگفته نماند که تنها بدعت و نوجویی ماندگار در حافظه‌ی این نوع مجلس‌گویی‌ها - قبل از شیخ جام - سلوک و رفتارهای سرخوشانه و سنت‌شکنانه‌ی شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده است که تا حدودی باعث طراوت و تنوع در اسلوب سنت مجلس‌گویی شده. گویند که وی علاوه بر توجه به قرآن و حدیث رسول در روش مجلس‌گویی، شعر را - و بعضاً اشعاری از ادب شفاهی عامه را - ترویج می‌نموده و از این رو نیز مایه‌ی دلگیری و حتی نفرت گروهی از متشرعه قرار گرفته است و حتی صوفیان و پیران نظام خانقاهی عصر وی نیز - علاوه بر علمای شریعت و زاهدان عصر - از این که او سنت مشایخ سلف را در شیوه‌ی مجلس‌گویی رعایت نمی‌نموده دل‌چرکین بوده‌اند.<sup>۱</sup> البته این سنت‌شکنی شیخ ابوسعید بعدها با نثر شاعرانه و ابیات زیبای خواجه عبدالله انصاری ادامه یافت و در حوزه‌ی ادبی و عرفانی هرات بالید و ارجمند گردید.

باری، نثر و سنت مجلس‌گویی شیخ جام دو تجربه‌ی گرانقدر را در حافظه داشته است:

- تجربه‌ی سنتی مشایخ پیش از شیخ ابوسعید که پس از شیخ نیز همچون سنتی

مرسوم تداوم یافته.

و دیگر، تجربه‌ی نوجویی و ابداع شیخ ابوسعید و تداوم آن در روش و آثار  
خواجه عبدالله انصاری.

بنابراین نثر شیخ جام یادگاری از تلاقی سنت و ابداع در حوزه‌ی نثر و ادب و اعطانه و  
عارفانه به‌شمار می‌رود. از سویی خطاب‌های منبری و ادبیات خاص و اعطانه - توأم با  
تحذیر و انذار - و از دیگر سو لحن و نثری ذوقی همراه با جملاتی شاعرانه و زیبا و در  
لابه‌لای آن استناد به شعر و غزل. در این کتاب به‌وفور به این نمودها برمی‌خوریم که در  
اینجا برخی از این جلوه‌ها را برمی‌شماریم:

### ۱. خطاب‌ها

اقتضای سنت مجلس‌گویی و وعظ، توجه خطابی به مخاطبان است. در این کتاب بارها  
شیخ جام مخاطبان خود را با اصطلاحاتی همچون: «برادران»، «عزیزان»، «مسلمانان»  
و... مورد خطاب قرار می‌دهد و گاه نیز فارغ از این اصطلاحات است و به اقتضای کلام و  
به نشان گرمی و همدلی مجلس‌گویی، «شما» خطاب می‌نماید. مانند:

- «اما چنان نباید که من بیان کنم، شما از سر غفلت نشنوید و بدانید که من چه  
گفتم و شما چه شنیدید...» (ص ۲۳)

- «(خداوند می‌گوید): چرا شما دست به هر ناکسی و خسی و دونی می‌زنید؟ و  
از من چرا گریزید؟ فردا که با من رسید از من شرم ندارید؟ مکنید که من شما را  
خداوند نیکام و شما در خداوندی من نمی‌دانید.» (ص ۵۳)

بعضی از اصطلاحات خطابی شیخ عبارتند از:

ای دوستان!

- «ای دوستان! فرمان برادر خویش فرا برید.» (ص ۲۶)

ای برادران!

- «هان! ای برادران! ندیم و قرین خویش را نیکو دارید و قرینی و خویشی با

کسی کنید که ابدالاباد بازو توانید بود.» (ص ۶۴)

- «ای برادران! گوش فراکار خویش دارید.» (ص ۸۱)

- «اکنون برادران ما! بدانید و خردکار بندید و این سخن را سماع کنید از سر عقل

جلوه‌هایی از نشر واعظانه و سنت مجلس‌گویی در... بیست و سه

و بینایی» (ص ۶۴)

ای برادران و عزیزان ما!

- «ای برادران و عزیزان ما! چندان جهد کنید...» (ص ۱۲)

- «ای برادران و عزیزان ما! از قرآن و فرمان خدای عزوجل غافل مباشید» (ص

۲۳)

- «ای برادران و عزیزان ما! نصیحت برادر خویش نگاه دارید و به سخن هر

مغروری و راعنی و طامعی فریفته مشوید که فردای قیامت درمانید.» (ص ۱۱۱)

- «ای برادران و عزیزان ما! گوش فرا کار خود دارید که نمی‌دانید که ما در چه

روزگاری گرفتار آمده‌ایم» (ص ۱۱۶)

دوستان و برادران و عزیزان ما!

- «اکنون دوستان و برادران و عزیزان ما! این سخن بشنوید و یاد گیرید...» (ص

۱۹)

ای مسلمانان!

- «ای مسلمانان! از چنین مردمان پرهیز کنید که ایشان راهزنان دین بار خدای‌اند.»

(ص ۱۰)

- «ای مسلمانان! این چنین سیرت در کدام خیر است؟» (ص ۱۵۹)

ای جوانمرد!

- «ای جوانمرد! تا کی از پوست و از قیل و قال؟ یک بار دیده معرفت باز کن»

(ص ۸)

اما در بین خطاب‌های شیخ به موارد نادری نیز برمی‌خوریم که شیخ به اهل ناراست

روزگار خود پرداخته است و آنان را آماج خطاب تند و بی‌پروای خود قرار داده است. این

خطاب‌ها - با همه‌ی تلخی و گزندگی - بهره‌ای ادبی و نیز معنی‌گرایانه دارد: تعبیرهای

متناقض و اصطلاحاً پارادکسی. نمونه‌ای زیبا و درخور توجه:

«ای خردمندان بی‌خردا ای دانیان نادان! ای حکیمان بی حکمت! ای فقیهان

بی‌فقه! ای عاقلان بی‌عقل! ای هشیاران مست! ای بیداران خفته! ای خداگویان

بی‌معرفت به قیامت! ای مقران منکر! ای خداگویان بی‌خبر! آخر شرم ندارید از

خدای عزوجل؟!» (ص ۱۱۰)

## ۲. انذارها و تحذیرها

انذار و تحذیر از دیگر جلوه‌های سنتی مجلس‌گویی به‌شمار می‌رود و این جلوه و نکته در آثار شیخ - و از جمله در این کتاب - ملموس و آشکار است. بیان دردآلود شیخ از کژطبعی و ناراستی‌های اهل روزگار و دغدغه‌ی او برای ارشاد و راهبری و راهجویی آنان در این تحذیر نهفته است. شاید تحذیرهای شیخ را بتوانیم روی دیگر از سکه‌ی «شیخیت» شیخ جام لقب دهیم که این روی پر خط و نشان البته کمتر از تشویق‌ها و ترغیب‌های دین‌مدارانه نیست.

در اینجا برای نمونه به ذکر چند تحذیر و زنهار شیخ در این کتاب می‌پردازیم که مشخصه‌ی کلامی آنها واژه‌ی «مکنید» در آغاز کلام است:

- «مکنید ای برادران و عزیزان ما! از قرآن و فرمان خدای عزوجل غافل مباشید و دراندیشید» (ص ۲۳)

- «مکنید ای غافلان! که دنیا پس مانده است، ساعت تا ساعت باشد که رحیل باید کرد و آنگه حسرت سود ندارد.» (ص ۲۵)

- «مکنید ای دوستان! فرمان برادر خویش فرا برید و یک هفته از سر ایمان و اعتقاد درست در این کار نظر کنید.» (ص ۲۶)

- «مکنید ای مسلمانان! و فرمان خدای و رسول نگه دارید.» (ص ۵۸)

- «مکنید ای برادران و عزیزان ما! از آزار این قوم برحذر باشید که خشم ایشان خشم خدای است.» (ص ۱۰۲)

- «مکنید ای برادران! که در روزگاری عظیم افتاده‌ایم و عظیم‌تر از این چه باشد...» (ص ۱۵۱)

و بالاخره یکی از عظمت‌های پابرجای اجتماعی شیخ جام، و نظام خانقاهی عصر است که شیخ بارها به تحذیر، آنان را از کژروی و دنیا‌مداری آگاه می‌سازد و بر آنها نهیب‌های هشیاری می‌زند.

نمونه‌ای برخورداریم شمرد که مخاطبان آن، بزرگان مجلس مدار و سرآمدان خانقاه و جماعت صوفیه‌ی عصر است. این تحذیر شیخ ما را به برخی زاویه‌ها و دغدغه‌های پنهان این آزاداندیش عصر آگاه می‌سازد:

- «مکنید این (ای) دانشمندان مطمع و عام‌پرست و قبول‌دوست! که این همه

جلوه‌هایی از نثر واعظانه و سنت مجلس‌گویی در... بیست و پنج

جرم شما راست بهر آن را تا کسی از ایشان در مجلس شما نعره‌ای زند و یا سری در شما فشانند، شما مدهانت پیشه گرفتید تا این کار چنین بالا گرفت. خدای تعالی داند تا فساد این تا کجا رسد؟ اگر نه بازیشان هم طبع ایمی و هم شریک و همراه ایمی چرا فرایشان بنگویمی؟! (ص ۱۵۹)

### ۳. خوداتهامی

از دیگر شیوه‌های رایج و مهم - و قابل تأمل - در حوزه‌ی نثر واعظانه و خطابی شیخ جام، مقوله‌ی «خوداتهامی» است. خوداتهامی اصطلاحاً به شیوه‌ای اطلاق می‌گردد که گوینده - واعظ سخنور - برای تأثیر بیشتر بر مخاطب، خود را با وی همسان و همگن می‌سازد و در آسیب‌ها و ناهنجاری‌هایی که قصد انذار آن را دارد، خود را شریک و متهم به آن ناروایی‌ها می‌سازد و از جایگاه یک واعظ منزّه و بدون لغزش (و آگاه به لغزش دیگران) فاصله می‌گیرد و همراه با مخاطب، دردمندانه فریاد برمی‌آورد!

در این کتاب نمونه‌هایی زیبا از خوداتهامی در زبان شیخ وجود دارد از جمله:

- «فاما، ما مردگانیم و مرده را از زخم چه خبر؟ اگر ما زنده بودیم، از این زخم که بر ما آمدی تن و جان ما از این زخم به درد آمدی! اما ما خود نه از شمار زندگانیم و نه از شمار عاقلان؛ زیرا که عاقل به عقل کار کند و در اندیشه و قیاس از کارها برگردد.» (ص ۲۸)

- «پس ای نامردان که ماییم! اگر به قول خدای اقرار داریم که: نحنُ قسمنا... راست است، چرا کار خویش با کاردان نگذاریم تا او خود چنان که می‌باید ساخت می‌سازد و ما همه از این رنج رسته باشیم؟» (ص ۳۱)

- «ای کم عقلان که ماییم! این همه نیکو داشت که او (= خداوند) به جای ما کند، هیچ نیکویی بیش از این نیست که ما را نیکو می‌دارد.» (ص ۴۳)

اما نکته‌ی ظریف و قابل توجه این است که شیخ این شیوه‌ی خوداتهامی را معمولاً در پایان باب‌ها و انجام سخن به کار می‌گیرد. ضرورت این شیوه‌ی بیانی هم آشکار است که شیخ، باب را به انذار و نکات ارشادی و عرفانی می‌پردازد و سرانجام - هنرمندانه - با فاصله‌گذاری از جایگاه واعظ عارف، در ردیف و سلک مخاطبان درمی‌آید. به عنوان مثال؛

- در پایان باب چهارم (ص ۲۸):



«شرم بادا ما را از چنین اعتقاد به خداوند و پروردگار خویش»

در پایان باب ششم (ص ۳۵):

«این همه از بدبندگی و بداعتقادی و بی‌یقینی ماست، اگر ما راستیمی همه کارهای راست استی، چون ما تباه گشتیم همه کارهای ما چون ما تباه گشت، باز گردید تا بازگردیم و بازگردانیم... شب و روز در معصیت و آزار خداییم و میان در بسته‌ایم و هیچ نگوئیم که ما را از این بازخواست خواهد بود.»

مسلماً شیخ جام از این شیوه‌ی خود اتهامی اهداف‌اندازی و تربیتی بسیاری داشته است که طبعاً مهمترین آن‌ها بیداری و تحریض روح غفلت‌زده و افسرده‌ی قوم مخاطب بوده است. اما در سپس بعضی از این خوداتهامی‌ها، اشاراتی ظریف و تأثیرگذار به اجتماع - و اصطلاحاً «نظام سیاسی» - حاکم نیز دیده می‌شود. مثلاً در پایان باب ششم پس از جملاتی که اشاره نمودیم، شیخ باب را این‌گونه به پایان می‌برد:

«کم از این نباشد که چندین ظالم و ناخدای ترس بر ما گمارند تا با ما چنین می‌کنند که می‌بینید - یارب باصلاح آر به حق محمد و آله اجمعین.»

و این جز این نیست که شیخ خود را با جامعه‌ی دردمند و غفلت‌زده‌ی عصر همراه کند تا با بیداری فطرت‌های نیک و خفته، ظلم ناخدای ترسان را نیز بنمایاند.

ناگفته نماند که این شیوه‌ی «خوداتهامی» از شیوه‌های دیرپای اقوال و احوال صوفیان و عارفان است و در کتاب‌های تذکره و مقامات و دیگر متون و أمهات عرفان و تصوف این شیوه را می‌توان دید و این گروه معمولاً با «کم‌انگاری» و «خودشکنی» و «غرورشکنی» خود را در ردیف مهجوران جامعه قرار داده‌اند و درد و دغدغه‌ی آنان را درد و گرفتاری خود دانسته‌اند. نمونه‌های بارز این نوع رفتارهای «خودشکنانه» را در حکایات احوال و اقوال شیخ ابوسعید ابوالخیر می‌یابیم و بسیاری از حکایات اسرار التوحید درونمایه و اشاراتی به این خصلت لطیف شیخ ابوسعید دارد.

اگرچه ما در مقامات شیخ جام این‌گونه حکایات و رفتارها را کمتر سراغ داریم ولی سخن و نظام فکری شیخ جام گواه روشنی بر این سیر فکری و سلوک اجتماعی است. این جنبه نیز می‌تواند نشانه‌ی دیگری باشد بر نفی و تردید در اصالت بسیاری از حکایات توهم‌زای مقامات نویس کم‌دانش شیخ - سدیدالدین محمد غزنوی -

شیخی که برخلاف بسیاری از حکایات و کرامات برساخته و منسوب به وی،

جلوه‌هایی از نثر واعظانه و سنت مجلس‌گویی در... بیست و هفت

خاکسارانه و به منش ملامت‌یان بی‌پروا - به شیوه‌ی خوداتهامی - حتی خود را در ردیف و سلک اهل نفاق و ریا قرار دهد!

«اگر ما به قیامت چند صد یکی از خدای تعالی بترسیدیمی و اگر از خدای تعالی

شرم داشتیمی، ما هر کاری که کردیمی حجت آن راست بکردیمی.» (ص ۱۱۰)

به راستی این نوع خوداتهامی‌های شیخ نمی‌تواند رایحه‌ای از تفکر ملامتیه در زبان

خاص واعظانه و شریعت‌مدارانه باشد؟

#### ۴. تکنیک کلامی

شاید ضرورت نثر واعظانه‌ی متأثر از سنت مجلس‌گویی، بسط و اطاله‌ی کلام باشد. دامن

سخن آنچنان گسترده و پهناور می‌گردد که گاه نویسنده خود را در عرصه‌ای دور - هر چند

مرتبط - از موضوع اصلی می‌یابد. نویسنده در این موقعیت باید با تخلصی زیبا (به مانند

حسن تخلص مرسوم در سنت قصیده‌سرایی) از آن گستره سربلند و هموار بیرون آید و

به موضوع اصلی پردازد.

این نکته هنگامی مشخص‌تر روی می‌نماید که اثری دارای فصول متعدد - ولی متحد

مضمونی - باشد و نویسنده به ناچار گاه در آغاز کلام - همچون تجدید مطلع در شعر -

نفسی تازه می‌نماید و موضوع را از منظری دیگر و با نگاهی بدیع‌تر پی می‌گیرد.

این کتاب - کنوزالحکمة - نمونه‌ای روشن و دل‌انگیز از این تکنیک کلامی صوفیانه و

ادب مجلس‌گویی است. مثلاً شیخ جام در اولین باب و آغاز کلام رسمی بر می‌نهد و

طرح کلام می‌نماید و سخن را با این جمله مطلع می‌دهد که: «اول با سر سخن آیم» (ص

۷) مسلماً این جمله همچون مطلعی بدیع و حسن تخلص است برای آغاز سخن اصلی

نویسنده و گریز از بخش مقدمه‌ی مؤلف.

شیخ جام بارها از این تکنیک کلامی واعظانه - چه در آغاز باب و چه در گریز از دور

جویی و پهناوری دامنه‌ی کلام - بهره می‌جوید.

بعضی از این طرح‌انگیزی‌ها و دامن‌فراچینی‌ها عبارتند از:

- «اما اکنون با سر سخن آمدیم.» (ص ۱۶)

- «اکنون با سر سخن شویم.» (ص ۲۰)

- «آمدیم به سر سخن که...» (ص ۴۷) و نیز (ص ۸۱)

- «اکنون به اول سخن شویم که...» (ص ۱۶۵) و نیز: (ص ۱۳۵)

- «اما اکنون آمدیم به سر سخن تحقیق.» (ص ۷۸)

- «آمدیم به اول سخن.» (ص ۸۰)

- «در میانه این، در این سخن افتادیم تا با سر سخن و با سر آن شویم که سخن از کجا

خاسته است و عز این درویش از کجا درآمده است.» (ص ۶)

### ۵. گزیده گویی و سخن آفرینی

پرهیز از ملال خاطر مخاطب و توجه به زیبایی کلام از دیگر ویژگی‌های سنت مجلس گویی شیخ جام است که بر نثر این کتاب نیز سایه افکن است. شیخ در چند مورد به ضرورت گزیده گویی و پرهیز از تطویل کلام اشاره دارد. از جمله:

- «و از این بسیار است، اگر به همه فرو شوم دراز گردد و تاهای کاغذ در این شود.»

(ص ۷۴)

- «در شرح این معانی تطویل بسیار باشد» - و شیخ پرهیز می‌نماید - (ص ۹۹)

- «و اگر به تفصیل هر یکی مشغول شوم تطویل‌ها افتد، اما حد هر چیزی در هر

نوعی از علوم نگاه باید داشت تا هم گوینده را و هم شنونده را از علم برخوردار

باشد.» (ص ۱۲۹)

اما گاه این ضرورت و رعایت حال مخاطب در برابر فیضان و خروش معانی و

جوشش نکته‌های ارجمند شیخ نقض می‌گردد و شیخ با عجزی حکیمانه می‌نویسد:

«اما هر چند که می‌کنم تا نگویم، گفته می‌آید!» (ص ۷۵)

باری، اگر از منظر گزیده گویی، کتاب حاضر را مدنظر قرار دهیم، جملات گران سنگ

بسیاری را خواهیم یافت که شیخ یا معانی بلند و ارجمندی را در آنها «تعبیه» نموده

است<sup>۱</sup> و یا ترکیب زیبای واژگان به جمله بافت و ساختاری گزیده و هنرمندانه داده است

و نهایتاً گاهی نیز جمله حلاوتی توأمان دارد. برخی از این جملات گزیده عبارتند از:

- «و این سخت تازیانه‌ای است مر دوستان راه» (ص ۲۸)

(تعبیری برای اندرزهای قرآنی و گونه‌ای دیگر از تازیانه‌های سلوک!)

- «هیچ نوره نور معرفت را غلبه نتواند کرد» (ص ۴۶)

- «هر نوری که هست همه نتیجه نور محمد مصطفی است» (ص ۴۶)

۱. این عبارت را از اصطلاحات کلیدی شیخ در این کتاب وام گرفته‌ام.

جلوه‌هایی از نثر واعظانه و سنت مجلس‌گویی در... بیست و نه

- «مسلمانی به رسم می‌باشد.» (ص ۹۲)

- «آن روز که تعبیه بار ازل می‌بستند و ایشان را برگ آمدن نبود.» (ص ۱۰۹)

- «سلطانیان داغ سلطان بهتر شناسند.» (ص ۱۰۹)

- «شریف‌ترین همه چیزها، علم است؛ فقه شریف‌ترین علم‌هاست؛ بلندترین

همه کارها ایمان است، بهترین همه قول‌ها، قول شهادت است؛ اصل همه علوم،

علم سر است.» (ص ۱۲۳)

- «مؤمن گنه کار مخلص بر خدای عزوجل عزیزتر از صد هزار منافق بی‌اخلاص...»

یک شهادت به اخلاص پای بر زیر بسیار علم بنهد.» (ص ۱۳۰)

- «بی علم مردم از ستور بازپس تر است.» (ص ۱۳۱)

- «و هیچ مخلوقات نیست که نه در وی چیزی است از تعبیه ازل.» (ص ۱۳۲)

- «هرگز حق سبحانه و تعالی جهان را بی حق گوی بنگذارد و آن حق‌گویی، نبی

باشد اگر (=یا) ولی.» (ص ۱۳۴)

- «جمله انبیاء و رسل همه برادران‌اند.» (ص ۱۳۷)

- «هر چه ما می‌بینیم تعبیه‌ای دارد که نه آن است که ما بر ظاهر او می‌بینیم.» (ص

۱۳۶)

این کتاب از منظر سخن‌آفرینی و گرایش شیخ به اصطلاحات بدیع نیز در خور توجه

است:

اصطلاحاتی همچون:

- انگشت بر چیزی نهادن (صص ۷۱ و ۱۲۴)، باد در دست بودن (صص ۳ و ۱۶ و ۱۱۳)،

به یک تایی نان باور نداشتن (صص ۲۷ و ۳۰)، بر سر کوی نیستی استادان (ص ۷۲)،

به صحرا افتادن (آوازه) (ص ۵۵)، سر بر خط نهادن (ص ۷۴)، علم به پای کردن (ص

۹۹)، علم به صحرا زدن (ص ۱۵۹)، کارفراکار رسیدن (ص ۱۱۲) و...

اما بخشی دیگر از جاذبه‌های نثر شیخ جام مربوط است به واژه‌آفرینی و کاربرد

تعبیر زیبا و بدیع. این واژه‌ها و تعبیر معمولاً در حوزه‌ی ترجمه‌های شیخ از آیات و

احادیث روی می‌نماید و با توجه به عصر و دوره‌ی شیخ، می‌توان این واژه‌ها و تعبیر را

یادگارهایی معدود از سره‌نویسی دوره‌های آغازین نثر فارسی - به‌خصوص در حوزه‌ی

ترجمه - دانست.

مثلاً کاربرد تعبیر «خداوندان خردها» و «خداوندان مغزها» به جای اصطلاح «اولوالالباب»:

- «بر ظاهر اقتصار نباید کرد، که آنگاه از مغزها بی نصیب مانی و همه خداوندان مغزها را نیز سودا گرفته گویی.» (ص ۸)

- «خداوندان خردها آن کسانی باشند که ایشان به جز از این ظاهر که مردمان دانند و آن بینند و دانند، و رای آن چیزها بینند و دانند و از باطن آن خبر یابند و از آن خبر توانند دار.» (ص ۶۴)

و همچنین تعابیر و اصطلاحاتی بدیع و زیبا همچون:  
- آدمی گری:

«و تو را فضولی و جباری و حرص و آدمی گری رنجه دارد.» (ص ۳۴)

- انجمن روز مهین:

«خود هیچ در نه اندیشی که فردا که انجمن روز مهین باشد او از ما پرسد که چه

کردی و چرا کردی.» (ص ۳۵)

- پس روی (= پیروی):

«او را معتقد و معظّم داری و سنت او را پس روی کنی.» (ص ۲)

- دل مشغولی ها:

«و این مشغولی ها که ما در پیش دل داریم.» (ص ۳)

- رنجور دل:

«سخت رنجه دل و ممتحن و متحیر شدم از این باره.» (ص ۱۶۱)

- سخن گشاده شدن (= دریافتن، فهمیدن):

«اگر بر ما از این نوع سخن گشاده نشود، بس عجب نباشد.» (ص ۳)

- قدرمند:

«آنچه قدرمند است به نزدیک خدای عزوجل...» (ص ۳۴)

- کوتاه دیدگی:

«و این همه گفت و گوی که می شد از کوتاه دیدگی ما می افتد.» (ص ۹۸)

- مهجور وار:

«ایشان مهجور وار و متحیر و دل پرداغ و خسته جگر از آن بیامدند نه بر مراد

جلوه‌هایی از نثر واعظانه و سنت مجلس‌گویی در... سی و یک

خویش» (ص ۱۰۹)

- نیک‌بندگی:

«بر مراد خویش کار خواستن، نه از نیک‌بندگی باشد.» (ص ۱۴۲)

- نیک‌خدایی:

«من این همه نیک‌خدایی به جای تو بکردم تا تو را نیک افتد و تو از ما شرم

نداری.» (ص ۳۵)

## ۶. ظرافت در کاربرد و تفسیر و ترجمه‌ی آیات و اخبار

این کتاب اساساً به جهت تفسیر و بیان دقایق عرفانی برگرفته از آیات و احادیث بنیان نهاده شده است و غرض ما از بیان این جلوه و نکته در نثر شیخ پرداخت به بیان چگونگی بهره‌جویی شیخ از آیات و احادیث و توجه به اهم ظرافت‌ورزی‌های وی در تفسیر و ترجمه است که ضرورتاً در نثر و سنت مجلس‌گویی شیخ - به عنوان جلوه و نکته‌ای محوری - رخ نموده است.

آنچه در شیوه‌ی تفسیری شیخ به یادگار از سنت تفسیری پیش از وی جالب توجه است، توأمانی ترجمه و تفسیر با بیانی گرم واعظانه و تأویل‌های پرشور و ذوقی عارفانه است. شاید ذکر نمونه‌ای در این باره گویای این حلاوت و ظرافت باشد:

«اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ (الحج -

:۷۴/۲۲)

الله تعالی برگزید از فرشتگان رسولانی، و از مردمان نیز هم چنین برگزید رسولان.

- از فرشتگان، چون: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم‌السلام؛ و از آدمیان چون: پیغمبران، و رسولان از گاه آدم بودند تا گاه محمد مصطفی صلوات‌الله علیهم اجمعین و عارفان مخلص و علمای به حقیقت و مشایخ با طریقت و مؤمنان با صفاوت، همه از آن نوع‌اند که برگزیده‌اند، -

ان الله سمیع بصیر: و به درستی که خدای عزوجل شنواست.

- خواه نرم‌گویی، خواه بلند، خواه تنهاگویی، خواه با خلق، خواه به دل‌گویی، خواه

به زبان - هم‌چنین بیناست.

- همه بین، خواه دور باش، خواه نزدیک، خواه در علی باش، خواه در گری، خواه بزرگ باش، خواه خرد، خواه چند کوه باش، خواه چون کاه، شب باش، خواه روز؛ بینایی او همه یکسان و برابر است (ص ۷۰)

جملات فوق به خوبی گویای ظرافت شیخ در توأمانی ترجمه و تفسیر (بسط ترجمه) است. در این کتاب از این نمونه‌ها بسیار است و البته گاهی نیز شیخ از مرز ترجمه‌ی مرسوم فراتر می‌رود و بیانش بیشتر صبغه‌ی عاطفی و واعظانه می‌گیرد. نمونه‌ای از این رویکرد شیخ درباره‌ی حدیثی نبوی:

«اللَّهُ أَرْحَمُ بِعَبْدِهِ مِنَ الْوَالِدَةِ الشَّقِيقَةِ بِوَلَدِهَا.

و بسیار باشد که مادر مشفق، فرزند عزیز را ادب کند. مکنید! که شما ضعیف بندگان اید، طاقت عقاب و ادب ما ندارید! من خداوندی رحیم و ارحم‌ام. و فرزند بی ادب را ادب نکنند ایشان ملوم باشند و اگرچه بی‌زاری کنند، فرزند از فرزند بی پروا نشود؛ اما غباری در پیش افتد.» (ص ۵۲)

اسلوب شیخ - در کاربرد آیات و احادیث و توجه به ظرافت در ترجمه و تفسیر علاوه بر موارد یاد شده - مجموعاً در این موارد جلوه یافته است:

الف: ترجمه و تفسیر کوتاه و جزء جزء:

- بدون پایبندی به تمامت آیه و حدیث و گزینش به جهت غنای محتوا و مطلب:

- «اگر کاری کرده‌اید، شما از من شرم می‌دارید، من تان شرم مدارید! بیایید!

واعتصموا بالله:

دست در من زنید؛ یعنی: در فضل وجود و لطف و کرم من گریزید!

هُوَ مَوْلِيكُمْ: اوست خداوند پروردگار شما.

فنعن المولى و نعم النصير:

او نیک خداوندی و نیک پروردگاری است مر بندگان خویش را.» (ص ۷۲)

ب: آوردن بخشی از آیه و یا خبر در ضمن اجزای کلام

در این شیوه شیخ به ترجمه و تفسیر توجهی ندارد و بلکه برای تکمیل کلام در ضمن اجزای جمله می‌آورد و البته این ساختار کلامی به گونه‌ای است که آیه و یا خبر در منصفه‌ی ترجمه و تفسیر مورد نظر قرار می‌گیرد.

در این کتاب نمونه‌هایی بسیار از این رویکرد شیخ می‌یابیم. مانند:

جلوه‌هایی از نشر و اعطانه و سنت مجلس‌گویی در... سی و سه

- «هرگز معروف از نور معرفت عارف در حجاب نشود، زیرا که اصل همه نورها از

اوست و هرچه از این نورهاست که از ازل درآمدند و به ابد خواهند شد، از پستان

ازل شیر سَبَقَتْ لَهُمْ مِثْلُ الْحُسْنَى اَوْلَئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ خورده‌اند.» (ص ۹۳)

- «من دوستان خود را نه امروز دوست می‌دارم، با خدایی خود ایشان را بیافریدم

و از کیمیای پنیرمایهٔ يُحِبُّهُمْ و يُحِبُّونَهُ غذا دادم، چنان که هم اول مادر فرزند را

غذا دهد.» (ص ۱۴۶)

- «آن علم به جز اولیای خدا عزوجل ندانند و الراسخون فی العلم به حقیقت

ایشان باشند.» (ص ۱۴۸)

ج: تأویل‌های ذوقی شیخ:

از نمونه‌های این توجه ذوقی می‌توان به داستان آفرینش اشاره کرد که در ادب صوفیانه

روایی بسیار داشته است که از نمونه‌های مشهور آن می‌توان به روایت‌های مرصادالعباد

اشاره نمود و محتملاً آثار شیخ جام از منابع این اثر است:

- «چون فرا آفرینش رسید، گفت: الذی أحسن کلّ شیء خلقه؛ چون فرا صورت

رسید، گفت: و صورکم بأحسن صورکم؛ چون فرا تقویم رسید، گفت: لقد خلقنا

الانسان فی أحسن تقویم؛ چون فرا راستی اندام‌ها رسید، گفت: أیحسب الانسان

أن لن تجتمع عظامه؛ بلی قادرترین علی أن نسوی بنائه.» (ص ۷۴)

و از دیگر نمونه‌های زیبای این تأویل در نشر و باور شیخ:

- «و در خبر دیگر آمده است: ارحموا یتیماً... و آنک در افواه مردمان می‌رود که

دُرّ یتیم از گوهرها عزیزتر باشد، مقصود از آن دُرّ محمد (ص) است که او دُرّی

بود یتیم.» (ص ۹۳)

د: توجه به شأن نزول آیات:

یکی دیگر از نکته‌های قابل توجه این است که شیخ جام معمولاً به بنیان و شأن نزول

آیات اشاره دارد و مخاطب را از سبب نزول آیه‌ی موردنظر و استناد خود آگاه می‌سازد.

مانند:

- «و سبب نزول این آیت آن بود که از کافران دعوی آن می‌کردند که...» (ص ۶۹)

- «چون رسول (ص) این نوع درد کرد، پیک حضرت جبرئیل امین همی آمد و

آیت می‌آورد...» (ص ۸۵)



ه: ترجمه‌های سره

از دیگر هنرها و ظرافت‌های شیخ در این زمینه، گرایش به ترجمه آیات و احادیث با استفاده از واژگان سره‌ی فارسی است. از این نظر کتاب کنوزالحکمة یکی از یادگارهای عزیز و مغتنم در نثر صوفیانه است.

مثلاً، ترجمه‌هایی با واژگان تماماً - و یا غالباً - فارسی:

- «فَأَقِمْوَا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ»

به پای دارید نماز را و بدهید پاکی خواسته را» (ص ۷۱)

- «أُولَٰمِ يَعْمَلُوا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ»

ای بندگانسته‌اند این مردمان که خدای عزوجل فراخ گردانید، روزی بر آن کسی که خواهد؟!» (ص ۳۷)

- «اصحابی کالنجوم؛ بایهم اقتدیتم اهتدیتم. مهتر (ص) می‌گوید:

باران من ستارگان آسمان‌اند؛ به هر که پی‌بری تو راه یابی» (ص ۴۶)

- «رَبِّ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهْرُ وَرَبِّ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ:

ای بسا شب خیزان نماز کنند که از نماز او جز شب خاستن و بیداری شب نصیب

او نیست، و ای بس روزه‌دار که نصیب او از روزه او جز گرسنگی نیست.» (ص

۱۰)

و نمونه‌های ارجمند و بسیار قابل تأمل دیگر. اما هنر شیخ جام در عرضه‌ی این ترجمه‌ها نیست بلکه وی حتی در عبارت پردازی‌ها نیز گاه به ترجمه‌ی ترکیبات و اصطلاحات معمول و رایج می‌پردازد. از این نمونه‌ها نیز بسیار است؛ مانند:

- «اما امر و نهی و کن و مکن در میان افکنده است.» (ص ۱۴۰)

به هر حال، یکی از اهتمام‌ها و ظرافت‌های نیکوی شیخ در قلمرو زبان، گرایش وی به «پارسی‌نویسی» و ترجمه‌های نیکو است. دغدغه و ظرافتی که گاه - بسیار - گریبانگیر نثر و ترجمه‌های شیخ می‌گردد.

مثلاً، در باب سیزدهم همین کتاب، شیخ پس از ترجمه‌ای نیکو و شیوا - با تشویش و دغدغه‌ی خاص - می‌نویسد:

«پارسی این که نبشته آمد، بهتر از این می‌باید نبشت!» (ص ۱۱۵)

## ۷. بهره‌وری از تمثیل، حکایات و قصص

مرحوم دکتر علی فاضل در کتاب ارجمند کارنامه‌ی احمد جام، - در فصل با عنوان «هنر شگرف احمد جام در مثل زنی و مثال آفرینی» - به این گرایش و رویکرد مبسوط پرداخته‌اند و بر این نکته پای فشرده‌اند که: «دریغاکه یک جنبه مهم از هنر نگارش وی (احمد جام) یعنی ظرافت و استادی فوق‌العاده در تمثل به مثل‌ها و تمثیلات نخبه و ناب تا به حال کمتر مورد توجه بوده است.»<sup>۱</sup>

باری، توجه به تمثیل و مثل از گرایش‌ها و رویکردهای محوری شیخ جام در حوزه‌ی نثر و شیوه‌ی مجلس‌گویی و هنر تعلیمی وی است و طبعاً این نشان و توجه در کتاب ارزنده‌ی کنوزالحکمة - کتاب حاضر - نیز مشهود است. ناگفته نماند که ضرورت کاربرد «مَثَل» از نگاه شیخ جام بیشتر بر مبنای فهم و درک مخاطب است. آنچنان‌که وی در اثری دیگر اشاره دارد:

«حکما که مَثَل گویند و سخن در مَثَل بندند، از بهر آن کنند تا شنونده آن سخن

فهم کند و دریاود.» (روضه‌المذنبین، ص ۳۴)

اما از لابلای همین مَثَل‌ها - که در آثار شیخ بسامدی چشمگیر دارند - می‌توان به نکات و بهره‌های ارزشمند دیگری نیز دست یافت. نکاتی مانند: نوع باورها و سطح فهم شنوندگان و مخاطبان شیخ، طبقات و صنوف و گروه‌های اجتماعی، اوضاع تاریخ، گرایش‌های غالب دینی، و نهایتاً: جنبه‌های دستوری و نکات زبان‌شناسی عصر شیخ. در اینجا برای آشنایی بهتر از جاذبه‌ها - هم به قدر تشنگی! - نمونه‌ای از این مَثَل‌های شیخ را مورد مذاقه قرار دهیم:

«کسی که در قرآن و اخبار رسول (ص) سخن می‌گوید، باید که کم از مردم روستایی نباشد که چون در شهری شود که نقدی از آن شهر بیرون خواهد آورد، فراچند صراف نماید تا قلب است، اگر سره و اگر از بقالی جوز خَرَد، به خَرَدی و بزرگی نشود که خَرَد است یا بزرگ؛ به مغز نگرَد تا مغز دارد اگر نه؟ یک جوز که مغز دارد به ده جوز بی مغز عوض نکند.

اگر به ظاهر و بزرگی فریفته شوی و از آنچه معنی باشد دست بازداری و آن‌چه دعوی بی معنی است فراگیری که این مهتر و بزرگ‌تر است از مقصود

بازماندی...» (ص ۴۵)

در این مثل شیخ به این نکات برمی خوریم:

اول: شیخ مطلبی واعظانه را درباره‌ی «کسی که در قرآن و اخبار رسول (ص) سخن می‌گوید با مخاطب مطرح می‌سازد و برای فهم بهتر او به مثل‌گویی روی می‌آورد.

دوم: طبقات و صنوف اجتماعی: روستایی، شهری، صراف، بقالی.

سوم: گویش قدیم: جوز (= گردو).

چهارم: اصطلاح کنایی یک به ده: یک جوز مغزدار به ده جوز بی مغز.

پنجم: جنبه‌های دستوری: کاربرد نشانه‌ی استمرار با فاصله (می سخن گوید)، اگر

به معنی یا، کاربرد پیشوند فرا، کاربرد فعل مفرد برای اسم جمع مردم.

بنابراین ما نیز با مصحح روانشاد این کتاب هم داستانی که فرآورده‌های تمثیلی شیخ غالباً ساده و عامیانه از زندگی عادی مردم شهر و روستا مایه‌ور است و اصطلاحات رایج عصر که احیاناً رنگ محلی نیز دارند در آنها به چشم می‌خورد.

مهمترین مثل‌های شیخ در کتاب حاضر عبارتند از:

- مثل آن که از راه دور قصد حجاز کند. - مثل ملهم و وسواس و الهام خدای

(ص ۱۶)

(ص ۹)

- مثل مردی که در دریا کشتی می‌راند (۴۴)

- مثل ابلیس با آدمی (ص ۱۷)

- مثل دوستی خدا (۶۱)

- مثل معرفت به آفتاب (۴۶)

- مثل به سفر مرد در شب (۸۱)

- مثل درباره‌ی اولوالالباب (ص ۶۵)

- مثل دعای دنیا دوست و نماز جنب! (۸۹)

- مثل به سنگ مغناطیس (۸۳)

- مثل به رفتن علما به حج (۹۷)

- مثل برادران رضاعی (۹۴)

- مثل قوم و اصحاب شیخ (۱۲۹)

- مثل فقر و فقیر (۱۰۲)

- مثل کسی که علم سر گوید (ص ۱۳۶) - مثل درباره‌ی داستان آفرینش (۱۴۱)

- مثل دوستی خدا با شیر مایه گوسفند (۱۴۶)

تأکید می‌گردد که همه‌ی این مثل‌ها در گستره‌ی عرفان تعلیمی شیخ و برای درک بهتر مخاطب قابل توجه و تأمل است. در اینجا به سه نمونه از این مثل‌ها اشاره می‌نماییم که در هر یک، شیخ یکی از مطالب مهم و ارجمند این کتاب را نشانه رفته است و به موازات جنبه‌ی تعلیمی و تمثیلی آن، لطافت زبان و لطف تشبیه و دریافته‌های اجتماعی و

جلوه‌هایی از نثر واعظانه و سنت مجلس‌گویی در... سی و هفت

فرهنگی عصر در این مَثَل‌ها قابل اعتناست و به مدد بعضی از این مثل‌ها می‌توانیم به گوشه‌ها و زاویه‌هایی مهم از سطح طبقاتی مخاطبان و حوزه‌ی فکری آنان و دغدغه‌های عصر پی ببریم:

الف) ضمن نکته‌ی عرفانی، به مسائل تدبیر آب و حفر و تعمیر کاریزها و قنات‌ها و کشاورزی اشاره دارد:

«و مَثَل این ملهم و وسواس و الهام خدای عزوجل در دل بنده هم چنان است که: چشمه آبی، اگر کاریزی، اگر رودی، آب از همه چشمه‌ها خدای عزوجل روان کند که هیچ کسی دیگر آن آب روان نتوان کرد مگر خدای عزوجل و اگر کسی بسیار زر بر کاریزی خرج کند هم تا خدای عزوجل آب روان نکند به دست همه باد باشد.» (ص ۱۶)

ب) ضمن نکته‌ی عرفانی و اخلاقی، از نظر طبقات و اوضاع اجتماعی و ستم سلاطین و ظلم عوانان و حضور جاسوسان در جامعه قابل توجه است:

«مَثَل ابلیس با آدمی؛ همچون مَثَل سلطان ستمکاره‌ای که وقتی از جایی درمی‌آید و ستمی بکند و باز آن شهر و ناحیت خویش شود و از او باز رهی، اما عوانان را که فراسر مردمان کنند، هر روزی مردمان را بهانه‌ها می‌نهد و آن معرف پای کار را که به جاسوسی بگذاشته باشد، جور وی نه فراخور سلطان باشد. سلطان گذری بکرد و باز رفت اما این نفس ما و این شیطان که نایب ابلیس است و این هوای کارفرما که اندرون ماست و شب و روز هم نشین ماست و سرّ علانیة ما می‌داند - سرّ این‌ها هزار بار از ابلیس ملعون بدتر است.» (ص ۱۷)

ج) این مَثَل نیز ضمن بیان نکته‌ای از دقایق اهل عرفان، به صنوف اجتماعی و اهل بازار اشاره دارد:

«مَثَل فقر و فقیر در میان مردم نااهل و منکر، چون مَثَل دَرّ و صدف باشد در دست مردم نادان: صدف پر دَرّ دست مردم نادان رسد به جز از صدف نبیند! چه داند که در صدف دَرّ یتیم است؟» (ص ۱۰۲)

اما، بهره‌وری شیخ جام از قصص و حکایات نیز قابل توجه است. مجموعه‌ی اشارات

شیخ را می‌توان به چهار دسته‌ی کلی تقسیم نمود:

الف) قصص انبیاء، که غالباً برگرفته از مصحف شریف است و یا ملهم از قصص و

حکایات اسلامی متأثر از شیوه‌ی روایی - قصص الانبیاء و تفاسیر پیش از شیخ است. اهم این قصص و اشارات عبارتند از:

- همراهی حضرت موسی با خضر و در یافتن منظور افعال وی (ص ۲)
- آفرینش آدم و سجده نکردن ابلیس بر او (ص ۳)
- کودکی حضرت موسی و مکیدن شیر فقط از پستان مادر (ص ۳)
- حکایت حضرت عیسی و مرد مسافر (ص ۳۷)
- حکایت حضرت عیسی و کودک نابینا (ص ۳۹)
- حکایت دعوت سلیمان همه‌ی موجودات را (ص ۵۴)
- داستان ذوالقرنین و آب حیات (ص ۵۵)
- داستان فرعون و هامان و ارزی (ص ۵۶)
- قصه‌ی لوط پیامبر (ص ۶۰)
- قصه حضرت موسی و کوه طور (ص ۱۰۷)
- داستان پیری که در لشکر ذوالقرنین بود. (ص ۱۰۷)
- قصه‌ی حضرت ابراهیم و آتش نمرود (ص ۱۱۲)
- ب) داستان‌های مربوط به مشاهیر ادب دلدادگی و یا فقهی:
  - داستان لیلی و مجنون و اطوار دلدادگی وی (صص ۸ و ۱۰۰)
  - حکایت ابوحنیفه (ص ۱۶۰)
- ج) حکایاتی از ادب و فرهنگ عامه:
  - حکایت عروس و داماد (ص ۴۱)
  - حکایت مردی که نمی‌خواست بمیرد. (ص ۴۳)
- د) حکایاتی که مربوط به عصر شیخ است و گویا در حیات و زندگی شیخ رخ داده:
  - حکایت علمایی که با دعوی علم، نزد شیخ رسیدند و مسأله پرسیدند. (ص ۱۹)
  - حکایت درویشی که وقتش خوش گشت و تا سحرگاه جان داد. (ص ۱۱۱)
  - حکایت معتمد سپهسالار و شیخ‌الشیوخ. (ص ۱۶۳)

## معرفی کنوزالحکمة

این کتاب آخرین<sup>۱</sup> - و به تعبیری نهایی ترین - اثر شیخ جام به شمار می رود و شیخ آن را در نیمه جمادی الآخر سال پانصد و سی و سه - در سن نود و سه سالگی - تألیف نموده است و این یعنی سه سال مانده به فوت شیخ. ظاهراً شیخ پس از کنوزالحکمة به کتابی دیگر نپرداخته است و شاید بتوانیم بخشی از دیوان اشعار و بعضی از نامه های «رساله‌ی سمرقندیه» را از جمله یادگارها و اشتغالات عرفانی و ادبی وی در این سه سال پایانی عمر به شمار آوریم؛ مضافاً اینکه وی در این بقیت عمر - پس از تألیف کنوز - به سفر زیارت خانه‌ی خدا پرداخت. بنابراین، کنوزالحکمة آخرین کتاب شیخ است و آینه‌ای صادق از نهایی ترین نکته‌های اندیشه ورزی و عرفانی و دریافت‌های صوفیانه‌ی وی؛ و از این رو مهم و مغتنم.

احتمالاً این کتاب در هرات تألیف - و پایان - یافته است، زیرا شیخ در باب بیستم (باب پایانی کتاب) سفر خود را به هرات یادآور می شود که بیش از یک سال نیز در کشیده است:

«یک سال زیادت است تا من در این ولایت هرات آمده‌ام و جست و جوی می‌کنم تا هیچ کس یابم که از وی چیزی یادگیرم و اگر (= یا) از آنچه ما دانیم و داریم چیزی به وی دهیم، هیچ کس نیافتیم. سخت نوید گشتیم.» (ص ۱۶۷)

و غرض از تألیف این کتاب نیز به بیان شیخ عبارت بوده است از دستگیری و

---

۱. انس الثائین در سال‌های پایانی قرن پنجم و یا اوائل قرن ششم (رف: انس الثائین، چاپ توس مقدمه فاضلانه دکتر فاضل، ص سی و هفت)، سراج السائرین در سال ۵۱۳ هجری - ۷۳ سالگی شیخ - روضة المذنبین در سال ۵۲۰ هجری - ۸۰ سالگی شیخ - مفتاح النجات در سال ۵۲۲ هجری - ۸۲ سالگی شیخ - بحار الحقیقه در سال ۵۲۷ هجری - ۸۷ سالگی شیخ.

راهنمایی در راه ماندگان و نرسیدگان راه معرفت و خداجوی:

«قومی که در راه باشند و هنوز نرسیده باشند، ایشان را هم راه بریاید و هم عصا باید و همه یار موافق باید، تا قاطعان طریق، راه حقیقت بر ایشان مشویش نکنند، زیرا که در هیچ راه چندان دزد و راهزن نباشد که در این راه باشد.» (ص ۵)

و البته شیخ در مقام شیخی و بزرگی، این راهنمایی و دستگیری را وظیفه‌ی خود می‌دانسته؛ بخصوص در پایان عمر و کرانه‌جویی از دنیا.

با این تعبیر کنوزالحکمة می‌تواند وصیت‌نامه‌ی معرفتی شیخ جام به‌شمار آید:

«چون مهتر (ص) یاران و صدران دین خدای را می‌چنین وصیت کرد که:

بکوشید! تا مگر در طریق این قوم شوید، اگر ما نیز بکوشیم تا در این طریق

قدمی توانیم نهاد، برادران را وصیت کنیم، خطا نباشد.» (ص ۱۱)

درباره نام این کتاب<sup>۱</sup>، شیخ این گونه تعبیر نموده است:

۱. البته ناگفته نماند که در ادب فارسی به نام و عنوان‌هایی مشابه نام این کتاب برمی‌خوریم. از جمله: کنزالحکمة: کتابی به زبان فارسی در ترجمه‌ی کتاب تزهة الأرواح از شمس‌الدین محمد شهرزوری در حکمت، که ضیاءالدین دری در دو جلد ترجمه و در سال ۱۳۱۶ در تهران منتشر ساخته (رف: زیادة الآثار، ۳۲۵) اما، قدیم‌ترین نشانی این نام را در دیوان حکیم سنایی غزنوی - شاعر و حکیم نام‌آشنای هم عصر شیخ جام - در عنوان یکی از قصاید مشهور و طولانی (به لحاظ تعداد ابیات و کثرت و تنوع موضوعات - با مطلع:

طلب ای عاشقان خوش‌رفتار  
طرب ای نیکوان شیرین‌کار

می‌یابیم. (رف: دیوان حکیم سنایی، ۱۹۶) مصحح دانشمند و ارجمند دیوان - مرحوم مدرس رضوی - این نام قصیده را مستند به نسخه‌ی قدیمی کتابخانه‌ی ملی با عنوان کنوزالحکمة و رموزالمقصوفة ثبت نموده‌اند، اما جامی در کتاب نفحات الانس درباره‌ی این قصیده نکته‌ای مقتنم دارد که: «وی را قصیده‌ای است رایبه، زیادت از صد و هشتاد بیت که آن رموز الانبیاء و کنوز الحکمة الاولیاء نام نهاده. بسی معارف و حقایق و لطایف و دقائق در آنجا درج کرده.» (رف: نفحات الانس، تصحیح دکتر عابدی، اطلاعات، ص ۵۹۶) و همچنین در کتاب سلم السموات این قصیده، بحرالابرار نامیده شده. (رف: دیوان سنایی، ص ۴ و ۵) بنابراین، ما به قطع و یقین این قصیده را کنوزالحکمة نمی‌دانیم و احتمالاً این نام هم یکی از نام‌هایی است که در دوره‌های بعدی بر این قصیده نهاده‌اند. بخصوص آنکه

«در این کنوز الحکمه دُرَج‌های پرجواهر است و علم‌ها مِنْ لَدُنِّی است و هر که از آن دُرَجی سر بتواند گشاد.» (ص ۲۳)

و شیخ شاید بدان دلیل موضوعات گران سنگ و ساختار متنوع این کتاب را به «درج‌های پرجواهر» تعبیر نموده است که این کتاب از سویی تفسیر عرفانی بعضی از آیات مصحف شریف است و از دیگر سو به بیان و شرح مباحث عمیق و بنیادی اهل عرفان و حکمت پرداخته است. بنابراین، کنوزالحکمة در برزخی از تفسیرها و دقایق حکمت و عرفان است و بی‌راه هم نیست که شیخ می‌نویسد: «هر که از آن دُرَجی سر بتواند گشاد.» و نکته‌ی جالب در منش عرفانی و تعلیمی شیخ نیز همین مسأله است که - همچون بسیاری از پیران و صوفیان خراسان - مخاطب عام را در نظر داشته، از رسیدگان و نارسیدگان. هر کس اندک بهره و علاقه‌ای به این مباحث داشته باشد، می‌تواند از این مفاهیم و بیان نیکو بهره‌ور و متنعم گردد.

اما نکته‌ی در خور توجه در این اثر شیخ، آن است که وی در مقدمه و آغاز کتاب برای خواننده شرایطی قائل می‌شود تا خواننده‌ی علاقه‌مند مشروط به آن شرایط روی به مطالعه و بهره‌وری از این کتاب بپردازد. شاید این شیوه در نظام خانقاهی عصر شیخ مرسوم بوده است که برای مخاطب خود حدود معرفتی خاصی را تعریف می‌کرده‌اند. تذکار این شرایط که در صفحات آغازین کتاب آمده، عبارتند از:

«اما اول باری چنان باید که هر که این کتاب خواهد نگریست، پنج چیز را مقرر

باشد و بدین پنج ایمان دارد تا او از این کتاب برخوردار یابد...» (صص ۱-۲)

- «هر که خواهد تا از این کتاب و این ابواب و از این فصول بهره گیرد، چنان باید

که نه از سر غفلت نگردد و خواند تا مقصود حاصل گردد.» (ص ۴)

- «شرط این کتاب آن است که چون می‌خوانی اشکالی باشد در آن تأمل کند و اگر

نتواند از خداوند نظری برسد تا زیانکار نباشد و فایده به وی رسد.» (ص ۴)

شیخ جام بنا به رسم کتاب‌های دیگرش، مطالب این کتاب را نیز تبویب کرده است و

در این ترتیب ابواب و فصل‌بندی، جانبدار فهم و حوصله‌ی خواننده بوده است؛ چنان‌که



خود در این باره آورده:

«و این کتاب را مُبَوَّب بکردیم تا اگر کسی خواهد که بایی از این ابواب و اگر (=یا)

فصلی از این فصول بنگرد، بر وی آسان باشد.» (ص ۴)

بنای «کنوزالحکمة» بر بیست باب است که از این تعداد، نیمی به تفسیر عرفانی آیات پرداخته شده - باب‌های دوم تا یازدهم - و ده باب دیگر - باب اول و باب‌های دوازدهم تا بیستم - به مباحث و نکته‌هایی از دقائق حکمت و عرفان حکمت و عرفان اسلامی اختصاص دارد. مباحثی مانند الهام، فقر، اخلاص، علم سرّ و...

نکته‌ای ظریف و قابل ذکر در فصل انتهایی باب اول وجود دارد که نشان دهنده‌ی آن است که - گویا - شیخ ابتدا عزم آن داشته که این کتاب را در ده فصل (بر مبنای ده آیه‌ی مذکور در نیمه‌ی تفسیری) آورد و احتمالاً بعداً کتاب را «مُبَوَّب» ساخته. بعضی از جملات این فصلی باب آغازین به خوبی گویای این عزم است:

«این ده آیت قرآن که حق سبحانه و تعالی بندگان خود را فرموده است، همه

بندگی در این است... اکنون در هر یکی، فصلی گفته آید و این کتاب بر این ده

فصل و بدین ده آیت قرآن و بدین ده مسأله از علم سرّ و بر این اخبار بنا کرده

آمد.» (ص ۱۳)

و مؤید این نکته آن است که شیخ در ابتدای باب دو، آورده است که:

«اکنون آمدیم به اول فصل که حق سبحانه و تعالی می‌گوید...» (ص ۱۵)

و علت آن هم واضح است زیرا بر مبنای تقسیم‌بندی اولیه‌ی کتاب، تفسیر آیات آغازین سوره‌ی شمس «فصلی» اول به‌شمار می‌آمده است و در تبویب نهایی، باب اول «در الهام ملهم» قرار گرفته است.

باری، - همانگونه که ذکر شد - کنوزالحکمة دارای بیست باب و به اقتضای موضوع هر باب بعضاً شامل یک یا چند فصل است - بعضی از باب‌ها فصلی را شامل نمی‌شوند - تعداد فصول این کتاب مجموعاً چهارده فصل است و شیخ این فصل‌ها را برای تبیین بهتر موضوع می‌آورد. مانند باب هفدهم (در بیان کردن علم ظاهر و باطن) که از باب‌های سنگین و پر دامنه‌ی کتاب است، شیخ چهار فصل می‌آورد (صص ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷ و ۱۳۹) و مثلاً در ابتدای اولین فصل این باب می‌گوید:

«فصل - این فصل را نیک تأمل کن که این با کار ما نیک مانند. اغلب ما آن است که

ما همه فضایل جویان فریضه ناسانیم، تا از مقصود بازمانده ایم! (ص ۱۳۲)

نکته‌ای دیگر که درباره‌ی ساختار تبویبی این کتاب قابل توجه است، سبک ختم و پایان باب‌هاست. بعضی از باب‌ها با دعا و یا تضرع پایانی ختم می‌شود و این شیوه را می‌توان از رسوم تبویبی شیخ دانست و در دیگر آثار شیخ نیز این شیوه دیده می‌شود. مجموعه‌ی این دعا‌های پایانی ابواب ما را به این نکته رهنمون می‌سازد که آثار شیخ عموماً بر مبنای سنت مجلس‌گویی و متأثر از نثر و اسلوب واعظانه تألیف یافته و چه بسا بعداً - و بعضاً - به وسیله‌ی کاتبان و ارادتمندان شیخ گسترش یافته و یا مورد دخل و تصرف - بنا به مقتضیات زمان - قرار گرفته است.

اگرچه اکثر باب‌ها با عبارت «و بالله التوفیق» ختم می‌شود ولی از جمله نمونه‌های گسترده‌ی دعا و تضرع پایانی می‌توان به انتهای باب دهم اشاره نمود:

«الهی تو ما را از نافرمانی نگاه دار و در توفیق بر ما گشاده‌دار و در خذلان بر ما بسته‌دار و ما را از عذاب و خشم خویش رسته دار و از شرفتنه‌ی آخرالزمان نگاه دار. بحق محمد و آله اجمعین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین.» (ص ۶۹)

هرچند موضوعات این کتاب متنوع است ولی نثر و اسلوب نگارشی شیخ در سراسر کتاب عموماً یکسان و هموار است و قواعد نثر منبری و واعظانه بر تمامی ابواب سایه افکن است. اما گاه - بنا به موضوع لطیف - نثر شیخ شور و حالی دیگر می‌یابد و با موضوع پرشور هم‌عنان می‌گردد؛ مانند باب سیزدهم که گرانبارترین مفاهیم عرفانی و تفکر دینی شیخ جام را دربر دارد و تکیه و شالوده‌ی اصلی بیان شیخ بر تبیین موضوع لطیف - ولی غامض - نور محمدی است.

همچنین از دیگر جلوه‌های این نثر پرشکوه می‌توان به داستان آفرینش و نیز هم‌رضاعی بودن مخلوقات اشاره کرد که به نظر می‌رسد اوج و شکوه نثر زیبای شیخ در این کتاب - و بلکه در دیگر آثار شیخ - در این بخش‌ها دیده می‌شود. کافی است جلوه و جلای این مباحث را با کوتاهترین باب‌های ای کتاب (به ترتیب: باب‌های پانزدهم و چهاردهم) مقایسه کنیم. خواهیم دید که نثر شیخ همیشه با تنوع مضامین هم‌عنان است و آنجا که دامنه‌ی سخن فراخ است، سخنوری زاهد و واعظ همچون شیخ جام نیز به حدود زیبایی‌های ادبی نزدیک می‌شود و دل می‌بازد.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## جلوه‌هایی از نثر ادبی و نثر واعظانه و سنت مجلس‌گویی در کنوز الحکمة

پیش از ورود به این جلوه‌ها و نکته‌ها، لازم به یادآوری است که نثر شیخ جام از نمونه‌ها و یادگارهای زیبا و مغتنم نثر مرسل فارسی - دوره‌ی غزنوی و سلجوقی - به‌شمار می‌رود که حلاوتی خاص و واعظانه دارد. مثلاً، اگر در نگاهی کلی، برخی ویژگی‌های نثر دوره‌ی غزنوی و سلجوقی را «اطناب»، «تمثیل»، «استشهاد به آیات و احادیث» و «حذف افعال به قرینه» می‌دانیم، نثر شیخ نیز - اگرچه سیمایی کلی از این نوع نثر و ویژگی‌های آن دارد - اما «اطناب‌ها و تمثیل‌ها و استشهادها» در این نثر با جلوه‌ای واعظانه، متأثر از رسوم خطابه‌های منبری و سنت مجلس‌گویی است و بیشتر جنبه‌ی تفسیری دارد و تابع موضوعیت خاص است.

همچنین، کنوزالحکمة هرچند از جمله متون نثر به‌شمار می‌رود ولی در حوزه‌ی تکوینی شعر فارسی دارای ارزش و استناد خاص است و آن اینک شیخ جام از سرِ ارادت در این کتاب به مناسبت موضوع، غزلی مغتنم از شیخ ابوذر بوزجانی نقل کرده است که با توجه به جایگاه شیخ بوذر بوزجانی در حوزه‌ی ادب عرفانی و منزلت وی در اهتمام به «نخستین تجربه‌های شعر عرفانی در زبان پارسی»<sup>۱</sup> یادگاری زیبا و ارجمند به‌شمار می‌رود. این غزل که در پایان باب سوم این کتاب (ص ۲۷) آمده است، علاوه بر اینکه دلیلی و سندی قابل توجه بر طلایه‌داری شیخ بوذر به عنوان صاحب نخستین تجربه‌های شعر عرفانی در زبان فارسی است، حتی نشان از آن دارد که وی برای نخستین بار، گونه‌ی شطح را نیز در زبان پارسی عرضه کرده است و مسلماً بررسی و مطالعه‌ی این ابیات آمده در کنوز الحکمة، در مطالعه‌ی سیر شعر شطح در زبان پارسی

۱. عنوان مقاله‌ای از استاد شفیمی کدکنی، رف: درخت معرفت (جشن نامه دکتر زرین‌کوب)، صص

دارای کمال اهمیت است.<sup>۱</sup>

البته اشعاری که در کنوزالحکمة به کار رفته است همگی در نگاه ادبی مهم و قابل توجه است - و ما در فهرستی جداگانه این اشعار را بر فهرست‌های کتاب افزوده‌ایم - این اشعار که شامل ۶ رباعی و ۸ بیت (فرد) و ۲ مصراع و ۲ غزل است، هر یک مؤید این نکته است که شیخ جام با شعر و شاعری الفتی خاص داشته است و دیوانی که به وی نسبت می‌دهند نیز گواه این رویکرد ذوقی و ادبی وی است.

اما در سنت مجلس‌گویی و نثر شیخ جام نوعی گرایش‌های فراتر از حدود مرسوم و متعارف نثر مرسل دوره سلجوقی دیده می‌شود. شیخ جام رغبتی خاص در استفاده و کاربرد شعر در حوزه‌ی نثر دارد و این امر در کلیت آثار شیخ دیده می‌شود و البته کنوزالحکمة از جهت زبان ادبی و شاعرانه ممتازتر و روشن‌تر است. در اینجا برای اثبات امتیاز «شاعرانگی» کلام و نثر شیخ در این کتاب به ذکر چند جلوه و گرایش می‌پردازیم.

«اگر عارفی و روزی جایی بوده‌ای و از جایی می‌آیی و تو را نواخت بوده است  
و از ولایت ازل خبری داری و از دایه‌ی لطف و از پستان ارادت و مشیت و  
محبت، شیر فضل وجود و کرم خورده‌ای، هرگز هیچ دایه‌ی دیگر از تو بر نخورد و  
به هیچ مادر التفات نکنی و از هیچ پستان سیر نخوری و شرب هیچ شراب در  
دهن این سان تو را ذوق ندهد، پیوسته بر سر کوی لیلی بمانده باشی: تا کی بادی  
از نسیم به مشام وی رسد؟ مجنون وار بر سر کوی لیلی متحیر! بیت:

نه روی شدن، نه روی ایدر بودن بر پای بماندم از در بخشودن» (ص ۹)

دیگر:

«و اگر یکی را باد سعادت فراوی وزد و آفتاب دولت بر وی تابد و پای همت بر  
بالای توکل و اخلاص نهد، بانگ از جمله ایشان برخیزد که تو آخر از این همه  
بهتری! خویشان را و دیدار می‌کنی؟! (ص ۹)

و نیز:

«پاره‌ای مدد از دنیا، پاره‌ای مأوی از عقبی در میان افکنند و اهل دنیا را به مردار آن

## کنوزالحکمة چهل و هفت

مشغول کرد و اهل عقبی را به میوه آن مشغول کرد و دوست با دوست گاه در راز،  
در نیاز، گاه در نماز، گاه در پرواز، گاه در گداز، پیوسته در انتظار.» (ص ۸۰)

می بینیم که زبان ادبی و توصیفی شیخ در این عبارات و دیگر عبارات مشابه کتاب در -  
در عین زیبایی و دل‌انگیزی - بیشتر چشم‌اندازهای دینی و شریعت مدارانه را نیز نشانه  
رفته است و با حلاوت و رشحه‌ی حیات باورهای عرفانی آن را طراوتی دگر داده است و  
گرچه گاهی شیخ فارغ از این شور می‌گردد و به نثری از تبار نثر تاریخ بلعمی و التفهیم و یا  
سیاست‌نامه و قابوس‌نامه برمی‌گردد که نمونه‌ی صریح آن را می‌توان در باب نهم، حکایت  
«دعوت سلیمان» (ص ۵۷) دید.

«سجع» رواترین جلوه ادبی در نثر شیخ جام است و شیخ در «گل‌گل»<sup>۱</sup> نثر پرشورش  
از سجع بهره جسته است. نمونه‌هایی از این گرایش زبانی و ادبی شیخ.

« اهل طاعت را بهشت [و] درجات، و اهل عصیان را دوزخ و درکات.» (ص  
۸۰)

«اما هر که خداوند نور معرفت است، اگر هفت آسمان، با رفعت و کرسی با  
وسعت و عرش با عظمت در پیش نور معرفت آید...» (ص ۹۵)

«پس ندا آمد که، یا محمد! بیرون آی به قدرت ما، و بایست به حضرت ما، و  
یاد کن عظمت ما! بیرون آمد به حرمت، و بایستاد به خدمت در مقام هیبت، و  
خوی گرفت از حشمت حضرت جلت.» (ص ۱۰۹)

و در کنار این سجع و موازنه‌ها، به جلوه‌ها و آرایه‌های دیگری نیز در نثر شیخ  
برمی‌خوریم که به ارزش و حلاوت متن افزوده و آن را دلنشین ساخته. مانند:

- جناس: «در صنع صانع و در ملکوت ملک و در ملک نظاره‌ای بکن!» (ص ۸)

- تشبیه: با نمونه‌های بسیار، تیمناً تشبیهی زیبا برای مجلس حضرت رسول (ص):

«روزی مهتر (ص) در میان یاران نشسته بود، چون ماه میان ستارگان، پس آن لب

شهد گوار شکر بار برگشاد و سخن اولیای خدای عزوجل آغاز کرد.» (ص ۱۱)

---

۱. تعبیر را از بومیان، ارادتمند شیخ جام وام گرفته‌ام که در صحرا به پراکندگی هر کجا انبوهی از سبزینه و

گل ببینند این عبارت را به کار می‌برند.

- ضرب المثل‌ها و کنایات: که بعضی از این نمونه‌های نادر می‌تواند در شمار گنجینه‌ی غنی و دیرپای ادب فارسی به‌شمار آید. مانند:

اما آب‌ها همه زیر پل رود (= آب هر چقدر شکوه و منزلت دارد اما باید از زیر پل بگذرد)

- «هر چند ابوبکر صدیق رضی الله عنه عزیز بود... اما آب‌ها همه زیر پل رود و

اعزاز همگنان از رسول (ص) بود.» (ص ۱۰۶)

و تعابیری خاص و جالب توجه:

- «ابله طراران پر دعوی بی‌معنی!» (ص ۱۶۳) که تعبیری است برای عالمان طمعکار عصر.

- «بیچاره دیو برده» (ص ۱۶۴) که تعبیری است برای مریدان جاهل عصر.

و در کنار این جلوه‌ها و ارزش‌ها و لطایف زبانی و ادبی بیفزاید: تلمیح و تمثیل و استعاره و مجاز و...

اما این بحث جلوه‌های ادبی را در نثر شیخ جام با یکی از رویکردها مهم شیخ در نثر به انجام می‌رسانیم که گاه بسیار دل‌انگیز و دلرباست و گاه ملال‌آور و مایه‌ی دلزدگی! و این جلوه‌ی دوگانه، عنصر «تکرار» در نثر شیخ است. به تعبیر دکتر شفیع کدکنی: متأسفانه در زبان و عطف به سبب اینکه معانی مکررست، «میدان ترادف مفردات، بسیار باز است.»<sup>۱</sup> حتی جمله‌ها و ساختارهای نحوی آن نیز تکراری و در یک حوزه و دایره قرار می‌گیرد.

در کنوزالحکمة این جلوه‌ی مجلس‌گویی و نثر و اعطانه شیخ به خوبی مشهود است، از جمله:

- تکرار واژه‌ی «زخم»:

«مرده را از زخم چه خبر؟ اگر ما زنده بودیم، از این زخم که بر آمدی، تن و جان

ما از این زخم به درد آمدی!» (ص ۳۰)

تکرار فعل:

«اگر نان دهد رواست و اگر گرسنه دارد رواست، و اگر تشنه دارد رواست و اگر

## کنوزالحکمة چهل و نه

پوشیده دارد رواست، و اگر عربان دارد رواست، و اگر سرما دهد رواست، و اگر  
گرما دهد رواست، و اگر جفا گوید رواست، و اگر عطا دهد رواست، و اگر بیماری  
دهد رواست، و اگر شفا دهد رواست و اگر خذلان دهد حکم، حکم اوست و  
اگر...» (ص ۳۲)

و از این نمونه‌ها در این کتاب فراوان می‌توان یافت و مهمتر آن که: گاه عرصه‌ی تکرار  
از حدود واژگان و ساختار جملات فراتر می‌رود و به مرز تکرار و دوباره‌گویی ملال‌آور  
مفاهیم فصول قبل می‌انجامد که شاید این نکته یکی از کاستی‌های ساختاری کتاب باشد  
و اگر آن را از ادغام بخش‌های تفسیری و فصول دقائق عرفانی و نهایتاً و تبویب دوباره‌ی  
اثر ندانیم، مسلماً می‌بایست این نمونه‌ها را از آثار غلبه‌ی روح مجالس و عظم در زبان و  
بیان شیخ به‌شمار آوریم. آثاری متأثر از عصر شیخ که نوعی ایدئولوژی و نظام فقهاتی  
خاص و تثبیت شده، همه‌ی جوانب زندگی را فراگرفته بود و به یکنواختی و تکراری  
بودن واداشته بود و طبعاً در چنین ساختاری، نوع سخنان و اسلوب مخاطبات اجتماعی -  
و از جمله مجالس و عظم - تکراری و بسته بود.<sup>۱</sup>

از دیگر جنبه‌های مغتنم ادبی این کتاب کاربرد بعضی از مصدرها و ترکیبات و  
واژگانی است که امروزه باید نشان آنها را در اینگونه متون ارجمنند - به مانند میراثی  
خوش و نکو - جست. مانند:

- آزمون کردن:

«این سرا سرای فناست، ما شما را آزمون کردیم تا کیست از شما که او فانی  
بگذارد و باقی اختیار کند؟» (ص ۲۶)

- اباحت‌گری:

«از کار ایشان برخی دیوانگی آید و برخی زندیقی آید و برخی اباحت‌گری آید.»  
(ص ۱۱۳)

- استوار داشتن:

«شرم یادا کسی را که دعوی مؤمنی و دعوی دوستی کند و خدای را به یک تایی  
نان استوار ندارد.» (ص ۲۹)



- بالیدن:

«کشت‌ها می‌بالد و باران‌های رحمت می‌آید...» (ص ۶۳)

- بر دادن:

«این همه بردادم مقصودم آن است که...» (ص ۱۵۰)

- برزیدن:

«و دیگر همه لطف و کرم وجود بر آمرزش است که می‌برزد.» (ص ۵۲)

- بشولیدن:

«شما را از هیچ‌کس سؤال علمی نباید کرد که روزگار شما بشولد و دل و احوال

شما بشولد.» (ص ۱۶۴)

- بیوسیدن:

«خدای تعالی او را روزی از آن جا دهد که بنبوسد.» (ص ۳۵)

- جحود کردن:

«پس خویش را رنجانیدن جز جحود کردن و بدبندگی نباشد.» (ص ۴)

- خیار زاربانی کردن:

«هم چنان که فرعون ملعون می‌خیار زاربانی کرد.» (ص ۵۸)

- دعوت خوردن:

«به نظاره آی، تا من خلق فرستم تا دعوت بخورند...» (ص ۵۷)

- رحیل کردن:

«تا ساعت باشد که رحیل باید کرد و آنگه حسرت سود ندارد.» (ص ۲۵)

- رشتی کردن:

«جبرئیل کردن: نه، یا محمدا رشتی شرط نیست! آن‌جا که، تو را این‌کار

برساختیم با تو قومی دیگر بودند، رشتی نتوان کرد!» (ص ۸۷)

- سخن فروشی و روباه‌بازی کردن:

«اما چون دانند که راست نخواهد آمد، به تواضع و نفاق و چاپلوسی و

سخن فروشی درآید و روباه‌بازی فراگردن گیرد.» (ص ۵۸)

- شکوه داشتن:

«هر که خدای عزوجل را شکوه دارد و بر خود ترسد.» (ص ۳۵)

- صلاّت کردن:

«و چندان خواجه امامان بدین سخن صلاّت کنند.» (ص ۱۳۱)

- فحش گفتن:

«و دشنام می دهند، و فحش می گویند...» (ص ۱۳۱)

- فرا راندن:

«کاروان و چارپای را از جای می فرا رانند...» (ص ۸۳)

- کله بستن:

«چاکران و ساکنان آن شهر را فرمایند تا آن شهر را کله بندند و...» (ص ۱۱۰)

- نازیدن:

«پس نظر کردم در هر بابی که این قوم در آن بودند، و از آن نازیدند...» (ص ۱۲۴)

- نبشتن:

«ما بر ایشان نبشته بودیم.» (ص ۱۶۲)

- یاویدن:

«و اگر می سلامت دو جهان خواهید که یاوید...» (ص ۶۰)

- یخنی نهادن:

«م امت محمد را یخنی نهاده ام.» (ص ۴۵ و نیز ۶۷)

و نیز اصطلاحاتی خاص و ارزشمند همچون:

استنبه، ستنبه (ص ۱۷)، انجمن روز مهین (ص ۳۷)، توش (ص ۷۸)، حساب

گاه (ص ۶۱)، دستار خوان (ص ۵۷)، دیوان احسان (ص ۴۲)، زیان زده (ص

۱۱۸)، فضایل جوی فریضه ناس (ص ۱۳۲)، کنده دوزخ (ص ۲۸)

همچنین برخی از ویژگی ها و خصایص زبانی و دستوری نثر شیخ جام که غالباً در همه ی

آثار وی روایی دارد، در این اثر نیز دیده می شود. از جمله:

- کاربرد پیشوند فرا:

فراما: «و آنچه از آن کس دیگر است فراما ندهد.» (ص ۲)

فرا هیچ کس: «و آنچه روزی ماست فرا هیچ کس ندهد.» (ص ۲)

فراوا گردیدن: «از همه قضا و حکم و تقدیر کرده است یک ذره از آن فرا وا

نگردد.» (ص ۲)

فرا داوری: «چون کسی آن را منکر باشد و فرا داوری آید.» (ص ۲)

- کاربرد «اگر» در معنی «یا»: به فراوانی؛ از جمله:

«هم چنان است که چشم آبی، اگر کاریزی، اگر رودی آب از همه چشمه‌ها خدای

عزوجل روان کند.» (ص ۱۶)

- «و آب که می‌بری به زمین الهام می‌بری اگر به زمین وسواس؟» (ص ۱۷)

«این را که کرده‌ایم، هیچ جوابی داریم و اگر نه؟» (ص ۲۶)

- کاربرد «مگر» به معنی بلکه، شاید:

«چندان جهد کنید، اگرچه برکارید تا مگر خویشتن را در دل یکی از این قوم جای

کنید.» (ص ۱۲)

- فاصله‌ی «می» استمرار از فعل: به فراوانی؛ از جمله:

«می چنین وصیت کرد» (ص ۱۱) - «اگر می‌زیت دنیا خواهی» (ص ۳۶)

- کاربرد «ن» نفی بعد از «می» استمرار: «شما می‌ندانید.» (ص ۴۸)

- کاربرد «ب» تأکید بر سر فعل نفی: به فراوانی؛ از جمله:

«هیچ انصاف من نمی‌دهی؟» (ص ۳۷) - «ای بندانسته‌اند این مردمان» (ص ۳۹)

- جمع بستن کلمات جمع: به فراوانی؛ از جمله:

فضایل‌ها (ص ۱۰)، اسرارها (ص ۶۲)، فرایض‌ها (ص ۷۲)، جواهرها (ص ۲۳)،

عجایب‌ها (ص ۱۰۸)، دررها (ص ۱۱)، اسباب‌ها (ص ۱۴۵)، فضایلات (ص

۱۶۴)

و دیگر ویژگی‌ها و خصایص کلی دستوری که در شمار نشانه‌های دستوری و سبکی نثر عصر شیخ قرار می‌گیرد و تعریف می‌شود و ما به جهت پرهیز از اطاله‌ی کلام از ذکر این نمونه‌ها درمی‌گذریم.

## معرفی نسخه‌ها و شیوه‌ی تصحیح

### معرفی نسخه‌ها

مصحح ارجمند و فاضل، در تصحیح این اثر سه نسخه به شرح زیر در اختیار داشته است:

۱. نسخه‌ی تربت‌جام:

این نسخه مربوط به یکی از اعقاب و خادمان آرامگاه شیخ جام، به نام محمد ابراهیم جامی الاحمدی بوده و در یکی از سفرهای مصحح - در سال ۱۳۱۴ - به توصیه‌ی امام جمعه فقید وقت، مرحوم حاج قاضی، عکسی از نسخه مذکور در اختیار مصحح قرار گرفته است.

این نسخه کامل است و افتادگی ندارد و در ۳۵۸ صفحه‌ی ۱۲×۲۰ سانتیمتر و هر صفحه دارای ۱۲ سطر کتابت شده و خط نسخه یکدست نستعلیق متوسط و خواناست. صفحه‌ی اول - دیباچه‌ی نسخه - مجدول و منقوش به گل و بوته - فاقد طرح و جاذبه - و بقیه‌ی صفحات نیز تا انتها مجدول است که بر زیبایی ظاهری نسخه و انسجام آن افزوده است.

از شیوه‌های خاص این نسخه آن است که کمتر دارای غلط‌املائی است و در مواردی هم که سهوالقلم راه یافته است در مرور مجدد کاتب، بر کناره‌ی صفحه اصلاح سهوالقلم درج شده است. کاتب آیات و احادیث را معمولاً اعراب‌گذاری کرده و با خطی در ذیل هر یک، آنها را مشخص‌تر نموده است.

از دیگر شیوه‌های کتابت این نسخه آن است که کاتب گاه «می» استمرار را متصل به جزء فعلی آورده است و گاه منفصل و در این مورد یکسان اعمال نکرده است همچنین گاه بعد از علامت جمع «ها» فارسی، همزه (ه) آورده است مانند: جواهرها (ص) (نسخه ۲۴۲) و نیز کاتب معمولاً به شیوه‌ی کتابت عربی در موارد بسیار زیر (ی) دو نقطه قرار داده است. اما از نظر فصل‌بندی، کاتب با حوصله و سلیقه شماره‌ی ترتیبی و عنوان

بابها را با قلمی درشت تر نوشته است و آن را با جدولی و کادری جداگانه، مشخص نموده است.

— ( ۳۵۸ ) —

تمام شد این کتاب کنوز الحکمت تصنیف حضرت قطب الاقطاب و قدوة  
 اب لکین و راشد المصلین و قدوة الابدال و الاوتاد حضرت شیخ  
 الاسلام احمد جامی الناقی قدس ابهر و روح العسریز بدست خط امیر  
 فیر پرتغیر اواجی الی رحمة اہم الہادی محمد ابراہیم جامی الہمدی ولد  
 مرحوم آخوند خواجہ عبد الکریم جامی خادم آستان مبارک حوت  
 بیخ الاسلام احمد جامی تاریخ بیست و ششم<sup>۲۸</sup> بہمن ماہ ہزار و سیصد  
 چہل<sup>۱۳۴۴</sup> خورشیدی شمس مطابق با دہم<sup>۱۳۴۴</sup> ماہ مبارک رمضان ہزار  
 سیصد و ہشتاد و ربوی از خوانندگان گرامراتہ سرکار خیر اراک  
 و امید وارم کہ اگر اشتباہ در کتاب بیسید بہ نظر عضو پویشند و بر تصحیح  
 بکشند بنی اللہم افرخی و لوالدی و المصنفہ و الجمیع المؤمنین و  
 المؤمنات الہی بحرمت غائم الانبیاء و رحمت خلفاء الراشدین  
 و ائمہ دین بین و بحرمت شیخ الاسلام قدس سرہ کہ آخر کا ہمہ را بحرمت

محمد باقر

۱۳ ۱۱ ۲۸

معرفی نسخه‌ها و شیوه‌ی تصحیح پنجاه و پنج

آخرین صفحه‌ی این نسخه (ص ۳۵۸) تماماً به معرفی کاتب و تاریخ استنتاج اختصاص دارد:

«تمام شد این کتاب کنوزالحکمت... بدست خط محمد ابراهیم جامی الاحمدی ولد مرحوم آخوند خواجه عبدالکریم جامی، خادم آستان متبرک حضرت شیخ الاسلام احمد جامی، به تاریخ بیست و هشتم بهمن ماه هزار و سیصد و چهل خورشیدی مطابق با دهم ماه مبارک رمضان سال هزار و سیصد و هشتاد و دوی هجری...»

## ۲. نسخه‌ی هرات

این نسخه در هرات استنتاج شده است، و کاتب آن از اعقاب و ارادتمندان شیخ جام بوده است. نسخه‌ای است کامل و بدون افتادگی دارای ۳۶۳ صفحه و هر صفحه در کادر نوشتاری ۹×۱۷ به خط نستعلیق متوسط و خوانا. در این نسخه نیز بعضاً آیات و احادیث اعراب‌گذاری گردیده است. هر چند سهواً القلم کمتری دارد اما کلماتی که در ضمن کتابت - در مواردی معدود - جا افتاده است در حاشیه‌ی صفحه ذکر گردیده است. این نسخه دارای جدول و نقوش نیست اما آغاز باب‌ها مشخص‌تر است و از روال قلم دیگر سطور ممتاز است. گویا کاتب این نسخه اهل ذوق و عرفان و شعر نیز بوده است. و در پایان نسخه چندین بیت به خط خوش الحاق نموده است. اما پایان نسخه (۳۶۳) چنین است:

«تحریر این نسخه‌ی مبارکه مسمی به کنوزالحکمة تصنیف حضرت قطب الاقطاب شیخ الاسلام زنده فیل احمد الجامی النامقی قدس الله تعالی روحه العزیز به تاریخ یوم جمعه هفتم شهر محرم الحرام سنه ۱۳۵۹ قمری مطابق ۲۷ برج دلو سال ۱۳۱۸ شمسی به ید اقل المذنب العاصی محمد اعظم بن حاج سلطان احمد الجامی الاحمدی در مقام بلده هرات، مسجد خرقة مبارکه اختتام پذیرفت.»

تصویر کوچک شده ی اولین و آخرین صفحات نسخه ی هرات:

۳۶۳

بحقیقت بیایند دانستن که وی بر شایسته است از

بدعت و ضلالت و زبر سنت است  
کافر نکویم اما مستعد و  
وصال و کمراه کوریم که  
شایسته است که با او  
و هر که در این راه  
و هر که در این راه  
و هر که در این راه  
و هر که در این راه

صرف شد سر ما به اتم در فکر دنیا می  
ای عزیزان ز شهادت و غم دعا

۳۶۲  
۳

نسخه امده از جناب احسن

الحمد لله رب العالمین العاقبة الصالحین و لانه لولا ان علی الطالمین فی الله  
منه و الله شیبین الطاهرین و علی اصحاب المصعبین و ابابکر  
و از واجد و ذریه المعرفین علی جمیع المؤمنین و المؤمنات  
پرمیثت یا از حم الرازمین این کتاب آغاز کرده است  
فادی الاخر سنة ۵۲۲ هـ ثبت و خطی است در آخر عمرت سال  
قدوة الایة الی الداعی الی الحق الشوق علی خلق حاکم العدل  
بلا و ان الله ابی نهر احمد بن ابی الحسن التامی الجاقد من روه العریة  
باید و عون و مدد الهام حق سبحانه و تعالی در علم سیر و  
ربوبیت و غام من لدنی و غیره شرحی که حق سبحانه و تعالی

۱۶

۳. نسخه ی «دانشگاه توینگن» آلمان

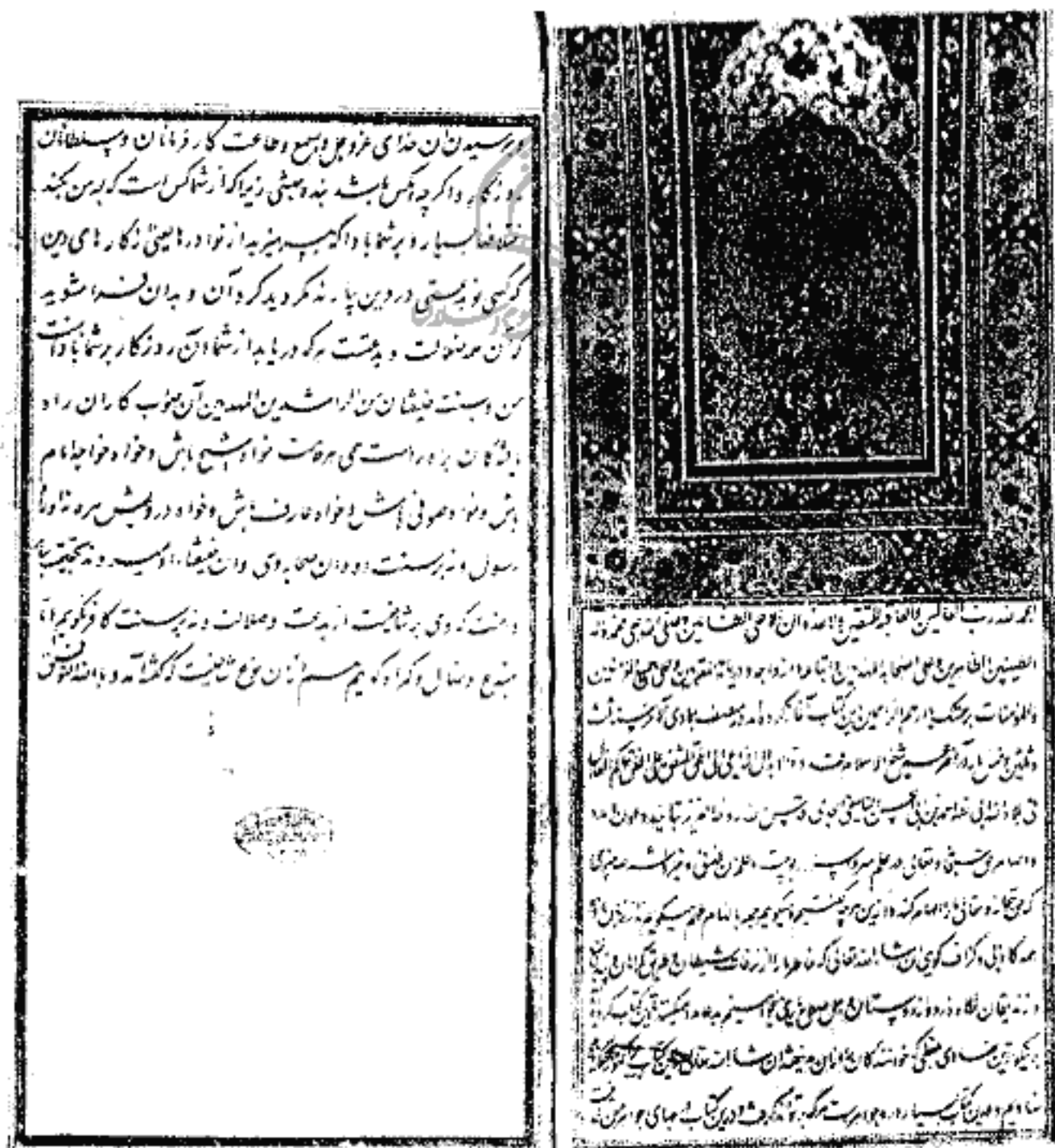
اصل این نسخه در کتابخانه ی دانشگاه توینگن آلمان به شماره ی ۱۷۱۶ نگهداری می شود.  
دارای ۲۰۰ صفحه که صفحات آن به ابعاد ۹×۱۶ سانتیمتری و هر صفحه دارای ۱۹ سطر  
است. نسخه به خط نستعلیق اعلا کتابت شده است و تمام صفحات دارای جدول (کادر)  
است اما از زیبایی های چشمگیر این نسخه صفحه ی نخستین (دیباچه) است که به زیبایی و  
حوصله و دقت تزئین و تذهیب گردیده است در این نسخه سهو القلم بسیار نادر است و

معرفی نسخه‌ها و شیوه‌ی تصحیح پنجاه و هفت

کاتب در کتابت عبارات فارسی و عربی (آیات و احادیث و اخبار) تفاوتی قائل نشده است و ابیات و مصراع‌ها نیز با فاصله‌ای اندک در یک روال کتابت گردیده است.

این نسخه تقریباً کامل است و در معدود صفحاتی (از جمله ۸۱ و ۸۲ نسخه) بعضی از واژگان محو شده است - احتمالاً آب‌رفتگی - . از امتیازات این نسخه آن است که اغلب کلمات با خطی خوانا و خوش به صورت کهن و اصیل خود آمده است اما معدود اغلاط فاحش املائی نیز دیده می‌شود. متأسفانه نام کاتب نسخه و تاریخ استنساخ آن معلوم نیست و احتمالاً از صفحه‌ی آخر محو شده است.

تصویر کوچک‌شده‌ی صفحات آغاز و پایان این نسخه:





### شیوهی تصحیح:

مصحح محترم هر سه نسخه‌ی معرفی شده را به موازات در دسترس داشته است و در تصحیح اتفاق و اصح نسخ را مد نظر داشته است از همین رو، در پاورقی و ارجاعات نام اختصاری هر سه نسخه را می‌بینیم به شرح:

- نسخه‌ی تربت جام به نشانه‌ی حرف (ج)

- نسخه‌ی هرات به نشانه‌ی حرف (د)

- نسخه‌ی توینگن به نشانه‌ی حرف (ت)

از آنجا که استنتاج نسخ مذکور مربوط به قرن حاضر و دهه‌های اخیر است (مانند ج و د) و یا فاقد تاریخ کتابت و نام ناسخ است (نسخه‌ی ت)، مصحح محترم به ناچار - چون مسأله‌ی اقدام نسخ ملاک نیست، عالمانه این شیوه را برگزیده است.

از امتیازات این تصحیح استاد روانشاد آن است که وی به رهاورد عمری دقت و تحقیق در آثار و احوال شیخ - با آگاهی از نوع نشر و حوزه‌ی واژگانی و مفاهیم ذهنی شیخ، بهترین و گویاترین و سازگارترین عبارت را در اتفاق نسخ برگزیده است.

اما صورتی دیگر از تصحیح استاد، استناد به آثار شیخ - در تصحیح این اثر - است آن‌گاه که نسخه‌های موجود در دسترس ایشان ناقص بوده و یا ناسخان مطلبی را ناتمام و ابتر وانهاده‌اند، ایشان از آثار دیگر شیخ مدد جسته‌اند و مطلب را به اکمل و اصح حال درآورده‌اند.

مثلاً: در پاورقی صفحه‌ی ۸ مرقوم فرموده‌اند:

«صورت درست‌تر پارسی این خبر از یکی دیگر از آثار شیخ، یعنی کتابت

بحارالحقیقه - باب سیزدهم - به متن منتقل شد.»

و یا در پاورقی صفحه‌ی ۴۲:

«صورت درست‌تر و کامل‌تر این خبر بدون افتادگی و پارسی آن از باب

سوم کتاب روضه‌المذنبین به این قسمت از متن انتقال شد.»

و نیز پاورقی صفحه‌ی ۵۰: «جزء افتاده از خبر، از کتاب انس الثائبین به متن منتقل

شد.»

بخشی دیگر از شیوه‌ی تصحیح عالمانه‌ی استاد مربوط است به عبارات و واژگانی که ایشان - قیاساً بنا به سبک نشر و مفاهیم و مضامین کتاب - جایگزین نموده‌اند.

برخی از این تصحیح‌ها عبارتند:

صفحه	اتفاقی نسخه‌ها	ثواب دید مصحح
۷	اختصار	اقتصار
۲۱	باشد	نباشد
۲۹	پدر و مادر	پدر
۳۰	معالقا	معالقاها
۳۰	مهیا	مهنا
۳۰	بربندگی	بد بندگی
۵۲	می‌باشد	می‌باید
۵۳	بسته	سفه
۶۱	عقده	عقد
۶۷	بن یوفا	بن یوفنا
۷۲	سازگاری	سازکاری

مسئلاً همه‌ی این موارد از دولتِ احاطه‌ی آن مرحوم بر آثار و ذهن و زبان شیخ احمد جام ژنده پیل حاصل شده است. دولت و فضلی که در پیرانه سری، پس از عمری دقت و تحقیق بدان دست یافت. روحش شاد.

دریغا که کنوزالحکمه روزی روی می‌نماید که آن کینز فضل و فضیلت، استادِ فاضل روی در نقاب خاک کشیده است.

از روح بلند آن روانشاد عذر می‌خواهم که

در دلم آید که گنه کرده‌ام  
کین ورقی چند سیه کرده‌ام

و به گزاف و گستاخی، این چند صفحه‌ی سیاه‌کاری را به رسم خوشه‌چینی پیشکش نموده‌ام تا این آخرین شعله‌ی به‌جا مانده از کاروانِ عشق و تحقیقِ استاد، به همان سبکِ معهود به‌روشنی روی بنماید و امیدوارم به زودی دگر آرزوهای آن نهان در مفاک خاک نیز شعله فکن گردد و شرح هجران و مهجوری و مستوری این کنوزهای دگر! مختصر گردد؛ اگرچه دست طبیعت از گلزارِ آثارِ شیخ، آن گرامی عاشق‌ترین بلبل شیدا را ربوده است.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## بخش: متن

از صفحه 1 تا صفحه 316 (معادل 316 صفحه)

## مقدمه مصنف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والعاقبة للمتقين، ولا عدوان الا على الظالمين، و صلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين، و على اصحابه المهديين، و اتباعه، و ازواجه، و ذرياته المقربين، و على جميع المؤمنين و المؤمنات، برحمتك يا ارحم الراحمين.

این کتاب آغاز کرده آمد در منصف جمادی الآخر سنة ثلاث و ثلاثين و خمسمائة (= ۵۳۳)، در آخر عمر شيخ الاسلام قدوة الابدال، الداعي الى الحق، المشفق على الخلق، حاكم العدل فى بلاد الله، ابى نصر احمد بن ابى الحسن النامقى الجامى، قدس الله روحه العزيز. به تأييد، و عون، و مدد، و الهام حق سبحانه و تعالى، در: علم سرّ، و اسرار ربوبيّت، و علم من لدنى، و خير و شر همه چیزی که حق سبحانه و تعالى ما را الهام کند. و از این هر چه گفتيم و می گوييم، جمله به الهام ملهم می گوييم نه از زبان زده هر کاذبى و مضاف گويى؛ ان شاء الله تعالى که خاطر ما را از نزغات شيطان، و طريق گمراهان و بی دینان و زندیقان نگاه دارد.

و از دوستان و اهل صلاح یاری می خواهيم که به دعا مدد می کنند، تا این کتاب کرده آید بر نیکوترين نهادى؛ به لفظى که خوانندگان را از آن بد نیوفتد، ان شاء الله تعالى.

و این کتاب را: «کنوز الحکمة» نام نهاديم. و در این کتاب بسیار دُرّ و جواهر است؛ هر که بر تواند گرفت. و در این کتاب درج های جواهر من لدنى است که هر که از آن درجى را سر بتواند بگشاد، سعادت دوجهانى یابد.

اما اول باری چنان باید که هر که این کتاب را خواهد نگريست پنج<sup>۲</sup> چیز را مقرر باشد، و<sup>۳</sup> بدین هر پنج ایمان دارد<sup>۳</sup>، تا او از این کتاب برخوردارى یابد؛ یکى؛ خدای را به خدایى بداند، و

۲-د: چند.

۱-ت: همه.

۳-د: هر پنج که دارد.

او را قادر و عالم و حکیم بر کمال داند، و از کار بنده بی‌نیاز داند، و هرچه او کرد و کرده است از او داند و از غیر او نداند، و بداند که هرچه هست و بود و خواهد بود همه بر حکم و قضا و مشیت اوست، و نه امروز کرده است که همه<sup>۱</sup> در ازل کرده آمده است: عزّ و ذلّ<sup>۲</sup>، و خیر و شر، و فقر و غنی، و رزق و اجل، و موت و حیات، و تر و خشک، و شب و روز؛ و نفس ما یک یک کی کجا زند، و چند نفس فلان جای و با فلان کس برزند. و از هرچه او قضا و حکم و تقدیر کرده است یک ذره از آن فراوانگرده، و آنچه روزی ماست فرا هیچکس ندهد، و آنچه از آن کس دیگر است فراما ندهد.

و هر که خدای را عزوجل به یک تایی نان باور ندارد، او را بازین علم، و به این کتاب کار نیست؛ زیرا که خدای راستکار و درست‌گفتار است، خود چند سوگند به روزی ما یاد کرده است، او را بازین همه به تایی نان باور نداری! ما را با چندین گوهر و دز و درج‌های جواهر کی باور داری؟

دیگر رسول (ص) را به رسالت او باور داری، و گفتار و کردار او را معتقد و معظم داری، و سنت او را پس روی کنی، و گرد بدعت نگردی، و صحابه او را و اهل بیت او را دوست داری؛ زیرا که هرچه من گفتم و خواهم گفت، همه از قول رسول (ص) و صحابه او خواهم گفت اما نه به تقلید هر کسی. هر که معجزات انبیاء را مقرّ نباشد کافر باشد، و هر که کرامات اولیاء را منکر باشد مبتدع باشد، و هر که علم من لدنی را منکر باشد قرآن را منکر باشد. و چون من هرچه می‌گویم از قول خدای و رسول می‌گویم، و به الهام حق می‌گویم، چون کسی آن را منکر باشد، و فرادآوری آید، جز از آن نباشد که ایمان خویش به باد دهد و آن قومی دیگر.

چون بدانستی این نیز بدان که: بر سر همه خطاها نباید بود، و دعوی کنی که اصل همه صواب‌ها بدانم! این هر دو به هم راست نیاید؛ قال النبی: رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ حُبُّ الدُّنْيَا. قدم از سر خطا بر باید گرفت، تا قدم صدق و صفا بتوانی نهاد، و اگر نه هرچه می‌گویی و می‌پنداری همه باد باشد. با دوستی دنیا گنج حکمت، و اسرار ربوبیت، و علم من لدنی نتوان یافت اگرچه امام الائمه باشد!

قیاس از کار «موسی» و «خضر» صلوات‌الله علیهما بر باید گرفت: و موسی را نبوت بود، و مکالمت بود، و هیچ دوستی دنیا نبود، و هرچه خضر می‌کرد، موسی را صلوات‌الله علیه هیچ در

روی<sup>۱</sup> نشد!

اگر کسی را نیز در این سخن شکیلی<sup>۲</sup> افتد، و یا این سخن در نیابد، بر وی بس ملامتی نیاید. با چندین علایق و عوایق، و این مشغولی‌ها که ما در پیش دل داریم، اگر بر ما از این نوع سخن گشاده نشود بس عجب نباشد؛ اما دل از داوری و انکار نگه باید داشت تا زیان کار نگردد: حواله با خود باید کرد، و گوینده را مجرم نباید نهاد تا خاسر نگردد، که ما را زیان برادران نباید. اما اگر کسی به راستی فراز آید، و انصاف بدهد، و گفت‌وگویی و جدل دور باز نهد، خود را فایده بسیار حاصل کند؛ زیرا که ما این سخن و این کتاب نه از خود می‌گوییم، اما این به الهام حق سبحانه و تعالی می‌گوییم، چون به الهام او می‌گوییم، امید می‌داریم که از نزغات و وسواس شیطانی نگاه دارد.

یک اصل از اصول دین است که: خیر و شر به خواست و قضا و تقدیر و مشیت خدای عزوجل گویی و دانی؛ چون حق سبحانه و تعالی در مصحف مجید می‌گوید: **فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوِيَهَا** - و بدین ایمان باید داشت - نه چنان که می‌خوانی و می‌گذاری - بهتر تأمل می‌باید کرد!

چون خدای عزوجل به علم قدیم و حکمت قدیم، بی‌لب و بی‌دهان، و بی‌کام و بی‌زبان، و بی‌مخارج و بی‌ارکان هفت سوگند یاد کرد که بدو و نیک فرادل بندگان من آرم؛ قوله تعالی: **وَالشَّمْسِ وَ ضُحْيِهَا** - تا آن‌جا که می‌گوید: **فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوِيَهَا**. این سوگندهاست که یاد می‌کند، بازان که او را به سوگند حاجت نبود، اما الزام حجّت را سوگند یاد کرده است. و بدان ماندی که تعبیه همه بندگی در این پنهان کردستی؛ همه اسرار عبودیت و ربوبیت در این سوگندها تعبیه است. اما مرد می‌باید که دربار او گوهر فقر ازلی تعبیه باشد، تا امروز بوی و رنگ آن تعبیه باز بیند و بازشناسد؛ هم چنان که موسی که چون به اول شیر از پستان مادر خود خورده بود، هیچ پستان دیگر در دهن خود نگرفت، و هر پستان که در دهن وی نهادند - چون نه پستان مادر بود، و نه طعم شیر مادر داشت - در نه مکیدی. آن کسانی که تعبیه بار ازل دارند هم بدین صفت‌اند: اگر به همه دریاها رحمت و محبت و گرم و سرد در آرند، ایشان جز به لقای: **حَى الَّذِي لَا يَمُوتُ التَّفَاتِ** نکنند؛ زیرا که ایشان را برای کار دیگر آورده‌اند، و بازیشان هر کسی برابری نتواند.

و حق سبحانه و تعالی در هر کاری، و در هر قومی که در وجود آورد حکمت‌ها دارد که کس راه فرا آن نداند؛ هم‌چنان که حق سبحانه و تعالی خواست که ملک فرعون ملعون بر دست موسی کلیم زیروزبر کند، و با فرعون ملعون و ملک او آن کند که کرد: چندان تعبیه‌ها برخاست، و موسی را بر کنار فرعون بپرورانید، به آخر کرد آنچه کرد، و چنان که نهاده بود، کار از کارگاه برآورد، و کس راه فرا تعبیه کار او ندانست.

آن به که هرچه او می‌کند به‌رضا پیش آن باز شوی، تا خود به آخر چه کند. ابلیس ملعون، و جان‌بن‌الجان، و قومی از ملائکه دعوی دانش کردند، و در کار آدم و فرزندان او حسد کردند، به آخر به دست همه باد بود! و چون فضل حق سبحانه و تعالی در باب آدم و آدمیان سبقت گرفته بود، حسد هیچ حاسد در باب ایشان گزند نکرد، و گوی سعادت ایشان در میدان دولت گردان کرد، و به چوگان لطف، گوی فضل به پایان برد؛ و هر روزی سعادت بر سعادت، و کرامت بر کرامت، و هدایت بر هدایت می‌افزاید، و کس را بدان چرایی نه که: این «چرا»؟ یا آن «چون»؟ است.

بدان که اصل همه علم‌ها «علم سر» است، و هر که علم سر نداند مثل دل<sup>۱</sup> او چون کاروان‌سراییی باشد: هر که خواهد آن جا فرود آید، و هر کجا که خواهد فرود آید، هیچ‌کس او را از آن باز نتواند داشت؛ و آن دل را ارباب حقیقت مصطفی شیطان خوانند. هر که الهام ملهم از وسواس باز نشناسد، و وسوسه شیطانی از الهام فرشته باز نشناسد، عمل او را هیچ اصلی نباشد؛ و اغلب این کتاب همه بازین نوع گردد.

هر که خواهد تا از این کتاب، و از این ابواب، و از این فصول بهره برگیرد، چنان باید که نه از سر غفلت نگرد و خواند تا مقصود حاصل گردد.

و این کتاب را مبوب بگردیم تا اگر کسی خواهد که بابی از این ابواب، و اگر فصلی از این فصول بنگرد بر وی آسان باشد. اما شرط این کتاب آن است که چون می‌خوانی اشکالی باشد در آن تأمل کند، و<sup>۲</sup> اگر نتواند از خداوند نظری بردرسد<sup>۳</sup>، تا زیان کار نباشد و فایده به‌وی رسد:

الباب الاول : در الهام ملهم.

الباب الثانی : بسم‌الله الرحمن الرحیم. وَالشَّمْسِ... و تفصیل آن.

۱-۵: ندارد.

۲-۲: در نسخه «د» به خطا چنین کتابت شده: و اگر خداوند و اگر از خداوند نظری...



الباب الثالث	: نَحْنُ قَسَمْنَا وَمَعَانِي أَنْ.
الباب الرابع	: وَ مَا مِنْ دَائِبَةٍ فِي الْأَرْضِ...
الباب الخامس	: وَ عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.
الباب السادس	: وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا.
الباب السابع	: أَوْلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ.
الباب الثامن	: وَ لَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً.
الباب التاسع	: وَ أَفَوْضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ...
الباب العاشر	: ... فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْجِرُونَ سَاعَةً...
الباب الحادي عشر	: يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ...
الباب الثاني عشر	: در «فقر»، و «فقرا».
الباب الثالث عشر	: در «ازل»، و «ابد»، و اعتقاد و شرح آن.
الباب الرابع عشر	: في النصيحة و الوصية.
الباب الخامس عشر	: في الاخلاص.
الباب السادس عشر	: در علم سز و معرفت و قرينه آن.
الباب السابع عشر	: در بیان کردن علم «ظاهر»، و «باطن».
الباب الثامن عشر	: در بیان کردن علوم خلائق.
الباب التاسع عشر	: در علم سز و آنچه تعلق دارد بدان.
الباب العشرين	: فرقی میان مدعیان ناطقه و ساکته.

در این ابواب از هر نوع سخن است: هم رسیدگان را، و هم نارسیدگان را؛ اگر همه سخن رسیدگان را گفتمی، رسیده را خود به سخن و راه بر حاجت نیوفتد، مگر چندانی که بداند که راه است، و بدین راه سالکان رفته‌اند، ایشان را یقین زیادت گردد. اما قومی که در راه باشند، و هنوز نرسیده باشند، ایشان را هم راه بر باید، و هم عصا باید، و هم یار موافق باید، تا قاطعان طریق راه حقیقت برایشان مشوش نکنند؛ زیرا که در هیچ راه چندان دزد و راهزن نباشد که در این راه باشد!

در راهی که کسی برود خود را و متاع خود را از دزدان بیگانه نگاه باید داشت (و) در این طریق؛ هر چند که مرد آشناتر است. همه خلق جهان، و همه خداوندان ارواح به جان و نفس نازند، و هیچ عزیزتر به نزدیک ایشان از این دو نباشد، و دشمن مرد راه رو بالغ این دو است.

توشهٔ مردان رسیده جز نیستی نیست؛ چون مرد از خود، و از مراد خود نیست  
شد، رسید بدانچه می باید. از خود برهیدن<sup>۱</sup> رسیدن است به مقصود، والسلام.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

---

۱) د: برسیدن، ت: کاتب در این نسخه کلمه را ابتدا به صورت «برسیدن» نوشته و سپس آن را به صورت: «برهسیدن» تغییر داده است.

## باب اول

### در الهام ملهم

اول باسر سخن آیم که می‌گوید: فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا<sup>۱</sup> - بدین سوگندها یاد کرد که: هیچ خیر و شر، و هیچ الهامی و وسواسی، نخواهد بود مگر به قضا و مشیت من که خداوندم؛ ولکن مرد مؤمن چنین باید که چندان جهد کند که اگر وسواسی به دل وی در آید، که او بنگرد و چندان بداند که الهام ملهم است، اگر وسواس شیطان این کار این گفتار کردنی است یا ناکردنی؛ زیرا که اصل همه کارها بازین گردد. و اگر مرد مؤمن موحد عارف را بیم وسواس شیطان نیستی، او چندان تصرف کندی در مملکت خدای تعالی، که هیچ کس را در خاطر و فهم نیاید.

اما این وسواس شیطانی مرد عارف را فضلی تمام است از خدای عز و جل: هم چنان داهول است که مرد دهقان کشت کند در میان بیابانی، اگر در میان کوهی؛ آنگه داهول‌ها، و مردم، و رشته‌ها کند، تا مرغ، و نخچیر، و آهو، و هر چیزی گرد آن نگردهد، تا کشت به صلاح بماند، و هم مرغ، و هم نخچیر و آهو، از زخم تیر و بیم دام نجات یابند.

و هیچ کاری نیست که نه آن را ظاهری و باطنی است، و هیچ سخن نیست که نه چنین است: چه اخبار، و چه قرآن، و چه امثال، و چه حکمت حکما، و چه علم علما - هر یکی را ظاهری و باطنی است - و آن جمله با کار دین کشد؛ زیرا که حق سبحانه و تعالی هر چه در وجود آورد، همه طفیل دین، و دین داران در وجود آورد. بر ظاهر اقتصار<sup>۲</sup> نباید کرد، که آنگاه از مغزها بی نصیب مانی، و همه خداوندان مغز(ها) را نیز سودا گرفته گویی؛ بهتر در کارها تأمل کن!

۱- در نسخه «د» ترجمه پارسی این آیت با قلمی متفاوت با قلم متن در حاشیه چنین نگاشته شده: پس همانند او را بدکاری او و پرهیزگاریش را.

۲- در نسخه‌های د، ت، ج، به خطا «اقتصار» نوشته شده بود، تصحیح شد.

چنان که خبر بدان ناطق است:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): مَا مِنَ الْقُرْآنِ آيَةٍ إِلَّا وَ لَهَا ظَاهِرٌ وَ بَاطِنٌ، وَ مَا مِنْ حَرْفٍ إِلَّا وَ لَهُ حَدٌّ، وَ مَا مِنْ حَدٍّ إِلَّا وَ لَهُ مَطْلَعٌ. فَقَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ! مَا حَدُّهُ؟ وَ مَا مَطْلَعُهُ؟ وَ مَا ظَاهِرُهُ؟ وَ مَا بَاطِنُهُ؟ قَالَ: سِرُّهُ، وَ عِلَانِيَتُهُ، وَ عَامٌّ، وَ خَاصٌّ؛ وَ لَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الْقُرْآنِ أَحَلَّهُ اللَّهُ، إِلَّا سَيَطْلَعُ عَلَيْهِ قَوْمٌ حَتَّى يَغْمَلُوا بِهِ؛ وَ لَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الْقُرْآنِ حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا سَيَطْلَعُ عَلَيْهِ قَوْمٌ حَتَّى يَغْمَلُوا بِهِ.

پارسی خبر<sup>۱</sup> چنین باشد که مهتر (ص) می‌گوید که: «هیچ آیتی نیست از قرآن که نه او را ظاهری و باطنی است، یعنی: نهانی و آشکاری است، و هیچ حرفی نیست که نه آن را حدی است، و هیچ حدی نیست که نه آن را مطلق است که از او سماع زاید. چون «ابن مسعود» این سخن بشنید گفت: یا نبی الله! به نه آگاهی مرا تا مطلع او، و حد او، و ظاهر او، و باطن او چیست؟ پیغمبر (ص) گفت: سر، و علانیه، و عام، و خاص؛ و هیچ حرفی، و کلمه‌ای نیست از قرآن که حق سبحانه و تعالی حلال کرده است در قرآن که نه قومی را از خواص بر اسرار آن اطلاع دهد، تا آن سر دیده بدان کار کنند! و هم‌چنین هیچ چیزی نیست از آن که حرام کرده است، که نه حق سبحانه و تعالی دیده و گرداند گروهی را از بندگان خاص تا کار کنند بدان، و ببینند جزای آن، تا از آن حذر کنند، و در همه حقایق و شرایع بر بصیرت باشند.»

اما مرد مؤمن عارف موحد مخلص ممیز باید آن سر و علانیه از حد و حدود، و مطلع، و حلال و حرام که در ضمن آن است بداند؛ اولوالالباب باید که تا آنچه در ظاهر و باطن قرآن، و اخبار و امثال، و حکمت حکما چیزی (است) خبر یابد. ای جوان مرد! تا کی از پوست، و از قیل و قال؟! یک‌بار دیده معرفت باز کن، و در صنع صانع، و در ملکوت ملک، و در ملک مالک نظاره‌ای بکن با تفکری از سر تحقیق و صفاوت، و بدین هژده هزار عالم درنگر که این همه از بهر نظاره تست؛ تا تو درنگری و بازشناسی.

اگر عارفی، و روزی جایی بوده‌ای، و از جایی می‌آیی، و ترا نواخت بوده است، و از ولایت ازل خبری داری، و از دایه لطف لطیف، و از پستان ارادت و مشیت و محبت، شیر فضل و جود و کرم خورده‌ای، هرگز هیچ دایه دیگر از تو برنخورد، و به هیچ مادر التفات نکنی، و از هیچ پستان شیر نخوری، و شرب هیچ شراب در دهن این‌سان<sup>۲</sup> ترا ذوق ندهد. پیوسته بر سرکوی

۱- صورت درست‌تر پارسی این خبر از یکی دیگر از آثار «شیخ» یعنی کتاب: «بحار الحقیقة» (باب ۱۳) به متن منتقل شد.  
۲- از نسخه «ت» به متن افزوده شد.

لیلی بمانده باشی؛ تا کی از وی سخنی گوید، تا کی بادی از نسیم به مشام وی رسد؟  
مجنون وار بر سر کوی لیلی متحیر.

بیت:

نه روی شدن نه روی ایدر<sup>۱</sup> بودن      بر پای بماندم از در بخشودن  
این همه تحیر که مرد راهرو را می‌پیدا آید، از آن است که نمی‌داند که چه می‌کند و چه  
می‌گوید، و از کجا می‌آید و به کجا می‌شود، و زاد راه ندارد، و نه بر دیده و یقین می‌رود، با  
چندین آفت و محنت در راه می‌افتد.

تقدیر کنیم که کسی از راه دور، و اگر از چین و ماچین قصد سفر حجاز کند، و مردم منعم و  
فراخ‌دست و فراخ‌دل باشد، و اسباب سفر ساخته دارد، و از آن‌جا که برخاست، نان و نان  
خورش و هر اسبابی که می‌بایست همه با خود برداشت، ای بسا اشتر، و اسب، و خر پالانی که  
او را بیاید، تا آن‌گاه که بوک بتواند شد، و بوک نه. پیوسته در راه رنجور، و بازان رنج را ستوربانی  
می‌باید کرد که یک ساعت فارغ نباشد. اما چون داند که راه دور است، و طعام و شراب و آنچه  
اسباب راه است بر ستور نتواند برد، لابد تدبیر باید کرد، و آن کسانی که آن راه راست بر  
بصیرت و بر علم رفته باشند، بازیشان تدبیر باید کرد، و از ایشان بر باید پرسید که مرا چون  
باید کرد، و چون باید رفت؟ تا آن کس که خداوند تجربه است بگوید که چون باید کرد، تا از  
رنج بسیار باز رهی، و آسوده به منزل رسی.

این چنین سفرهای دور و گران - به جز از تعبیه‌هایی نفیس (که) در میان هر چیزی دون  
تعبیه کنی - نتوان رفت. اما دربار یک خرلاشه و لنگ، چندان دُرر و جواهر و یواقیت قیمتی  
تعبیه توان کرد که همه قافله و کاروان را به منزل‌گاه برد بی‌هیچ رنجی و محنتی که به وی  
رسد: همه مؤمنان که ایشان مؤمن حق‌اند، هیچ‌کس از این تعبیه خالی نیستند؛ اما همراهان  
ایشان موافق نه‌اند، و بازان که موافق نه‌اند غمناز و جاسوس‌اند! همه از بیم یک دیگر برجای  
بمانده، و کالای خویش، و روزگار خویش، و آن دیگران بر باد می‌دهند و نمی‌دانند که چه  
می‌کنند!

و اگر یکی را باد سعادت فراوی وزد، و آفتاب دولت بر وی تابد - از میان این قافله - و پای  
همت بر بالای توکل و اخلاص نهد، بانگ از جمله ایشان برخیزد که: تو آخر از این همه  
بهتری!<sup>۱</sup> خویشان را وادیدار می‌کنی؟! تا آن‌گاه که قدم صدق او را سست نکنند، و پای همت

۱-۲-ت: خویشان را وادیدار خویشان را دیدار می‌کنی.

(۱) در نسخه «د» به خطا: این در!

او بنشکنند، و مرکب دولت او را پی بنکنند، به هیچ حال روی از روی باز نکنند. تا لاجرم راه اولیای خدای عزّ و جلّ چنین خالی شد، که هیچ کس فرا آن نمی بینند، از بس خار بدعت و رغبت که برآمده است.

مشتی از این قرّایان بی اخلاص، و زاهدان با رغبت، (و) دنیادوستان اباحتی رنگ، و دانشمندان مطمع، در راه خدای درآمدند، و از اخبار رسول (ص) دست آویزها بر ساختند، و فضایلها بر دام این بی علمان بی همت پاشیدند، و ایشان را شکار کردند، و هم اینان و هم ایشان هر یکی غولی شدند راه اولیای خدای عزّ و جلّ را، و راه حق و حقیقت خراب کردند. کسی نمی داند که این قوم به راه دین و سنت محمدی چه کردند؟!

و از دیگر سوی چندانی ناپاگان ناباک در راه خدای عزّ و جلّ درآمدند، و چندان سخنان زندیقان و اباحتیان برداشته اند: همه آهن سیم اندود! و مس زرانود! و مشتی نوتائبان و نوخاستگان را خان و مان، و دین و دنیا، تباه کردند. ای مسلمانان! از چنین مردمان پرهیز کنید! که ایشان راه زنان دین بار خدای اند، و هرچه می گویند و می کنند، از اخبار و قرآن شبهت می آرند که به حجّت ماند! تا این هر دو بر دام نبندند، مؤمن تائب را از راه نتوانند برد.

اما هر که را می باید که در دام این قوم نیوفتند، در اصل کار ایشان باید نگریست، و در حدیث مهتر (ص) باید نگریست، که او دانست که در امت وی قومی باشند که این و مانند این کنند، و از آن گفت: **رُبَّ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السُّهْرُ، وَ رُبَّ ضَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ** - پرسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می گوید: ای بسا شب خیزان نمازکننده که از نماز او جز شب خاستن و بیداری شب نصیب او نیست، و ای بسا روزه دار که نصیب او از روزه او جز گرسنگی نیست!

هم رسول (ص) می گوید: **أَكْثَرُ مُنَافِقِ أُمَّتِي قَرَأُوهَا** - پرسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می گوید: بیشتر از منافقان امت من قرّایان باشند. و هم رسول (ص) می گوید: **رُبَّ عَالِمٍ فَاجِرٍ، وَ عَابِدٍ جَاهِلٍ! فَاتَّقُوا الْفَجَارَ مِنَ الْعُلَمَاءِ وَ الْجُهَالَ مِنَ الْعِبَادِ فَانْتَهُمُ فِتْنَةٌ** - پرسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می گوید: ای بس عالم بدکار، و عابد نادان! پرهیزید و حذر کنید از آن عالمان بدکار، و از عابدان جاهل؛ زیرا که ایشان فتنه اند.

هر آن عالمی که او بدکار باشد، مردم عام در وی نگرند، از زندگانی او در فتنه افتند، و عام را و خاص را از وی بد افتد. و از عابدان که کار می کنند و سخنان می گویند نه بر علم - همه از سر جهل و نادانی - چون مردم عام در وی نگرد گوید: چون زاهد، و عابد، و قرّاء چنین می کنند

ما نیز هم چنین کنیم! پس چون به حقیقت بنگری این هر دو قوم راهزن مسلمانان گشته‌اند، و فتنه امت شدند.

روزی مهتر (ص) در میان یاران نشستہ بود، چون ماه میان ستارگان؛ پس آن لب شهذگوار شکر بار برگشاد، و سخن اولیای خدای عزّ و جلّ آغاز کرد:

يَا أَبَاهُرَيْرَةَ! عَلَيْكَ بِقَوْمٍ إِذَا فَرَعَ النَّاسُ فِي الْقِيَامَةِ أَمْنُوا، وَإِذَا طَلَبُوا النِّجَاةَ مِنَ النَّارِ لَمْ يَخَافُوا. قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: كَيْفَ لِي بِطَرِيقِهِمْ؟ قَالَ: رَكِبُوا طَرِيقًا صَغَبَ الْمِدْرَجَةِ مِنَ مِدْرَجَةِ الْأَنْبِيَاءِ: طَلَبُوا الْجُوعَ بَعْدَ مَا أَشْبَعَهُمُ اللَّهُ وَ طَلَبُوا الظَّمَا بَعْدَ مَا أَرْوَاهُمْ اللَّهُ، وَ طَلَبُوا الْعُرَى بَعْدَ أَنْ كَسَاهُمُ اللَّهُ؛ تَرَكُوا ذَلِكَ حُبًّا لِلَّهِ. لَمْ تَكُنِ الدُّنْيَا مُعَلَّقَةً بِقُلُوبِهِمْ.

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) گفت: یا ابا هریره! بر تو بادا به صحبت قومی که چون مردمان بترسند روز قیامت ایشان نترسند و ایمن باشند، و چون مردمان از آتش دوزخ نجات جویند ایشان از آن نترسند. بوهریره گفت: چگونه شوم به طریق ایشان تا صحبت ایشان دریابم؟ رسول (ص) گفت: بروا به طریق ایشان که آن صعب مدرجه‌ای است، و آن مدرجه انبیاست. گفت: یا اباهریره! بطلبند گرسنگی را پس از آن که خدای تعالی ایشان را سیر کرده باشد، و بطلبند تشنگی را پس از آن که خدای عزّ و جلّ ایشان را سیراب کرده باشد، و بطلبند برهنگی را پس از آن که خدای عزّ و جلّ ایشان را فرا پوشیده باشد، این هرچه کنند همه از بهر دوستی خدای عزّ و جلّ کنند؛ دنیا در دل ایشان نباشد، و دل ایشان در حُبّ دنیا نیاویخته باشد.

چون مهتر (ص) یاران و صدوران<sup>۱</sup> دین خدای را می‌چنین وصیت کرد که: بکوشید! تا مگر در طریق این قوم شوید؛ اگر ما نیز بکوشیم تا در این طریق قدمی توانیم نهاد، برادران را وصیت کنیم، خطا نباشد.

من دانم که قومی از این قزایان کم‌علمان در این سخن آویزند، و تصرفها فراکردن گیرند، آنگه آن نیز هم از فتنه‌ها باشد، دل در آن نتوان بست.

سخن اولیای خدای عزّ و جلّ نتوان گفت که هیچ کس در آن نیاویزد؛ زیرا که سنت حق سبحانه و تعالی آن است مردوستان و عزیزان و اولیای خود را، و همیشه این بوده است، و تا قیامت هم این خواهد بود، و در این حکمت‌هاست. و از اسرار ربوبیت در این تعبیه است؛ و آن

آن، است که این همه حوزه‌ها با کوی اولیای خدای خواهد بود<sup>۱</sup>: خدای عزّ و جلّ ظلم نکند، و ظلم دوست ندارد، و نخواهد که طاعت کسی بی‌جرم از وی فراستاند، و فراکسی دیگر دهد؛ پس به همه حال<sup>۲</sup> جرمی باید، تا کالای کسی از وی فراتوان ستد، که ملامت هیچ‌کس بار نیارد. و این همه خلق کارگران اولیای<sup>۳</sup> اواند، و می‌باید که چون باکوی ایشان گردد - و ظلمی در میان نباشد - خاطری فرادل وسواس دهد، تا خناس چیزی فرادل او دهد، و آن نادان زبان برگشاید، و هرچه خواهد فراگفتن گیرد، تا آنچه روز قیامت از مادر و پدر و خویش و پیوند دریغ دارد از وی فراستاند، و فرا این ولیّ خدای دهد، تا هیچ ظلمی در میان نباشد، حق با حق‌دار رساند.

و اگر کردار نیک ندارد - هیچ‌کس نباشد از آدمیان که آخر او را غبار معصیتی نباشد - آن از گردن وی برگیرند، و برگردن آن غیبت‌گوی ژانخای نهند، تا برگیرد و با خود به دوزخ برد، و این ولیّ خدای عزّ و جلّ بی‌هیچ ظلمی و جرمی می‌خرامد تا به بهشت؛ این همه کارگران و مزدوران این قوم‌اند.

ای برادران، و عزیزان ما! چندان جهد کنید - اگر چه بر کارید - تا مگر خویشتن را در دل یکی از این قوم جای کنید به‌نوعی از انواع، که ایشان عزیزان دو جهان‌اند؛ و هر که با عزیزان نشیند، هم چون ایشان عزیز شود، و مردمان در مثل چنین گویند:

بیت

هر که با دونان نشیند هم چو دونان دون شود

با خردمندان نشین تا مدحتت افزون شود

و مهتر (ص) می‌گوید: مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا فَهُوَ مِنْهُمْ.

اکنون با سر این سخن و با فصل اول شویم که سخن دراز می‌شود، که می‌گوید: فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوِيَهَا<sup>۴</sup> - اکنون این چند خصلت است که هر که بر این برود، او از خاصگان خدای عزّ و جلّ باشد؛ نه به لاف بلکه به صدق و صفاوت و اخلاص. اکنون این خصلت‌ها که بر داده آید، در هر یکی فصلی گفته آید تا اگر کسی خواهد که طریق این قوم - که رسول (ص) بوهریره را اشارت کرده است - برود بر وی آسان باشد؛ و از جای دیگر نباید جست که بوک یابد، بوک نیابد.

۱- د: گردید.

۲- د: ندارد.

۳- از نسخه‌های «ت»، و «ج» به متن افزوده شد.

۴- در نسخه «د» ترجمه پارسی این آیت با قلمی متفاوت با قلم متن در حاشیه چنین نگاشته شده: پس فهماند او را بدکاری او و پرهیزگاریش را.



## فصل

اول - چون حق سبحانه و تعالی می‌گوید: **قَالِقَهْصَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوِيَهَا؛** چون او با راستکاری خود، چند سوگند یاد کند، که بدی و نیکی من فرادل بنده دهم، چنان باید که او را به سوگند باور کند، و جحد نکند.

دو دیگر<sup>۱</sup> - چون می‌گوید که: **نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ؛** حق را سبحانه و تعالی بدین قسمت استوار دارد.  
سدیگر - که می‌گوید: **وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا.**  
چهارم - که می‌گوید: **وَ عَلَى اللَّهِ فِتْوَاكُلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.**  
پنجم - که می‌گوید: **وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا.**  
ششم - که می‌گوید: **أُولَئِكَ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.**  
هفتم - که می‌گوید: **وَ لَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرِّحْمَنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ.**  
هشتم - که می‌گوید: **وَ أَفْوَضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ بِصِيرَ بِالْعِبَادِ.**  
نهم - که می‌گوید: **فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ.**  
دهم - که می‌گوید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ازْكُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَ افْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ؛** تا آخر سوره<sup>۲</sup>.

این ده آیت قرآن که حق سبحانه و تعالی بندگان خود را فرموده است، همه بندگی در این است؛ هر که این را مطیع آمد، و بدین کار کرد، او از جمله اهل روزگار و بر اقران خود پیشی گرفت، خاصه که بر بصیرتی، و هدایتی، و علمی، و معرفتی، و اخلاصی فرا دست گیرد، و به کار بستن این آیت‌ها مشغول گردد، هم چنانستی که به صد و چهارده کتاب خدای عزّ و جلّ کار کردی، و به قول صد هزار و بیست و چهار هزار پیغمبر کار کردی.

۱- عدد ترتیبی است که در همه نسخه‌های این کتاب به خطا: «و دیگر» نوشته شده بود، به صورت مذکور در متن تصحیح شد، به قرینه «سدیگر» که پس از آن آمده است.

۲- مقصود آیه‌های ۷۷ و ۷۸ است یعنی دو آیه آخر از سوره: «الحج» که ضمن آن‌ها توصیه‌های گران قدری به عمل آمده.

اکنون در هر یکی فصلی گفته آید، و این کتاب بر این ده فصل، و بدین ده آیت قرآن، و بدین ده مسئله از علم سرّ، و بر این اخبار بنا کرده آمد، تا هیچ کس را در این هیچ طعنی نرسد، و زبان همه طاعنان بسته باشد، و بالله التوفیق.

فصل اول: در الهام ملهم و وسواس شیطانی. فصل دوم: در معانی: نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ... فصل سوم: در آیت: وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا. فصل چهارم: وَ عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. فصل پنجم: وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ. فصل ششم: أَوْلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ... فصل هفتم: وَ لَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً... فصل هشتم: وَ أَفَوْضَ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنْ اللَّهُ بِصِينٍ بِالْعِبَادِ. فصل نهم: فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ... فصل دهم: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ازْكُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَ افْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.



مرکز تحقیقات و آموزش اسلامی

## باب دوم

اکنون آمدیم به اول فصل که حق سبحانه و تعالی می‌گوید: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا - سوگند یاد می‌کند به برآمدن آفتاب، و به نور و ضیاء او، و بر جود و سخاوت او که چون بر آید. ما که خداوند و آفریدگار اویسیم و آن مخلوقات او را بر آریم، که در وی هیچ ظلمت و کدورت و بخل نی.

و سخی‌ترین همه اشیاء آفتاب است: چون آفتاب سر از مطلع و برج خویش برآرد، همه تاریکی‌ها از جهان ببرد، و جمله ستارگان نیست نماید، و ماهتاب را روشنایی ببرد، جمله عالم بدو منور گردد، و همه چیزها را بهره دهد از ضیاء و نور و توش خویش: بر درویش و توانگر یکسان تابد، و بر کافر و مؤمن، و (بر) مشرک و گبر و جهود و ترسا، و بر مفسد و مصلح یکسان و یک رنگ تابد، و نفع خود به جمله برساند، و در طبع وی هیچ میل نباشد، و همه چیزها را رنگ و بوی و طعم دهد، و از هیچ‌کس نفع و ضرر به وی نرسد. از آن سوگند بدو یاد کرد؛ زیرا که بسیار چیزها بدو عزیز می‌شود، و او خود به نفس خویش عزیز است.

و اگر هر یکی را از این سوگندها تفصیل و بیان بگوییم، تطویل‌ها افتد، و در آن بس فایده نباشد؛ و اگر نه هم‌چنان که آفتاب در نهاد خود عزیز است، قمر هم‌چنان عزیز است، روز هم‌چنان عزیز است، و شب هم‌چنان، و آسمان و زمین و جمله جانوران، و دل‌های ایشان همه از یکدیگر عزیزتر است. اما مقصود از این همه، و عز این چیزها که بدین سوگند یاد کرده است، این است که می‌گوید: فَالْهَمَّهَا فَجُورُهَا وَ تَقْوِيهَا - ای تو که آدمیی! ما با خدایی خود چندین سوگند یاد کردیم، تا مگر که تو پنبه غفلت از گوش بیرون کنی، و در نگری و در اندیشی از سر تحقیق، که آنچه با تست و آنچه در هفت آسمان و زمین است، و آنچه در میان آن است، هیچ بر ما پوشیده نیست، و هیچ‌کس بی ما هیچ نتواند کرد، و از این هیچ از حکم و قضاء ما بیرون نیست؛ از خیر و از شر، از نفع و از ضرر، از الهام و از وسواس، که نه آن به نزدیک ما آشکار است، و از آن هیچ

بر ما پوشیده نیست، و آن چون بر ما پوشیده باشد؟! چیزی که ما آفریده باشیم، چون پوشیده ماند؟! اما چون گفتیم که جمله عبودیت در این ده آیت است، که در این ده فصل گفته آمد: اول به حقیقت بیاید دانست که هر که الهام از وسواس باز نداند، همه کار وی نه بر بصیرت باشد، و هرچه کند نه بر حقیقت و یقین کند، زیرا که بنای همه کارهای عبودیت بر این است که الهام از وسواس بازدانی، و این چندین سوگند که خدای عزّ و جلّ یاد کرده است؛ تا ما در آن در اندیشیم، و بدان کار کنیم.

مهتر (ص) می‌گوید: تَيْسٌ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَ مَعَهُ مَلَكٌ يُوحِي إِلَيْهِ وَ شَيْطَانٌ يُوحِي وَ هُوَ مَعَ الْغَالِبِ مِنْهُمَا؛ فَيَقُولُ الْمَلَكُ لِوَلِيِّهِ: اذْكُرْهُ! فَلَهُ أَجْرُهُ وَ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ ذَكَرَ بِذِكْرِهِ لَا يَنْقُصُ مِنْ أَجُورِهِمْ شَيْءٌ. وَ يَقُولُ الشَّيْطَانُ لِوَلِيِّهِ: اشْغَبْ! فَعَلَيْهِ إِثْمُهُ وَ أَثْمُ مَنْ شَغَبَ بِشَغْبِهِ لَا يَنْقُصُ مِنْ أَثْمِهِمْ شَيْءٌ -

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می‌گوید که: «نیست هیچ یکی از شما که نه فرشته‌ای بازوست که او را وحی می‌کند، و هم چنین شیطانی بازوست که او را وسواس می‌کند، و ایشان بر ما غالب‌اند، و با مانند؛ پس این فرشته گوید دوست خویش را: یاد کن! خدای را، او را بود اجر آن، و هر که بازو آن یاد کرد بگوید او را مثل آن اجر بود - بی از آن که از اجر آن دیگری چیزی نقصان کند - و آن شیطان نیز گوید آن ولی خویش را: هر شغب و بزه کی بتوانی کرد بکن! هر که بازو آن شغب می‌کند، او را هم چنان بزه می‌باشد که ولی شیطان را - بی از آن که از بزه او چیزی بکاهد».

پس گوش نیک فرا خویشتن باید داشت که این فرشته پیوسته با ماست، و این دیو هم چنین با ماست که شب و روز یک نفس از ما خالی نه‌اند، و خیر و شرّ ما بر ما می‌نویسند، که یک ذره فرو نگذارند، و هرچه دیگری نیز از ما فراگیرد، ما هم بدان بزه مأخوذ باشیم؛ که اصل آن کار و آن سخن از ما خاسته است.

و مثل این ملهم و وسواس و الهام خدای عزّ و جلّ در دل بنده، هم چنان است که: چشمه آبی، اگر کاریزی، اگر رودی؛ آب از همه چشمه‌ها خدای عزّ و جلّ روان کند که هیچ‌کسی دیگر آن آب روان نتوان کرد مگر خدای عزّ و جلّ. و اگر کسی بسیاری زر بر کاریزی خرج کند، هم تا خدای عزّ و جلّ آب روان نکند، به دست همه باد باشد! الهام حق سبحانه و تعالی، مانند آن آب است که از آن کاریز و از چشمه روان کند؛ ملهم و وسواس را چون مرد آب‌دار یا چون مرد جوی‌بان می‌باید دانست که: تا آب نباشد جوی‌بان آب در هیچ جای نتواند کرد.

اما اکنون با سر سخن آمدیم: هر که را عقل امیر است و هوا اسیر، آن فرشته که ملهم است آب می برد به زمین الهام و کشت و باغ و بوستان، و هرچه می خواهد می کارد؛ و وسواس نیز چیزی می دزدد، و خار معصیت می کارد! چنان که حق سبحانه و تعالی می گوید: ...  
**الْخَنَازِیْ. الَّذِیْ یُؤَسِّسُ فِیْ ضُدُوْرِ النَّاسِ. مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ.** دست از پیشه خویش باز بدارد، و دزدی خویش می کند.

اما اگر نعوذ بالله هوا بر مرد غالب شود، و عقل مقهور باشد، هر الهام که به دل می آید هرچه بتر باشد، هوا آن را فرا گیرد، و از آن آب همه در زمین وسواس و عصیان بندد، و از آن چندان خار معصیت برآید که اگر خواهی که سررشته آن بازیابی ممکن نگردد. و عقل هم چنان اسیر در دست او در کمین نشسته، تا بوک روزی اسب هوا به سر آید، تا من وی را زخم زخم؛ پیوسته غمگین، و اندوه و حسرت می خورد، و بر چنین حالتی عمری می گذارد، تا بوک مرا دست باشد.

عقل و هوا پیوسته منازعان یکدیگر باشند؛ به حقیقت نباید دانست که هوا و شیطان اندر تن ما زیان کارتر از ابلیس ملعون اند. مثل ابلیس با آدمی هم چون مثل سلطان ستمکاری است که وقتی از جایی درآید، و ستمی بکند، و باز آن شهر و ناحیت خویش شود، و از او باز رهی؛ اما عوانان را که فرا سر مردمان کنند، هر روزی مردمان را بهانه ها می نهند؛ و آن معرف پای کار را که به جاسوسی بگذاشته باشد، جور وی نه فراجور سلطان ساخته باشد؛ سلطان گذری بکرد و باز رفت؛ اما این نفس ما، و این شیطان که نایب ابلیس است، و این هوای کافرما که اندرون ماست، و شب و روز هم نشین ماست، و سر و علانیة ما می داند - شز این ها هزار بار از شز ابلیس ملعون بدتر است! نبینی که ماه رمضان که ابلیس و دیوان ستنبه در بند باشند، ما چون بازی ن نفس و هوای خویش درمانده ایم!

پس مرد مؤمن و عاقل هیچ کاری نکند مفیدتر و بهتر از آن که پاسبانی دل کند؛ تا ملهم و وسواس کار به فرمان که می کند، و بر چه صفت می راند، و قول ملهم روان است یا وسواس؟ و کاری که تو می کنی به قول که می کنی؟ و بذرگری که می کنی از دست که می کنی؟ و آب که می بری به زمین الهام می بری اگر به زمین وسواس؟ و ریح زمین که می برد؟ و این بر، که زمین می دهد، از راه بهشت است یا از راه دوزخ؟ و در هرچه می کنی راه رضای خدای یابی، و اگر رضای هوا و ابلیس؟

اما امروز کارها همه در پرده است، و بر خلق پوشیده است؛ اما فردا که در انجمن اولین و آخرین همه را به صحرا خواهند آورد، اگر میدانی که چنین است، گوش بهتر از این فراکار خود دار! که افسوس بود که بر سر این غفلت مردار شوی! اما هر کسی کاری فرادست گرفته‌اند - نه به فرمان خدای و رسول - و هرچه می‌خواهند می‌کنند، و این نه از خرد باشد!

آنچه بر توست تو باری به جای آر، آن‌گاه آنچه قضا و حکمت قاضی‌الاکبر است، خود راند و کند. اما تو باری چندان جهد کن که قول ملهم از آن وسواس بازدانی، تا به غرور مردمان فریفته نشوی! چون تو جهد خویش بکردی، اگر صواب آید یکی را ده مزد فراستانی، و اگر خطا آید هم بی‌مزد نباشی؛ چنان که مهتر (ص) می‌گوید:

الْقَاضِي انْ اجْتَهَدَ فَأُضَابَ فَلَهُ عَشْرَةَ أُجُورٍ، وَ انْ اجْتَهَدَ فَأَخْطَأَ فَلَهُ أُجْرٌ وَاجِدٌ -

«چون جهد کردی و صواب آید یکی را ده باز دهد، و چون خطا آید یکی را یکی بدهد.» پس چون به حقیقت بنگری جرم ماراست که خود را غافل و نادان ساخته‌ایم؛ چنان که مهتر (ص) می‌گوید:

لِلْعَاقِلِ خِصَالٌ يُعْرِفُ بِهَا: يَغْفُو عَنْ مَنْ ظَلَمَهُ، وَيَتَوَاضَعُ مِمَّنْ ذُوْنَهُ، وَ يُسَابِقُ إِلَى الْبِرِّ؛ وَ اِذَا رَأَى خَيْرًا يَسْتَبْشِرُ، وَ لَا يُفَارِقُ الْخَوْفَ، وَ يَتَدَبَّرُ ثَمَّ يَتَكَلَّمُ. فَاِذَا تَكَلَّمَ غَنِمَ، وَ انْ سَكَتَ سَلِمَ، وَ اِذَا عَرَضَتْ بِهِ فِتْنَةٌ اعْتَصَمَ بِاللَّهِ -

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می‌گوید که: «مر عاقل را خصلت‌هاست؛ او را بدان شناسند: اول آن که فراگذارد از آن کس که بر وی ظلم کند، و تواضع کند آن را که فرود او باشد، و پیشی گیرد نیکویی‌ها (را)؛ و چون خیری بیند بدان رغبت کند، و شادمان گردد، و از بیم خدای تعالی خالی نباشد، و چون سخن گوید نخست تدبیر کند آنکه سخن گوید. و چون سخن گوید غنیمت یابد، و چون خاموش باشد سلامت یابد، و چون بر وی فتنه‌ای عرض کند اعتصام خود با خدای راست کند.» نشان مرد عاقل خدای عز و جل این داد که گفته آمد؛ کار مرد عاقل و عالم و عارف باید که از آن دیگران بازتوان شناخت، تا میان ایشان و آن دیگران فرقی باشد.

اما شیطان به خیر آن وقت فرماید که مرد در اجتهاد تمام باشد؛ و عقل و علم و معرفت همه از جهت آن باید، تا کاری که کنی به قول دوست کنی، نه به قول دشمن! بسیار وقت باشد که این شیطان مکار، و این نفس غدار، هر دو با یکدیگر یار شوند، (و) مرد را به خیر فرمودن

گیرند! و بسیار وقت باشد که ملهم نیز به شتر فرماید، تا شیطان او را به خیر فرماید. اما چون روزگار چنین باشد که هست، و مردمان بر سربسی چنین باشند، شیطان ایشان را چرا به خیر باید فرمود، که ایشان خود غنیمت خود شتر می‌دانند؟!

شیطان مؤمن را به خیر آن‌گاه فرماید که او بر سر پی باشد، و چیزها از وی در وجود آید، چنان که شیطان را زحیر بگیرد از بس خیرات مرتفع که از وی در وجود آید، آن‌گاه شیطان او را به خیر فرماید که آن نه مرتفع باشد، یا به خیر دیگر او را دعوت کند. و اگر خیری بر دست او روان باشد، و آن خیر او را سهل گشته باشد، به خیری دیگر فرماید تا آن خیر از دست وی بشود که بزرگ‌تر است، و این خیر از دست وی فراستاند. بوک خود بدان دیگر خیر رسد، بوک نرسد!

شیطان این نوع مکرها با بسیار کس کند: هم با عالم، و هم با جاهل، و هم با زاهد؛ و با هر کسی که این نوع مکر آرد آن باشد. هر کسی بداند که این آورده کیست - از وسواس است، اگر از ملهم؟ - و از این نوع بیشتر متعلمان را افتد، و از این نوع مکرها بسیار دارد، و کم کسی بداند: و بسیار وقت باشد که کسی وردی دارد، و زبان وی بر آن راست ایستاده باشد؛ شیطان وی را بر آن دارد که دیگر تسبیح فاضل‌تر است، چرا همه این یکی می‌گویی؟ این دیگر تسبیح نیز بگوی! و مقصود آن ملعون آن باشد، تا آنچه زبان وی بدان راست ایستاده باشد، از زبان وی می‌برد، و آن دیگر خود از زبان وی بشنود، و مقصود آن ملعون حاصل گردد!

و کار (از) این دو بیش نیست: یا فرا خدای به الهام ملهم کار کردن، و (یا) در کار شیطان و فرمان او پرهیز کردن؛ همه بندگی بازین دو اصل کشد که: فرمان خدای و رسول نگاه داری، نه به امر شیطان، و دیو، و دیو مردم کار کنی؟ و اغلب خلق از این هر دو فارغ‌اند که ما را ملهم و وسواس است که شب و روز با ما قرین‌اند، همه سروکار با ایشان است، یک چشم‌زخم از ما و از کار ما خالی نه‌اند، و ما از ایشان غافل! و این سخن نه از سر گزاف می‌رود: مگر از هزار تن بیش از پارسایان، و قرآیان، و مشایخ، و ائمه، پرسیدم که الهام ملهم از وسواس به چه باز شناسیم؟ هیچ‌کس از ایشان فرق نتوانست کرد!

روزی از علماء - قومی که ایشان دعوی علم کردند - نزدیک شیخ آمدند، و از وی پرسیدند که شیخ از ما بسیار می‌پرسید که: فرق چیست میان ملهم و وسواس؟ تو باری می‌دانی که می‌پرسی؟ گفت: اگر دانستمی نپرسیدی؛ از آن می‌پرسم تا بدانم. چون ایشان ایمن شدند، از هر نوع گفتند؛ همه هیچ نبود! وی را گفتند: تو چه

می‌گویی در این که ما گفتیم؟ گفت: همه هیچ بر اصل نیست! همه در خشم شدند. گفت: خشم در این شرط نیست؛ مسئله را جواب دهید! هر چه وی می‌گفت، ایشان چند جواب که دادند نه بر اصل، و همه بر یک دیگر ایستاده؛ وی گفت: شما را فراجایی برم که اگر خواهید که عورت خویش پنهان کنید، نتوانید کردن.

گفتند: بگوی! تا چیست؟ وی گفت: نه شما می‌گویید که: حق سبحانه و تعالی غیب فراکس ندهد؟ گفتند: آری! وی گفت: نه خبر رسول است (ص) که می‌گوید: تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ؟ و رسول (ص) گفت: تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً قِيَامُ لَيَالِيهَا وَ صِيَامُ نَهَارِهَا وَ لَا يَغْصِي اللَّهُ طَرْفَةَ عَيْنٍ - و این هر دو یک تفکر است، و غیب است؛ چرا یک تفکر را هفتاد ساله عبادت می‌نویسند، و یکی دیگر را یک روزه، و هر دو غیب است؟! فرشته به چه بداند که این یک تفکر را هفتاد ساله عبادت می‌باید نوشت، و آن دیگر را یک روزه می‌باید نوشت؛ از چیست؟ این علت مرا باز گوید، همه فرو ماندند! هرچه در آن نوع گفتند، حاضران مجلس همه گفتند که: این هیچ نیست! پس حواله با وی کردند که اگر می‌دانی بهتر از آن که ما می‌دانیم بگوی!

وی گفت: من سائلم! گفتند: روا باشد. ما به عجز اقرار دادیم؛ اگر تو چنان گویی که بهتر از این باشد، که ما همه اقرار دادیم که در این نوع علم تو از ما همه بهتر می‌دانی، و ما به شاگردی تو اقرار دادیم، و نیز با تو هیچ جنگ و جدل نکنیم. وی گفت: اکنون جحود مکنید، و گوش فرا دارید! تا من این مسئله بیان کنم، چنان که شما پسندید؛ و در آمد، و این مسئله بیان کرد. ایشان گفتند: چنان است که می‌گویی؛ ما در این نوع هرگز بهتر از این سخن نشنوده‌ایم، حق به دست تست.

اکنون دوستان، و برادران، و عزیزان ما! این سخن را بشنوید، و یاد گیرید. و این علم سز علمی است که از هر جا و از هر کس نیاید. و به حقیقت نباید دانست که هیچ راغب دنیا را علم سز و علم دین نبود. و اگر وقتی دانشمندی را، یا اهل صلاحی را، برقی از جایی بجهد آن را بس اصلی نباشد: علم سز را بسیار اسباب ببايد، تا در آن غلط نیوفتد؛ زیرا که اصل کار بنده علم سز است. چون عبدالله ابی سلول در سر نفاق داشت، اگر به علانیه شریعت می‌برزید هیچ سود نداشت، در کة اسفل بار آورد؛ نه صحبت رسول (ص)، و آن صحابة رضوان الله تعالى عليهم اجمعين هیچ فایده نداشت.



چون رسول (ص) می‌گوید: **ذَرَّةٌ مِنْ أَعْمَالِ الْبَاطِنِ خَيْرٌ مِنْ أَعْمَالِ الظَّاهِرِ كَالْجِبَالِ الزَّوَابِسِي** - پس در این سخن نظر باید کرد، و از سر علم و عقل، و از سر کیمیای اخلاص چیزی بر وی باید افگند - که اخلاص هم از سر است، و نفاق هم از علم سر است؛ چنان که نفاق همه کارهای خیر را تباه کند، علم اخلاص همه با صلاح آرد. هم‌چنان که منافق در بهشت نشود، هیچ مخلص در دوزخ نشود.

اکنون با سر سخن شویم که می‌گفتیم تا ملهم به چه بداند که هرچیز را چه ثواب است؟ تا یکی را یک روزه نویسد، و یکی را هفتاد ساله؛ و وسواس به چه بداند که هر یکی را چه قبح است، و دیگران را نیست، و این هم غیب است؟ اکنون بدان که خدای عز و جل هر که را فراکاری کند آن کار بر او آسان کند، و اسباب کار فرادست وی دهد، و ایشان غیب ندانند، هم‌چنان نیز که ما غیب ندانیم؛ اما هر که از ما عاقل باشد، و مبرسم نباشد، چون کسی سیر، و یا پیاز، و یا تره خورده باشد، و اگر از این چیزها که بوی کند، و بوی گنده دهد، چیزی خورده باشد، این عاقل داند که او چه خورده است، و قیمت آن چیز چیست، و قیمت آن بداند (و) بنویسد. و آن ملهم؛ هم‌چنان که کسی چیزی خوش بوی، و شیرین، و نیکو خورده باشد، ملهم هم‌چنان بداند که او چه اندیشه و نیت کرده است - آن قیمت می‌داند (و) بنویسد که برایشان هیچ رنجی نباشد.

همه گفتند: سخت نیکو گفتی! و ما این سخنان در هیچ کتب ندیده‌ایم. همه این سخن را تسلیم کردند که: معرفت ملهم اصل همه بندگی است، که الهام و وسواس از هم بازشناسی، تا کار به اخلاص توانی کرد. چون آن قوم برخاستند، مریدی از آن وی گفت: روزی (که) ما را از این نوع سخن می‌گفتی، مسئله نیکوتر از این بگفتی! و مرا می‌بایست که این فصل سخن بنویسم. شیخ او را جواب داد که: این فصل نوع سخن است؛ اگر از این نیم دانشمندی، اگر مدعی این فصل سخن فرا گیرد، بسیار اهل علم را، و بسیار ائمه را در این فصل سرگردان کند؛ از آن مختصر جواب باز دادم. این مرید به آن الحاح کرد که بیان این سخن به تمامت شرح باید داد. اکنون از بهر دل یاران را بهتر این را شرح داده آید:

ائمه دین در این سخن کرام‌الکاتبین بسیار سخن گفتند، تا ایشان به چه بداند که ایشان را چه می‌باید نوشت، و هر چیزی را چند ثواب است؟ در این باب سخن بسیار گفته‌اند، اما شما را چیزی دیگر می‌باید. آنچه آن روز گفتم، و آنچه امروز ما را روی نمود، شما را باز گویم؛ نیک در این سخن تأمل کنید! تا من از قول حق سبحانه و تعالی، شما را به الهام او باز گویم، قوله

تعالی: اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوتٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

حق سبحانه و تعالی می‌گوید: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» - ای: «منور السموات و الارض» - یعنی: نوردهنده هفت آسمان و زمین، و هرچه در میان آن است. نور من دهم که خداوندم؛ منور کنم هرچه خواهم، چنان که خواهم کنم: آفتاب را نور دهم، و به جز آفتاب همه چیزها را نور دهم، و چه به ماهتاب، و چه به ستاره؛ و هرچه نورانی است در کل ممالک، آن را نوری است - نوردهنده آن منم، و منور کنم بی‌معاونی. من آن خدایم که روشنی (دهم) چه در آب، و چه در آتش، و چه در سنگ، و چه در خاک، و چه در سیاهی، و چه در سفیدی، و چه در آهن، و چه در روی، و چه در زر، و چه در مس، و چه در سیم، و چه در برنج، و چه در شمع، و چه در روغن، و چه در کوه‌ها، و چه در دریاها، و چه در علم، و چه در عقل، و چه در دل، و چه در معرفت و الله بکل شیء علیم.

و از آن هیچ بر من که خداوندم پوشیده نیست، و من بدان همه دانام، که هر یکی را به چه نور دادم، و از او چه خواهم ساخت؛ اما هر کسی را بدان مطلع نگردانم، و هر چیزی را و هر کس را بر آن دست ندهم، و هر کسی بدان راه نیابد. اما «کرام‌الکاتبین» امینان مانند، و ما ایشان را بدان علم مخصوص کرده‌ایم، و آن «مصباح»، و آن «زجاجه» جز دل مؤمن عارف را نباشد، و ایشان در آن متفاوت‌اند. اما «کرام‌الکاتبین» چون در آن نگرند، تفاوت هر یک بر دیگری بدانند: هم‌چنان که هر عاقل که به‌خانه‌ای در نگرد، و آن خانه را روشن بیند، در اثر روشنایی نگرد، بداند که روشنایی شمع است، (و) اگر از آتش و مشعله است، و اگر از آتش و چراغ؟ به همه حال بازان نوری قرین باشد؛ ولیکن آن نور - که نور گوهر خاص است - همه‌کس داند که جز در خزینه سلطان نباشد، که جز در خزینه سلطان گوهر شب‌چراغ و درّ یتیم نباشد. «کأنها کوكب دري»؛ نه دست کسی بدان رسیده، و نه نور آن کس کم تواند کرد، و نه هیچ کسی دزد و غمّاز گرد آن تواند گردید، و در نور آن تصرف نتواند کرد.

و آن نور نیز به‌خودی خود کم و بیش نتواند شد، و آن ملهم که بدان نور نگرد، هم در وی هیچ تصرف نتواند کرد، اما در عمل مؤمن عارف تصرف نتواند کرد؛ زیرا که از آن هر طاعتی را بویی باشد، چون آن بوی به «کرام‌الکاتبین» رسد، کرام‌الکاتبین بدانند که او چه فکر کرده

است: هم‌چنان که کسی فرا نزدیک کسی شود، و آن کس مشک دارد، اگر عنبر دارد، اگر کافور، اگر زعفران دارد - اگرچه شب تاریک نباشد<sup>۱</sup> - این کس که نه مشک دارد، و نه عنبر، و نه عود، و نه کافور، و نه زعفران، از این همه هیچ نمی‌بیند، ولی از بوی هر یک می‌شنود، و می‌داند که او چه دارد، اگر چه نمی‌بیند، و قیمت هر یکی از این چیزها می‌داند، هم بوی گل، و بنفشه، و یاسمین، و یا سوسن، و لاله، و مانند این بر قیاس و قیمت آن می‌داند.

و هر وقت که توفیق خاطر تفکر خیر چیزی خواهد به او بنگرند، به کلید مشیت، قفل خزانه غیب که بر دل مؤمن عارف است بجنبند، تا در دل باز شود، و طاوس فکرت - آنگه بیک حضرت الست - از آشیانه غیب به کناره دریای جبروت آید، و بدان جا فرود شود، و غواصی بکند؛ اگر همت بلند کار فرماید، گوهر شب‌چراغ برآرد - که قیمت دنیا و آخرت باشد - و اگر توفیق همت بلند نیابد دُزّی بر آرد و اگر فروتر آید لَوْلُو قیمتی بر آرد، آخر چیزی بر آرد که قیمتش افزون از دیگر چیزها باشد. مهتر (ص) گفت: تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً قِيَامٌ لِيَائِيهَا وَ صِيَامٌ نَهَارِهَا وَلَا يَغْصِي اللَّهُ طَرْفَةَ عَيْنٍ.

اکنون به حقیقت در باید نگریست، تا بدانی که هر یکی از کجا خاسته است، و فرق تفکرها از چیست بر یک دیگر؟ و چون «گرام‌الکاتبین» نور آن جواهرها که به یک تفکر به غواصی از آن بحر جبروت به صحرا آورده باشد، از آن هر یکی بداند و بنویسد، و آن شرّ هم چنین باشد، از آن هر یکی قبحی و قرعی<sup>۲</sup> و ظلمتی دارد و فرشته آن هم داند، و حق سبحانه و تعالی او را علم آن بداده است، تا آن قبح هریکی می‌داند، و عقاب هر یکی بداند که چیست و چند است، و این علم برایشان آسان باشد؛ و هر آن وقت که خاطر بد در آید - اگرچه در باطن باشد - فرشته بداند که او قصد چه معصیت کرده است، و عذاب آن در خور<sup>۳</sup> آن بنویسد. و هر که از این نوع علم می‌دعوی کند، و آنچه در این باب نوشته آمد برخواند - و او اغلب علم که در این نوع هست بداند، او را از این خواندن مسلم نباشد.

و در اول باب گفته آمد که: در این «کنوزالحکمة» درجه‌های پر جواهر است، و علم‌های من‌لدنی است، و هر که از آن درجی سر بتواند گشاد، سعادت دوجیهانی بیابد. اکنون چنان نباید که یک فصل یا دو فصل درنگری: چه خاطر تو آن در نیابد،

۱- همگی نسخه‌ها: باشد.

۲- ت: فزعی. به قرینه «عقاب» که پس از آن ذکر شده «قرع» درست‌تر می‌نماید: «القارعة».

۳- ت: در خورد

و گویی: ای مرد! این چیست؟ چنان نباید کرد! که نه هر کسی جوهری باشد. در شهری بزرگ تنی دو، سه، اگر پنج، اگر ده بیش جوهری نباشد؛ چون چیزی غلط افتد بدیشان نمایند، تا هم قدر جوهری به جای بماند، و هم نادانی آن کس درست نماید، و این تمام نصیحت داند؛ و بالله التوفیق.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

## باب سوم

در آفرینش هر چیزی و تعبیه‌های آن - قوله تعالی: ... نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا - در اول باب گفتیم که اصل بندگی و مسلمانی این ده خصلت است؛ اما چنان نباید که من سخن بیان کنم، شما از سر غفلت نشنوید! و بدانید که من چه گفتم، و شما چه شنیدید، و سخن خدای عز و جل در چیست، که بر خود و مردمان می‌خوانی؟ و خود هیچ تأمل نکنید که چه می‌خوانید، و این که بر ما می‌خوانند چیست؟ که این همه را فردایی خواهد بود.

مکنید! ای برادران، و عزیزان ما! از قرآن و فرمان خدای عز و جل غافل مباشید، و در اندیشید که چون حق سبحانه و تعالی می‌گوید: نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا - چنین گوید که: قسمت ما کردیم میان شما این معیشت دنیا، و نهادیم بر یک دیگر افزونی؛ اگر کسی خواهد که قسمت ما را تغییر و تبدیلی کند نتواند کرد. و اگرچه همه خلق اولین و آخرین فراهم آرند بر یک کار و یک چیز، و خواهند تا به یک ذره قسمت ما را کم و بیش، و پس و پیش کنند نتوانند کرد. اگر برادران ما نصیحت برادر خود نگاه دارند، و بدان قومی مغرور شیطان، و فریفته دنیا، و بنده آز و حرص و امل فریفته نشوند، که از ایشان بتر باشند.

هر که به قسمت قسام راضی نباشد، از او بوی کفر آید. مهتر (ص) می‌گوید: اول چیزی که خدای عز و جل قلم را امر کرد که در لوح محفوظ بنویس! گفت: چه نویسم، ای خدای آفریدگار من؟ قال الله تعالی: اَكْتُبْ: اِنِّي اَنَا اللهُ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنَا؛ مَنْ اِسْتَسْلَمَ لِقَضَائِي، وَ صَبَرَ عَلَيَّ بِلَائِي، وَ شَكَرَ لِنِعْمَائِي، كَتَبْتُهُ صَدِيقًا، وَ بَعَثْتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَعَ الصَّادِقِينَ. وَ مَنْ لَمْ يَسْتَسْلِمْ لِقَضَائِي، وَ لَمْ يَضْبِرْ عَلَيَّ بِلَائِي، وَ لَمْ يَشْكُرْ لِنِعْمَائِي، فَلْيَتَخَتَّرْ اِلَيْهَا سِوَائِي. زنهار! تا برادران ما دل‌های خود این جا نگاه دارند، که شیطان و قرین بد این جا مکانی

عظیم دارند؛ و هر یکی در این جای‌گاه در بند شیطان، و بند وسواس، و نفس و هوا افتاد بسیار. بیاید کوشید، تا بوک به منزل تواند آمد، و بوک نه. هر که را اعتقاد درست است او را چنان باید که: «نحن قسمنا» در میان دل خویش نقش کند، و هر چه می‌بیند و می‌داند جمله از قسمت قسام بیند و داند که قسمت کرده است. و اگر جمله روی زمین به یک صحراگرد آیند - به هر لغتی و زفانی دیگر - و همه عقول درهم آرند، و بر یک چیز فراهم آیند؛ و خواهند تا آنچه تقدیر کرده اوست یک ذره بگردانند، نتوانند گردانید.

پس خویشتن رنجانیدن جز<sup>۱</sup> جحود کردن، و بد بندگی نباشد. بیایید! تا یک ساعت پیش از مرگ بنشینیم، و حساب خود با خداوند بنگریم، تا خود چه می‌کنیم، و چه کرده‌ایم؟ این را که کرده‌ایم، هیچ جوابی داریم و اگر نه؟ اگر کسی به قیامت و خدای ایمان دارد، راه این است و تدبیر این است؛ اگر آن را اعتقاد ندارید که: «هر چه می‌گویند می‌باید خواند، و هر چه می‌کنند می‌باید دید»، این خود راه و کار دیگر است، ما را بازان قوم کار نیست.

اما عقل ما نیک در ایشان ماند، و حالی نیک شبیه<sup>۲</sup> به حال ایشان دارد؛ و مهتر (ص) می‌گوید: مَنْ تَشَبَهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ - اگر چه از اولیای خدای نیستیم، باری خویشتن بدیشان مانده می‌کنیم، بهتر از آن که به قوم دیگر. چون حق سبحانه و تعالی می‌گوید: نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات - می‌گوید: چون ما قسمت کرده‌ایم، قسام‌ایم میان شما این معیشت در سرای فانی، و ما قومی را بر قومی فضیلت نهادیم، و درجات ایشان در این دنیا بلند گردانیدیم، چه به آب روی، و چه به کثرت دنیا، و چه به لشکر و سپاه؛ از بهر آن را تا قومی، قومی را به سخریت فراگیرند.

این سرا، سرای فناست؛ ما شما را آزمون کردیم، تا کیست از شما که او فانی بگذارد، و باقی اختیار کند؟ اغلب شما خود فانی به باقی بدادید، و قسمت قسام را فراموش کردید، و هر چه‌تان دست فرا رسید، هیچ باقی نگذاشتید؛ فردا هم این معامله چشم می‌دارید. مردمان بیتی می‌گویند، و آن حق سبحانه و تعالی بر زبان ایشان روان گردانیده است:

## بیت

ای دوست مکن که کارها را فرداست

نیکی و بدی چو روز روشن پیداست

مهتر (ص) می‌گوید: *الدُّنْيَا مَرْزَعَةٌ الْأَخْرَجَ -* شما را به دنیا از بهر کشت کردن

فرستاده‌اند؛ نه تا شما قومی درویشان و ضعیفان را به سخریت فراگیرید، و هر

کسی باد جباری در بروت افکنید، و بندگان و دوستان ما را در خواری افکنید.

دنیا و عقبی از آن ماست به هر که خواهیم دهیم، و عزّ و دولت از آن ماست؛ هر که را عزیز

کنیم عزیز شود، و هر که را ذلیل کنیم ذلیل شود. قوله تعالی: *تُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ*

*تَشَاءُ يَبْدِكِ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.* ندا به عالم در دادیم تا شما بدانید که به

دست شما باد است: *عطا من دهم، و درویش من کنم، و توانگر من کنم.* با توانگری من ذلیل

کنم، با ذلیلی من عزیز کنم، هر چه کنم به حکمت کنم: *يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ.*

ای مردی که قسمت قنسام فراموش کرده‌ای! در نگر! در آن مرد دلیر - مردانه و

قوی - که هر چه کند تا یک روز در خانه بنشیند، و اگر چاشتی یا شامی به نوا

بخورد، در همه عمر خود نتواند خورد! و از دیگر جانب بنگر! یکی را نه دست، و نه

پای، و نه انگشت، و نه زبان، و نه خوی خوش؛ چندان مال بروی بریزد که نداند که

در چه نگرد، از بس متاع دنیا که خدای عزّ و جلّ فرا وی دهد! اگر عاقل در این ننگرد،

میان او و میان ستور بس فرقی نباشد. مکنید ای غافلان! که دنیا پس مانده است؛ ساعت تا

ساعت باشد که رحیل باید کرد، و آنکه حسرت سود ندارد.

ای بسا مردان شیردل، و میران با شجاعت، که خواستند این قسمت را تغییر و تبدیل کنند

نتوانستند کرد - به عمر از ما زیادت، و به قد و منظر از ما زیادت بودند. و به قوّت و نعمت و

شجاعت از ما افزون بودند، و به دست همه باد بود. شیخ بوذر بوزجانی را بیتی است بازین

سخن سخت لایق است:

## بیت

واندر دو جهان یکی خداییم

ما چشم و چراغ اولیاییم

گفتاکه: خدای خلق ماییم!

بیچاره بمرد و ما به جاییم

ما بار خدای با سزاییم

ما نور (و) سرور عارفانیم

نمرود به گاه پور آزر

بیچاره‌ترین خلق او بود

بس دست مبارزان کاری  
 بس بیوه‌زنان که بیوه کردیم  
 ما بند ز هم فرو گشادیم  
 بس شاه که در لحد نهادیم  
 جز آن نبود که ما نهادیم  
 کس را نرسد چرای بر ما

ای بسیار از این فرعونان و طاغیان که بدین کار و بدین کوی در آمدند، که ما این قسمت را تغییر و تبدیل کنیم، و به دست هیچ‌کس هیچ نبود؛ همه آن بود که او خواست، و او نهاده بود، و امروز همه آن است. اگر از ما نصیحت، برادران ما فرا پذیرند، و با قسمت قسام نکوشند، و رضا فرادهند، حالی باری از رنج برهند. و جنگ کردن (کسی) با کسی که با وی برنیاید، باری نکند. از سر علم و عقل و معرفت درنگرید تا هر قضا که بر ما کرده است، هیچ‌کس بازپس تواند برد؟<sup>۱</sup> و اگر چیزی روزی ما نکرده است، هیچ‌کس فرا ما نتواند داد، و اگر چیزی روزی ما کرده است هیچ‌کس از ما نتواند برد.

و بسیار چیزهاست که در دست ماست، و ما خواهیم که او را بخوریم و یا فرا فرزند خویش دهیم، نمی‌توانیم داد، و چنان که ما را می‌باید تصرف آن نمی‌توانیم کرد، و جز آن که او نهاده است نخواهد بود. پس آخر چندین ابلهی، و نادانی، و غرور شیطان خریدن، و هوای نفس پروردن، و به‌مراد ایشان کار کردن؟! هیچ دشمن مدان خود را، و دین خود را، بتر از: «هوا»، و «نفس» و «شیطان»؛ هر که به غرور ایشان فریفته شد، هلاک از وی برآمد. مکنید، ای دوستان! فرمان برادر خویش فرا برید، و یک هفته از سر ایمان و اعتقاد درست در این کار نظر کنید، تا مگر چیزی از ایمان (به) شما روی نماید، که این ایمان باری بار به عقبه مرگ بیرون نبرد! و مرکب چنین توحید از کنده دوزخ بنجهد! و شما را در میان «راه»، و «عقبه»، و «صراط»، فرو گذارد، و حسرت سود ندارد و هذه النصيحة؛ و بالله التوفيق.

۱- این قسمت از نسخه «د» افتاده است. از نسخه‌های: «ت» و «ج» به متن افزوده شد.



## باب چهارم

قوله تعالى: وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَ يُغْلَمُ مُسْتَقَرُّهَا وَ مُسْتَوْدَعُهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ<sup>۱</sup>. حق سبحانه و تعالی بسیار صفت‌ها از هر نوع پیدا کرده است: چه از لطف و کرم و جباری و مهربانی و رحیمی و خداوندی و قهاری و قادری و حکیمی؛ اوست که این جمله خلائق پیدا کرده است، خاصه بر جان و روان خداوندان ارواح. و از دیگر روی تازیانه‌ای است سخت عظیم مؤمنان را، و خاصگان را هرچه آن عظیم‌تر!

در ضمن این سخن در است که: ای کسانی که دعوی دوستی و مؤمنی ما می‌کنید، و به ما چندان ایمان ندارید! که با چندین لطف و کرم، و عدل و سیاست و جباری خود، و علم و حکمت و راست‌گویی خود، به روزی شما چند سوگند خورده‌ایم، و همه جانوران را روزی می‌دهیم بر طفیل شما که مؤمنان و دوستان من آید، و شما ما را به یک تایی نان باور ندارید! و ما خرس و خوک و مور و مار و پیل<sup>۲</sup> و پشه و هر جانوری که هستند، و هر کجا که هستند، و در هر موضع که هستند، اگر نیک‌اند و اگر بداند، و اگر تن درست‌اند و اگر بیمار، و اگر در زمین‌اند و اگر در هوا، و اگر بر روی آب‌اند و اگر در قعر چاه‌اند، همه را روزی من می‌دهم، و به لطف و کرم خود می‌پرورانم، و هیچ منت برایشان ننهیم. تو که مؤمنی و عارفی و دعوی دوستی کنی، و پیوسته از بهر روزی خویش با ما و با همه خلق به جنگ باشی! پیوسته خود از ما شرم نداری؟ که در گاه ما بگذاری، و خدمت هم‌چون خویشتن کنی، و روی از امر و نهی ما بگردانی که: من خدمت تو می‌کنم، که خداوند من مرا روزی نمی‌دهد، و نیکو نمی‌دارد!

شرم باد! کسی را که دعوی مؤمنی و دعوی دوستی خدای کند، و خدای را به یک تا نان استوار ندارد! این نه شرط دوستی و خدای شناسی باشد. خدای عز و

۱- آیه شریفه‌ای که گذشت، هشتمین آیه از سوره «هود» است که تمامت آن نوشته آمده و بنابراین ذکر کلمه: «الایة» در نسخه‌ها پس از آن تصرف نساخ است، و حذف شد.

۲- ت: نیک؟

جَلَّ اَیْنِ شَکَايَتِ مَدْعِيَانِ وَ دَرُوغِ زَنَانِ بِا دَاوُدِ پَیْغَمْبَرِ (ص) بَکَرَد: قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی: يَا دَاوُدُ! قُلْ لِلَّذِيْنَ يَنْتَحِلُوْنَ لِعِشْقِيْ اِذَا كَانَ غَدَاءَهُمْ وَ عَشَاءَهُمْ فَلَا يَثْمُهُمْوْنِيْ. هَلْ رَاَيْتَ حَنِيْبًا يَّبْخُلُ عَن حَنِيْبِهِ؟<sup>۱</sup>

پارسی خبر چنین باشد که خدای عز و جلّ فرا داود گفت: «یا داود! بگوی آن کسانی را که دعوی محبت ما می‌کنند، چون وقت شام و چاشت در آید، ما را به تهمت ندارند! هیچ دیدی که دوستی با دوستی به چاشت و شام بخیلی کند؟» و این سخت تازیانه‌ای است مر دوستان را. فاما ما مردگانیم؛ و مرده را از زخم چه خبر؟ اگر ما زنده بودیمی، از این زخم (که) بر ما آمدی، تن و جان ما از این زخم به درد آمدی! اما ما خود نه از شمار زندگانیم، و نه از شمار عاقلان؛ زیرا که عاقل به عقل کار کند، و دراندیشد، و قیاس از کارها برگیرد.

هرچه خدای عز و جلّ آفریده است، هیچ عزیزتر از: مرد عارف و عاقل و عالم و مخلص نیافریده است و از جان و از تن او؛ و اسیرتر و ضعیفتر و ناچیزتر از: مگس و پشه و شپش و کیک و مانند این نیافریده است، و روزی ایشان اغلب از گوشت و پوست و رگ و پی و خون تو نهاده است، و ترا که عزیزترین همه خلقی غذای ایشان کرده، تا خردمندی کنی، و دراندیشی که مؤمنی بدین عزیزی، و کیک و شپش و مگس و پشه‌ای بدین خواری؟! تا این‌ها را چرا غذای ایشان باید کرد؟! از این یکی باشد که همه شب خواب از ما ببرد، تا هر چند کوشیم با قوت و عقل و زیرکی خویش از ایشان یکی را از خویشتن باز نتوانیم داشت، و پیوسته بر سر این قاعده باشیم تا خدای را عز و جلّ در روزی خود باور داریم. شرم باد! ما را از چنین اعتقاد به خداوند و پروردگار خویش! فردا در خور ایمان خود، و اعتقاد خود ثواب می‌ستان! و بالله التوفیق.

۱- تمامت خبر در کتاب: «روضه‌المذنبین» ص ۱۲۸، و اسناد آن در بخش احادیث این کتاب از ص ۳۱۴ به بعد آمده است.

## باب پنجم

قوله تعالى: **وَ عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**. این فصول، و این آیت‌ها دَر همه در هم دارد، و از یک دیگر دور نه‌اند؛ و حق سبحانه دانست که ما چه می‌کنیم، و بر چه طریق باشیم، و سیرت و خلقت ما چیست، و دشمنان ما به چه سیرت از درگاه ما سر بر نتوانند تافت. هر کجا که کمین‌گاه دشمن بود، آن‌جا سلاح بنهاده باشد، تا آن سلاح برگیرد، و با دشمن کارزار تواند کرد. هیچ نیست که فرزندان آدم کنند که نه در آن زرقی و حیلتی توان ساخت؛ مگر در حدیث شکم! که پدر ما آدم صلوات‌الله علیه هشت بهشت باقی، و حور و قصور همه در سر شکم و آرزو کرد! و لابد ما نیز که فرزندان وی باشیم بر پی پدر خود رویم.

هیچ‌کس علم و عقل کار نبندد و گوید که: او چه به سر آن در داد؟ هم در این نگرند و گویند که: ما چه کنیم؟ از پدر بهتر و فراتر نتوانیم بود! کم عقلی و نادانی نباید کرد، و خرد کار باید بست. فاما خود چند خواهیم ماند، و عمر ما چند است؟! پدر<sup>۱</sup> ما دویست سال بگریست، و چندگاه بزیست. تا توبه او قبول کرد! ما را که یک سال، و یک ماه، و ده روز عمر نیست این امل دراز و غفلت نه از سر عقل باشد که در پیش خویش نهاده‌ایم! قوله تعالى: **فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ كَثُرَ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ** - این همه ایمان نیست به قول خدای و رسول! اگر قول خدای می‌راست دانی، توکل بر من کنید! اگر شما هستید از مؤمنان.

در این آیت فرا نمود که هر که توکل ندارد بر خدای عز و جل، او از دایره مؤمنان بیرون است. اول باری نسبت مؤمنی درست باید کرد، آن‌گه اگر گناه بی‌کران باشد، حق تعالی بیامرزد. اما باید که نسبت اندر مؤمنی درست باشد: هم‌چنان که فرزندان را نسبت فرزندی با پدر درست آمد؛ بدان که او شوخ و بی‌ادب باشد نسبت<sup>۲</sup> بنبرد، و میراث منقطع نشود - نسبت باید که تمام باشد - هر که خدای را به یک (تای) نان باور ندارد، همه کار او به یک تای نان نه‌ارزد، و هر که خدای را به یک (تای) نان باور داشت، در همه

خیرات بر وی گشاده شد، و در همه شَرها بر وی بسته شد، و او نسبت مؤمنی درست کرد، و دوستی خدای عزّ و جلّ او را درست آمد، و آن رسول، و آن جمله انبیاء و ملائکه، و همه مؤمنان.

و ابلیس از او دور، و دیو از او نفور شد؛ و دنیا خدم او، و اهل دنیا چشم او، و مرغ و ماهی و فلک و سمک در زیر قدم آورده باشد. پادشاه همه پادشاهان در بند خاطر او؛ ملکی بی زوال، و دهی بر کمال. عیشی مهیناً<sup>۱</sup> از همه آفت‌ها و معالقی‌ها<sup>۲</sup>، از همه کدورت‌ها مصفاً؛ هر چه بدو رسد همه عطای اوست؛ اگر نعمت است از خدای، و اگر شدت است هم از اوست.

اگر نان دهد رواست، و اگر گرسنه دارد رواست، و اگر تشنه دارد رواست، و اگر پوشیده دارد رواست، و اگر عریان دارد رواست، و اگر سرما دهد رواست، و اگر گرما دهد رواست، و اگر جفا گوید رواست، و اگر عطا دهد رواست، و اگر بیماری دهد رواست، و اگر شفا دهد رواست، و اگر مرگ دهد رواست، و اگر زندگانی دهد رواست، و اگر سعادت دهد و اگر شقاوت دهد رواست، و اگر خذلان دهد حکم حکم اوست، و اگر توفیق احسان دهد فضل وجود اوست، و اگر به دوزخ برد اوست، و اگر به بهشت برد اوست. و در جمله اوقات خیر و شرّ، و نفع و ضرر، «وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ» عضا و سلاح او باشد.

و اصل بندگی این است که چنین می‌باشی که از «توکل» مال کم‌وبیش نشود، و از کسب کردن توانگری و روزی کم‌وبیش نشود؛ اما در این هر یکی بندگی و فرمان‌برداری بر ما آید، و بدبندگی<sup>۳</sup>، و نیکو ایمانی، و درست اعتقادی این کس پیدا آید. این دنیا چیزی نیست که این را به نزدیک خدای عزّ و جلّ قدری و منزلتی است، تا کسی گوید: فلان کس دنیا بسیار دارد! و عزیز مردی است! این غلط است؛ زیرا که خدای عزّ و جلّ دنیا فرا هر کسی دهد؛ هم فرا دوست دهد، و هم فرا دشمن دهد؛ اما آنچه عزیز است هم چون دین، همه فرادوست دهد؛ چنان که رسول (ص) می‌گوید:

إِنَّ اللَّهَ يُغْطِي الدُّنْيَا مَنْ يُحِبُّ وَ مَنْ لَا يُحِبُّ، وَ لَا يُغْطِي الدِّينَ إِلَّا مَنْ يُحِبُّ؛ فَمَنْ أَعْطَاهُ الدِّينَ فَقَدْ أَحَبَّهُ - پارسی خبر چنین باشد که مهتر (ص) می‌گوید: «به درستی که خدای عزّ و جلّ دنیا فرادوست دهد و فرادشمن دهد، اما دین را جز فرادوست ندهد؛ هر که را دین فرا وی دهد، به درستی که او دوست خدای است.»

و خدای عزّ و جلّ این دنیا را در میان بندگان خویش افکنده است؛ هر که این را چنان فرا گیرد که من گویم با وی هیچ خطاب نیست؛ هر که از کسب دست خود فرا گیرد بازو حساب است، و (هر که) از حلال فرا گیرد بازو حساب است، و هر که از حرام فرا گیرد بازو عقاب باشد. و روزی خود پس و پیش و کم و بیش نشود، و از قسمت قسّام بیرون نشود؛ اما این قسمت هر که از قسّام بستاند از شمار عطاست، و از عطا با هیچ کس مؤاخذت نیست. و اگر کسی به دست خویش کسب حلال کند، و از حلال به دست کند، لیکن بازو حساب باشد که: از کجا آوردی؟ و در چه کسب کردی؟ و در چه به کار بردی؟

اما سدیگر آن است که دنیا دوست دارد، و شب و روز در تیمار آن باشد تا از کجا به چنگ آرد؛ نه در آن نگرد که از حلال است یا از حرام، می خواهد تا او را به چنگ آرد! - از هر کجا که باشد - این کس را هم عتاب است، و هم عقاب، مگر که خدای عزّ و جلّ بازو فضل کند. که دنیا از این سه کس بیرون نیست: اگر «عطا» است؛ هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْتَنُ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ. ددیگر! کسب بنده است: اگر «حلال»، و اگر «حرام» - قال رسول الله (ص): خَلَالُهَا حِسَابٌ وَ حَرَامُهَا عَذَابٌ.

و «توکل» این هر سه چیز را هیچ زیان نکند، بلکه سود کند. و اگر ما چنان گیریم که فرمان اوست، هرگز این همه گزند نکند؛ زیرا این تشدید که هست، همه فصول جمع و منع راست، و حرام را.

رَوَى عَنِ النَّبِيِّ (ص) أَنَّهُ قَالَ: مَا جَمَعَ عَبْدٌ مَالًا مِنْ حَرَامٍ إِلَّا كَانَ مَا نَفَقَ مِنْهُ لَمْ يَتَّعَبِلْ مِنْهُ، وَ مَا أَكَلَ لَمْ يُبَارَكْ فِيهِ، وَ مَا أَمْسَكَ مِنْهُ كَانَ زَادًا إِلَى النَّارِ - پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می گوید: «هیچ بنده ای مالی جمع نکند از حرام که اگر نفقه کند از او نپذیرند، و اگر بخورد بر او برکت نبود، و در روزگار و طاعت او هیچ فلاح نبود، و اگر نگاه دارد، زادوی بود او را به آتش دوزخ».

پس ای نامردان که ماییم! اگر به قول خدای اقرار داریم که «نحن قسمنا...» راست است، چرا کار خویش با کاردان نگذاریم، تا او خود چنان که می باید ساخت می سازد، و ما همه از این رنج رسته باشیم؟!

قال رسول الله (ص): إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا جَعَلَ فِيهِ ثَلَاثَ خِصَالٍ: فِيقَهَا فِي الدِّينِ،

وَزَهَادَةً فِي الدُّنْيَا، وَ بَصْرَةً بِغُيُوبِ الدُّنْيَا - پارسی خبر چنین باشد که مهتر (ص) می‌گوید که: «چون خدای عزّ و جلّ به بنده خیری خواهد کرد، سه خصلت وی را بدهد نیکو: یکی آن که او را در دین فقیه گرداند، ددیگر آن که او را در دنیا زاهد گرداند، سدیگر آن که او را بصیر گرداند به عیب‌های دنیا»، تا درد آن و دوی آن بداند و ببیند؛ و بالله التوفیق.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## باب ششم

قوله تعالى: وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ - گفت: «هر که مر خدای عزّ و جلّ را شکوه دارد، و بر خود بترسد که نباید که امر و نهی آن نگاه نتواند داشت، و به کار خدای عزّ و جلّ مشغول شود، خدای تعالی او را روزی از آن جا دهد که بنیبوسد.<sup>۱</sup>» و او را از همه رنج‌ها بیرون آرد، و روزی بر وی فراخ کند بی هیچ رنجی که بدو رسد.

به حقیقت بیاید دانست که خدای عزّ و جلّ مؤمنان را دوست دارد، و دنیا را دشمن دارد، و دوست را به دوست ارزانی دارد، و دشمن را به دشمن ارزانی دارد. و این نه از خوار داشتن مؤمنان است که ایشان را دنیا کم دهد؛ بلکه از عزّ ایشان است. هم‌چنان که کافران را دشمن دارد، دنیا را دشمن دارد؛ دشمن را به دشمن دهد و دوست را به دوست. چنان که خبر صاحب شریعت آن است که خدای می‌گوید:

«لَوْ لَا يَخْزُنُ عَبْدِي الْمُؤْمِنُ لَجَعَلْتُ عَلَى رَأْسِ الْكَافِرِ كَلْباً مِنْ ذَهَبٍ لَا يَضْعُ فِي دُنْيَاهُ وَلَا يَغْمُ بِهَا» - و تصدیق ذلك فی کتابه: وَ لَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً...

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می‌گوید که: خدای عزّ و جلّ می‌گوید: «اگر نه آنستی که این مؤمنان، و بندگان، و خاصگان، و دوستان من اندوهگین شوند، من هر کافری را و مشرکی را و بیگانه‌ای را تاج از زر بر سر نهیم، و در همه عمر ایشان هرگز هیچ رنجی و دردسری به ایشان راه ندامی، و غم و اندوهی بدیشان نرساندمی.» - و تصدیق این سخن در کتاب خدای عزّ و جلّ است:

وَ لَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرِّحْمَنِ لِيَبْوَتَهُمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ. وَ لِيَبْوَتَهُمْ أَبْوَاباً وَ سُرُزاً عَلَيْهَا يَتَكَبَّرُونَ. وَ زُخْرُفًا وَ إِنْ

كُلُّ ذَلِكَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ<sup>۱</sup>.

حق سبحانه و تعالی می گوید: «اگر نه آنستی که مردمان یک روی و یک گروه شدندی<sup>۲</sup> در بطلان من با خدای خود کردمی<sup>۲</sup> خانه های ایشان و سراهای ایشان از سیم سفید و نردبان های ایشان، چنان که بر بام شوند همه ظاهر، چنان که خلق می دیدندی، و در خانه های ایشان، و تخت و دالوزین ایشان از زر و سیم کردمی، و تکیه گاه های ایشان - که بر آن تکیه کردندی از زر سرخ کردمی؛ و چون این همه بکردمی، بر سر ایشان هر یکی تاجی از زر سرخ و از گوهر و مرصع کرده، و هنوز از متاع دنیا و زندگانی این سرای بیش نبودی، و آن جهان از این همه افزون تر و بهتر و باقی تر، و آن مؤمنان و متقیان را بودی به نزدیک خدای عز و جل. ای مرد مؤمن موحد عزیز کرده! ما ترا عزیز نکردیم به عز دنیا و متاع آن، بلکه به عز خود ترا عزیز کردیم. هر که را در دنیا عزیز کردیم، آن عزیزی نباشد، بلکه (در) در خواری دارد؛ زیرا که اگر دنیا را نزدیک ما که خداییم یک پر پشه ای قدر بودی، ما از آن یک شربت آب به هیچ کافری ندادیمی! چنان که خبر بدان ناطق است: قال رسول الله (ص):

«لَوْ كَانَتْ الدُّنْيَا عِنْدَ اللَّهِ تَرْتِجُ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ مَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ» - آنچه قدرمند است به نزدیک خدای عز و جل چون دین، و سنت و جماعت، و قرآن، و علم، و زهد، و اخلاص، و تقوی، و تفویض، و تسلیم، و قناعت، و رضا، و توفیق طاعت، و نگاه داشت از شر و معصیت، و خشوع، و صبر، خوف، و رجاء، و یقین، و امثال این همه از تو دریغ نداشتیم؛ و این هر یکی گوهری است که هر چه در دنیا و از دنیا بهتر است، همه به بر تو باز نهادم، و آنچه دشمن و ناچیز بود (به) بر دشمن باز نهادم.

و من به علم قدیم، و حکمت قدیم، و مشیت و ارادت ازلی، می دانستم که تو عجولی، و کنودی، و صبر و توکل نکنی، و ترا فضولی، و جباری، و حرص، و آدمی گری رنجه دارد، و تماشا و سرکشی و رعنائی رنجه دارد. این چندین ناپرهیزگار بیافریدم، و این دنیای نابکار در دست ایشان نهادم. و ترا گفتم: اگر می خواهی که تماشایی بکنی، و از آنچه در دست دشمن است ترا چیزی آرزو کند، ترا حلال کردم - چه مال ایشان، و چه زن و فرزند ایشان - و اگر می زینت دنیا خواهی برو آن جا نهاده است: چه زر و سیم، و چه جامه زربفت، و چه کنیزکان

۱- آیه های شریف شماره: ۳۲، ۳۳، ۳۴، از سوره: «الزخرف» که متوالیاً در نسخه ها آمده است.

۲- این عبارت در نسخه «د» مشوش به نظر می رسد و بدین سان نوشته شده: ... در بطلان من یا خدایی خود آن کسانی که کافر شدندی ما کردمی...



نیکوروی، و مخدرات حوروش می‌خواهی، و جواری و غلمان پری‌چهره می‌خواهی، همه آن‌جاست.

و اگر ترا از ایشان خوف می‌باشد خون ایشان ترا حلال کردم، و به هر قطره‌ای خون که از ایشان بریزی بهشتی به‌بر تو باز نهم، و به هر تکبیر که بگویی، چند درجه در بهشت به‌نام تو بردارم، و به هر زری که در راه آن خرج کنی به اضعاف آن باز دهم. و اگر شان بکشی بهشت تراست، و اگر ت بکشند بهشت جاویدان تراست. و اگر در مصاف کشته شدی، زنده‌ای شوی که هرگز بنمیری<sup>۱</sup>. من این همه نیک‌خدایی به‌جای تو بکردم تا ترا نیک افتد، و تو از ما شرم نداری، و این چند نعمت را شکر نیاری، و بازان که شکر نیاری<sup>۱</sup> کفران آری؟! هیچ انصاف من بنمیده‌ی؟ و ترا بر من هیچ منت نه، و من به‌جای تو این همه احسان کرده‌ام! خود هیچ در نه‌اندیشی که فردا (که) انجمن روز مهین باشد، او از ما پرسد که: چه کردی، و چرا کردی، چه خواهی گفت؟ این بیت لایق حال است:



ای دوست مکن که روزها را فرداست نیکی و بدی چو روز روشن پیدااست و ما این همه از بهر آن کردیم که اگر ترا چیزی آرزو کند، و در پیش دل تو آید، کارگاه پدیدار کردیم تا هیچ عذر نماند. این همه نه از بهر آن کردیم تا شما برخیزید - که مؤمنان (و) عزیزان دو جهان آید - و روی فرا یک دیگر کنید، و خانمان‌ها و شهرهای یک دیگر فراکنند گیرید؛ و آنچه شما را گفتم که با کافران و مشرکان و بیگانگان کنید نکریدید! و بر بدل روی فرا یک دیگر کردید! و خانمان یک دیگر فراکنند گرفتید! تا لاجرم دشمن را بر شما گماشتیم، تا می‌کند آنچه می‌کند؛ آن‌جا که حق سبحانه و تعالی می‌گوید: ... **أَلَدَيْ بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ** - یعنی: بیت‌المقدس و شهرهای آن، کردند آنچه کردند. ما را بازیشان فرموده بودند! از شومی کردار ما، ایشان را بر ما گماشتند! و چندین شهرها خراب کردند: چون «سحاب»، و «خجند»، و چندان مسلمانان را زیر و رو کردند که می‌شنوی!

این همه از بدبندی، و بداعتقادی، و بی‌یقینی ماست. اگر ما راستیمی همه کارها راست استی؛ چون ما تباه گشتیم همه کارهای ما چون ما تباه گشت! باز گردید! تا باز گردیم، و باز گردانیم؛ و اگر نه نزدیک آمد که همه زیر و زبر گردد. ما از عوانی چندان هیبت و شکوه داریم که او ما را بر خطا ببیند، همه سرتاپای ما از هم بیاید!

شب و روز در معصیت و آزار خداییم، و میان در بسته‌ایم، و هیچ نگوئیم که ما را از این بازخواست خواهد بود؟! کم از این نباشد که چندین ظالم و ناخدای ترس بر ما گمارند، تا با ما چنین می‌کنند که می‌بینید. یا رب! با صلاح آر؛ بحق محمد و آله اجمعین.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

## باب هفتم

قوله تعالى: **أُولَئِكَ يَخْلَعُونَ أَلْسِنَهُمْ لِيَقُولُوا قَوْلًا مَّا يَشَاءُونَ -** دیگر می‌گویند: **وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَّا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ.**

ترجمه آیت: قوله تعالى: «ای بندگانسته‌اند این مردمان که: خدای عز و جل فراخ گرداند روزی بر آن کسی که خواهد، و تنگ گرداند بر آن که خواهد؟ و آن، آن است که در این نشانه‌هاست قومی را که بدین قرآن، و بدین آیت اقرار دارند.» که روزی‌دهنده خدای است عز و جل - چندان که خواهد، (و) چنان که خواهد بی کسب بنده؛ که نه به مراد بنده، و نه به دعای بنده، و نه به کسب او هیچ کم‌وبیش نگردد.

هرچه کند به علم و حکمت کند، و به ارادت و قدرت خویش. هر که را داند که روزی بر وی فراخ می‌باید کرد فراخ کند، و آن را که روزی بر وی تنگ می‌باید کرد تنگ کند. و اگر آن را که روزی بر وی فراخ کرده‌ایم تنگ کنیم، در کارها زشت افتد: چون دزدی، و خیانت، و امثال این؛ (و اگر) آن را که روزی بر وی تنگ فرا گرفته‌ایم فراخ گردانیم، طاعی گردد و از حد در گذرد. قوله تعالى: **ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا في الارض و لكن ينزل بقدر ما يشاء انه بعباده خبير بصير.** حق سبحانه و تعالی به حال بندگان داناترست، و احکم الحاکمین است: می‌داند که چه می‌کند؛ و آن را که روزی بر وی فراخ باید کرد می‌کند، و بدان که تنگ می‌باید داشت می‌دارد: انه بعباده خبير بصير - خدای است به کار بندگان دانا و بینا؛ که هر کسی را چون می‌باید داشت، او احکم الحاکمین است. به حال هر کسی؛ دانا و بیناست به کار هر کسی. می‌داند؛ هرچه می‌بیند که صلاح بنده در آن است چنان می‌دارد، و احوال او بر حسب مشیت و علم و حکمت خود می‌گرداند: در آن وقت که می‌تنگی باید داد، تنگی دهد، و در آن وقت که می‌فراخی باید داد فراخی دهد، تا بنده نه طاعی گردد و نه یاغی گردد.

و نیک بندگی در آن است که در این هر دو راضی باشی و گویی که: خدای عز و جل به حال

ما دانائتر است که چنین می‌باید داشت که می‌دارد؛ تا بنده‌ای به حقیقت باشی، و هم ثواب صابران یابی، و هم ثواب شاکران یابی، و هم متوکل باشی، و هم قانع باشی، و هم زاهد باشی. و هر که او به قسمت قسام راضی گردید، او بر همه عابدان جهان سابق گشت. عابد نه آن باشد که نماز و روزه فضایل بسیار کند؛ اگرچه همه روز در فضایل باشد. عابد بر حقیقت آن باشد که رضا و فرمان خدای عزّ و جلّ به جای آورد، و اگر (چه) هیچ فضایل نکند قوله تعالی: **لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ...** تا آخر آیت<sup>۱</sup>.

هر آن بنده مؤمن موحد و عابد مخلص که این بداند که: کارها به قسمت قسام است، و قسام قسمت راست کرده است، و بر آن قسمت که قسام کرده است رضا دهد، و بداند که او قسمت راست کرده، و در قسمت او هیچ ظلم نیست، و این قسمت به حکمت اوست که نه سفاهت است - همه عابدان فضایل گزار که این بدانسته‌اند - یک نفس از آن این کس که قسمت قسام راست دید، و داند، و رضا دهد از چنان عابد که این نوع نداند بسیار فاضل‌تر و بهتر. و اصل ایمان، و اصل همه عبادت‌ها راست دیدن قسمت قسام است؛ چون در قسمت دیدن راست نیست، کار از سر باید گرفت.

در خبر است که عیسی صلوات‌الله علیه می‌رفت، به جایی رسید. مردی را دید برهنه و بر سر برف استاده و نماز می‌کرد. جبرئیل آمد، و عیسی را صلوات‌الله علیه گفت که: خدای عزّ و جلّ ترا سلام می‌گوید، و می‌گوید: آن دوست ما را سلام کن! عیسی صلوات‌الله علیه سلام برسانید، و به شهری که می‌رفت برفت. چون بدان شهر رسید، مردی را دید که نزدیک وی آمد و گفت: مرا می‌باید که تو در سرای من آیی، تا هم نان و نمک شویم. عیسی صلوات‌الله علیه گفت: برو! تا بیایم. جبرئیل علیه‌السلام آمد، و گفت: خدای عزّ و جلّ می‌گوید که: این مرد دوست من است؛ او را از ما سلام کن! چون عیسی در سرای وی رفت، سرایی دید چون بهشت آراسته به انواع جامه، و هرچه می‌بایست همه آراسته! گفت: بار خدایا! این چیست، و آن چیست؟ خدای عزّ و جلّ جبرئیل را فرستاد و گفت: یا عیسی! اگر این مرد را جمله سرای و فرش سرای ابریشم بود، و کوزه و طشت و طبق و اوانی همه سیمین بود و زرین - و اگر آن

۱- تعامت آیت چنین است و صورت پارسی آن: «لاخیر فی کثیر من نجوهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و من یفعل ذلک ابتغاء مرضات‌الله فسوف نؤتیه اجراً عظیماً = ۴: ۱۱۴» - نیکی نیست در فراوانی از رازها که می‌کنند، مگر در راز کسی که کسی را به صدقه فرماید، یا بر نیکوکاری انگیزد، یا آشتی سازد میان مردمان. و هر که از این سه کار یکی کند به جستن خشنودی خدای، آری وی را دهیم مزدی بزرگوار.

مرد برهنه که بر آن سر برف استاده و نماز می‌کرد، اگر هیچ از این نوع و این متاع دنیا بدو دهم، طلغی و یاغی گردد، و دین بر وی تباه شود! و اگر این مرد را که تو می‌بینی - بازین همه اسباب که دارد - اگر هیچ از او باز گیرم، دین بر وی تباه شود! این؛ چنین می‌باید، و آن؛ چنان - هر دو راست است.

هم در حکایت است که: روزی عیسی صلوات‌الله علیه می‌رفت. قومی کودکان بازی می‌کردند، و کودکی در میان ایشان نابینا و اندوهگین و غمگین و متحیر، و آن دیگران شادمان، و بازی می‌کردند و او نمی‌توانست کرد. عیسی صلوات‌الله علیه را بر او دل بسوخت؛ دعا کرد که: خدایا! چشم این کودک بازده! خدای عزّ و جلّ چشم آن کودک به وی باز داد. آن کودک از جای بجست: و یکی را سر بشکست، و یکی را چشم بر کند، و یکی را انگشت بخاید، و یکی را سر به آب فرو برد تا بکشت! عیسی صلوات‌الله علیه گفت: بار خدایا! خطا کردم؛ تو در بندگان خود از ما بهتر دانی، که هر یکی را چون می‌باید داشت، چشم وی باز ستان! که هم‌اکنون از این کودکان را بسیار تباه کند - و توبه کرد که من نیز در چنین کارها تصرف نکنم.

و در هیچ کاری ابلیس ملعون بیش از آن جهد نکند که در این کار و در این راه؛ زیرا که مردمان اغلب در این کاراند که با قسمت قسام به جنگ‌اند. تا قسمت قسام راست نبینی، ایمان راست نباشد. و ابلیس همه خلق را بیشتر در این باب آن خویشتن داند، تا مکر و عریبه او روان باشد. و هیچ وقتی نباشد از بندگان خدای عزّ و جلّ که نه آن ملعون بیاید و گوید: ای مرد! خدای را به کار تو (چه) حاجت است؟ زن و فرزند تو محتاج یک تایی نان‌اند، و مردمان به کار تو محتاج‌تر از آن‌اند که خدای عزّ و جلّ - برو! تو نیز هم چون دیگر مردمان شغلی می‌کن، که خدای عزّ و جلّ را به کار تو حاجتی نیست. اگر این مرد ابلیس ملعون را گوید که: ما را با فرمان خدای کار است؛ آنچه مرا فرموده است کار من آن است، و هرچه مرا فرموده است جز فرمان خدای عزّ و جلّ نکنم - این یک قول ابلیس که آورد کند، وی را بهتر از بسیاری فضایل که بکند؛ زیرا که روزی زن و فرزند خود قسمت کرده است: خدای عزّ و جلّ او را فرموده است که: **وَ عَلَيَّ الْمُؤْتَدِ لَهُ رِزْقُهُنَّ** - و این کس به فرمان خدای عزّ و جلّ به جای می‌آرد، نه به فرمان ابلیس.

هر کاری که از ما در وجود آید، و هر حرکتی که هست: از خیر و شرّ، از نفع و از ضرّ، از جمع و منع، از حلال و از حرام، از مرگ و زندگانی، همه قسمت کرده اوست. اما باید که به فرمان

قَسَام کار کنی، نه به فرمان شیطان. هر کاری که بر حرص دنیا، و بر آز، و امل، و دوستی (دنیا)، و فراموشی، و غفلت کنی این قسمت بر تو باشد، نه تو را باشد؛ و هرچه به فرمان قَسَام کنی همه تو را باشد، و به راست دیدن قَسَام همه تو را باشد، و در دیوان احسان تو نویسند. و قسمت خود به جای خویش است: کم و بیش نگردد، و پس و پیش نگردد. و روزی و اجل هر دو یکسان است: نه به کسب کاسب، و نه به حرص حریص زیادت گردد، و نه به قناعت قانع کم گردد:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): **الزُّزُقُ مَقْسُومٌ مَفْرُوعٌ وَهُوَ آتٍ بِإِبْنِ آدَمَ عَلَى أَيِّ سَيْرَةٍ سَارَ؛ لَيْسَ تَقْوَى مُتَقِي يُزَايِدُهُ، وَلَا جُزْمٌ فَاجِرٌ يَنَاقِضُهُ** - مصطفی (ص) گفت که: «روزی قسمت کرده شده، و از آن فارغ گردیده. آن را آورنده ای است به فرزندان آدم در هر سیرت که می رود؛ پرهیز هیچ پرهیزگاری در آن زیادت نکند، و بدکاری هیچ بدکاری از آن نکاهد.» و اجل هم چنین است: بدان که کسی مرگ را یاد کند بدو نزدیک تر نیاید، و بدان که مرگ را فراموش کند از وی دورتر نشود؛ و هر که بدین سخن ایمان ندارد، او در این همراه «آبی» باشد.

روزی رسول (ص) مر عبدالله عباس را گفت: **أَعْلَمَكَ كَلِمَاتٍ: إِحْفَظِ اللَّهَ يَحْفَظَكَ وَ أَحْفَظِ اللَّهَ تَجِدَهُ أَمَامَكَ؛ وَإِذَا سَأَلْتَ فَاسْأَلِ اللَّهَ، وَإِذَا اسْتَعَنْتَ فَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ. فَلَوْ أَنَّ الْأُمَّةَ اجْتَمَعُوا عَلَى أَنْ يَنْفَعُوكَ لَمْ يَنْفَعُوكَ إِلَّا بِشَيْءٍ كَتَبَ اللَّهُ لَكَ؛ وَ لَوْ اجْتَمَعُوا عَلَى أَنْ يَضُرُّوكَ لَمْ يَضُرُّوكَ إِلَّا بِشَيْءٍ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْكَ؛ طَوَيْتِ الصُّحُفَ وَجَفَّ الْقَلَمُ** -

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می گوید: مر عبدالله عباس را رضی الله عنهما: «بیاموزم ترا سخنانی: نگاه دار فرمان خدای را عزّ و جلّ تا خدای عزّ و جلّ ترا نگاه دارد به هر چه در پیش داری. و هرچه خواهی از خدای عزّ و جلّ خواه، و چون استعانت خواهی خواست به کسی آن استعانت از خدای خواه - و به درستی که اگر همه خلق گرد آیند بر آن تا ترا منفعتی کنند نتوانند کرد مگر به چیزی که خدای عزّ و جلّ بر تو حکم و قضا کرده است، و در ازل بر تو نهشته است؛ و اگر همه گرد آیند بر آن تا ترا مضرتی رسانند نتوانند کرد مگر به چیزی که خدای عزّ و جلّ ترا قضا کرده است، و در ازل بر تو نهشته است؛ نسخت در نور دیدند، و قلم خشک شد.»<sup>۱</sup>

۱- صورت درست تر و کامل تر این خبر بدون افتادگی و پارسی آن از باب سوم کتاب «روضه المذنبین» صفحه ۴۴ بدین قسمت از متن منتقل شد. اسناد و وسایط این خبر در «بخش احادیث» کتاب مزبور آمده است.

مردمان را کاری سخت عظیم پیش آمده است: در کارها نه قول خدای و نه قول رسول می‌نگاه‌دارند، و نه به عقل، و نه به علم، و نه به عمل، و نه به تجربه، و نه به علم علماء راسخ؛ همی بر تقلید استاد خویش، و بر تقلید یک دیگر کارها بر دست گرفته‌اند، و نه در سود و زیان آن نگرند، و نه در خیر و شر آن نگرند. هرچه دیگر مردمان می‌کنند ایشان نیز فرا کردن گیرند! چون فرا ایشان گویی: نیک نیست! جواب این دهند و حجت این آرند که: نه دیگر مردمان هم چنین می‌کنند؟! از این کار بس مرادی به حاصل نیاید. مرد عاقل و عارف و عالم باید که کاری که کند نه بر تقلید هر کسی کند؛ از پس علم و معرفت نظر کند، و به کار در نگیرد، و هرچه نصیب عقل است به عقل بکند، و هرچه نصیب علم است به علم بکند، و آنچه نصیب عدل و صدق است به راستی بکند، و در هر چه کند فرمان خدای و رسول نگاه دارد، تا هیچ کاری بر وی تاوان نیاید.

و بسیار کسان بودند که می‌پندارند که ایشان بر کاری‌اند، و فرمانبر خدای و رسول‌اند، و شب و روز در فرمانبرداری‌اند! اما چون به حقیقت بنگری، بر هیچ باشند. آن جا که به عقل کار باید کرد نکنند، و آن جا که به علم کار باید کرد نکنند، و آن جا که فریضه باید کرد فضایل کنند، و آن جا که سبب کار باید داشت تعقل کنند - و نه بر جای گاه کار کنند تا مسخره شیطان باشند. کار و فرمانبرداری که نه در وقت و نه در جای گاه باشد، هم مثال کار جوان نوداماد باشد:

در حکایت است که: جوانی ظریف و زیبا زنی خواسته بود؛ به خانه آورد، و هرچه شرط عروسی بود به جای آورد. چون شب زفاف بود، شاه را صبر می‌برسید تا با عروس در جامه خسبد، و آنچه شرط دامادی است به جای آرد. چون در جامه خواب بختند، حیا در شاه پیدا آمد؛ هر چند کوشید تا با عروس سخنی گوید، یا بازی کند، شرم داشت (و) خاموش می‌بود. اتفاق را بول بر وی غالب شد، مگر در بستر بول کرد، و بر عروس شاشید! عروس گفت: برخیزم، و خویشتن را بشویم، که فردا هر که مرا پرسد، این دم شاشه از من می‌آید، زشت باشد! برخاست و به آب‌ریز رفت، و جامه بیرون کرد. چون عروس از بر داماد برخاست، شرم داماد کم شد با خود گفت: این هیچ نبود که من کردم! برخاست و از پی عروس به آب‌ریز رفت، و در وی آویخت. عروس گفت: این هر دو به جای کردنی بود؛ اما آنچه در بستر کردی این جا

می‌بایست کرد، و آنچه این‌جا می‌کنی در بستر می‌بایست کرد تا هر دو راست بودی!  
هر کسی که کاری فرادست گیرد، اگرچه آن کار بر فرمان است، شرط آن کار آن بود که  
وقت آن نگاه داری! بزرگان دین، و سالکان طریق حقیقت چنین گفته‌اند: «زمان» و  
«مکان»؛ و «اخوان» در همه وقت‌ها نگاه باید داشت، تا از فرمانبرداری برخوردار  
باشی، و بالله التوفیق.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی



## باب هشتم

وَأُولَئِكَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ<sup>۱</sup>

پارسی آیت: حق سبحانه و تعالی می‌گوید: «اگر نه آنستی که مردمان یک‌گروه گردند، من با خدایی خود چنان کردم که هر اسباب دنیایی آن کسانی که به ما کافر شدند جمله و آنچه در دست ایشان بودی همه از زر و سیم کردم: چه خانه‌های ایشان، و چه نردوان‌های ایشان، و در خانه‌های ایشان، و تخت و دالوزین ایشان، همه از زر سرخ کردم: چون این بکردمی اندکی بودی از متاع دنیا که بدیشان داده بودمی؛ و آنچه بهتر و باقی‌تر به نزدیک خدای عزّ و جلّ چون: آن جهان (و) جنّات فردوس، و آنهار، و رضای خود با آن نهاده‌ام مر امت محمد را یخنی نهادیم.» و مکافات این نعمت را شب و روز شکایت بر گشاده‌ایم که: خدای عزّ و جلّ ما را نه نیکو می‌دارد! ای کم عقلان که ماییم! این همه نیکو داشت که او به‌جای ما کند؛ هیچ نیکویی بیش از این نیست که ما را نیکو می‌دارد، و آنچه نصیب ماست به‌ما می‌رساند بی از این همه رنج و غم و اندوه.

روزی مردی در نزدیک رسول (ص) آمد گفت: یا رسول‌الله! تو می‌گویی که دوستان خدای را آرزوی مرگ باشد، و مرا این آرزو نمی‌باشد و نمی‌خواهم که از این جهان بیرون شوم؟! من مؤمن نیستم؟ رسول (ص) پرسید که: مال داری؟ گفت: دارم. گفت: دل مرد آن‌جا خواهد، و آن‌جا باشد که مال او باشد؛ برو! مال بدان جهان فرست، تا دلت از پی مال بشود. مرد چنان کرد. بسی بر نیامد که آن مرد به نزدیک رسول (ص) باز آمد، و گفت: یا رسول‌الله! مرگم اکنون آرزو می‌کند. رسول

۱- این آیات شریف با تفاوت‌هایی در بعضی از الفاظ صورت پارسی آن‌ها یک‌بار دیگر پیش از این در اوائل باب ششم از همین کتاب آمده است. ۲- ج: نردبان. د: نردبانها!

(ص) گفت: مگر مال بدان جهان فرستادی؟ گفت: بلی، یا رسول الله! اگر هیچ نیستی مرد درویش و سخی را که پیوسته خواهان مرگ و آن جهان باشد، این خود فضل و کرامتی تمام باشد.

ای بس خانه‌های عزیز، و گوهرهای قیمتی که این راغبان دنیا ناچیز کردند! (ای) بس خلل‌ها که مرد مؤمن عالم موحد را از سبب این دنیای خسیس ناچیز افتاد! (ای) بس قافله‌های گران‌مایه که در این راه منقطع شد، که هیچ‌کس نداند که چون شد و چون کردند؟! و هر مؤمنی را که خدای عز و جل از دنیایی عفاقی و کفاقی بیشتر به‌وی ندهد، همه فضل‌ها به‌جای وی بکرده باشد، و این مرد هرگز به‌شکر این نعمت نرسد. و شکر بر نعمت دنیا که خدای عز و جل کسی را بدهد بس کاری نباشد؛ زیرا که چون اسم توانگری گرفت از شمار مردگان شد!

مہتر (ص) می‌گوید: **إِيَّاكُمْ وَ مُجَالِسَةَ الْمَوْتَى! قِيلَ: مَنْ هُمْ؟ قَالَ: الْأَغْنِيَاءُ -** پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می‌گوید: بر شما بادا که پرهیز کنید از نشستن با مردگان! گفتند: یا رسول الله! مردگان که‌اند؟ گفت: توانگران‌اند! این کار چون به‌غایت رسد اسم مردگان نصیب ایشان آید؛ چون فراحديث دوستی درویشان رسید، گفت: **لِكُلِّ نَبِيٍّ حِرْفَةٌ، وَ حِرْفَتِي إِثْنَانٍ: أَلْفَقَرُّوَ الْجِهَادُ؛ فَمَنْ أَحَبَّ كِلَاهُمَا فَقَدْ أَحَبَّنِي، وَ مَنْ أَبْغَضَ كِلَاهُمَا فَقَدْ أَبْغَضَنِي.**

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می‌گوید: هر پیغمبری را پیشه‌ای بود، مرا دو پیشه است: یکی درویشی، و دیگر غزو کردن؛ هر که این هر دو را دوست دارد مرا دوست دارد، و هر که این هر دو را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد.

و پیوسته از این خبر رنجور می‌بودی که طبع مردمان اغلب در دوستی توانگران می‌دیدم، و گاه‌گاه خود را هم نیز بر آن می‌دیدم! و از آن سبب رنجور دل می‌بودم، و از هرکسی می‌پرسیدم که: شما توانگری دوست دارید، یا درویشی؟ اغلب آن بودی که می‌گفتند: ما توانگری دوست داریم؛ رنج من زیادت می‌شد. تا روزی در این خبر نظر می‌کردم، هم‌چنان اندوهگین شدم، خدای عز و جل مرا الهام داد، و از این غم مرا نجات داد بحمدالله، اکنون ما دوستان و برادران خود را از این فتوح بی‌بهره نگذاریم؛ و الهام این است که مہتر (ص) گفت: **لِكُلِّ نَبِيٍّ حِرْفَةٌ، وَ حِرْفَتِي إِثْنَانٍ: أَلْفَقَرُّوَ الْجِهَادُ؛ فَمَنْ أَحَبَّ كِلَاهُمَا فَقَدْ أَحَبَّنِي، وَ مَنْ أَبْغَضَ كِلَاهُمَا فَقَدْ أَبْغَضَنِي.**

«فقر» را با «جهاد» بست؛ و از مؤمنان هیچ‌کس نیست که این هردو را دشمن دارد: اگر درویشی دشمن دارد غذا کردن دوست دارد، و اگر جهاد کردن دوست ندارد درویشی دوست دارد. این از اسرار اخبار مهتر (ص) یکی است، و هر خبر که آن از رسول (ص) هست، آن جمله جوامع آن کلمه باشد. و از اخبار رسول (ص) هیچ نیست که آن نه اسرارها دارد؛ اما چون کسی به‌ظاهر آن مشغول باشد، از باطن و اسرار آن چه خبر یابد؟

مثل او هم چون مردی بُود که در دریا کشتی می‌راند بر روی آب: از قعر دریا، و دُر آن چه خبر دارد که در قعر دریاست؟ بدان خرسند باشد که آنچه بر ظاهر آب می‌برد، به سلامت به ساحل برد. و در هر کاری که هست در آن اسراری است، و آن کار که قیمت گیرد بدان اسرار قیمت گیرد، و چون بی‌قیمت گردد هم از آن باشد که از اسرار آن بی‌خبر باشد.

کسی که در قرآن و اخبار رسول (ص) می‌سخن گوید، باید که کم از مردم روستایی نباشد که: چون در شهری شود که نقدی از آن شهر بیرون خواهد آورد، فراچند صراف نماید تا قلب است اگر سره. و اگر از بقالی جوز خرد، به‌خردگی و بزرگی نشود که خرد است یا بزرگ؛ به‌مغز نگردد تا مغز دارد اگر نه؟ یک جوز که مغز دارد، به ده جوز بی‌مغز عوض نکند! اگر به‌ظاهر و بزرگی - فریفته شوی، و (از) آنچه معنی باشد دست باز داری، و آنچه دعوی بی‌معنی است فراگیری - که این مهتر و بزرگ‌تر است - از مقصود بازماندی. و کار خلق امروز اغلب بر این نوع است: همه به کثرت و نمایش مشغول‌اند، و بدان فریفته شده‌اند، و از معنی و اسرارها فارغ‌اند؛ تا لاجرم کارها چنین تباه شد که می‌بینی!

از کارها اصل نگاه باید داشت، فرع خود از پی می‌آید؛ هرگز اصل از پی فرغ فرا نرود، همه فرع از پی اصل فرا رود<sup>۱</sup>. هرگز دیدی که مرد عاقل از پی سایه خود فرا رود؟ همه سایه از پی مرد فرا رود<sup>۱</sup> چون مردی روی فرا آفتاب دارد - هم‌چنان که درخت و کوه و دیوار و هر نبات که هست - چون آفتاب برآید، از آن سو که آفتاب باشد سایه نباشد، سایه و آفتاب به هم نباشد، و بی‌آفتاب سایه نباشد. سایه را که بتوان دید از ضیاء آفتاب بتوان دید، و ذره در خانه بتوان دید. و مرد محقق که بر صحرا گردد اگر سایه‌ای یابد غنیمتی شمرد اما از آن مردم کم یابد؛ این سخن را اسرار بسیار است.

اما به حقیقت بیاید دانست که هرگز حقی پیدا نیاید که نه در پهلوی آن باطلی پیدا آید؛

۱-۱- این قسمت از نسخه «د» افتاده است؛ از نسخه‌های «ت»، و «ج» به متن افزوده شد.

ولکن هرگز حق و باطل به هم نباشد. و جمله اهل بطلان می‌گویند که: ما حق داریم! اما چندان بس که آفتاب سعادت سر از مطلع خویش بر آرد، همه تاریکی‌ها باطل گردد، و همه ستارگان نیست نمایند، و باطلان منهزم شوند؛ قوله تعالی: وَ قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا.

اما چون آفتاب روی در نقاب دارد، به ستاره راه می‌برند، و گوران را از یک کوی<sup>۱</sup> در دیگر کوی می‌افکنند، و یوز و گرگ و خرس و پلنگ همه شکار خویش می‌توانند کرد؛ اما چون صبح سعادت سر از برج دولت و فضل و کرامت برآرد، روز خود با پاسبانان خویشتن همه شب روان را معزول کرد. درویشان بدین سخن بیتی بگویند:

## بیت

تا روز بود کار سلیم است، سلیم  
تا شب ناید نباشد از هجران بیم  
کردند نماز شام و بستند در تیم  
شهری به نظاره و مرا دل به دو نیم  
اما تا آفتاب بر نیاید همه جهان سایه باشد، و کس نداند که سایه است؛ اما چون آفتاب برآمد، نه سایه و نه دژه را خود پنهان توان کرد، و از پیش آفتاب می‌گریزند، و روی به بازی می‌آرند، و از چپ و راست می‌گریزند که بدانسته‌اند که آفتاب هر روزی روی در حجاب آرد، همه دنیا را شب ضلالت و سایه بدعت فراگیرد؛ زیرا که اصل دنیا خود شب است، و آفتاب در وی چراغ است، و هرگز روشنایی و تاریکی به هم نباشد، و این خبر که مهتر (ص) گفته است که: «مسلمانی در جنب کافری هم‌چنان است که یک تار موی سفید در گاو سیاه باشد.» هم از این جمله است که جمله دنیا شب ضلالت و کفر و جحود و نکرت است. معرفت عارفان، و علم و عقل عاقلان، از آفتاب و ماه و ستاره روشن‌تر است؛ هرگز شب و روز بی نور این‌ها نباشد. هرگز شب را به تاریکی آن بنگذارد. علم علماء چون نور ستارگان است:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): أَضْحَابِي كَالنُّجُومِ: بِأَيِّهِمْ اِقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ. مهتر (ص) می‌گوید: «یاران من ستارگان آسمان‌اند؛ به هر که پی‌بری تو راه‌یابی. علماء در روی زمین هم چون ستارگان‌اند؛ نور می‌دهند، و علم ایشان در تاریکی کفر و ضلالت و شب بدعت، نور و فایده خویش می‌دهد. عقل عقلاء چون ماه است؛ هم‌چنان که ماه و ستاره نور از آفتاب گیرند، علم نور از عقل گیرد.

و مثال معرفت چون: آفتاب است، و ستاره، و ماه، و روز، همه نور از آفتاب گیرند. آفتاب

سلطان همه نورهاست، هم در این جهان و هم در آن جهان. هیچ نور، نور معرفت را غلبه نتواند کرد؛ هرکجا که او باشد هیچ دیو و دیو مردم و ابلیس و شیاطین و جن و انس در پیش وی نتوانند آمد. نور معرفت از نور عرش و از نور کرسی و لوح و قلم و آسمان و زمین و از نور بهشت - و از هرچه که هست که آن خاء خلقت دارد - به حقیقت می‌دان که نور معرفت فاضل‌تر و برتر است؛ زیرا که هر نوری که هست همه نتیجه نور محمد مصطفی است، و آن عطایی است که بی‌خواست او، و بی‌خواست هیچ‌کس، خدای عز و جل محمد را و امت او را به‌ارزانی داشت؛ هنوز هیچ مخلوقات در وجود نآمده؛ پس خواست که محمد مصطفی را به‌صحرای وجود آرد، و خلعتی بازو همراه کند. در دریای غیب، و در علم قدیم، و حکمت قدیم، بی‌سفه، و ارادت غیب، و مشیت بی‌مشاورت، گوهری بیافرید چون گوهر معرفت که هیچ مخلوقات نیافرید عزیزتر از او.

پس آن گوهر را نوری و شعاعی داد، که هرچه هست و بود و خواهد بود در ظاهر و در غیب، آن نور بر آن گذر کرد. هر که را در علم قدیم دانسته بود - که ایشان سزای آن خواهند بود - همه را مشتاق و نیازمند آن کرد. و آن نیاز، نور فقر است که محمد مصطفی (ص) را و نسمة او را بدان دو نور معزز گردانیده: به «نور معرفت»، و به «نور فقر». و او این دو نور را با نور عقل، و نسمة محمد مصطفی (ص) تعبیه کرد، و او را با زین عطاها از آن حضرت گسیل<sup>۱</sup> کرد.

و در جمله ملکوت و دریاهاى جبروت هیچ گوهر از «معرفت» فاضل‌تر، و عزیزتر نیافرید. و اگر کسی از تو پرسد که: فاضل‌ترین و بهترین مخلوقات چیست؟ مترس! و بگوی که: «معرفت» است. آن عطای خدای است، نه به کسب بنده؛ و این عطا از آن جا آمده است که گفته‌اند، تا معلوم باشد! و به سخن هرکس فریفته نشوی!

اول چیزی که خدای عز و جل آفرید، عقل را آفرید؛ چنان که خبر بدان ناطق است: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): «أَوَّلُ شَيْءٍ خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ؛ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ؛ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ. ثُمَّ قَالَ: وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي إِنِّي لَمْ أَخْلُقْ خَلْقًا هُوَ أَعَزُّ وَ أَكْرَمُ عَلَيَّ مِنْكَ: بِكَ أُعْرِفُ، وَ بِكَ أُعْبَدُ، وَ بِكَ أَخُذُ، وَ بِكَ أُعْطَى، وَ بِكَ أُثِيبُ، وَ بِكَ أُعَاقَبُ.»<sup>۲</sup> ثُمَّ جَعَلَهُ فِي قَلْبِ آدَمَ فِي جَانِبِ الْأَيْمَنِ.<sup>۲</sup>

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می‌گوید: «اول چیزی که خدای عز و جل بیافرید - از پس نور محمد مصطفی (ص) - آن عقل بود؛ عقل را گفت: پیش آی! پیش آمد؛ گفت:

باز پس روا! باز پس شد. پس خدای عزّ و جلّ گفت: به عزّت و جلال من که نیافریدم هیچ مخلوقی را عزیز(تر) از تو و گرمی‌تر از تو بر من: مرا که بشناسند به تو شناسند، و مرا که پرستند به تو پرستند، و به تو بگیرم، و به تو عطا دهم، و به تو ثواب دهم، و به تو عقاب کنم.<sup>۱</sup> پس آن را بنهاد به سینه آدم صلوات‌الله علیه در جانب راست دل او.<sup>۱</sup>»

آمدیم به سر سخن که: اوّل چیزی که خدای عزّ و جلّ بیافرید، نور محمد مصطفی (ص) بود و آن نور معرفت بود، و محمد مصطفی صدف آن نور بود، و درج آن گوهر بود، و این جمله تصدیق آن است که در اوّل سخن می‌گفتم؛ اگر این عاقل عارف نبود، هرگز این فرمانبرداری از وی در وجود نیامدی. چون حق تعالی خواست تا محمد مصطفی بر همه خلق جهان و بر جمله مخلوقات جلوه کند، و او را بر همه خلق اولین و آخرین جلوه دهد، به عزیزترین چیزی او را عزیز گردانید؛ چون: «عطای معرفت»، و به گرمی‌ترین چیزی او را گرمی گردانید؛ چون «عقل»، و به بیناترین چیزی او را بینا گردانید؛ چون: «گوهر فقر»<sup>۲</sup>. و از هر نوعی چیزی که عزیز داشت، و در خزاین غیب و اسرار ربوبیت عزیز بود در آن تعبیه کرد، و به علم قدیم و قضاء و مشیت و غیب چنان کرد، و به حکم قدیم حکم کرد که هر که از این تعبیه بویی بدیشان رسید، ایشان عزیز دو جهان گردیدند؛ و هر که از این اسرار و از این تعبیه بی‌نصیب ماند، و بویی به وی نرسید، مخذول و مجهول و منکوس دو سرای گردید.

اوّل که نور عقل را بیافرید، و عقل را به نور محمدی شناسا گردانید، چندان اعزاز در وی بنهاد که گفت: هر که را گیرم<sup>۱</sup> به تو گیرم، و به تو عزیز کنم هر که را عزیز کنم، و به تو شناسند مرا<sup>۲</sup>؛ و هر که پس روی تو کند عزیزش گردانم. ثواب به تو دهم آن را که دهم (ثواب)، و عقاب به تو کنم آن را که کنم عذاب. و نه عزّ رسول (ص) از عقل بود، بلکه سرتاسر عزّ و عقل از نور محمد مصطفی آمد؛ و آن نور نور معرفت است نه نور عقل؛ و دلیل بر آن چنین است که: اگر نور عقل بودی هر کجا که عقل بودی بایستی آن عزّ بودی، پس در باب آن عاقلان این آیت<sup>۳</sup> می‌آید: قوله تعالی: *أُولَئِكَ هُم شَرُّ الْبَرِيَّةِ*.

پس درست شد که عقل عزیز بدان آمد، که نور محمد مصطفی در وی تعبیه بود؛ هر کجا از آن نور ذره‌ای بود، آن کس و آن چیز عزیز<sup>۳</sup> و مشهور دو جهان گردید، و هر کجا که عقل بود

۱-۱. ذکر شده است. جزء افتاده از کتاب: «انس الثائبین»، باب اوّل، ص ۲۱، از آن جا که صورت کامل این خبر آمده است به متن منتقل شد.

۲-۲-۳. این کلمه‌ها از نسخه «د» افتاده است؛ از سایر نسخه‌ها به متن افزوده شد.

۳- نسخه «د» افتاده است.

و هست - چون از آن تعبیه چیزی با وی نیست، خداوند آن عقل، سخت خوار، و نگون سار، و بدبخت، و مخدول، و مطرود است.

تحقیق این سخن را در آن قوم: اصحاب کهف نگر<sup>۱</sup>! و قیاس از این برگیر<sup>۲</sup>: سگ اصحاب کهف هیچ عقل نداشت، چون از آن تعبیه چیزی به وی رسید، و بدان جوان مردان، که هم بدان عزّ ایشان را عزیز گردانید؛ و آن نشانه‌های خدای است عزّ و جلّ که می‌گوید: **أَمْ حَسِبْتَ أَنْ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا؟**

«دقیانوس» ملعون دعوی آن می‌کرد که: من خدای جهان‌ام! و چندان عقل و زیرکی داشت که جهانی (وی را) به‌خدایی فراستده بودند! آن جوان مردان<sup>۳</sup> «اصحاب کهف» از میان آن چنان عاقلان بجستند. چون آن تعبیه سر از درج فضل بیرون کرد، و پرتو خود بدیشان فگند، ایشان هیچ در آن ننگریستند که از کجا برخاستیم، و ما از پیش تخت<sup>۴</sup> پادشاه روی زمین برخاستیم؛ چون آن بوی بدیشان رسید که ایشان را خدای عزّ و جلّ هم بدان عزّ عزیز گردانیده بود، از همه خلق جهان فرار کردند، و از همه عاقلان روزگار بگریختند، و آن سگ را پای به‌دوش فرو کردند، و با خود ببرند.

ابلیس ملعون بیامد، (و) وسواس و پیشه خود را فراکردن گرفت، و گفت: ای عزیزان پادشاه روی زمین! شما می‌ندانید که شما که‌اید؟! هر یکی عزیزان زمانه خویش‌اید! چرا چنین می‌کنید؟! خانمان، و زن و فرزند، و مادر، و ندیمی **دقیانوس** - که می‌گوید: من خدای جهان‌ام - این همه بگذارید، و سگی را پای به‌گردن فرو کنید؟! و ندیمی شبانی نادان برگزینید؟! این نه از سر عقل باشد! گفتند: آری! ما این کار نه به‌عقل فرا دست گرفته‌ایم؛ تا با عقل و عاقلان می‌بودیم، هم‌چون ایشان می‌بودیم، و هم‌چون ایشان می‌کردیم؛ این کار از عقل فراتر است، و اختیار این شبان از آن است که: آنچه ما را بدان عزیز کردند، ایشان هم بدان تعبیه عزیزاند - هم از یک جاست، و همه عزّها آن تعبیه راست.

آن روز که خدای عزّ و جلّ خواست که آدم را صلوات‌الله علیه به‌صحرای وجود آرد، و به‌ید عزت خود او را عزیز و مکرم گرداند، از آن نور تعبیه محمد مصطفی (ص) چیزی بر آن خاک آدم صلوات‌الله علیه ریخت چنان که در اخبار آمده است.

**إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلْمَةٍ؛ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِ مِنْ نُورِهِ. فَمَنْ أَضَابَهُ**

۱- د: نگرید.

۲- از نسخه «د» افتاده است.

۳- د: نگرید.

۴- د: ندارد.

ذَلِكَ النُّورُ اهْتَدَى، وَ مَنْ أَخْطَاهُ ضَلَّ وَ أَضَلَّ. و هم رسول (ص) می گوید: خُلِقْتُ مِنْ أَطْيَبِ الطِّينِ وَ خُلِقَ مُجَبَّنِي مِنْ أَسْفَلِهَا. امروز هر که از اسلام و از حقیقت بویی دارد، هم از آن نور و از آن تعبیه بوی و بهره ای دارد؛ دیگر همه بارِ دوزخ آمدند.

عقل نیکو چیزی است؛ اما به حقیقت می باید دانست که هر که خدای عزّ و جلّ او را عاقل آفرید، نردوان<sup>۱</sup> بلا و محنت دو جهان فراپام وی نهاد؛ زیرا که هیچ دیوانه و معتوه ناعاقل در دوزخ نشود، و به هیچ سؤال معاتب و معاقب نیستند، و همه از اهل بهشت اند؛ اگر همه چنین بودند، چه فرق بودی میان: چهارپای و سباع و مرغ و ماهی و آدمی؟ و امر و نهی بر کجا بودی، و بر که بودی؟ پس لابد عقل و عاقل بیایست، تا قیمت معرفت، و هدایت هادی، و قدر توفیق، و قبح خذلان بدانند، و مرد مؤمن عارف بداند که خدای عزّ و جلّ به جای او چه کرده است؛ که مقصود از این همه داروگیر، و از این جمله آفرینش خلق یک قوام اند که ایشان عزیزان دو جهان اند. ایشان چیزی بازشناسند، قدر و قیمت نعمت و دولت دوجهانی بدانند، و قدر معرفت معروف و لطف و کرم او بدانند که مقصود از آفرینش ایشان اند، و ایشان بوده اند.

و دیگر همه لطف و کرم وجود بر آمرزش است که می برزد، که نه او را چیزی در این کار می شود، و اگر رنجی بدو می رسد: قادری بی نیاز است، عالمی بی انبازست، حکیمی بی آلت و بی نیاز است؛ هرچه خواهد کند به: «کاف و نون» در وجود آرد، و هرچه خواهد که نیست کند، همه به: «کاف و نون» هباءً منثوراً شود.

با چنین پادشاهی، و با چنین لطف و کرم، جز به عجز و ضعیفی و نیاز و بیچارگی پیش باز این نتوان شد، و از خود چیزی بر نتوان ساخت، و نه از کسی دیگر. هرچه خواست کرد، و هرچه خواهد کند؛ ما را به جز رضا دادن، و به عجز پیش کار باز شدن، هیچ روی دیگر نیست؛ و هرچه ما خواهیم کرد، آن خود کرده آمده است. چنان که حکیم گوید:

بیت

جهان را چه سازی که خود ساخته است

جهاندار از این کار پرداخته است

و بالله التوفیق.



## باب نهم

قوله تعالى: وَ أْفُوْضْ أَمْرِيْ إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيْرٌ بِالْعِبَادِ. خداوند تبارک و تعالی از آن جا که علم و حکمت قدیم (اوست) دانست که او را بندگانی باشند، که او ایشان را به علم و حکمت قدیم، برسر قومی از بندگان خود اختیار کند، و ایشان نیز بدانند که حق سبحانه و تعالی، با ما چه فضل و کرم کرده است، به شکر آن مشغول شوند، و در کار او میان در بندند، هم چنان در امر و نهی و فریضه ها نگاه دارند و به جای آرند، و در سنت و نوافل و آداب جمله نگاه دارند. و هر چند کار بیش کنند خود را دورتر بدارند، و به زاری و توبه و تضرع و ناله شب و روز بر درگاه الله مداومت نمایند، و بدانند که به کسب ما این کار بر نیاید.

و حق سبحانه و تعالی بدان نیت و کار او مطلع است. که این بنده را آن کار بهتر از آن می باید که کند، و طاقت آن بیش نمی دارد که می کند؛ از آن جا که کرم و جود و فضل اوست بنده را گوید: ما می دانیم که ترا چه می باید<sup>۱</sup>؛ این کار به کسب تو بر نیاید بی عون و مدد ما؛ کار با ما گذار! تا تو در میان نباشی، و ما کار تو می کنیم. چنان استی (که) گوینده ای گفتمی، ای خداوند، و آفریدگار، و پروردگار من! چه کنم؟ گفت: کار خود از دین و دنیا و از هر چه هست با من گذار! من از تو پذیرفتم که همه نیکو کنم. قوله تعالی: و افوض امری الی الله إن الله بصیر بالعباد — گفت: بنده من! کار با من گذار! از هر نوعی که هست؛ تا همه بر تو چنان رانم که بدان با تو هیچ حساب و عذاب نکنم. به درستی و راستی که آفریدگار و پروردگار بندگان منم، و به کار ایشان از ایشان بیناترم — چه به کار این جهان و چه به کار آن جهان — هر که از بندگان خدای عز و جل این آیت کار بندد، خود را در سلامت دوج جهانی افگند: چون کار با کارران، و با کاردان افگندی از محنت دوج جهانی باز رستی.

چند جای ها حق سبحانه و تعالی خود را بر بندگان عرضه می کند که: من شما را

۱- در همه نسخه ها: می باشد. به قرینه عبارت پیش و مضمون کلام بدین صورت تصحیح شد.

خداوندی ام که مرا به خدایی فراستدید، به رزاقی نیز فراستانید! و هرچه تان می باید رجوع با من کنید! که هرچه شما را می باید خزاین من از آن پر است. و از بهر شما دارم. و از بهر شما آفریده ام. چرا شما دست به هر ناکسی، و خسی، و دونی زنید؟ و از من چرا گریزید؟ فردا که با من رسید از من شرم ندارید؟ مکنید! که من شما را خداوند نیکام، و شما در خداوندی من نمی دانید.

اگر کاری دارید، و به کسی می استعانت خواهید، بوک کند و بوک نکند، و اگر بکند بی توفیق و سعی ما نکند. من خود شما را در گشاده ام: کی امید که در بسته بود؟ چه خواستید که ندادم؟ چه گفتید که جواب ندادم؟ شب و روز در باز نهاده ام، که هیچ دربان و بازداشت نیست. اگر به درگاه چون خودی روید بود که در باز کند اگر نکند، و اگر باز کند آنچه تو می خواهی ندارد، و هر دو خجل و تشویرزده گردید. در خزینه من چه تنگی دیدی<sup>۱</sup>، و از من چه بخیلی دیدی<sup>۱</sup>، که ترا به جای دیگر بایست شد؟!

ترا می گویم که: همه جهان. و کونین و عالمین. و هژده هزار عالم از آن من است؛ قوله تعالی: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا - ای بنده من! با خدایی خود ترا می گویم که: هژده هزار عالم از آن من است. اگر ترا کاری است از این بیرون نیست: اگر در آسمان است، و اگر در زمین، و اگر در میان آسمان و زمین است؛ آن من است، و به فرمان من است. و هرچه خواهم کنم، کسی مرا از آن منع نتواند کرد.

بازین همه توانگری ترا می گویم: چه بود که مرا به وکیلی خود فراستانی؟ تا من همه کارهای تو راست می کنم، و ترا به کسی باز نگذارم. تو مرا بگذاری، و به قول من اعتماد نکنی؟! من ترا می نوازم و تو از من می گریزی؟! من ترا عطا می فرستم، و تو از دیگری منت می داری؟! من ترا شب و روز نگاه می دارم، و پاسبانی تو می کنم، و تو سپاس از فلان و بهمان، و از سگ و گربه می داری، و شکر نعمت های من فراموش می کنی؟ من گرفتم که من بدین هیچ حساب نکنم؛ تو خود شرم نداری که همه وفاهای مرا مکافات جفا کنی؟ و در علم سابق من بر زبان محمد مصطفی حبیب من به شما رسانیده ام که:

اللَّهُ أَرْحَمُ بِعَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ مِنَ الْوَالِدَةِ الشَّفِيقَةِ بِوَالِدِهَا. و بسیار باشد که مادر مشفق

فرزند عزیز را ادب کند. مکنید! که شما ضعیف بندگان اید، طاقت عقاب و ادب ما ندارید! من خداوندی رحیم و ارحم‌ام، و کریم و اکرم‌ام؛ مبادا فراخورد لثیمی تو ترا ادب کنم، و تو طاقت آن ادب نیاری! مادر و پدر که فرزند بی ادب را ادب نکنند ایشان ملوم باشند، و اگر چه بیزاری کنند فرزند از فرزند بیرون نشود؛ اما غباری در پیش افتد.

مکنید! که فردا پشیمان شوید، و تشویر خورید. و این کل دنیا خود این نه‌ارزد - که میان من و شما کار فرا دنیا نساخته است - زیرا که اگر من جمله دنیا فراگیری دهم، بدان هیچ منت بر آن گبر نهم، زیرا که هر دو ناچیز و دشمن‌اند؛ اما مرا که خداوندم با شما که مؤمنان اید کار دیگر است: من شما را بر سر همه خلق جهان خداوندی دادم، و از جمله اجناس برگزیدم، و آزاد نامه به دست شما دادم. و در کتاب خود قبale بر خود بکردم: قوله تعالی:

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ - و من این بیع نه به سفته<sup>۱</sup> کردم، و نه بلایی افتاده است. اما شما قدر خداوندی ما بدانید؛ فردا دشمنان<sup>۲</sup> ما، و آن شما بر ما و بر شما شماتت کنند. و ما نخواهیم که کسی بر دوستان ما، و خاصگان، و برگزیدگان ما شماتت کند.

قومی هستند از این دوستان ما که ما از این دنیا چیزی اندکی بدیشان داده‌ایم - که ما را در این هر چیزی حکمتی باشد - و قومی نادانان بر ایشان شماتت می‌کنند که: هم چنان که ما در دنیا آویخته‌ایم، شما نیز در آویخته‌اید! چه فرق است میان ما و میان شما؟ اغلب مردمان خود از دنیا خبر ندارند؛ قومی گفته‌اند که: دنیا سرای اول است. و قومی گفته‌اند: **الدُّنْيَا مَرْزَعَةُ الْآخِرَةِ**؛ و این قول رسول است (ص). و هم او می‌گوید: **الدُّنْيَا أَلْذَرَاهِمُ وَالْآخِرَةُ**. و این نیز گفته‌اند: **مَا شَغَلَكَ عَنِ اللَّهِ فَهُوَ دُنْيَاكَ**. و هم گفته‌اند: **الدُّنْيَا زِينَةُ الْهَوَى** و نیز گفته‌اند: **الدُّنْيَا حُبُّ الْأَشْيَاءِ**. و نیز گفته‌اند: **الدُّنْيَا دُونُهُ** - ای: **دُونَ اللَّهِ**؛ یعنی: این جهان و آن جهان. و نیز گفته‌اند: **الدُّنْيَا حُبُّ الْأَشْيَاءِ وَ حُبُّ الشَّهَوَاتِ**.<sup>۳</sup> و نیز گفته‌اند: **الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا**...<sup>۳</sup> و این همه سخت نیکو و راست است که این همه قول خدای و رسول است.

۱- در همه نسخه‌ها به خطا کتابت شده به صورت: پسته.

۲- ندارد.

۳-۳- این دیگر از مقوله اقاویل مشایخ و یا از شمار روایات و احادیث نیست که در توصیف «دنیا» به دنبال هم آمده‌اند، بلکه یکی از آیات شریف قرآنی است که تمامت آن با صورت پارسی آیت در این جا نبشته می‌آید: «المال و البنون زينة الحياة الدنيا و الباقيات الصالحات خير عند ربك ثواباً و خير املاً» (آیه ۳۴ از سوره: الکهف) - «مال و پسران آن همه آرایش این جهان است و کارها و سخنان نیک که آن مؤمنان را بماند و پاداش آن او را پیش آید، پاداش آن به نزدیک خداوند توبه و خداوند آن فردا امیدوارتر.»

اما بزرگان دین، و مفسران، هر یکی در این قولی گفته‌اند و همه نیکوست؛ اما ما این قول اختیار کردیم به‌الهام ملهم که: «دنیا دوستی نفس است»؛ زیرا که هرچه از متاع دنیا هست همه آرزوی نفس است، و این نفس پیوسته با خدای عزّ و جلّ منازعت می‌کند. و آن که گفته‌اند که: «الدنيا دونه» - این سخن درست است؛ معنی آن که: «دونه» - یعنی که: دوستی خدای عزّ و جلّ و دوستی نفس این هر دو به هم راست نیاید؛ قوله تعالى: وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ. فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ.

نبینی که آن جهان، و بهشت، و جمله نعمت باقی که در آن است، هر که این نفس اماره را یکبار از مراد و آرزوی وی باز دارد، این چندین خلعت یابد؟ نگر! که این چون عظیم دشمنی است مر خدای را عزّ و جلّ که چون یکبار کاری که نه بر مراد وی بکنی، این چندین ثواب فرامی‌ستانی؟ می‌باید نگریست که او چون منارع و دشمن است مر خدای را عزّ و جلّ؟ این چندین اجناس خلق که خدای عزّ و جلّ بیافریده است از جنّ و انس، و فرشته و پری، و آدمی و شیاطین، و مرغ و ماهی، و از هر نوع جانوران که هستند هر چند می‌نگرم در قیاس نیاید که ایشان چندانند، و چون‌اند، و عظمت ایشان چند است؟ اگر از اجناس ملائکه<sup>۱</sup> گویی فرشته‌ای هست خدای عزّ و جلّ<sup>۱</sup> که پای وی به تحت‌الثری است، و سر وی از زبر جمله مخلوقات است. و هم فرشته‌ای است که اگر خواهد که در دنیا پر باز کند نتواند کرد، از عظیمی که او را هست در جمله دنیا ننگند. و فرشته‌ای هست که این دریا‌های عالم، و این جیحون و رودها و آب‌ها که در دنیا هست در گو انگشت او ریزی هنوز بر سر نیاید. و چندان دیوان ستنبه بیافریده است که اگر از ایشان سه دیو بر سر هم دوش یک‌دیگر شوند، سر ایشان بر آسمان رسد. و گوش به آسمان باز نهند، و سخن فرشتگان فراشنوند. و مرغان هستند از ورای کوه قاف که در دنیا ننگند. و نهنگان هستند که چون در دریا بجنبند همه دریا را بجنبانند. و چندان ماهیان و جنبندگان دیگر هستند که در قیاس هیچ آدمی نیاید. یکی از آن ماهی بود که مهمان سلیمان آمد صلوات‌الله علیه:

چون سلیمان صلوات‌الله علیه از خدای عزّ و جلّ درخواست که: مرا می‌باید که همه خلقان ترا مهمان کنم! گفت: نتوانی کرد! گفت: توانم کرد؛ چون تو مرا چندین توانگری دادی، و همه خلق را در فرمانم کردی، من این مهمانی بکنم. گفت: بسم‌الله؛ بکن! چندانگاه سلیمان صلوات‌الله علیه در آن کرد. دیوان و پریان و آدمیان را فرمود که: همه این کار را میان دربندند. ایشان شب و روز در آن کار میان در بستند، و از کوه‌ها دیگ‌ها و کاسه‌ها ساختند؛ چنان که حق سبحانه و تعالی می‌گوید: ... وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ اِغْمَلُوا اَلْ دَاوُدَ شُكْرًا وَ

قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ<sup>۱</sup>

پری و آدمی و شیاطین را به چند گاه فرا کرد تا آن دعوت بساختند در صحرائی، که در آن نواحی صحرائی نبود از آن فراختر؛ و همه می‌گفتند که: این چندین طعام که بتواند خورد؟! چون آن دعوت بساخت، گفت: بار خدایا! آنچه در طاقت و وسع من درآمد، و بتوانستم ساخت بساختم؛ اکنون خلقان را بفرست که بیایند و بخورند. خدای عزّ و جلّ وحی کرد به سلیمان که: اکنون که مهمانی تمام بساختی به نظاره آی! تا من خلق فرستم، تا دعوت بخورند.

سلیمان صلوات‌الله علیه بیامد و بر کنار خوان باستاد، چنان که شرط میزبانان باشد. خدای عزّ و جلّ ماهی را فرمود که: امروز مهمان سلیمان‌ای! طعام ساخته است ترا؛ برو، و مهمان او شو! ماهی سر از دریا برآورد، و هرچه سلیمان ساخته بود از: طعام، و دیگ و تابه، و کاسه، و جفنه، و دستارِ خان، و کفچه، و کفگیر. همه به یک لقمه فرو برد! و روی سوی سلیمان کرد، و گفت: أَطْعَمَنِي يَا سُلَيْمَانُ! سلیمان گفت: من هرچه از چندین گاه فراساخته بودم، به یک لقمه فرو بردی؟! من ترا چون طعام توانم داد؟! آن ماهی گفت: مرا خدای عزّ و جلّ هر روزی سه لقمه روزی دادی؛ امروز که مرا به مهمانی تو فرستاد - که سلیمان ترا دعوت کرده است، و همه خلق را هم چنین دعوت کرده است - کنون باری مرا سیر بکن! سلیمان فرو ماند. ماهی گفت: ملک و خزینه تو بیش از این نبود؛ این دعوی چرا کردی؟ سلیمان گفت: استغفرالله. ماهی گفت: خدای ترا توبه دهد از رزّاقی، که امروز مرا گرسنه بگذاشتی. سلیمان او را گفت: خدای را در این دریا چون تو هیچ جانور دیگر هست؟ ماهی گفت: هست خدای را در این هفت دریا چندان جانوران اند که: من به بینی یکی در شوم و به گوش او بیرون آیم. او را خبر نباشد که چیزی به بینی او درآمد و به گوش او بیرون شد.

از این همه اجناس خلق بدین عظیمی، هیچ کس دعوی خدایی نکرد مگر آدمی! و آن دعوی که از آدمی زاده سر بر زد، همه از نتیجه آن بود که گفت: وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي. هرچه از آن نتیجه بهره داشت، و آن بهره نصیب دل و روح و معرفت آمد: **أُولَئِكَ هُم خَيْرُ الْبَرِيَّةِ**؛ و هرچه نصیب هوی و نفس آمد: **أُولَئِكَ هُم شَرُّ الْبَرِيَّةِ** - هرگز از منازعت و بدی فرمودن خالی نباشد، خاصه که غذای خویش می‌یابد - **قوله تعالى: ... إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي**. هر نفس که او سرمایه یافت، و دنیا و حرمت و متاع دنیا او

۱- بعضی از آیه ۱۲، از سوره ۳۴، (= سبأ) است که جزء صدر آن با تمامت صورت پارسی آیت در این جا نبسته می‌آید: **يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَخَابِيبٍ وَ تَمَائِيلٍ وَ جفان...** [می‌کردند او را هرچه او می‌خواست از محراب‌ها و دیس‌ها و کاسه‌ها چون حوض‌ها و دیگ‌های برجای نه‌جنبیدنی از جای. کار کنید ای کسان داود به آزادی و اندکی از رهپکان ما که سپاس داراست.]

را بیش شد، بی شک این دعوی سر از گریبان او برآرد، و ندای: **أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى!** به عالم در دهد، و اسرار و سز خویش نشر کند؛ اما اسباب برخی میسر نگردد، در نهان بماند، و آن برخی میسر گردد، و به صحرا افتد.

و این نیز که سلیمان صلوات الله علیه دعوی رزاقی کرد، هم از آن نوع باری بود. چون چندان ملکت و اسباب دید، و دیو و پری و آدمی و همه اجناس خلق او را مسخر بودند، و باد در فرمان او، و زبانها همه می دانست؛ اگر معرفت، و نبوت، و فضل، و داشت خدای عز و جل نبودی از آن فراتر شدی.

و آن که ذوالقرنین به طلب آب حیوان رفت، هم از این نوع چیزی بود. اما نور هدایت و معرفت هرگز بنگذارد که مرد از سر پی بیفتد؛ اما چون معرفت و هدایت دارد، هیچ تباهی نتواند کرد - که فضل خدای و عصمت او فرو نگذارد که چنین و مانند این افتد - آن که مهتر (ص) گفت: ای بار خدای! حساب امت من به من باز گذار! هم از این نوع چیزی بود؛ همه از سر آدمی گری آن برخاست که: **«وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»** بازان مجاورتی داشت، اما عصمت حق، و نور معرفت، و هدایت، و فضل و داشت، همراه ایشان بود. اگرچه اسباب ساخته بود، اما داشت، و هدایت، و معرفت، و فضل، و جود، بازیشان به هم بود.

و آن قوم که از آن اعزاز آدم، و از: **«نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»** بویی نه بدیشان رسیده بود، هیچ آدمی و اجناس خلق را سر فرود نیاوردند؛ ولیکن چون معرفت، و هدایت، و فضل، و داشت، نبود پنداشت ایشان را در این کار افگند. هم چنان که فرعون ملعون می خیار زاربان می کرد؛ و هم آن فرعون بود که آن وقت که می گفت: **«أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى!»** اسباب ساخته داشت.

اما به حقیقت بیاید دانست که هیچ جایی اسباب دنیا میسر نشود که نه جمع و منع، و دوستی، و حرص، و بخل، و امل، و حسد، و تنعم، و امانی، و تکبر، و تکبر، و جبّاری و سرکشی، و فساد، و فسق، و جمله شرها جمع نشود که نه دعوی خدایی سر از وی برزند. اما چون دانند که راست نخواهد آمد، به تواضع، و نفاق، و چاپلوسی، و سخن فروشی درآید، و روباه بازی فرا کردن گیرد، تا خویشتن را بر دل و چشم خلق بیاراید، تا به نوعی از انواع بر سر قومی از مردمان مهتری فرا کردن گیرد، و به هیچ حال این دبدبه خدایی از سر وی بیرون نشود.

فرعون ملعون نخست آن خیارزاربانی فرا گرفت؛ پاره پاره فراتر می رفت، تا آن گاه بدان جا رسید که: دعوی خدایی کرد! اما می ترسید که آشکارا بگفتی. تا آن گاه که قومی او را بدان فراستند؛ خواست که از آن جا فراتر شود. با هامان ملعون تدبیر کرد. هامان گفت: نباید که این دیگران به تو سر باز زنند، و تبرا کنند!

تدبیر کردند، و هامان درزی بیاورد، تا فرعون را پیراهنی دراز آستین بردوخت، و فرعون ملعون را گفت: بر تخت بنشین! و آستین را فرو گذار، و روی فرا این مردمان کن! و بگوی: «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى». اگر مردمان بدین درآیند کار راست آمد، و اگر درنیایند، فرا ایشان بگوی: خرد و تمیز شما خود این است؟ من می‌گویم: خداوند دو آستین دراز من ام، که امروز پوشیده‌ام - «الْأَلْكُم»: آستین باشد - و چون چنین برخوانی که: «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى»؛ خداوند این دو آستین (دراز) من ام! چون فرعون این دعوی بکرد، همه گفتند. راست می‌گویی! به تأویل خود حاجت نیامد.

چون روزی چند برآمد که موسی صلوات‌الله علیه گفت: تو خدای نه‌ای! خدای آن است که آفریدگار زمین و آسمان است. مردمان درگفت و گوی افتادند. ملعون فرعون هامان ملعون را گفت که: این موسی چیزی می‌گوید، و مردمان را درگفت و گوی افکنده؛ کوشکی بلند و حصنی حصین بساز، و اسباب نیکو و نیک بساز. تا من بر آن کوشک شوم، و خدای موسی را بنگرم. تا موسی که این سخن می‌گوید. راست می‌گوید، یا دروغ می‌گوید؟ قوله تعالی: وَ قَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صِرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ. أَنْسَابَ السَّمَوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَى إِلَهِ مُوسَى وَ إِبْنِي لِأُظَنَّهُ كَاذِبًا<sup>۱</sup>. گفت: موسی و هرون دروغ می‌گویند؛ خود هیچ خدای دیگر نیست، الا من ام! چون مردمان این بشنودند او را باور داشتند، آواز در داد که: مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي - تا آن جا که دست فرعون در شد، هیچ باقی نگذاشت، و عنان باز نکشید.

و اغلب آدمیان که طینت ایشان غلبه خاک و کدورت است، همه در این پوست‌اند؛ و آن بزرگانی که گفته‌اند: «الدنیا دونه»<sup>۲</sup> راست گفته‌اند؛ زیرا که هرگز دوستی دنیا و نفس؛ با دوستی خدای عزّ و جلّ فراهم نیاید. و مهتر (ص) از آن گفت: حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ - همه دوستی و دشمنی در تحت این حرف است؛ چون بر سر همه خطاها و دشمنی‌ها باشی. اصل همه دوستی‌ها چون به جای آری؟!

حق سبحانه و تعالی ما را از ناراستی قومی خبر کرد که ایشان در این دعوی صادق نیستند؛ معنی از ایشان طلب کردیم، قوله تعالی: قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ

۱- به لحاظ مشابهت لفظی و معنوی بین این دو آیه (آیه‌های ۲۸ و ۳۹) از سوره شماره ۴۰ (المؤمن) و آیه ۳۸، از سوره شماره ۲۸ (=القصص) درباره این قصه، کاتبان هر سه نسخه از این کتاب در کتابت آیه مقصود از داستان دچار خطا شده‌اند و با درهم ریختن الفاظ این سه آیه صورت جدیدی به دست داده‌اند که طبیعی است بدین ترتیب در قرآن کریم دیده نمی‌شود. بنابراین آیه‌های ۲۸ و ۳۹، از سوره «المؤمن» که موافق با این داستان است به متن - به صورتی که ملاحظه می‌شود - منتقل شد. (ترجمه به پارسی: فرعون گفت: ای هامان! بر آور از من طارمی تا مگر من به درها رسم. درهای آسمان؛ تا مگر مرا دیدار افتد به خدای موسی و من می‌پندارم موسی را که دروغ می‌گوید.) ۲- د، ج: دنیا دونه. ت: دنیا یعنی دونه

مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمْتُوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ پس هم جواب ایشان باز داد؛ گفت: وَلَا يَتَمَتُّونَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ - یعنی که ایشان ظالمان اند، و ما به حال شان دانا و بیناییم. اگر ایشان در این دعوی راست اند، چرا اسباب دوستی از پیش بنفرستادند؟ چون آنچه اسباب دوستی است در دست می دارند، مرگ شان کی آرزو کند؟ چون با دشمنان من آرام گرفته اند - چون: نفس و چون دنیا - هرگز نخواهند که با ما رسند.

چنان که مؤمنان مخلص خواهند که با دوست خود رسند، ایشان نیز نخواهند که از دوست خود جدا گردند! دوست آن قوم: «نفس»، و «هوا»، و «دنیا» است؛ و این هر سه دشمن اند خدای را. و قبله دل، ایشان - و دوست مهین، ایشان را دارند و دانند، و همه عمر در خدمت ایشان فراسر آرند، هرگز کی خواهند که بی ایشان باشند؟! هر که در خدمت: «دنیا»، و «نفس»، و «هوا» عمر گذارد، هرچه گوید و هر دعوی که کند، نگر! از وی باور نداری. اگر موافق قول خدای عزّ و جلّ، و رسول خدای عزّ و جلّ باشی، «دنیا»، و «نفس»، و «هوا» را چرا دوست داری؟ و ابلیس و جمله کفار و گبر و جهود و مشرک همه «دنیا» را، و «نفس»، و «هوا» را دوست دارند.

اکنون هر که می خواهد که با خدای و رسول موافقت کند، اینک راه؛ (و) هر که می خواهد که با دیگران موافقت کند، آنک راه! اگر می سلامت دو جهان خواهید که یاوید، دوست به دوست دار، و دشمن به دشمن دار! و کار دو جهانی تو راست آمد. خدای عزّ و جلّ می گوید: مَنْ دُوسْتِ شِمَامٍ؛ «مؤمنان برادران یکدیگراند» و «دیو ملعون»، و «دنیای ناچیز»، و «نفس اماره»، و «هوای هر جایی»، دشمن شماست بازان که شما را دوستی فرمودم دشمنی کنید، و بازان که دشمنی فرمودم دوستی کنید، و گرد دام ابلیس گردید؟! ندانید که بر دام او گرفتار آید؟

مکنید، ای مسلمانان! و فرمان خدای و رسول نگه دارید! ما را با «دیو» دشمنی فرموده اند هم دوستی و رازداری با وی کنیم؛ و از «دنیا» که حذر فرموده اند بدو رغبت کنیم؛ و با «هوا» که مخالفت فرموده اند موافقت کنیم؛<sup>۱</sup> و با مسلمانان که موافقت فرموده اند مخالفت کنیم؛<sup>۱</sup> و با برادران که شفقت فرموده اند خیانت و عداوت کنیم! لاجرم چون خطا شنویم به صواب برگیریم، و دوست به دشمن برگیریم، و دشمن به دوست برگیریم،<sup>۲</sup> و حق به باطل برگیریم،<sup>۲</sup> و باطل به حق برگیریم، و همه کارهای ما پشتاپشت افتاده است.

۱-۱- این قسمت از نسخه: «د» افتاده است.

۲-۲- از نسخه «د» افتاده است؛ از نسخه های دیگر به متن افزوده شد.



این که یاد کرده آمد مقصود این یک حرف است؛ تا هر کاری که کنی، به فرمان و عون و توفیق و نصرت او کنی، و یاری از او خواهی تا آن کار راست باشد؛ و اگر نه هیچ که کنی فرمان نگاهدار! تا نجات یابی؛ چون او به خودی خود می‌گوید: **وَ أَفْوُضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ** - در اول سخن بگفتیم که می‌گوید: **رَبِّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا** - اگر او را به وکیلی می‌فراستانی، باری کار بازو گذار! تا کار تو می‌کند، و ترا به هیچ نوعی دل مشغول نباشد. اگر بندگی نتوانی کرد، باری کاهلی هم نتوانی کرد، تا از بسیار عهده بیرون آمده باشی.

به حقیقت ببايد دانست که بندگی کردن: راه «تفویض» است، و «تسليم» است؛ و «تفویض»: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است. هر که در کلمه: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» درست آمد، در حرف: «وَ أَفْوُضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ» درست آمد؛ و هر که در: «وَ أَفْوُضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ» درست آمد، در «تسليم» درست آمد؛ و چون در «تسليم» درست آمد بنده‌ای «متوکل»، و «مفوض»، و «راضی»، و «تسليم کرده» خود را به قضای او، و گردن نهاده امرهای او را، و راضی به قضای او، و صابر بر بلاهای او، و شاکر به نعمت‌های او؛ و راه بندگی بر وی گشاده شد، و بر براق فضل او از میدان ازل روی در راه ابد نهاده، و براق تفویض در زیر ران او باشد، و منشور سعادت ابدی در دست راست او باشد، و برات نجات دوجیهانی در دست چپ او باشد، «وَ قَلَّ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ» بر زبان او روان باشد، و «فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ» در عین عبرت او عیان باشد، و ندای: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟» در گوش سماع او باشد، و لذت آن سماع در میان جان او باشد، و کار بستن: «وَ أَفْوُضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ» زاد راه او باشد،<sup>۱</sup> «وَ تَوَكَّلْتُ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ» قدم‌گاه او باشد، و میان ازل و ابد میدان و جولان‌گاه او باشد.<sup>۲</sup>

دنیا زندان او باشد، گور مرغزار او باشد، روز رستاخیز روز بازار او باشد، و حساب‌گاه جلوه‌گاه او باشد، و شفاعت دوستان نوبهار او باشد، و بهشت نثار پای او باشد، و درجات و انهار آن فدای ندای نظاره دیدار او باشد، و مقصود او رضای او باشد، و دیدار عطای او باشد.

از سر بی‌همتای؛ و بی‌دولتی خود در کار اولیای خدای نباید نگریست! که از همه دولت‌ها و اقبال‌ها بی‌بهره بمانی. بکوشید! تا: دست به طناب دولت سراب‌دهنده یکی زنید از عزیزان درگاه او؛ و اگر عزیزی باشی از عزیزان او، و اگر نیازمندی باشی از نیازمندان درگاه او، و اگر خاکی باشی از خاک باشان درگاه او، و اگر ولیی باشی از اولیای او که ایشان همه عزیزان باشند.

و هر که ولیی را از اولیای خدای عزّ و جلّ دوست دارد، عزیز دوجهان گردد؛ چنان‌که خبر

۱-۳. عبارت از نسخه «د» افتاده است؛ از نسخه‌های: «ج»، و «ت» به متن افزوده شد.

بدان ناطق است: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): «مَنْ أَرَادَ عِزَّ الدُّنْيَا؛ فَلْيَجِبْ فِي اللَّهِ» - پارسی  
خبر چنین باشد که مهتر (ص) گفت که: «هر که می‌خواهد که عزیز دوجهان گردد، بر وی بادا  
که دوستی را از دوستان خدای عز و جل دوست دارد.»

و هم رسول (ص) می‌گوید: أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ عِنْدَ اللَّهِ: أَلْحُبُّ فِي اللَّهِ، وَالْبُغْضُ فِي اللَّهِ -  
پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می‌گوید: «فاضل‌ترین عبادت‌ها به نزدیک خدای عز و  
جل دوستی کردن است با دوستان خدای، و دشمنی کردن است با دشمنان خدای.»

و هم از مهتر پرسیدند که: عزیزترین مردمان که‌اند به نزدیک خدای عز و جل؟ گفت:  
دوستان خدای عز و جل آن کسانی‌اند که هیچ دوستی بر دوستی خدای عز و جل اختیار  
نکنند. این اولیای خدای عز و جل قومی عزیزان‌اند؛ خنک! آن قومی را که به صحبت از ایشان  
یکی افتد، و قدر آن صحبت بدانند، و آن صحبت را بدانند برزید - این قوم هم از آن قوم  
باشند.

و اگر کسی در صحبت ازین اولیای خدای یکی شود، و به مقصودی از مقصودهای دنیا - از  
نوعی که باشد - چون فرا مقصود رسد آن مقصود خود نگاه دارد، و حرمت آن ولی خدای فرو  
نهد، خود را هلاک کند، و بسیار کس را نیز هلاک کند. ای وای! بر آن کس، و سه بار وای بر  
آن کس که چنین کند. ممکن باشد که کسی گوید: او چرا همه در دوستی، و عشق، و محبت،  
می‌گوید؟ چنان است که مردمان می‌گویند!

اما اگر نه آنستی که قومی از حاسدان، و بی‌خبران، که از ولایت اولیاء، و از محبت  
محبان بس بی‌خبراند، و سخنان بی‌خبرانه فراگفتن گیرند، و دوستان ما برخی هنوز  
در بند تقلید این قوم‌اند؛ من طریق اولیاء را، و اسرار حالت ایشان را، چنان کشف  
کنمی، و آن را شرح دهی که همه خواهند که خاک بودندی، تا ایشان بر آن  
برفتندی! اما چون این بی‌خبران هر سخنی می‌گویند، و این یارکان ما آن بار  
بنتوانند کشید، اندوهگین می‌شوند. اگر نه من هر چه گفتمی، همه از این نوع گفتمی؛  
اما از بهر اطفال را زبان و قلم در می‌کشم! و اگر نه چه جای این و مانند این است؟  
دوستی از دوستان خدای تبارک و تعالی به‌جایی بگذرد، و اگر به شهری، و اگر به ولایتی؛ و  
اگر به دهی، و اگر به قومی که ایشان در محنتی مانده باشند؛ نظر او که بدان ولایت و دیار بیفتد  
- خواه گوی آن نظر به حقیقت باش، و خواه گوی به مجاز - چندان اثر کند که عبادت هزار عابد  
و عالم و قراء نکند به چند سال؛ چه در مدد خیر، و چه در دفع شر. و قیاس از این یک سخن  
برگیر! که این نه از گزاف می‌رود؛ در قصه لوط پیغمبر (ع) باید نگریست، و از آن قیاس بر باید  
گرفت، تا بر حقیقت این واقف شوی:

قوم لوط بازان که ایشان چندان جفا و نافرمانی کرده بودند که لوط (ع) عذاب ایشان به آرزو می‌خواست، چنان‌که گفت: **أَلَيْسَ الضُّبْحُ بِقَرِيبٍ؟** چندان صبر نمی‌داشت تا صبح برآمدی که عذاب ایشان در رسیدی؛ به عذاب ایشان چنان شتاب می‌داشت! راست چون فرا وقت عذاب ایشان رسید، حق سبحانه و تعالی گفت: یا لوط! برخیز، بازین دو دختر خویش از میان این قوم بیرون رو، که عذاب آمد! و گفت: **وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ** - گفت: نگرا! نه تو، و نه دختران تو، هیچ یکی سوی این مجرمان باز ننگرید! که نباید که رحمتی به دل شما یکی در آید، و مرا از بهر دل شما را عذاب از ایشان بیاید گردانید، و پس از آن شما را پشیمانی شود، دیگر باره در رنج افتید.

و مهتر (ص) می‌گوید: **نَظَرَ الصَّالِحِ إِلَى الطَّالِحِ يَنْفَعُ الصَّالِحَ وَالطَّالِحَ** تا یکی از دوستان خدای عزّ و جلّ بر روی زمین می‌باشد، خدای عزّ و جلّ به سبب ایشان، بلاها از روی زمین می‌گرداند، و رحمت‌ها می‌فرستد، و کشت‌ها می‌بالد، و باران‌های رحمت می‌آید، و خلق در سایه دولت ایشان می‌باشند.

هر که نه او دوست خدای است عزّ و جلّ، و هر که نه او دوست دوستان خدای است عزّ و جلّ، همه بار دوزخ است و هیمة آن است. چون مرا چنان‌که روز روشن معلوم است، چون کنم که نگویم؟! هر یکی از شما انگشت بر یکی نهد که او دوستی است از دوستان خدای عزّ و جلّ، اگرچه علم بسیار ندارد، چون از دوستان خدای است، من فتوی می‌کنم که فاضل‌ترین و بهترین همه عصر اوست؛ و این خبر تصدیق این سخن است که مهتر (ص) می‌گوید، به قول این راویان: قال: ابو محمد؛ قال: حدثنا محمد بن زید؛ قال: حدثنا ابراهيم الاشعث؛ قال: حدثنا محمد بن الفضل بن عطية، عن الواحد، عن الحسن؛ قال:

**قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: إِذَا كَانَ الْغَالِبُ عَلَى عَبْدِي الْأَسْتِغَالِ بِنِ جَعَلْتُ نَعِيمَهُ وَ لِدَّتُهُ فِي ذِكْرِي؛ عَشِقْنِي وَ عَشِقْتُهُ، وَ رَفَعْتُ الْجِجَابَ فِيمَا بَيْنِي وَ بَيْنَهُ، مِثْلًا كَانَ بَيْنَ عَيْنِي. لَا يَسْهُو إِذَا سَهَى النَّاسُ. أُولَئِكَ الْبُدْلَاءُ حَقًّا. أُولَئِكَ كَلَامُهُمُ الْكَلَامُ الْأَنْبِيَاءِ. أُولَئِكَ الَّذِينَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِأَهْلِ الْأَرْضِ عِقُوبَةً أَوْ عَذَابًا فَيُضْرَفُ بِهِمْ عَنْهُمْ -**

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می‌گوید، به قول این راویان معتمد - مرد به‌مرد - «چون چنان باشد که غالب گردد بر بنده من دوستی من، و مشغول گردد همگی او به من، من که خدای تعالی‌ام، کنم نعمت و لذت او در ذکر خویش؛ تا او عاشق من گردد، و من عاشق او، یعنی که دوستی که در ازل مرا بازو بوده آشکارا کنم، و بردارم حجابی که میان من و بنده من باشد، چنان‌که گویی من در پیش دیده اوام. هرگز فراموش نکند مرا چون مردمان فراموش

کنند. ایشان اند که ایشان بدل پیغمبران اند. و ایشان اند که سخن ایشان چون سخن پیغمبران است. ایشان آن قومی اند که چون خدای عزّ و جلّ به اهل زمین و به اهل روزگار عذابی اگر عقوبتی خواهد فرستاد، به سبب ایشان آن عقوبت و آن عذاب از روی زمین صرف کند به برکات ایشان.»

هرچه من گفتم این خبر تصدیق آن همه است؛ اما چون کسی از کاری خبر ندارد، او چه داند که چه می گوید و چه می شنود؟ این همه عالم و عالمیان را خدای عزّ و جلّ از بهر دوستان خویش آفریده است؛ اگر ایشان از میان خلق بیرون شوند، یک ساعت نیز همه را امان ندهند. هرچه نه دوستان خدای اند همه بر هیچ اند. دوستی خدای مؤمنان را هم چون عقدی است که مهتری فرزندی عزیز دارد، و او را عقدی بسازد، و میانه آن گوهری قیمتی کند، و فراخور آن تایی چند فراپهلوی آن کند - دیگر هر چه باشد باک نباشد - خواه گوشبه باش، خواه گوهر، خواه گومهره باشد، چه بلور، و چه خرمهره، و هرچه هست. چون آن گوهر شب چراغ، و آن در یتیم، در میان آن است پیوسته قیمت آن به جای خویش است. و اگر عقد دیگری پیوندد، و بسیار مروارید و مهره های نیکو در وی کند، هرگز این عقد - اگر چه نیکو باشد - بازان عقد برابر نباشد.

علم، و عقل، و معرفت ما بر این است و گواهی بر این می دهد، و قرآن و اخبار بر این گواهی می دهند. و اگر کسی را دیگر چیزی می روی نماید، او را باد! این ما این است که گفته آمد؛ و بالله التوفیق.

## باب دهم

قوله تعالى: فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ.

در این آیت سخن بسیار است، و لابد ما بندگان خداییم؛ و چون خداوند بنده را امری کند، چنان باید کرد که بنده بدان امر وفا کند، و او را مطیع و فرمان بردار باشد، و بدان ایمان دارد که این فرمان خداوند من است. و ایمان بدین نه آن است که برخوانی، و اگر بشنوی و در اطلاق نهی! و اگر بازپس پشت افگنی، و گویی که من بدین ایمان آورده‌ام! این ایمان هم شکل ایمان منافقان است؛ به چنین ایمان نجات نیاورد. بدین و به جمله قرآن باید که ایمان چنان داری، که گویی این سخن از وی می‌شنوی، و فرا هر امر و نهی که رسیدی چنان دانی که اگر از این در گذرم، و این آیت کار نبندم، عذابی بر من فرود آید، و ایمان من بدین تمام نباشد.

و اگر این سخن به حقیقت شنیدی، حق سبحانه و تعالی می‌گوید که: چون وقت رفتن شما آمد - از این سرای فانی بدان سرای باقی - یک ساعت، و یک چشم زخم، و یک نفس شما را امان ندهم: نه فرا پیش گذارم، و نه بازپس گذارم، و نه هیچ‌کس از قبضه قضای من، و نه از قبضه ملک الموت بیرون تواند کرد. هان، ای مؤمنان! اگر به قول من که خداوند و آفریدگار و پروردگار شما امان دارید، و این سفر را معتقداید، و نمی‌دانید که در کدام ساعت شما را خواهیم گرفت، زاد سفر بسازید! و پای افزار قیامت راست کنید! که راه دور است، و عقبه‌ای دشوار است، و زاد از این جا بر می‌باید گرفت، که فرمان چنین است: وَتَزُودُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ وَاتَّقُونَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ. و رسول (ص) می‌گوید: **الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ** - چون رسول (ص) می‌گوید: «دنیا کشت‌زار آن جهان است»؛ تا این جا کشت نکنی در قیامت بر برنگیری.

و حق سبحانه و تعالی می‌گوید: **وَاتَّقُونَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ** - می‌گوید: «بترسید و بپرهیزید یا خداوندان خرده‌ها!» یعنی: آن کسانی که در ایشان معنی‌ها باشد، و از این در باطن چیزی دارند، که دیگران محتاج آن‌اند، و آن چیز ندارند؛<sup>۱</sup> چون مغز اسرار سخنان ایشان<sup>۱</sup>. و به حقیقت بدان که خدای را عزّ و جلّ به راستای<sup>۲</sup> هر علمی غرضی است در آن که هر کسی فرا آن نبیند، و راه

۱-۱ در نسخه‌های «د»، «ت»، «ج»: چون مغز اسرار ایشان سخنان.

۲- کاتبان در نسخه‌های کتاب معنی کلمه را در نیافته و آن را به خطا به صورت: «براستاد» نوشته‌اند.

فرا آن نداند، و علم آن در نیابد، مگر «خداوندان خردها» که «اولوالالباب» اند. و خداوندان خردها آن کسانی باشند که ایشان به جز از این ظاهر که مردمان دانند، و آن بینند و دانند، و رای آن چیزها ببینند و دانند، و از باطن آن خبر یابند، و از آن خبر توانند داد. و هیچ چیز نیست از جمله حبوبها<sup>۱</sup> که نه آن را مغزی است؛ تا آن مغز نباشد هیچ چیز نروید. و هرچه خداوند مغز باشد آنچه در وی باشد بروید. هم چنین حق سبحانه و تعالی چند جای می گوید: **يَا أُولِي الْأَلْبَابِ - اى خداوندان مغزها!** همه کسان این می خوانند، و کم کسی از خواندن و شنیدن این خبر دارد.

و از چند خواجه امام پرسیدم که این قوم که اند، که خدای عزّ و جلّ ایشان را اولوالالباب می خوانند؟ می گفتند که: خداوندان خردها اند - من گفتم که: این همه خداوندان خردها اند! چون ایشان را خاصیتی نهاد، آن خاصیت چیست؟ هیچ کس مرا از تفصیل آن خبر نکرد، و مرا از بند آن بیرون نیاورد، هم حق سبحانه و تعالی ما را از بند آن بیرون آورد.

اکنون برادران ما بدانید! و خرد کار بندید، و این سخن را سماع کنید از سر عقل و بینایی؛ هم چنان که در حدیث حبوبها و مغزهای آن گفته اند که: هر یکی را مغزی است، و آن حبّ چون بکاری، هم از آن نوع درختی بروید به مثل آن، و اگر کوبی روغنی بیاید. و هر یکی را فراخور وی فایده است. حق سبحانه و تعالی هم چنین در تن آدمی سیصد و شصت رگ بیافریده است، و سیصد و شصت پاره استخوان بیافریده است و در هر یکی نفعی بیافریده است. و هر که را آن سیصد و شصت رگ در عاقبت باشد، و هر یکی بر جای خویش و بر نهاد خویش باشد - چنان که می باید از او هیچ حرکت ناشایست در وجود نیاید؛ هر چه کند به قوت این رگها همه راست آید. و هم چنین سیصد و شصت پاره استخوان است، و این سیصد و شصت رگ که بیافریده است - از فرق سر تا قدم - هیچ یکی نیست که نه در وی نفع و ضرری است. چون آن استخوانها همه بر جای باشد، و برقرار خویش باشد، و هر یکی فایده خویش می دهند، مرد را عقل و تمیز بر جای خویش می باشد، و سیصد و شصت چشمه خود بر دل و دماغ او روان می گردد، و دماغ وی پیوسته از آن چشمه ها آب می کشد، و بر حال خویش می باشد.

و هر سخن که شنود گوش صحت آن به دل دهد، و هر چه چشم بیند صحت آن به دل دهد، و هر بوی که شنود صحت آن به دماغ دهد؛ هر یکی از آن بهره ای که خدای عزّ و جلّ نصیب او کرده است، به هر عضوی از اعضای او می سپارند، و جمله حواس تن به جای خویش می باشد، و هر چه بدو رسد از خیر و شرّ همه به راستی باشد برمی گیرند؛ اولوالالباب این قوم

۱- د: حبوبات. در جمله های بعدی باز هم «حبوبها» به کار رفته است.

باشند که گفته آمد.

و مثل این قوم هم‌چنان رودخانه‌ای باشد که در او چشمه‌های بسیار باشد، (که) از هر یکی جداگانه آب می‌رود؛ اما چون فرا هم رسند روداب بزرگ گردد، و از آن‌جا جوی‌ها بربندند، و نفع آن به‌جمله شهرها می‌رسد.

اکنون به‌اول سخن شویم که مقصود و غرض آن است که گفت: «فَاتَّقُونَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» ای خردمندان! و ای برگزیدگان از همه عالم، و از جمله اجناس خلق - از ملک و جن و شیاطین، و از هر چه بود و هست و خواهد بود - من با خدایی خود شما را از آن همه برگزیدم، و این ندا به‌عالم در دادم؛ قوله تعالی: **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا** - و از شما قومی را که اولوالالباب‌اند، باز از همه برگزیدگان برگزیدم، و بدین خطاب عزیز گردانیدم. شما آن‌اید که از گزیدگان، و باز از گزیده برگزیدگان‌اید؛ شما باید که قدر این نعمت، و این خطاب بدانید که من شما را می‌گویم که: **و تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى**.

چون می‌دانید که من شما را خداوند نیک‌ام، و بی‌شما شما را کارها بر ساخته‌ام، و چیزهای بسیار شما را یخنی نهاده‌ام، چرا فرمان من نگاه ندارید که فردا درمانید؟ و من شما را امروز آگاه کردم تا فردا هیچ‌کس را هیچ عذر نماند. فرمان من برید! و سفر را فرا سازید! و با من آید! که من در زیر هر فرمانی شما را درج‌های جواهر بنهاده‌ام، و شما از آن بی‌خبرید؛ چون شما را می‌خوانم که بیایید تا ببینید آنچه من شما را باز نهاده‌ام.

ای بندگان و عزیزان من! **تَوَّبُوا إِلَى اللَّهِ<sup>۱</sup>. تَوَّبُوا إِلَى رَبِّكُمْ<sup>۲</sup>. فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ<sup>۳</sup>. وَأَعْتَصِمُوا بِاللَّهِ<sup>۴</sup>**. بیایید! که شما را با ما رسیدن آرزوست؛ من با خدایی خویش آرزومند آن‌ام تا شما با من رسید که این دنیا نه جای شماست، و نه خانه دوستان من است. بیایید! که من شما را منزل‌گاه ساخته‌ام، و شما را می‌خوانم که بیایید با مهمان خانه خویش، و تماشا می‌کنید. اما راه‌تان دور است؛ زاد راه بردارید که شرط مهمان آن است که چون از وطن و منزل خود به‌جایی به‌مهمانی خواهد رفت، زاد برگیرد تا در راه فرو نماند. چون به‌سرای میزبان رسید، عهده در گردن میزبان افتاد، و آن را که

۱-۲-۳-۴. نسخه نویسان پنداشته‌اند که این قسمت تمامی یک آیت از مصحف عزیز است، و از این روی اجزای آن را بدون رعایت فاصله‌ای، و یا اعمال علامتی - که نشانه پایان آیه باشد - متوالیاً نوشته‌اند. دیگر: جزء دوم یعنی: «تو بوالی ربکم» از قرآن کریم نیست. جزء اول (= ۱) بخشی است از آیه شماره ۸، از سوره ۶۶ (=التحریم). جزء سوم بخشی است از آیه شماره ۵۰، از سوره ۵۱ (=والذاریات). و جزء چهارم باز بخشی است از آیه شماره ۷۸، از سوره ۲۲ (=الحج) که تمه آن چنین است: ... هومولیکم فنعیم المولی ونعم النصیر.



نمی خوانند و نمی خوانده اند، هیچ کس را بازو و بازاد او کار نیست. اما ما خود نه قدر خواندن، و نه قدر فرمان، و نه قدر میزبان می دانیم، اگر نه به جان اجابت کردیمی؛ زیرا که آن کسانی که اجابت می کنند؛ آن اجابت به جان است، و آن دعوت جان را می کنند؛ چنان که می گوید: **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. إِزْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً. فَادْخُلِي فِي عِبَادِي. وَادْخُلِي جَنَّتِي.**

و این زاد که می گوید: **وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ** - گفت: «بهترین زادهها تقوی است»؛ یعنی: نخست به ترک جان بگویی، و هرچه اسباب زندگانی تست، تا دلت با مال و زن و فرزند و عقار دنیا نباشد.

مهتر (ص) می گوید: هر که در سرای فانی هستند، و هر چه ایشان دارند همه بازین سه چیز گردد: با «مال»، و «عیال»، و «اعمال». «مال» تا بستر و بالین مرد فرا شود، چون سر بر بالین نهاد، سه یکی از «مال» باز گردد، و چون نفس وی منقطع شود جمله باز گردد. و «عیال» تا فرا سر گور فرا شود، چون خاک بر وی کردند «عیال» نیز باز گردد. «اعمال» با وی بماند که با تو در گور آید، و ندیم تو او خواهد بود تا ابدالآباد.

هان! ای برادران! ندیم و قرین خویش را نیکو دارید، و قرینی و خویشی با کسی کنید که ابدالآباد بازو توانید بود، و بدین روزی چند، و بدین سبزه دنیا، و غرور شیطان مکار فریفته مشوید که ساعت تا ساعت فرا گذارد، و غم و حسرت به دست ما بماند، و هیچ سود ندارد. فرمان خداوند و پروردگار خود نگاه دارید، و زاد راه قیامت بگیرید! تا فردا ندیم حسرت و ندامت نگردید، و در چاه خواری و نافرمانی گرفتار نیاید، و به قرینی دیو ملعون مبتلا نگردید، تا در «سقر» و «هاویة» فریاد می نباید کردن که: **يَا وَيْلَتَىٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فَلَانًا خَلِيلًا. لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا.**

همه نجات بنده فرمان برداری خداوند است: هر که فرمان نگاه داشت، از همه آفتها نجات یافت، و در همه نعمتها بر وی گشاده شد؛ و هر که نافرمانی اختیار کرد، در همه محنتها بر وی گشاده شد، و در نعمت‌های دوجبهانی بر وی بسته شد. در فرمان برداری سخنی سخت نیکو و مفید است از قول خدای عز و جل در قصه موسی صلوات الله علیه؛ هر که بخواهد که از این سخن پند بگیرد بر تواند گرفت، چنان که تا مرگ بسنده باشد: **قَوْلُهُ تَعَالَى: وَاخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ...**

چون موسی صلوات الله علیه از قوم خویش هفتاد مرد اختیار کرد تا با موسی به «طور»



شوند، و سخن خدای عزّ و جلّ بشنوند.<sup>۱</sup> موسی صلوات‌الله علیه ایشان را گفت<sup>۱</sup>: خدای عزّ و جلّ گفت: چون ایشان ترا می‌باور ندارند، هفتاد مرد مصلح و پیر از میان این قوم اختیار کن! موسی صلوات‌الله علیه از میان ایشان<sup>۲</sup> هفتاد مرد پیر<sup>۳</sup> نیافت<sup>۳</sup> - و ایشان شش صد هزار مرد بودند، و دوازده سبط بودند - موسی از هر سبطی شش مرد که پارسا تر بودند و خردمندتر برگزید و آمد که به «طور» آید، تا سخن خدای بشنوند که با موسی می‌گوید. خدای عزّ و جلّ هفتاد مرد پیر خواسته بود از موسی، و ایشان جوان بودند. موسی صلوات‌الله علیه آن شب دعا کرد، تا ایشان را خدای پیر گردانید. بامداد که برخاستند همه پیر بودند.

موسی صلوات‌الله علیه گفت: خدای عزّ و جلّ از من هفتاد مرد بیش نخواست که بیار، اکنون شما هفتاد و دو تن آید؛ دو تن باز گردید! هیچ‌کس رغبت بازگشتن نکرد، که بدان شرب بودند که با موسی برویم و سخن خداوند و آفریدگار خود بشنویم؛ هیچ فرا نبردند. «یوشع بن نون» و «کالوب بن یوفنا»<sup>۴</sup> فرمان موسی فرا بردند و برگشتند. خدای عزّ و جلّ به فرمان برداری ایشان، موسی را و ایشان را هر دو را پیغمبری داد، و صاعقه‌ای درآمد و آن هفتاد را همه بسوخت. قوله تعالی: **فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ...** - فرمان برداری چنان کند که بازان دو مرد کرد که ایشان را به برکات فرمان برداری، پیر و پیغمبر خویش کرد، و نبوت داد؛ و نافرمان برداری چنین بار آرد که نه دین، و نه دنیا، و نه جان، و نه تن گذارد.

الهی! تو ما را از نافرمانی نگاه دار! و در توفیق بر ما گشاده دار! و در خذلان بر ما بسته دار! و ما را از عذاب و خشم خویش رسته دار! و از شر فتنه آخرالزمان نگاه دار! بحق محمد و آله اجمعین، و صلی‌الله علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین.

۱-۱ از نسخه «د» افتاده است.

۲-۲: امتان.

۴-۴، ج، ت: یوفا.

۳-۳: ندارد.

## باب یازدهم

قوله تعالى: يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مِّثْلُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَ لَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَنْسَلِبُهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعْفَ الطَّالِبِ وَ الْمَطْلُوبِ.

ترجمه: حق سبحانه و تعالی می‌گوید: «ای مردمان! خدای تعالی بزد شما را داستانی؛ گوش فرا آن دارید! و آن را فرا شنوید!» که فرمان گردن نهادن از نیک بندگی است. و آن فرمان را این داستان است که می‌گوید: «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ: «آنچه شما آن می‌پرستید، و خدای می‌خوانید از فرود خدای» لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَ لَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ: «نتوانند که بیافرینند مگسی را و اگرچه به‌عون و یاری یکدیگر فراهم آیند، و این مگس آفریدن خود برایشان دشوار باشد». وَ إِنْ يَنْسَلِبُهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ: «اگر مگس چیزی از ایشان برباید، نتوانند که آن چیز از آن مگس بازستانند، و اگر بدو بدهند». ضَعْفَ الطَّالِبِ وَ الْمَطْلُوبِ: ضعیف است آن جوینده، و آن که او را می‌جوید چون کافر و چون بت‌پرست.»

و سبب نزول این آیت آن بود که: از کافران دعوی آن می‌کردند که خدایان ما، ما را نیکوتر می‌دارند که آن محمدیان را خدای خویش. و آن، آن بود که: ایشان هر روزی طاس‌های انگبین برداشتندی، و بدان بتخانه بردندی، و در پیش ایشان بنهادندی که بخورند؛ برخی دیوان بخوردندی، و برخی مگسان بخوردندی، و بر سر و روی آن بتان ریدندی! آنکه خدای عزّ و جلّ این آیت فرستاد: إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَ لَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَنْسَلِبُهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعْفَ الطَّالِبِ وَ الْمَطْلُوبِ. مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ - ای: مَا عَظَمُوا اللَّهَ حَقَّ عَظَمَتِهِ، وَمَا وَصَفُوا حَقَّ صِفَتِهِ. ای: «نشناختند خدای را عزّ و جلّ به‌سزای شناختن او» و بزرگ نداشتند خدای را سزای بزرگ داشتن او، و وصف نکردند خدای را سزای صفت او؛ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ - به‌درستی که خدای تعالی بی‌همتا است، و توانا و قادر بر همه مقدور؛ و هرچه خواهد کند، که نه باکس مشاورت و نه از هیچ‌کس عون و نصرت خواهد، و در هیچ صنع به‌هیچ آلت حاجت نه.

از نیست هست کند، و هست نیست کند؛ نه چون کافر ناجوان مرد بی قدر بی تمیز، که پاره‌ای چوب بید به دست خویش بتراشد، و گوید که: خدای من این است! ای مرد مؤمن عارف خدای پرست و موحد! شکر نکنی بر چنین نعمت؟ که ما را به فضل خود شناسا کرد، و در پیش بتی و چلیپا ننشاند، و قدر ایشان در دل ما نهاد، و ما را به خدمت ایشان مشغول نکرد، و دل تو به نور معرفت خود نورانی کرد، و ترا از برگزیدگان خود.

اللَّهُ يَضْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ: «اللَّهُ تعالی برگزید از فرشتگان رسولانی، و از مردمان نیز هم‌چنین؛ برگزید «رسولان» از فرشتگان، چون: «جبرئیل»، و «میکائیل»، و «اسرافیل»، و «عزرائیل» علیهم‌السلام. و از آدمیان، چون: پیغمبران. و «رسولان» از گاه «آدم» بودند تا گاه محمد مصطفی صلوات‌الله علیهم اجمعین. و عارفان مخلص، و علمای به حقیقت، و مشایخ با طریقت، و مؤمنان با صفاوت، همه از آن نوع‌اند که برگزیده‌اند.

و به درستی که خدای عز و جل شنواست؛ خواه نرم‌گوی، خواه بلند، خواه تنهاگوی، خواه با خلق، خواه به دل‌گوی، خواه به زبان. هم‌چنین بیناست، همه‌بین، خواه دورباش، خواه نزدیک، خواه در علی‌باش، خواه در ثری، خواه بزرگ‌باش، خواه خرد، خواه چند کوه‌باش، خواه چون کاه، خواه شب‌باش، خواه روز؛ بر بینایی او همه یکسان است و برابر.

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ: «او آن خدای است که می‌داند آنچه پیش ایشان است، و آنچه از پی ایشان است.» «با خدای گردد کارها همه»: «وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ. همه را بازگشت به خیر و شر، بدانچه از پیش بوده است تا ازل، و آنچه از پس خواهد بود تا ابد، به یک ذره بر وی پوشیده نیست و نخواهد بود. و بنده را بدان جمله به خدای عز و جل گروش خواهد بود، و پرسش خواهد؛ یک ذره فراوا نخواهد بود. آنچه دانست همه دانسته و قضا کرده اوست که باز جای می‌آید.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا از كَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ؛ ای شما که مؤمنان‌اید، و به ما گرویده‌اید، و ما را به خدایی پسندیده، و ما را برگزیده‌اید! ما نیز شما را به بندگی برگزیده‌ایم، و از جمله خلائق اختیار کردیم، و به خود و به درگاه خودتان راه نمودیم، شکر این را: **إِزْ كَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**: رکوع کنید ای مؤمنان! - پشت‌ها خم دهید - در تضرع ما سجود کنید، و روی‌ها و پیشانی بر زمین نهید، و بپرستید خداوند و پروردگار خود را، و هر چه از نیکویی‌ها به جای توانید آورد به جای آرید! تا باشد که از رستگاران باشید.

وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ<sup>۱</sup>: «و کارزار کنید! در راه خدای عزّ و جلّ از برای رضای خدای را، سزای کارزار کردنی». و کارزار از بهر خدای تا که سزای کارزار کردن باشد، آن چون باشد؟ به یقین نباید دانستن که آن چنان باشد که: پیوسته بر سر امر ونهی می باشی، و آنچه ترا امر کرده است می کنی، و آنچه ترا نهی کرده است از آن پرهیز می کنی، و فرایض های<sup>۲</sup> خدای عزّ و جلّ در وقت آن به جای می آری، و از آزار مسلمانان می پرهیزی، و از هر چه در دست ایشان است و ملک ایشان است طمع بریده می داری، و بدین جمله رضای خدای جویی؛ آن گاه: **وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ**. به تمامت به جای آورده<sup>۳</sup> باشی و حق خدایی او به جای آورده باشی<sup>۴</sup>. چون می گوید: **هُوَ اجْتَبَيْكُمْ**: برگزید شما را - چنان که در پیش گفته آمد - و می گوید: **وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ**: و نکرد بر شما (در) دین تنگی و دشواری. **مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ**: دین پدر شما ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه. **هُوَ تَسْمِيَّتُكُمُ الْمُسْلِمِينَ**. **مِنْ قَبْلُ وَ فِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ**: و شما نبودید که خدای شما از پیش آمدن و آفریدن شما، شما را نام مسلمانی داد. از شما در این کار هیچ عون نبود، که از پیش شما، شما را در این قرآن نام شهدا داد، و گفت: تا باشد رسول (ص) گواه بر شما.

**وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ**: و شما باشید گواهان مر خدای و رسول را بر مردمان. اکنون ای مؤمنان! اگر شما قدر نواخت خدایی من نمی دانید، و قدر (آن) که من شما را هنوز در وجود نا آورده، نام مسلمانی، و نام گواهی رسول بر شما، و نام گواهی شما، و تزکیت شما بر همه خلق دادم؛ **فَأَقِمْوَا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ**: به پای دارید نماز را! و بدهید پاکی خواسته را! تا نام با گواهی شما بر شما درست آید. شما را گواهان خویش از آن خواندم، تا شما بدانید که ما را در شما لطفها و کرامتهاست. چون شما را بر همه خلق اولین و آخرین گواه کردم، هر قدر که آن به جای بایست آورد به جای آوردم.

اما شما خود نمی دانید که من به جای شما چه کرده ام: آنچه می گویم بر شما در دین هیچ حرج نیست، و آنچه گفتم که جهاد کنید سزای جهاد کردنی؛ پیوسته گفتم: **إِزْكَوْا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَ افْعَلُوا الْخَيْرَ** - و این که می گوید: **أَقِمْوَا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ**. این همه آن کار است که شما را می فرمایم، و این همه خلعت و نوازش و لطف و کرم است که من به جای شما می کنم؛ تا فردا که روز حکم و قضای ما باشد، و جمله جن و انس و شیاطین، و ملک و

۱- در این جا از این آیه شریف فقط جزء صدر آن: «وجاهدوا» در متن آمده بود با تمامت صورت پارسی آیه. بقیه آیه نیز نبشته آمد تا با ترجمه آن مطابقت داشته باشد.

۲-۳- از نسخه «د» افتاده است.

۴- د، ت: فریضه ها.

وحوش و طیور، و اجناس خلق، در آن مظالم مهین جمع آیند، و هر کسی به کار خویش درمانده، و قاضی قاضی الاکبر باشد، و مزکی محمدمصطفی باشد، و گواه این خلق همه شما باشید، تا کسی انگشت بر حرف شما نتواند نهاد؛ و ما توانیم گفت:

التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الزَّكِيُونَ الشَّاكِرُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ  
وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ. ما این همه (با شما) که  
مؤمنان اید می‌گوییم، و عتاب با شما می‌کنیم؛ این همه روزی را می‌کنیم، و سازکاری<sup>۱</sup> است، و  
تعبیه باری است: آنچه گفتیم که به جای آرید، آنکه خود فردا ثمره آن یابوید. و بدانید که دوست  
رنج دوست بی‌غرضی نخواهد: چون بگفتیم که: در دین بر شما هیچ حرج نیست، راستی  
فرایش گیر! که تا عزیز دوجهان گردی.

و اگر کاری کرده‌اید، و شما از من شرم می‌دارید، من تان شرم مدارید! و بیاید! و اعْتَصِمُوا  
بِاللَّهِ: دست در من<sup>۲</sup> زنید؛ یعنی: در فضل، و جود، و لطف، و کرم من گریزید! هُوَ مَوْلِيكُمْ:  
اوست خداوند و پروردگار شما. فَنِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَ نِعْمَ النَّصِيحُ: او نیک خداوندی، و نیک  
پروردگاری است مر بندگان خویش را.

بازین همه فضل و کرم که او با ما کرده است، ما شکر نعمت‌های او بندانیم! ما بسیار کافر  
نعمت‌تر از آن قوم باشیم که حق سبحانه و تعالی از ایشان می شکایت کند، که می‌گوید: مَا  
قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ - ایشان منکر شناخت (او بودند)، و از قدر شناختن فراغت داشتند؛ اما ما  
که می‌گوییم که: ما قدر او می‌دانیم، باید که این دعوی را معنی باشد.

اکنون بسیار در این معنی تأمل کردیم، تا ما قدر خداوندی او چون شناسیم؟ هرچند  
می‌نگرم جز به عجز، و بیچارگی، و ضعف خود اقرار دادن، و بر سرکوی نیستی استادن، و در  
وجود آمدن خود نگریستن، و در وجود آوردن او ما را بی‌علم و خواست ما...<sup>۳</sup> و بی‌هیچ عون و  
معرفتی، و بی‌شفاعت هیچ شفاعت‌کننده‌ای، ما را در وجود آورد؛ و چون در وجود آورد،  
به صحرای ربوبیت آورد، و همه اجناس خلق را در این صحرا جمع کرد، و همه خزاین خود در  
باز گشاد، و همه دریاهاى فضل و جود و لطف و کرم<sup>۴</sup> در پیش علم و حکمت و مشیت خود  
بداشت، و به نظر فضل و کرم و جود و رحمت و لطف<sup>۴</sup> خود در آن نظر کرد، و هرگوهری که آن

۱- د، ج، ت: درین.

۱- د، ج، ت: به خطا سازگاری!

۳- از این جا چیزی افتاده است و به قرینه آن که می‌گوید: «هرچند می‌نگرم جز به عجز و بیچارگی و عجز خود  
اقرار دادن، و...» باید در اتمام جمله آمده باشد، مثلاً: «گریزی نیست» یا «راهی نیست»... و از این قبیل.

۴- این قسمت از نسخه «د» افتاده است؛ از نسخه‌های: ج، ت، به متن افزوده شد.

نفیس تر، و عزیزتر، و شریفتر، گزین کرد، و در نور نبوت و هدایت<sup>۱</sup> و عزت محمد مصطفی تعبیه کرد، و به چند هزار سال در دریا‌های عزت و جبروت خود می‌گردانید، تا بر آن حرف که مقصود آن هژده هزار عالم آن بود ختم کرده و ندا به عالم در داد که: ... وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ<sup>۲</sup>.  
و گفت: ... خَيْرَ أُمَّةٍ<sup>۳</sup> ..... وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً<sup>۴</sup> ... يُجِبُّهُمْ وَيُجِبُّونَهُ<sup>۵</sup> .....  
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ<sup>۶</sup> ... اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا<sup>۷</sup> ... أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لِأَخْوَفُ

۱- د: ندارد.

۲- جزئی است از آیه شریف شماره ۴۰ از سوره ۳۳ (= الاحزاب). یادآوری می‌شود که اعراب کلمه: «خاتم» به همان گونه که در متن آیه مذکور است در این جا حفظ شد. تمامت آیه و صورت پارسی آن چنین است: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ ابًا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً» «محمد (ص) پدر هیچ‌کس نیست از مردان شما، لکن رسول خداست، و مهر پیغامبران، و الله به همه چیز داناست و از همه آگاه»

۳-۲-۳-۴- در این جا باز به اجزاء مختلف از ۵ آیه شریف از مصحف کریم به مناسبت استشهاد شده است، اما کاتبان در نسخه‌ها بدون اعمال فاصله، و یا ذکر مثلاً: «الآیه» پس از آن اجزاء، و به طور کلی بی‌رعایت نشانه‌ای به عنوان تفاوت این اجزاء با یکدیگر، همگی را متوالیاً نوشته‌اند؛ بدان سان که در ظاهر به صورت آیتی واحد می‌نماید. آیات شریفی که این اجزاء از آنها مأخوذ است مشخص گردید و هر جزء از دیگری جدا شد، و صورت پارسی آیات برای ملاحظه خواننده نیز به دست داده شد تا سبب استشهاد بدانها با وضوحی بیشتر روشن شده باشد:

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَتَوَاصَىٰ أَعْلَىٰ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ - ۱۰۶ : ۳ (= آل عمران) - «بهتر گروهی شما بید که بیرون آوردند مردمان را به نیکویی می‌فرمایید، و از ناپسند می‌باز زنید، و به خدای می‌گروید. اگر خوانندگان کتاب پیشین ایمان آوردندی، ایشان را به بودی، از ایشان هست که گروندگان اند، و بیشتر ایشان آن اند که از طاعت بیرون شدگان اند.»

هُوَ الَّذِي يُصَلِّيٰ عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً - ۴۲ : ۳۳ (= الاحزاب) - «اوست که می‌درود دهد بر شما و درود می‌دهد بر شما فریشتگان او تا به درود و بخشایش خویش، شما را بیرون می‌آرد از تاریکی‌ها به روشنایی. و الله بر مؤمنان مهربان است همیشه.»

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَزِدْكُمْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُجِبُّهُمْ وَيُجِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعْرَافٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ - ۵۹ : ۵ (= المائدة) - «ای ایشان که بگرویدند هر که از شما برگردد از دین خویش، آری الله قومی آرد که خدای ایشان را دوست دارد، و ایشان الله را دوست دارند. مؤمنان را نرم جانب و خوش باشند، بر کافران سخت و به زور و نابخشاینده، باز می‌کوشند با دشمنان خدا از بهر خدا، و نترسند از زبان زدن ملامت‌کنندگان. آن فضل خداوند است آن را دهد که خود خواهد، و الله فراخ توان است دانا.»

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ ۸ : ۹۸ (البقرة) «الله از ایشان خشنود و ایشان از الله خشنود، این پاداش او راست که خدای را داند و از او بترسد.»

۴- اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاءَهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ - ۲۵۸ - ۲۵۹ : ۲ (= البقرة) - «الله یار ایشان

عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَخْزُونُ.<sup>۱</sup>

اگر نه آنستی که من شما را نیک خدای ام، گفتم: فَنِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ. و فضل و عنایت من در کار شما سبقت گرفته است، و این آوازه به همه آفریدگان برسد: إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ. شما را بی‌خواست شما چندین انعام و اعزاز بر ساختم، و شما از این بی‌خبر! چه مانده است از خدایی که بنکرده‌ایم، و شما قدر این نمی‌دانید؟!

الهی! در این میدان بسیار جولان کردم، و در این حرف تأمل و تدبیر کردم، و در گزارد (شکر) این نعمت خود را سخت عاجز و ضعیف و ناچیز یافتیم؛ و اگر همه خلق روی زمین مرا یار آید، و همه با من به یک زبان برآیند، تا شکر یکی از نعمت‌هایی که ترا به راستی<sup>۲</sup> من است بگذاریم همه عاجز آیند، و به عجز اقرار دهند، و از هزار یکی گفته نیاید.

پس هیچ بهتر از آن نمی‌دانم که به عجز خویش مقرر آمدم: نه شکر در سزای نعمت تو بود، و نه خدمت فراخورد خلعت تو، و نه ذکرم فراخورد محبت تو. هرچند همی نگرم هیچ ندارم از گفتار و کردار. و هر چه از من آید، همی نه آن فراخورد عزت و حضرت تو باشد؛ و به عجز اقرار دادم، و هم آن می‌گویم که مهتر (ص) گفت: لَا أُخْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ. و بزرگان گفته‌اند: الْعَجْزُ مِنَ الشُّكْرِ كَمَا شَكَرَ. اگر نه جود و فضل و کرم تو استی هرگز ما خودکی دانستیمی<sup>۳</sup> که ما را در وجود می‌باید آمد؟ و ما خود چیزی را خواهیم شایست؟

چون فرا فرینش رسید، گفت: أَلَيْسَ أَحْسَنَ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ. چون فرا صورت رسید، گفت: وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ. چون فرا تقویم رسید، گفت: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. چون فرا راستی اندام‌ها رسید گفت: أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ لَنْ تَجْمَعُ عِظَامَهُ. بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ.

→

است که بگریزند، ایشان را می‌بیرون آرد از تاریکی‌ها به روشنایی، و ایشان که کافر شدند پیران ایشان معبودان باطل، ایشان را می‌بیرون آرد از روشنایی به تاریکی‌ها، ایشان‌اند که آتشیان‌اند، ایشان در آن دوزخ جاویدان‌اند.»

۱- تمامی صورت آیه‌ای است به شماره ۶۳ از سوره مبارک ۱۰ (= یونس) - «آگاه بید که اولیای خدا آن‌اند که به او گروند، و ایشان فردا نه بیم است و نه اندوهگین باشند.»

۲- بر آستان من است! ج: کاتب در این نسخه معنی کلمه را در نیافته و آن را با سلیقه خویش بدین سان دگرگون ساخته است: «بر گردن من است!» ۳- ج، د، ت: دانستمی.

و از این بسیار است؛ اگر به همه فرو شوم دراز گردد، و تاهای کاغذ در این شود. همی ببايد دانست که این نعمت‌ها که خدای عزّ و جلّ به ما ارزانی داشته است، ما این را شکر نتوانیم گزارد به حقیقت. و اگر از این نعمتی که تو گویی کمترین این نعمت‌هاست، پری و آدمی اگر جمع آیند، تا یکی را این شکر توانی گزارد نتوانی گزارد! هر گوهری، و درّ یتیمی که در قعر این دریاها بود، همه به عزّت کبریایی از این دریاها بیرون آورد، و در عقد فضل و جود و لطف و کرم (کرد)، و میانه آن معرفت و هدایت کرد - و در ایمان، و اسلام، و در سنت و جماعت، و در نماز، و در طهارت، و در غسل، و در زکوة، و در صوم، و در حج، و در عمره، و در صدقه، و در سخاوت، و در یقین، و در توکل، و در زهد، و در تفویض، و در تسلیم، و در رضا، و در خوف، و در امید، و در خشیت، و در تقوی، و در محبت، و در خلت، و در دوستی، و در علم، و در عقل - این همه درّ در عقد ایمان کرد، و در گردن مؤمن موخّ عارف مخلص افگند.

تا هر که او را بیند - از دوست و دشمن - داند که خاصّ سلطان است. همه به غلامی، و چاکری، سر بر خط عجز نهند؛ و ما از این همه احسان که او با ما کرده است بی‌خبر! راست بدان ماندی که ما را نیز بدو هیچ نیازی و حاجتی نیستی! این همه که حق سبحانه و تعالی با ما کرده است در جنب آن که خواهد بود بس چیزی نیست؛ این همه چیز تعبیه کار دیگر است: ما را روز عیدی و جشنی فرمایش است، که همه خلق اولین و آخرین، و دوست و دشمن آن‌جا حاضر خواهند بود؛ آن‌گاه از آن‌جا فراکار خواهد بود: تخم‌ها آن‌جا بر خواهد داد، و اعزازهای خاصگان آن روز پیدا خواهد آمد، و ما نیک خدایی خدای آن روز بدانیم که او با ما چه کرده است، و چه درّ، و جواهرهای قیمتی در میان بارهای ما تعبیه کرده است؟!

ای برادران! اسب جفا، امروز در این میدان خطا چندان فرا سر گذارید، که فردا از شرم و تشویر بنمیرید! از نیک خدایی خدای عزّ و جلّ هیچ باقی نیست و نبوده است؛ اما از بد بندگی و جفا، و خطا، و عصیان، ما نیز هیچ باقی نگذاشتیم! **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.**

اگرچه این خاطی جافی نه سزای این است که از این نوع سخن گوید، اما از سر کرم و فضل و جود و احسان تو که بر خود و جمله خلق می‌بیند، هرچند که می‌کنم تا نگویم گفته می‌آید! و چون شنیدم که تو با خدایی خود موسی را صلوات الله علیه گفته‌ای که: مرا به دل بندگان من دوست کن! موسی گفت: ای بار



خدای! چون تو انم کرد که ترا به دل بندگان تو دوست گردانم؟ تو گفته ای که:  
احسان من بر ایشان یاد کن! تا ایشان مرا دوست گیرند.

خداوندا! هرچه از این نوع که تو مرا الهام کردی مبذول کردم؛ هرچند که هرچه  
گفتم و کردم همه بر من تاوان است - که نه به سزای بزرگواری تو گفتم - همه از  
سرِ ضعیفی، و بیچارگی، و نقصان شناختِ خود گفتم. هرچه چنان آمد که می باید، از  
فضل وجود و خزینه کرم تو آمد، و هرچه نه چنان آمد که می باید از نقص عقل و  
علم من آمد! به فضل خود از ما عفو کن! یا اله العالمین، و یا ارحم الراحمین، به حق  
محمد مصطفی، و به حق اهل بیت، و اصحابه، و ازواجه، و ذریاته یا حی یا قیوم!  
اغفرلی! و تب علی! انک انت التواب الرحیم.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

## باب دوازدهم

در دوستی و نیاز و اعتقاد در فقر و فقرا و گوهر فقر و خاصه آن بر دیگر مخلوقات.

اول بدان که حق سبحانه و تعالی از همه نیازها و عیبها منزّه است چنانکه می‌گوید: **وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُصِفُونَ**. ما را اعتقاد در خدایی خدای این است که او از همه صفتها که ناسزایان گفته‌اند، حق سبحانه و تعالی از آن همه منزّه و بی‌عیب و بی‌آفت است؛ اما به حقیقت فرا باید نیوشید، و بهانه در باقی باید کرد، تا از این سخن و از این علم بی‌بهره نمائی؛ تا این درویش دل ریش ممتحن شما را درجی جواهر از در غیب سرباز کند، که هرگز بر خاطر شما گذر نکرده است، و از کنوز فضل، و دریای عجایب و خزینه رحمت، و لجه بحار غیب، که در آخرالزمان به صحرای مشیت خود آورد. تا درویشان امت محمد (ص) را، بدین سخنان سروری، و انسی، و راحتی باشد، و از آتش سوزان، و از توش این سخنان، نیز چیزی از دل و جگر این درویش کم شود، تا مگر کمتر سوزد، که با این سخن کوه پای نیارد.

در خبر است که از این قوم یکی فاصراط رسد، زبانیه آواز می‌دهد که: **جُزِيَا مُؤْمِنًا! فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ نَارِي** - می‌گوید: «بگذر یا مؤمن! که این نور دل، و توش معرفت تو، توش آتش دوزخ فرو نشاند. و این از آن سخنان است که سرّ این بازان کشد، که مهتر (ص) گفت: **كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا** - هر که بر اسرار این سخن واقف نشود، مخاطره باشد که با کفر کشد؛ اما باشد که کسی گوید که: خود کفر مگوی! تا مردمان را بد نیفتد، و بدین کوی در نیفتند. جواب ایشان آن است که: خود نیست سنت راه خدای مگر این؛ هم‌چنان که سر همه کارها قول شهادت: «**أَنَّ لِلَّهِ إِلَهًا إِلَّا اللَّهُ**» است، اگر در اول گفتار آن صبر نکنی، تا خود چه گوید و کجا رسد، با اول آن: «**لَا إِلَهَ؟**» است، و آن «**لَا إِلَهَ**» جز کفر محض روی ننماید؛ اما چون صبر کنی تا بگوید: **إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ**، ایمان نماید. کارهای خدای عزّ و جلّ هرچه با توحید

گردد، ابتدای آن همه کفر نماید! اما به آخر آن ایمان و توحید باشد.

این همه به اول از آن می‌گوییم، تا چون سخن فراگفتن بگیرم، در انکار نیایی؛ که انکار دل را تاریک کند: و در تاریکی بی‌نور و بی‌چراغ فرا نتوان دید. اکنون از سر حقیقت فرا شنو! و در اندیش! آنگاه اگر نه راست باشد، با خود آی<sup>۱</sup>، و دست از تقلید هر مقلدی بدار، که اگر بر تقلید هر مقلدی می‌باشی، هم‌چنان مقلد و مدبّر و جاهل بمیری! که هرچه<sup>۲</sup> شفقت و نصیحت بایست گفته آمد.

اما اکنون آمدیم با سر سخن تحقیق؛ چون حق سبحانه و تعالی خواست که چیزی آفریند - که او را ارادت آن بود، اگر نه گویی نبود! - قوله تعالی: **إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ**. اما خواست ما را، و آنچه از این نوع از ما آید، آن را نیاز خوانند؛ اما ارادت و خواست او را کس زهره ندارد که نیاز گوید: **يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ**. از خواست و ارادت او نتوان گفت که نه این است، که جمله قرآن چند جای این آمده است. اما آن خواست و ارادت او را به بیان نتوان گفت، و خواست ما را ضعف و نیاز و ارادت می‌توان گفت؛ و این سخن سرّی دارد که از این فراتر نتوان برد، که آنگه بدان درجه کشد که گفتیم.

اما در فهم و عقل و علم هیچ مخلوق نیاید که حق سبحانه و تعالی همیشه بوده است، و هرگز و کی نبود که او بود، و همیشه باشد بی‌عیب. منزّه از همه عیب‌ها، و از همه صفتهای ناپسندیده که ناسزایان گفتند. خواست تا خلق آفریند؛ آن «خواست» اول را چه گویی که او خواست تا خلق آفریند؟ تو او را چه نام (کنی)؟ خواه مشیت نام کن، خواه ارادت نام کن، خواه خواست نام کن، خواه مراد نام کن؛ این هرچه بنده کنند همه بیان دارد و از این بیرون نخواهد شد.

چون خواست همه خواست نه برخی؛ چون همه خواست همه بیامد، و از نیست هست گشت. و هرچه با دنیا گردد همه رقم فنا دارد، و هرچه (روی) به آخرت دارد رقم بقا دارد، و آنچه فانی و فائت است دانست. چندین هزار هزار که حدّ آن پیدا نباشد گبر و جهود و ترسا و مشرک و ملحد و ثنوی که از اجناس خلق خواهد بود آفرید همه بار دوزخ خواهد کرد، و مقصود از این همه قومی‌اند که این جهان و آن جهان از آفرینش مخلوقات ایشان‌اند؛ اما برخی از این‌ها می‌بایستند، تا دوستان و قومی که غرض و مقصود و از دنیا و عقبی ایشان‌اند، قدر نعمت خدای تعالی بدانند. این همه از بهر عزّ و مرتبت ایشان را آفرید، و این همه داروگیر از

۱- در نسخه‌ها چیزی مانند: «آموزای» نوشته شده؟ ۲- ج: هرکه

بهر آن، تا ایشان عزّ خود بدانند که ایشان که اند، و حق سبحانه و تعالی این همه از بهر ایشان آفریده است.

و چون از اینها قومی کافر نعمتی کردند، بدان ماندی که چنان که کسی بد کاری کند، آنکه او را از آن بد افتد؛ بدان ماندی که او را کافر نعمتی قومی خواستی که بد افتادی - هر چند که او را، علم و حکمت او را هیچ بد و تبدیل و تغییر نباشد - اما از بد بندگی ما بدان ماندی که چنین استی؛ از آن بود که گفت: **مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ**.

و این همه عقوبت، و صعوبت، و قیامت، و عذاب دوزخیان، همه از کفران نعمت است، و غضب حق تعالی است بر ایشان؛ و چون ایشان کفران نعمت آوردند، لابد این همه داروگیر و فرمان و قهر در میان افگند، تا هر کسی به جرم خود گرفتار باشند. و از دیگر سوی هم چنین قومی جانهای شیرین بر میان بستند تا هر کسی ثواب و عقاب یابند، به جزای کار خود یابند؛ چنان که حق تعالی گفت: **جَزَاءُ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ**؛ و دیگر: **جَزَاءُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ**.

و آن حدیث، و آن قوم، از این همه بیرون اند: اهل طاعت را بهشت و درجات، و اهل عصیان را دوزخ و درکات، و دوستان را در بوستان انس او شراب محبت او؛ هم در این جهان نقد، و هم در آن جهان؛ **وَسَقِيَهُمْ رَبُّهُمْ** وعدهای به جای است، و دوستان و محبتان بر سر کار خوداند، و علم حق سبحانه و تعالی در اشتیاق بنگردد.

اما در مملکت عزت، و جباری، و قهاری، و در ملک و پادشاهی این همه در میبایست؛ چون عاصی بود، دوزخ میبایست؛ چون حساب بود، حسابگاه و ترازو میبایست؛ چون انکار بود، حشر میبایست. این همه بر گردن ما لازم آمد، که دانست که ما چه کنیم. اگر بر قضای خود کار بکردی؛ قومی را بی هیچ طاعتی در بهشت کردی ابدالآباد، و قومی را در دوزخ کردی بی هیچ چیزی ابدالآباد! مر طاعنان، و بد بندگان را جای گفت و گوی بودی. او به علم و حکمت خود چنان بیاراست، که هر کسی به جرم کار خویش است؛ درویشان بیتی گویند:

#### بیت

یک تا سر زلف خویش تا سلسله کرد      تا شهر پر از خروش و پرمشغله کرد  
این ز استادی و به جلد تله کرد<sup>۱</sup>      تا خلق در این بماند او را یله کرد  
پاره‌ای مدد از دنیا، پاره‌ای ماوی (از) عقبی در میان افگند، و اهل دنیا را به مردار آن مشغول کرد، و اهل عقبی را به میوه آن مشغول کرد. و دوست با دوست گاه در راز، گاه در نیاز،

۱- این مصراع از نسخه: «ت» افتاده است.

گاه در نماز، گاه در پرواز، گاه در گداز؛ پیوسته در انتظار تا کی فرمان آید: **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِزْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً**؛ الی آخره - همه تعبیه‌های او از این جمله، در علم و حکمت و خزینه ربوبیت او دربایست.

فرمان در میان افگند، و همه را در بندِ تاوان کار خود کرد، و این جمله قومی که تو می‌بینی به‌صحرای وجود آورد و کشید، و هرچه (از) ازل‌الآزال خواست که باشد، بیود، و در وجود آمد، و آن خواست و مشیت ازلی که هیچ خلق نبود او بود، این همه صنع بدیع از نیست هست کرد، که تدبیر - هیچ مشاورت‌کننده‌ای در میان نه، و نه هیچ‌کس را زهره این که قفل مشیت او بجنباند و باز کند، و هیچ معلوم که در خزانه غیب است به‌صحرای وجود آرد، و نه از آن هیچی<sup>۱</sup> فرو نهد و برگردد، و این ندا به‌عالم در داد که: **وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ** - چون اصل ما خود از مراد و خواست اوست، چه کنیم که: نه «الفقراء الی الله» باشیم؟ اما به اول کار خواستی و مشیتی بر ساخت، و زبان خاصگان خویش فرو بست، و این تعبیه‌ها در آن (بنهاد) و گفت:



این آن شهر است که من بدو در میرم تا خود زخم و خود کشم و خود گیرم هیچ نتوان گفت؛ سر همه راه‌ها بسته است، و بر سر همه کوی‌ها نگاه‌وان است. علم همه علماء آن‌جا ناچیز است، و عقل همه عقلاء بی‌فضل او بی‌بر است. هرچه نه از اوست و نه از او بینی همه تاوان است، و هر چه نه از او شنوی همه حرمان است؛ اوست که اوست، ما بنده و او خداوند؛ بنده را نرسد بر خداوند چون و چرایی. اما در جمله ببايد دانست که: ارادت، و مشیت، و خواست، و وایست، و نیاز، این هر پنج یک نوع است؛ اما هم‌چنین که ما بینا او بینا، ما دانا او دانا، ما شنوا او شنوا، ما گویا او گویا، ما توانا او توانا؟! و آن ما هیچ بدان او نماند، و آن او هیچ بدان ما نماند؛ از آن ما همه با نقصان، و آن او همه بر کمال و بی‌عیب و بی‌افت. و اهل علم و اهل معرفت را به تفصیل این حاجت نیاید.

آمدیم به اول سخن، و به: «ارادت»، و به «مشیت»، و «خواست»، و «وایست»، و «نیاز».

۱- در نسخه: «د» چیزی مانند: «سخنی». در نسخه: «ت»، سخن. در نسخه: «ج» سختی. ظاهراً باید کلمه در اصل «هیچی» بوده باشد مخفف: «هیچ چیز». که در موارد دیگری نیز در آثار شیخ به همین صورت مخفف به کار رفته است. قرینه‌ای دیگر بر این، جمله‌ای است که پیش از این کلمه آمده است: «... که تدبیر «هیچ» مشاورت‌کننده‌ای در میان نه، و نه «هیچ» کس را زهره این که قفل مشیت او بجنباند و باز کند، و «هیچ» معلوم که در خزانه غیب است به‌صحرای وجود آرد.

به حقیقت بیاید دانست که هیچ (چیزی) از نیست هست نگرده، و از کتم عدم در وجود نیاید، بی‌خواست و مشیت و وایست حق سبحانه و تعالی؛ و آن پادشاهی نمودن است، و آشکارا کردن، و اظهار قدرت - نه نیاز نمودن، و حاجت و ضعف و بیچارگی است.

و پادشاه بر کمال، و قادر بر حقیقت آن بود که هر چه خواهد که بود بیاشد؛ چنان که ما را خبر کرد: **إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ**. پس چون به حقیقت بنگری، همه پادشاهی در تحت ارادت، و خواست، و مشیت اوست، و آن اظهار پادشاهی کردن است و (نه) اظهار نیاز (و) حاجت نمودن است؛ اما آن ما همه هم خواست، و ارادت، و مشیت است، و وایست است؛ ولیکن همه از نیاز، و حاجت، و اظهار کردن بندگی، و بیچارگی، و نیازمندی، و ضعف نمودن است! این خواست بازان خواست برابری نتواند کرد.

اما آمدیم با سر سخن. اول که حق سبحانه و تعالی خواست که خلق آفریند، و این انواع خلق از جن و انس، و ملک و شیاطین، و وحوش و طیور، و مار و مور، و تر و خشک، و آب و آتش، و زمین و زمان، و این هژده هزار عالم از نیست هست کند، و از لاشییء شیئیء گرداند، و این هرچه می‌بینی و می‌شنوی، همه در حکم و قضا و مشیت و علم و ارادت او بود، نه امروزی است، و اگر او را علمی نبود به چیزی پس تجربه افتاد! هر که بدین طریق و بدین کوی فرو شود، به جز از کفر و زندیقی بار نیارد. تو خاطر و فهم از این حدیث دور دار! که نباید از درجات به درکات افتی. گوش فرادار! که جز به نور معرفت و هدایت بدین طریق بیرون نتوان شد. علم همه علماء، و عقل همه عقلاء این جا سرگردان شود، و متحیر فرو ماند.

همچنان که مردی<sup>۱</sup> در سفری می‌رود؛ شب در آید، و میغی فراز آید، و او در آن راه سفر متحیر و سرگردان شود<sup>۲</sup>؛ عالم و عاقل هزار بار از آن مرد در آن راه متحیرتر و سرگردان‌تر شود<sup>۳</sup>. و در چنان شب و چنان تاریکی، جز به نور شمع و مشعل معرفت و هدایت، از آن تاریکی بیرون نتواند آمد. اما چون در میان جوق کاروان، اگر در میان قافله، قافله‌سالاری بود که اسباب شمع و مشعل ساخته دارد، شمعی یا مشعل‌ای برافروزد، و جمله قافله بر راه راست ببرد. اگر نادانی چند معجب به رای و عقل و علم خویش، گویند: بیاشیم! تا روز برآید، بیاساییم، آنگه می‌رویم! ای بسا کاروانهای ازلی و ابدی که در این پنداشت منقطع شدند، و دزدان و قاطعان طریق همه را اسیر بردند، فردا خبر<sup>۳</sup> از درکت باز آید. اما هر که بر

۱- در نسخه: «ت» مرد. «د»، و «ج»: مرد بی‌نا.  
۲-۲- مطلب بین دو «شود» از نسخه: «ج» ساقط شده.  
۳- د: ندارد.

آن نور و شمع و مشعله برفتند، چون سایه میغ غفلت بگذشت، ایشان خود را بازان قافله‌سالار در منزل دیدند. امروز هم چنین است: روز چون شب گشته است، و شب را خود صفت بتوان کرد که چون است؟!

ای برادران! گوش فرا کار خویش دارید! اما آسایش در منزل‌گاه خوش باشد، و در راه خوش‌تر باشد؛ اما هر که آسایش در راه کند بیم قطع در پیش است. اما آسایش در منزل راه رفته شود، سود دارد. اگر درویش را بینی که در منزل خفته، و باز غلتیده، بر وی بس داوری مکن! ای بس رنج به قافله‌سالار رسد تا او از منزل برخیزد با چندان مشعله، و آن درویش خوش خفته! چون بدان وقت رسیده باشد که کاروان و چهارپای را از جای می‌فرا رانند، آن درویش از خواب برخیزد، و عصا در دست گیرد، و برود هم بر آن راه<sup>۱</sup>؛ اگر چندبار قافله، و بار کاروانی ندارد هرگز به گرد او نرسند؛ زیرا که ایشان به نور معرفت و هدایت می‌روند، نه بر زاد راه! و توشه کاروان! و نه بر رأس قافله‌سالار! بلکه همه کاروان، و قافله، و بار سالار، و بار، بر شحنگی<sup>۲</sup> آن درویشان می‌روند!

در میانه این، در این سخن افتادیم تا با سر سخن و با سر آن شویم که سخن از کجا خاسته است، و عز این درویش از کجا درآمده است. بدان که چنین که در اول سخن شنیدی که حق سبحانه و تعالی بود، و هیچ چیز نبود. دیگر؛ خدای عز و جل خواست که این همه که می‌بینی و می‌شنوی در وجود آرد. علم قدیم و حکمت قدیم متقاضی شدند بر قدرت کامله؛ و اظهار موجودات را ارادت، و مشیت، و خواست ازلی به نور محمد مصطفی (ص) ابتدا کرد، و آن نور از خزاین فضل و لطف لطیف به صحرای وجود آورد، و همه اعزاز ازلی و ابدی در وی تعبیه کرد. محمد (ص) آن نور است، که این همه کرامت‌ها در وی تعبیه بود؛ و او را شناسا، و بینا، و دانا داشت و آفرید، اما تربیب<sup>۳</sup> چیزها در نور عقل بیافرید، و نور عقل را در ناصیه محمد مصطفی (ص) تعبیه کرد؛ پس گفت<sup>۴</sup>: **أَقْبِلْ؛ فَأَقْبِلْ** - پس گفت: **أَذْبِرْ؛ فَأَذْبِرْ** - پس گفت:

۱- د: ندارد.

۲- «ت»، «د»، «ج»: شحکی! «ج»: کاتب در این نسخه معنی کلمه را در نیافته، و در جمله تصرف کرده، و به جای «...»

بر شحنگی درویشان می‌روند»، نوشته است: به وسیله آن درویشان می‌روند!

۳- این کلمه در نسخه‌ها به صورت «تزنیت» کتابت شده که مغایر با معنی متصور است. به احتمال قوی باید «تربیب» باشد؛ ر.ک: توضیحات.

۴- تفصیل این خبر در صفحات قبل کتاب حاضر آمده است.

بِعِزَّتِي وَ جَلَالِي که نیا فریدم هیچ خلقی عزیزتر از تو؛ به تو بگیرم، و به تو بنوازم، و به تو عطا  
دهم، و به تو عزیز کنم، و به تو خوار کنم، و به تو ثواب دهم، و به تو عقاب کنم.

و این خطاب به نور محمد مصطفی بود (ص)؛ زیرا که اصل همه نورها از نور محمد  
مصطفی بود (ص)؛ چه نور عرش، و نور کرسی، و نور لوح و قلم و آفتاب، و ماهتاب، و ستاره و  
روز، و نور عقل همه از نور محمد بود (ص). و آن نور، نور فقر بود که نسمه او و هر چه در این  
جهان، و در آن جهان عزّی دارد از آن نور عزّ دارد. و از آن جاست که مهتر (ص) گفت: **الْفَقْرُ**  
**فَخْرِي وَ هَمٌّ مِنْ هَمِّ مَنْ جَاءَهُ مِنَ الْفَقْرِ، وَ أَمْسِي فِي مَسْكِينَةٍ، وَ أَخْشَرِي**  
**يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ.**

همه نازش او به فقر از این بود که در همه دریاهاى عزت و جبروت هیچ گوهر عزیزتر و  
مکرمتر از فقر و نور فقر نه بود، و نه هست. و مهتر (ص) می گوید: **أَحَبُّ خَلْقِ اللَّهِ إِلَى اللَّهِ**  
**الْفُقَرَاءُ؛ لِأَنَّهُ كَانَ أَحَبَّ الْخَلْقِ إِلَيْهِ الْأَنْبِيَاءُ فَأَبْتَلَاهُمْ بِالْفَقْرِ. رَبُّ أَشْعَثَ الرُّؤْسِ أَغْبَرَ**  
**الْقَدَمِينَ لَا يُؤْبَهُ لَهُ لَزُودُ جُوعِهِ وَاللَّثْمَةُ وَالْعَمَارُ، لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لِأَبْرَهُ. الْفَقْرُ أَرِيذٌ عَلَى**  
**الْمُؤْمِنِ مِنَ الْعَذَابِ الْجَدِيدِ عَلَى خَدِّ الْفَرَسِ. طُوبَى لِمَنْ أَسْلَمَ بِرِزْقِ الْكُفَّافِ وَ صَبَرَ**  
**عَلَيْهِ.**

مرا تحقیق کنید بفرموده رسولی

این همه اعزاز فقر و نازش مهتر (ص) بدان نه از نادانی، و بی علمی، و بی معرفتی بود - که  
علمها نتیجه علم او بود - اما هر کسی قدر دز و گوهر نداند؛ قیمت گوهر و دز جوهری  
شناسد، و قدر آن او داند. مردم نادان باک ندارد که: تایی نان، و گوهر شب چراغ  
فرا پیش او بری و گویی از این دو کدام خواهی؟ او نان اختیار کند! گوید: من آن  
گوهر چه خواهم کرد؟! نان بخورم؛ آن مرا به چه کار آید؟! و اگر از آن نوع مردم صد، و  
اگر هزار باشند، همه آن گویند.

عقلی و علمی و معرفتی چنان که آن مهتر (ص) می باید تا گوهر فقر و معرفت از هزده هزار  
عالم اختیار کند، و گوید: **لِكُلِّ نَبِيٍّ حِرْفَةٌ، وَ حِرْفَتِي إِثْنَانِ: الْفَقْرُ وَالْجِهَادُ. فَمَنْ أَحَبَّ**  
**كِلَاهُمَا فَقَدْ أَحَبَّنِي، وَمَنْ أَبْغَضَ كِلَاهُمَا فَقَدْ أَبْغَضَنِي.**

و هم مهتر (ص) روزی از غذا باز آمده بود؛ روی فرا یاران کرد، و گفت: **رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ**  
**الْأَصْغَرِ إِلَى جِهَادِ الْكَبِيرِ.** گفتند: یا رسول الله! «جهاد اصغر» کدام است، و «جهاد اکبر» کدام  
است؟ گفت: «جهاد اصغر، این است که از آن باز آمدیم - که در روی کافران تیغ، و



تیر، و رمح<sup>۱</sup> می‌زدیم - و «جهاد اکبر»: «مجاهده نفس» است. آن را: «غزای کهن» خوانند، و این را: «غزای مهین» خوانند.

در اول سخن که در وجود آمد، کلامی که به‌صحرای ارادت و مشیت آمد این بود که: خواست که باشد! گفت: **أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** از دریای عزت، و مکالت، بی‌چون، و بی‌چگونه، بی‌لب، و بی‌دندان، بی‌کام، و بی‌زبان، از ارادت: «کاف و نون» نور محمدی بود. هیچ آفرینش بر نور محمد مصطفی (ص) سبقت نداشت: **أَلْسَابِقُونَ الْأَوْلُونَ** آن نور، و آن کسانی‌اند که بدان نور متوراند. **إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ** هم آن نور، و آن قوم‌اند که بدان نور متوراند. و هم آن نور از نتیجه آن نور است که می‌گوید: **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكُوتٍ** و هم آن نور است که می‌گوید: **نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ** - و هم آن نور است که می‌گوید: **أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ** - و هم آن نور است که می‌گوید: **وَ مَن لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِن نُّورٍ**.

هر کجا نوری است نتیجه آن نور است، و هر که از نتیجه آن نور بهره دارد از عزیزان دوجهان است؛ خواه گدای باش، خواه گو پادشاه باش - قیمت آن نور است هر کجا که هست - نه اصل و نسبت، و زر و سیم، و عقل و علم راست؛ اصل و نسبت همه آن نور شناخت راست. و مثال آنها چون «سنگ مغناطیس» است: هر کجا که باشد، بی‌عون و معاونی آهن را به‌خود می‌کشد. هر چه هست از اشیاء همه از پیش آهن بگریزد، سنگ مغناطیس آهن را به‌خود کشد! هم‌چنین هر چه هست از گرانی بار حق بگریزد، که حق بر نتواند گرفت. و فقر و فقیر و نور فقرا هر کجا که بوی حق و کار حق باشد به‌خود می‌کشد، بی‌آن که صنع هیچ متصنّع در میان باشد.

هم‌چنان که نور فقر محمد مصطفی (ص) در ازل الأزال در وجود آمد، در همه دریا‌های عزت و کبریاء و عظمت و قدرت و هیبت و محنت و فاقت و فرقت و فضیلت و مؤانست؛ در کتاب «انس التائبین» این دریاها شرح داده آمده است، اگر کسی می‌خواهد بنگرد در آن‌جا بیاید نگریست، که به‌صد هزار دریا گذر کرد، و به‌هیچ آب و هیچ رنگ و هیچ طعم فرا نگرفت به‌جز از حق طلبیدن. و این جمله انبیاء همه از نتیجه آن روش بوده‌اند که در آن دریاها گذر می‌کرد، و عز آدم از اعزاز او بود، و عز جمله آدمیان از عز او بود، و عز مؤمنان از عز او بود؛ **وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ** - این همه عزت این نور را بود که حق سبحانه و تعالی او را و

امت او را در عزت دوم خود بخوانید<sup>۱</sup>، و او را هم‌چنین از دریا به دریا می‌آورد، و از حجاب به حجاب می‌آورد، تا به زمین یثرب به پشت: عبدالمطلب آورد. هیچ‌کس ندانست که در آن صدف چه دُرّ است؟! و از آن‌جا به رحم آمنه آورد؛ و هم‌کس ندانست که چه گوهر، و چه اعزاز دوجهانی است که در زمین مکه از صدف بیرون آمد: «یتیم بو طالب»ش نام کردند.

همه دایه‌ها به فرزندان دیگر رغبت کردند، و از او نفرت گرفتند! و خویشان از خویشاوندی او پرهیز کردند! به شتروانی خدیجه افتاد! و هر‌گدایی به چشم ترحم<sup>۲</sup> (در او) می‌نگریستند. نه او دانست که کیست، و نه مکیان دانستند که در میان ایشان کیست، و نه او را در هیچ کار، و نه در هیچ عبادت معبودی، و نه هیچ سیاهی از سفیدی باز دانستی، نه روزی در پیش استادی یا معلمی بوده! همی تا‌گاهی که نه او و نه فهم و ضمیر او در آمده بود، محمد را می‌رسول همه خلق می‌باید بود، و خاتم‌النبیین باید بود.

اما مایه لطف ازل، و ساخته حکم ازلی در آمد، و کار از پرده بیرون آورد، و نور فقر ازل پرتو خود فرا دادن گرفت، و بیک حضرت در رسید که: یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ! قُمْ فَأَنْذِرْ! و چه جای این است؟ من که باشم؟ مردی امی! مگر شیطان می‌نماید؟ خیز! چه جای شیطان است؟ إقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ! من چه مرد خواندن ام؛ من مردی امی ام؛ کار من اشتروانی! من چه کردم که سزای این کار باشم؟ گفت: تو نه به خود آمده‌ای! اگر به خواست تست؛ اما اختیار، و نواخت، و فضل، و جود، و کرم، و لطف ماست: ما بر حکمت و علم و قضای خود، کاری در ازل‌الآزال بر ساخته‌ایم؛ علم و حکمت باید که باز جای آید.

ما را در هیچ کار با کس مشاورت نباید کرد. ما به کسب کار بنده چیزی دهیم که فرا خورد کسب او باشد. این کار نه فرا خورد کسب بندگان است، اگر فرا خورد همت ایشان است. نه شما بودید، نه همت، نه وایست و خواست شما بود که این کار کرده آمده است.

چون محمد مصطفی (ص) دعوت آشکارا کرد، و از هر نوعی خصمان از گوشه‌ها بیرون آمدند، و از هر نوع دشمنی و خصمی‌ها آشکارا کردند؛ تا به جایی رسید که قومی از صنایع قریش گفتند: یا محمد! ما را می‌ننگ آید که ما در مجلس تو بازی شبنان و اشتروانان ما به هم بنشینیم! امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب را به رسولی فرستادند که مجلس دو کن! تا: روزی که ایشان بیایند ما نیاییم، و روزی که ما بیاییم ایشان نیایند. رسول (ص) گفت: نتوان کرد! گفتند: باری چون ما

به مجلس تو حاضر آییم، چون سخن گویی روی فرا ما کن، و اشارت سخن به ما کن، و در ما نگر! رسول را (ص) دل بدان سخن ایشان میل کرد، گفت: مگر ایشان وحی خداوند عز و جل بشنوند، ایشان را نیک آید، تا مگر مسلمان شوند.

چون رسول (ص) این نوع در دل کرد، پیک حضرت جبرئیل امین همی آمد. و آیت می آورد: وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ. هم در شأن ایشان می آید: لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا.

چون مهتر (ص) خواست که رضای صناید قریش نگاه دارد، جبرئیل آمد، و گفت: نه؛ یا محمد! رشتی شرط نیست؛ آن جا که ما ترا این کار بر ساختیم، با تو قومی دیگر بودند؛ رشتی نتوان کرد! تو چه کردی، تا سزای این گردیدی؟ آن قوم که با تو بودند، همه از این نواخت، و از این کرامت؛ و از این شربت نصیب دارند. بازان کار ایشان منگر! در این کار خود نگر! تا خود به چه کار مستحق این همه اعزاز و مرتبت خاتم النبیین گردیدی؟

همه مردمان در وقت تو هر کسی به عبادت معبودی عابد بودند، و به کاری از کارها مشغول بودند. تو بگویی! تا به چه عبادت، و به کدام مجاهدت، و به کدام کتاب خواندن، و به کدام قبله ایمان داشتی؟! و چه دانستی؟ کتاب و ایمان چه باشد؟! چنان که می گوید: قوله تعالی: ... مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ ... با تو کسانی بودند که این شربت از محبت خانه ازل شراب محبت: مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ خوردند.

ترا سر سفه سالار ایشان کردیم؛ منت ما بر خود یاد کن! و دست از این درویشان باز مدار! که ایشان سر این ندارند. ما ایشان را به غذای لطف خود پرورده ایم؛ ایشان عزیزکردگان مانند، کس را در دو جهان بازیشان کار نیست: ایشان آن مانند، و ما آن ایشان، و حاسد، و دشمن، و دیو ملعون پاسبان در سرای ایشان؛ چنان که می گوید: مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ. کس را در دو جهان بازیشان کار نیست، سروکار ایشان با من است. عزرائیل را با

جان ایشان کار نیست؛ جان ایشان من به خودی خود بگیرم، منکر و نکیر را با پرسش ایشان کار نیست، در قیامت کس را با حساب ایشان کار نیست، در گور کس را با ایشان عتاب نیست. این خبر مصطفی (ص) از آن جا گفت: وَ عَدْنِي رَبِّي أَنْ يُدْخِلَ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِي، سَبْعِينَ أَلْفًا، لِأَحْسَابِ عَلَيْهِمْ وَلَا عَذَابَ، وَمَعَ كُلِّ أَلْفٍ سَبْعِينَ أَلْفًا وَ ثَلَاثَ حَيَاتٍ مِنْ حَيَاتِ رَبِّي<sup>۱</sup>. این قوم همه از ایشان اند؛ قومی که حق سبحانه و تعالی از همه خلق خویش برگزیده است، و از کید فراعنه دنیا، و دنیا داران به یک سو برده است. و چون آن که بهترین همه خلق خدای بود، خواست که مصلحت دین را چیزی نگاه دارد، گفت: اگر تو این کنی، تو از ظالمان باشی! و چون چشم مهتر (ص) بر کار و روزگار ایشان افتاد، گفت: اَللَّهُمَّ أَحْبِبْنِي مَسْكِينًا، تا آخر خبر<sup>۲</sup>.

شب معراج همه کونین، و هر چه خاء خلقت داشت، بر وی عرضه کرد؛ خبر چنین باز داد: مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى<sup>۳</sup>. چون احوال درویشان، و سروپای برهنگان را دید، گفت: اَللَّهُمَّ أَحْبِبْنِي مَسْكِينًا، الی آخر الخبر... نگفت: ایشان را از من کن، یا از امت من کن! موسی (ص) گفت: ایشان را از امت من کن! مهتر (ص) گفت: مرا از ایشان کن!

ای مدبر بدبخت نگوسار! تو چه جای آن داری که زبان در درویشان دراز کنی، و اگر در کار ایشان تصرف کنی؟ (درویش<sup>۴</sup>) محقق تا بامداد بر یک پهلو بخسپد، و یکی تا بامداد که نه درویش باشد نماز کند؛ به خدایی خدای که خواب آن درویش محقق از نماز آن قرای شب خیز بسیار فاضل تر. درویش که او پنج نماز فریضه بگذارد، و ماه رمضان روزه بدارد، و زبان از غیبت گفتن مردمان نگاه دارد، کس فضل او به حقیقت در نیابد.

و اگر درویش محقق بر پاره زمینی بگذرد که (در) آن پاره و آن دیار، ظلم و ستم و فساد، و قحط و بی آبی و بی بارانی و خشک سالی، بوده باشد چون آن درویش محقق بدان زمین و بدان دیار بگذرد - و او را باید که آن هم بدل گردد - به برکات آن درویش از مردگان ایشان

۱- این خبر و صورت پارسی آن در کتاب «مفتاح النجات» باب پنجم، صفحه ۱۴۴ آمده است.

۲- بقیه خبر چنین است: ... وَ أَيْتِي مَسْكِينًا وَ أَحْسَبُنِي فَيَنْ زُمْرَةَ الْمَسَاكِينِ وَ در صفحه شماره ۱۱۶ از این کتاب از پیش ذکر شد.

۳- آیه ۱۷، از سوره شماره ۵۳ (= النجم) - چشم رسول (ص) کز نشد، و از راست دیدن در نگذاشت.

۴- این کلمه از نسخه ها افتاده است - در کتاب «سراج السائرین» به صورت: درویش محقق ... آمده است، و هم به قرینه جمله های بعد کلمه «درویش» به متن افزوده شد.

عذاب بگیرد، و مفسدان ایشان را باصلاح آرد، و مصلحان ایشان را در صلاح بیفزاید؛ برکات قدم او و نظر او در جمله اسباب ایشان تأثیر کند؛ چه در چهارپای، و چه در کودکان ایشان، و چه در کشتزار ایشان، در جمله اسباب ایشان اثر قدم او پیدا آید. خدای عز و جل به برکات ایشان جهان می‌دارد؛ چنان‌که در خبر می‌آید: **يَضْرِبُ بِهِمُ الْفِتْنُ وَالزَّلَازِلَ أَوْلِيكَ أَمَانَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ.**

حق سبحانه و تعالی را بندگان اند که همه چون مردمان در روی زمین می‌روند؛ وقت باشد که اگر از تو تایی نان خواهند او را بدان اجابت نکنی! و ایشان عزیزترین خلق خدای باشند بر خدای؛ چنان<sup>۱</sup> که خبر بدان ناطق است: **قال رسول الله: أَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ الْغُرَبَاءُ؛ قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَنِ الْغُرَبَاءُ؟ قَالَ: الَّذِينَ يُنْزَهُونَ أَنْفُسَهُمْ عَنِ الشَّهَوَاتِ، الْفَارِضُونَ بِدِينِهِمْ، يَجْمَعُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَى عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ.**

در خواری قومی منگر! که در مسجد باشند، و در مسجد جای ایشان باشد، کس بود که آن به اختیار کنند؛ زیرا که در خبر می‌آید: **الْمَسَاجِدُ بَيُوتُ الْمُتَّقِينَ؛ وَمَنْ كَانَتْ الْمَسَاجِدُ بَيْتَهُ، ضَمِنَ اللَّهُ لَهُ بِالزُّوْحِ وَالرَّاحَةِ وَالْجَوَازِ عَلَى الصَّرَاطِ. تَرَهَّبْ! أُمَّتِي الْجُلُوسُ فِي الْمَسَاجِدِ.** هرچه خدای عز و جل عز مؤمن در آن نهاده است بر چشم (ما<sup>۲</sup>) خوار است، و هرچه ذل و خواری ما در آن است، بر چشم و بر دل ما عزیز است. مهتر (ص) می‌گوید:

**مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَكُونَ أَقْوَى النَّاسِ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ. وَمَنْ سَرَّهُ أَنْ يَكُونَ أَكْزَمَ النَّاسِ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ، وَ مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَكُونَ أَغْنَى النَّاسِ فَلْيَكُنْ بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ أَوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِي أَيْدِي النَّاسِ.**

اکنون می‌نگر! تا هیچ‌کس را بدین سه چیز که عز مؤمن در آن است - چه در این جهان، و چه در آن جهان - بدین هیچ رغبت هست؟ و اغلب مؤمنان خود از این نفرت دارند! چه از «توکل»، و چه از «بیم خدای عز و جل». بر یک درم، و اگر بر یک تا نان که در دست هم چو خود خسیس می‌بیند، هزار خدمت و تواضع بکنند، خود بوک چیزی به‌وی دهد یا نه؟! با چنین سیرت، و چنین همت، و چنین توکل می‌خواهند تا قدم‌گاه اولیای خدای عز و جل بینند، و بدانند! از آن است که این هر

۱- در نسخه «د» به هر دو صورت: «چنانکه» و «چنانچه» نوشته شده است.

۲- نسخه‌ها فاقد آن‌اند - به قرینه جمله بعد به متن افزوده شد.

احمقی قومی احمق را از پی خود فرا کرده‌اند، و ناموسی<sup>۱</sup> بر ساخته که ما از اولیای خداییم! دیگر احمقان نیز سر بر پی ایشان نهاده که ما بر کاریم! و شیطان نیز پیش هوای ایشان استاده؛ چنان که فرا خورد علم و عقل ایشان باشد، چیزها فرا چشم ایشان می‌دارد. و مشتی از این ناقص‌العقل فرای ایشان کرده، و گروهی از این قزایان بی‌علم، و بی‌تمیز، راه شریعت محمدی را و راه انبیاء و اولیاء خراب می‌کنند. اگر کسی بدان بینا باشد، (و) هیچ سخن بگوید، غمز او فراده شود، و سالوس چندان بالا گیرد که خدای داند.

و مهتر (ص) این نشان باز داده است: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَا تَنِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يَظْهَرُ فِيهِ دِينٌ غَيْرُ دِينِ الْإِسْلَامِ؛ تَبْتَعِي فِيهِ ثَلَاثَ خِلَالٍ لَا يُوجَدُ فِيهِ. قِيلَ وَ مَا الثَّلَاثُ؟ قَالَ: لِسَانٌ صَادِقٌ لَا يُوجَدُ وَأَخٌ فِي اللَّهِ لَا يُوجَدُ، وَ دِزْهَمٌ خِلَالٌ لَا يُوجَدُ. رسول (ص) می‌گوید: «زود بود که بیاید بر مردمان زمانه‌ای که آشکارا شود دینی نه دین اسلام، فرود دین خدای عز و جل؛ اگر خواهی که در آن وقت بجویی، سه چیز با وی نیاوی؛ یاران گفتند که: آن سه چیز چیست؟ رسول (ص) گفت: اول زبان راست‌گوی نیاود، و برادر مسلمان که از غم بازو سخنی نتوان گفت نیاود، دیگر درم سیم حلال نیاود!»

اکنون می‌باید نگریست؟<sup>۲</sup> تا روزگار چون است، و کارها چون است، و از آن‌جا حساب کار خود، و آن برادران می‌باید نگریست؟ تا بدانی که کار فرا کجاست. مهتر (ص) می‌گوید: مَنْ تَزَوَّجَ لِلَّهِ تَوَجُّهُهُ لِلَّهِ تَاجُ الْوَقَارِ، وَمَنْ تَرَكَ لُبْسَ ثَوْبٍ جَمَالٍ تَوَاضَعُ لِلَّهِ كَسَاهُ اللَّهُ حُلَّةَ الْإِيمَانِ، وَمَنْ يَكْظِمُ غَيْضًا وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى انْفَاذِهِ حَسَا اللَّهُ قَلْبَهُ أَمْنَا وَ إِيْمَانًا، وَ مَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا وَ شَرِبَهَا ذَهَبَ خَوْفُ النَّارِ مِنْ قَلْبِهِ.

اکنون می‌باید نگریست! اول گفت: مَنْ تَزَوَّجَ لِلَّهِ تَوَجُّهُهُ لِلَّهِ تَاجُ الْوَقَارِ - گفت: هر که زن کند از بهر لله را، تاج وقار بر سر او نهد. می‌نگر! تا زن چون می‌کنی؟! اگر حوری از بهشت بیارند، و بازو زر و سیم و متاع خانه نباشد رد کنیم! و اگر از خرابات یکی بیارند که پنج درم دارد بدو رغبت کنند! و بر یک دیگر فرا افزودن گیرند! و عذر این نهند که: چه کنیم؟ در دنیا، از این دنیا گزیر نیست! اگر جامه پاک و حلال به پنج درم درپوشی که خدای این جامه دوستر دارد، گوید: چه جای این است؟!

۱- د، ت: نام موسی!

۲- این قسمت از نسخه «د» افتاده است! از نسخه‌های ت، ج، به متن افزوده شد.

مرا فرا نزدیک خواجه رئیس، و فرا نزدیک امیر، و فرآنزدیک مردمان می باید شد؛ من چنین جامه درپوشم؟! و جامه بیارند از حرام محض! که خدای و رسول از پوشیدن آن نهی کرده، و چندان صورت بر آن جا که در هر خانه‌ای که آن جامه در آن خانه باشد، فرشته در آن خانه نرود.<sup>۱</sup> نه شب شود (که) زو به سلف برگیریم!<sup>۲</sup> و به پنجاه دینار بخریم، و آن یک که حلال و پاک بود، به پنج درم بنخریم و در نپوشیم!

دینی دیگر مخواه بیش از این که قول خدای و رسول، و قول همه اهل صلاح بگذاریم، و هوای خود و قول شیطان اختیار کنیم، و دعوی دین داری و تصرف دین داری کنیم! **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ**. و چون فراخشم رسد و چیزی که ترا بر آن هیچ باری<sup>۳</sup> نیست - چندان خشم کنی، و فحش بگویی، و آن را صلابت دین نام کنی، و اغلب مردمان با تو یار گردند! دینی دیگر مخواه بیش از این که ظاهر کردند! اگر تو خشم از بهر رضای خدای رانی، دل تو<sup>۲</sup> پر از امن و یقین و ایمان گردد؛ اما کار این جاست که می گوید که: **مَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا وَ شَرَّبَهَا ذَهَبَ خَوْفُ النَّارِ مِنْ قَلْبِهِ**.

و هر که را بیم خدای، و بیم دوزخ از دل بیرون شد نه از چنین جامه پاک دارد که درپوشد، و نه از چنین کارها پاک دارد که کند؛ لاجرم خشم خدای عز و جل در می رسد: نه در دل نور ماند، و نه بر روی سیمای نماز ماند، و نه بر زبان گفتار راست ماند، و نه در معده قوت حلال ماند، و نه در دل خشوع ماند، و نه در جوانان شرم ماند، و نه در پیران هیبت ماند، و نه در زنان حیا و ستر<sup>۳</sup> ماند، و نه در کودکان ادب و حرمت ماند! همه ستوروار سر در بیابان جهل و حماقت نهاده، و هر یکی چندان پنداشت در سر کرده که ما خود داناییم. این را چه توان گفت؟! علماء اغلب به دنیا فریفته شدند، و مشایخ ادبار گرفته درگاه سلاطین گرفتند، و متزهدان دروغ زن روی در پی این ظالمان نهادند و هر یکی غولی شدند امت محمد (ص) را. چون راه بران دین (چنین) شدند، جهان چنین شد. اگر نه آنستی که هنوز در گوشه‌ها از دوستان و اولیای خدا جای جای یکی مانده است، و ایشان شب و روز میان بسته، و در گاه و بی‌گاه دعا و تضرع و زاری می کنند، کجا اسم مسلمانی خود

۱-۲. نسخه‌های د، ت، ج، «نه شب نشود زو به سلف برگیریم» - قیاساً به صورت مذکور در متن تصحیح شد.

۳- د، ج: شرم.

۲- د: یاری.

به جای استی، تا به چیز دیگر رسد؟

اما تا در امت محمد (ص) اولیای خدای به جای می‌باشند، این چیزها می‌نماید، ولکن به دعای ایشان صرف می‌شود. این زمین و این همه خلق روی زمین بدیشان برپای است، و بدیشان استقامت دارند، و نه به کار و قول و دعای من و تو! ما اغلب از آن قوم ایم که حق سبحانه و تعالی می‌گوید: مَنْ دَعَانِي بِالْغَفْلَةِ أَجَبْتُهُ بِاللَّغْنَةِ! و از چنین دعا خیری نیاید؛ هرچه لعنت نیاید شکر باید کرد. قال رسول الله (ص): مَا أَتَى اللَّهُ عَبْدًا عِلْمًا وَ أَزْدَادَ الدُّنْيَا حُبًّا إِلَّا أَزْدَادَ مِنْ اللَّهِ بُغْدًا وَ أَزْدَادَ اللَّهُ لَهُ بُغْضًا - رسول (ص) می‌گوید: «هیچ بنده‌ای نبوده که خدای عزّ و جلّ او را علمی دهد، که او را در آن علم دوستی دنیا بیفزاید، که نه خدای را عزّ و جلّ از او دوری و بعد بیفزاید، و خدای را بیفزاید دشمنی.»

چون نیک بنگریم هر چه ما می‌کنیم، همه سرانجام آن با دوستی دنیا می‌گردد. همی دوستی دنیا بگذار! و همه کارهای کز تو راست است؛ و با دوستی دنیا همه: نماز، و صدقه، و حج، و غزو، هیچ نیست، همه باد است! هر نیکویی که بندگان خدای را بر درگاه خدای عزّ و جلّ<sup>۱</sup> باشد: از سخاوت و شفقت، و رحمت بر خلق (از) خدای عزّ و جلّ دان<sup>۱</sup>؛ و آن حبّ خدای، و حبّ آخرت، و (حبّ) دوستان خدای عزّ و جلّ، و بغض دنیا، و بغض دشمنان خدای عزّ و جلّ.

قال رسول الله (ص): إِنْ بُدِئَ أُمَّتِي لَمْ يَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِكَثْرَةِ الصُّومِ وَلَا الصَّلَاةِ؛ وَلَكِنْ دَخَلُوهَا بِرَحْمَةِ اللَّهِ، وَسَخَاوَةِ النَّفْسِ، وَالرَّحْمَةِ لِجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ. دوستی دنیا در دل، و به درگاه خدای عزّ و جلّ آمدن، و نماز و دعا کردن، هم‌چنان باشد که جنب بیاید، جامه‌ای پلید در پوشد، و دست و روی شوید، و در نماز ایستد؟ اگر هرگز نماز او روا باشد بازان جنبی، و بازان جامه، دعا و نماز تو بر دوستی دنیا راست آید! «رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ حُبُّ الدُّنْيَا» به یاد می‌دار، و می‌دان بازین دوستی هرگز دوستی خدای نباشد؛ اگر کسی گوید که باشد، او هم از مغروران دنیا باشد، و از مغروران شیطان تا معلوم باشد. و به هر سألوسی که دنیا طلبد فریفته نشوی، و نماز، و روزه، و حج، و غزو، با دوستی دنیا هیچ فایده<sup>۲</sup> ندهد، وباللّٰه التّوْفِیْق.



## باب سیزدهم

در ازل و ابد - این بابی است که هر که بی چراغ معرفت و نور هدایت بدین اندر شود، از هزار یکی سلامت بیرون آید. و اندر این هر سخن که تو پنداری که اندکی است، بسیار معانی و درر و جواهرهاست؛ چنان باید که هر که این سخن خواهد گفت، و کسی بخواهد شنود، از سر بیداری و بینایی گوید و شنود، و در چیزی زود فراجستن نباید که این سررشته ازل و ابد است، بدین سبکی دست فرا این بضاعت نتوان کرد. به آهستگی و تفکر و تدبّر بدین طریق فرا این باید رفت، تا فایده‌ای به حاصل آید ان شاء الله تعالی، و زیان کار نگردهد.

اکنون اول باری به حقیقت بیاید دانست، که خداوند هژده هزار عالم هست و یکی است؛ و همیشه بود و همیشه باشد؛ و هرگز نبود که او نبود، و هرگز نباشد که او نباشد. و اگر همه اجناس خلق از پری و آدمی، و شیاطین و ملک، و جملگی خداوندان ارواح، و از جملگی مخلوقات، هر یکی را چندان علم و عقل و هوش و بصر و فهم و حفظ فرا دهد که در فهم و وهم - هیچ مخلوقی<sup>۱</sup> در نیاید، و اگر ایشان<sup>۲</sup> همه گرد آیند در یک صحرا، و همه عقل و علم و فهم و زیرکی خود جمع کنند، و هر یکی فیلسوفی شوند از فیلسوفان عالم، و محاسبان جهان همه جمع شوند، و خاطرها را برگمارند، تا از صد هزار هزار یکی بدانند تا خداوند تعالی از کی فرا خدایی بوده است؟ آن فهم، و عقل؛ و علم ایشان کند شود و متحیر گردند، و به عجز اقرار دهند، و همه به در عجز و ضعف و بیچارگی خود باز نشینند، و به دست ایشان به جز از این هیچی<sup>۳</sup> نباشد.

این فصل از آن پیش افگندم؛ تا این<sup>۴</sup> در نکوبی، و بدین کوی فرو نشوی، و روزگار خود نبری! که ممکن نیست که کسی به منتهای این حدیث رسد تا معلوم باشد! این کاری است لانهایه.

۱-ت: مخلوقات.

۲-د: ندارد.

۳-د، ج: هیچ.

۴-د، ج: ندارد.

**فصل** - اکنون آمديم به حدیث مخلوقات؛ هر چند که خواهی اندیشی و گویی، چون بر علم و بصیرت و بینایی گویی مسلم باشد، در این علم جز به علم معرفت، و نور هدایت راه نتوان برد؛ و هر که نه بر طریق معرفت و نور هدایت، بدین طریق بیرون شود به جز در گمراهی نیفتد. اما هر که را در این<sup>۱</sup> طریق «معرفت» امیر است، و «نور هدایت» دلیل است، و «علم» سر شحنة است، و «عقل» سپهسالار است، می تواند بدین طریق در رود، و جست و جوی این بکند، اما اگر<sup>۲</sup> این چهار چیز<sup>۳</sup> بازو یار نیست، آن به که گرد این طریق نگرده، تا باری مسلمانی به رسم<sup>۴</sup> می باشد.

اول باری بیاید دانست که تا<sup>۵</sup> اصل هر چیزی بندانی<sup>۶</sup>، فرع آن چیزها معلوم نگردد. پیش از آن که حق سبحانه و تعالی هیچ مخلوقات در وجود نیآورده بود، و قضا و حکم هر چیزی نکرده بود<sup>۷</sup>، نور محمد مصطفی (ص) و نور عقل و معرفت در وجود آورده بود؛ اما به جز از حق سبحانه و تعالی (کس) ندانست که چیزی در وجود آمده است. خواست که این را در صحرائی آرد، و بر چشم خلق بیاراید، و بر ایشان جلوه کند. گوهری را بیافرید پیش از آسمان و زمین، و آن گوهر را مایه آسمان و زمین ساخت، و آن نور محمد مصطفی (ص) (بود)، و نور فقر و معرفت در آن گوهر تعبیه کرد؛ چون خواست که آسمان و زمین و ملک و فلک و نجوم و بروج و شمس و قمر و جمله اشیاء در وجود آورد، و این گوهر همه در آن تعبیه بود.

چون خواست که علم غیب، و ارادت و مشیت خود، و اسرار ربوبیت آشکارا کند به نظر هیبت بدان گوهر نگریست؛ آن گوهر از هیبت آن نظر آب گردید، و دودی از وی برآمد و از آن دود آسمان بیافرید؛ قوله تعالی: **ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ**. و از کف آن زمین بیافرید، و هرچه در آسمان و زمین و در میان آن هست، همه از تعبیه نور فقر، و نور معرفت و هدایت خالی نیست؛ زیرا که همه نیازمندان اوی اند و او را می شناسند، و مسبحان اوی اند، و اگر نشناختندی تسبیح نکردندی. قوله تعالی: **وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ** - شناخت و تسبیح ایشان همه از جوار صحبت آن نور محمدی، و از

۱- در: «د» مکرر نوشته شده.

۲- د: ندارد.

۳- ت: خیر.

۴- ج، و ت: رسمی. شیخ در موارد دیگر در نوشته های خود به جای: «رسمی»، «به رسم» (= به عادت، به اعتیاد) به کار برده است؛ و این یا سبک و شیوه او سازگار تر می نماید؛ برای مثال: (تاکی از این توبه «به رسم»، و از نماز «به عادت»...؟! سراج السائرین - باب ۱۲) ه ت: ندارد.

۵- ه ت: ندارد.

۶- د: بودند.

۷- ج: ندانی.

آن تعبیه، و آبی که حیات همه چیزهاست از تأثیر آن تعبیه است.  
و این همه اماکن و معادن که بر روی زمین در کوه‌هاست، همه از جوار صحبت آن تعبیه اوست. هم‌چنان که نوری که در صدف هست، آن نور از تأثیر و جوار صحبت آن گوهر است که در وی تعبیه است.

و هر نوری و روشنایی که در آسمان‌ها و زمین‌هاست، همه از نور معرفت و هدایت و نور فقر محمد مصطفی است (ص). قوله تعالی: **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوتٍ؛** الی آخر. و هر چه از آن گوهر کدورت و غبار بود آسمان و زمین آمد؛ هرچند که آسمان با رفعت و صفاوت است، اما چون فرا معرفت و نور آن رسد، همه تاریکی و کدورت زاید. هر نوری که حق سبحانه و تعالی در وجود آورده است، آن همه در محل خویش نور دهد، و اگر نور او از معدن او بتابد. هر که خواهد تا اصل آن نور بیند، تا در مقابل آن نیاید که چشم آن کس بر گوهر آن نور افتد، عین آن ببیند. اگر هیچ پرده یا غباری در پیش چشم آید، نه نور بیند و نه خداوند نور را بیند؛ اما هر که خداوند نور معرفت است، اگر هفت آسمان با رفعت، و کرسی با وسعت، و عرش با عظمت؛ در پیش نور معرفت آید، نور معرفت از آن همه زیادت آید، و هیچ نور و عظمت او را حجاب نکند. هرگز معروف از نور معرفت عارف در حجاب نشود؛ زیرا که اصل همه نورها از اوست، و هرچه از این نورهاست که از ازل در آمدند، و به ابد خواهند شد، از پستان ازل شیر: **سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى أُولَئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ** خورده‌اند.

همه هم رضاع‌اند، و همه محرمان یک دیگراند؛ چه در منزل ازل، و چه در منزل ابد، و چه در شورستان دنیا، و چه در منزل آخرت همه یکی است. اما از آن قوم که از آن پستان شیر خورده‌اند، در جنب این دیگران اندک‌اند، و در میان از آن گفت‌وگویی در خلق غریب‌اند. رسول (ص) از آن گفت: **فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ!**<sup>۱</sup> و در خبر دیگر آمده است: **اِزْحَمُوا يَتِيمًا وَاكْرَمُوا غُرَبِيًّا فَاِنَّ كُنْتَ فِي صَغُرَى يَتِيمًا وَاكْرَمُوا غُرَبِيًّا وَاكْرَمُوا يَتِيمًا** و آنک در افواه مردمان می‌رود که دُرّ یتیم از گوهرها عزیزتر باشد، مقصود از آن «دُرّ» محمد است که او دُرّی بود یتیم.

و اصل آب و خاک هر دو از این گوهر است که گفته آمد؛ نصیب آب همه حیات آمد، و نصیب خاک همه کدورت آمد، و پیوسته با هم باشند؛ نامحرمان یک‌دیگراند، و اگرچه همسایه‌اند، و از یک دیگر گزیر ندارند، اما برادری هم رضاعی<sup>۲</sup> ندارند. پیوسته خاک در آن

۱- تمامی این خبر در صفحه ۸، از کتاب «روضه‌المذنبین»، و اسناد آن در صفحات ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، از همین کتاب آمده است.  
۲- د، ج: هم رضایی!

است تا آب در زیر آرد، و آب نیز هم می‌کوشد تا خاک را در زیر آرد. و هر آن وقت که آب را بر خاک در دست باشد، خاک را برگیرد، از عالمی به عالمی برد؛ و هر بنایی و قصری و شهری که افراشته بود همه زیر و زبر کند، و خستی بر خستی بگذارد. و هرکجا که خاک نیز بر آب چیره<sup>۱</sup> شود، یا دربندی، و یا غدیری، و یا چاهی؛ به دست آرد که آب در آرد آب را باز تواند داشت باز دارد، تا آن‌گاه که جمله نیست شود.

و جمله خلق عالم بدین پرده‌اند مگر فقرا و اولیای خدای عزّ و جلّ؛ و هرچه نه بر این پرده‌اند - که خلقان دیگر بر آن‌اند - همه خواهران و برادران رضاعی ازل‌اند. چنان‌که گفته‌اند: محمد (ص) نه آن است که بوجهل، و عتبه، و عبدالله ابی او را می‌دیدند؛ آنچه ایشان دیدند آن است که حق تعالی گفت: **ینظرون الیک و هم لایبصرون**. و در جای دیگر گفت: **قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما...** اما آنچه محمد بود هرگز چشم هیچ‌کس بر وی نیفتاد، و در آن وقت که نه مخلوق بود، و نه کس بود که دانست که خالق هست که مخلوق آفریند، خدای عزّ و جلّ بود و بس. او دانست که چه خواهد کرد، و چون خواهد بود؛ و چرا خواهد کرد. علم قدیم و مشیت قدیم او دانست و بس.

به حکمت قدیم، و ارادت بی‌مشیر، برگار صنعت و خواست بی‌غلط بر سر چکاد محمد نهاد، و هرچه هست، و بود، و خواهد بود همه در میم محمد (ص) تعبیه کرد: عقل و معرفت و هدایت و شجاعت و فطنت و سخاوت و شکر و صبر و یقین و رضا و خشوع و قنوع و تفویض و تسلیم و تعظیم و هرچه امثال این است جمله نصیب سر و دل او کرد، تا لاجرم هر یکی معجزه آیات این جهان گشتند و آن جهان<sup>۲</sup>. از آن بود که چشم او چنان‌که از پیش بدیدی از پس بدیدی، و از چپ و راست بدیدی؛ و آنچه چشم او دیدی هرگز هیچ مخلوقی ندید<sup>۳</sup>، و گوش او هم چنان‌که از نزدیک شنیدی، از دور هم چنان شنیدی؛ و آنچه گوش او شنیدی هیچ گوش آن نشنیدی. و آنچه نصیب بینی او بود هر بوی که در دنیا و آخرت بود شنیدی؛ و گفت: **انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن**. و چون خواستی که بوی آخرت شنیدی بینی بر سر فاطمه رضی الله عنها نهادی، و گفتی: چون خواهیم که بوی بهشت بشنوم فاطمه را بیویم.

۱- ج، د: خیره. ت: حیره.

۲- ج: جهانیان. ت: ... هر یکی معجزه آیات جهان گشتند و آن جهانیان آنان بود.

۳- د: ج: ندیده. ت: ندیدی.

و آنچه نصیب زبان آمد، آنچه او گفت؛ هیچ زبان آن نتوانست گفت؛ و چنان نتوانست گفت؛ از آن گفت: **انا افصح العرب...** و آنچه نصیب دل او بود هیچ کس دیگر ندانست؛ و دل هیچ کس بدان نظاره نرسید که از آن وی رسید - از هر نوعی چه از ظاهر و چه از باطن، و چه از حاضر و چه از غایب - آن تعبیه‌ای که در وی بود در هیچ اجناس خلق نبود از میم محمد که اول گفته آمد، کسی او را خود ندید مگر آن کسانی که با وی بودند و پیش گفته آمد، و بعضی از ایشان برادران اصلی بودند و بعضی رضاعی بودند.

مثال آن هم چنان است که: دهقان انار بکارد؛ یک چندی در آن شود تا آن درخت به بار آید؛ و بر آن بن نار بسیاری انار باشد؛ اما هر یکی از دیگری خیاره<sup>۱</sup> شدند هم از این نار است. مثال این هم چنان است: تقدیر کنیم که بر آن یک بن نار اناری است که از همه بزرگتر شده، که از آن باغ و انار همه مقصود آن یک انار بود؛ اکنون هر که از آن یک نار دانه‌ای دارد برادر اصلی است؛ و همچنین جمله آن دانه‌ها که در آن نار است برادران اصلی‌اند، و هر چه بر آن بن نار است همه برادران رضاعی‌اند؛ بیش از این نیست که میراث نیابند؛ دیگر همه راست است.

این مثال هم چون این است: انبیاء همه از دانه آن انار اول‌اند، و برادران اصلی‌اند، و میراث نبوت بدیشان می‌رسد، و کس بازیشان مقابلی نتواند کرد؛ و نیز بن‌های دیگری است هم در این باغ ایشان نیز بازان یک بن انار مقابلی نتواند کرد؛ و اگر کنند راست نیاید؛ تا معلوم باشد؛ و مقصود از این فصل نه این بود؛ اما بدین در افتاد.

**فصل:** به حقیقت بیاید دانست که هر موجودات که هست همه طفیل محمد مصطفی‌اند (ص)؛ و اگر از بهر در وجود آوردن او نبود، از این همه هیچ نبودی؛ چنان که گفت: **لو لاک لما خلقت الافلاک!** چون این بدانستی به حقیقت بدان! که هرچه یک ذره قیمت و عزت و نور دارد آن جمله از محمد مصطفی (ص) است و آن نور که صفت او گفته آمده است که: از کتم عدم در صحرای وجود آورد بدان آب‌ها و دریاها درآورد... آن همه نه این دریا‌های دنیا بود - که هر خلقی و هر چشمی آن دیده‌اند - آن همه دریا‌های عزت و جبروت و ملکوت است، و آن همه از بهر محمد (ص) و اعزاز او آفریده بود، تا آن همه نسمة او آن همه عجایب‌ها بیند؛ و صنعت‌های صانع ببیند؛ و بدان نظاره کند؛ تا چون به دنیا درآید از این هیجی او را عجب نیاید. از آن بود که در شب معراج در هیچ چیز التفات نکرد - که از این همه فارغ بود. قوله تعالی: **ما**

زَاغَ الْبَصْرُ وَ مَا طَغَى. هرچه دید همه از نتیجه نور خود دید.

و شرط نیست مهمان ملوک شدن. و بر چیزی که از آن تو نباشد نظاره کردن، شرط ادب نباشد! و چون محمد مصطفی (ص) را از ازل در آورد، و بدین دریاهاى عزت و جبروت و ملکوت بگذرانید، و همه سعادت‌ها و اقبال‌ها و دولت‌ها بازو قرین کرد، گفت: یا محمد! اگر می‌ترا نظاره بایست دیدی، و هر عجایب که در خزینه غیب ما بود - که ما دانستیم که ترا به کار خواهد آمد - همه به تو نمودیم. اکنون بدین دریاهاى تقوى در روا! و هرچه از این نوع که ترا از ما باز خواهد داشت طلاق ده! و غسلى پاک ببار! که سنت ما این است، که سر منشور تو این است، و آن جمله دوستان تو، إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقِيكُمْ و آن روز جمله خلائق و زینت و فضول دنیا را طلاق داد - پیش از آن که او را به صحراى وجود دنیا خواستند آورد - و گفت: یا محمد! ترا با آدم که پدر تست، و آن همه آدمیان است فرستادم؛ هان! هان! تا چون باشی؛ که در طینت آدم، و در خاک او کدورت بسیار است. نگر! تا آلوده نشوی به هر ناجنسى! و عهد و سوگند خویش فراموش نکنی!

گفت: ای بار خدای بر حق! هم بر آن سر پی و بر آن عهدم، اگر خواهی تا بار دیگر عهد تازه کنم؟ گفت: نیک می‌گویی. عهد میثاق با<sup>۲</sup> آدم و فرزندان او<sup>۳</sup> از این سبب بود؛ طلاق فرا دو شد. و آن روز عهد میثاق بود بر جبل الرحمة. و آن گوهری که از بهشت بیاوردند، و فرزندان آدم علیه‌السلام همه دست بر آن نهادند، و ندای: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ بر گوش‌های فرزندان آدم دادند؛ همه بلی جواب دادند! و اغلب ایشان عهد بشکستند! و چون «حجرالاسود» بر کوه جبل الرحمة بنهادند، هر جا که نور آن گوهر بیفتاد آن را حرم نام کردند؛ و آن از حرم است. و هر که آن روز که «عرفات» است بدان صحرا درآیند، و پای در حرم نهند، همه حاجی باشند، و از حج بی‌بهره نمانند.

چون آن روز که ملائکه را به سجود آدم صلوات‌الله علیه فرمودند؛ ملائکه اعزاز او بدیدند، و ابلیس به نفرین کردند، و او ملعون دوجهان شد، و آدم را به دوش مقربان به بهشت رسانیدند. فرشتگان بر<sup>۴</sup> آن تعجب کردند که خدای تعالی خاکی را چندین اعزاز و کرامت به‌ارزانی داشت! خداوند تعالی ایشان را گفت: هان! تا زبان تصرف کوتاه دارید، که آدم صدف درزی است که ما

۱- ت، ج: به هر جنسى.

۲- ت: تا.

۳- د، ج: ندارد.

۴- د: ندارد. ج: بر روی.

کون و مکان و کائنات از برای وی در وجود آوردیم، و شما که مقرّبان درگاه مالید، به سبب عزّت نور او عزیزاید. و هرچه از مخلوقات عزّ دارد از عزّ اوست، و هر نوری که در دنیا و عقبی است از نور اوست. نور عرش و کرسی از<sup>۵</sup> نور اوست. نور جبرئیل و میکائیل و جمله مقرّبان درگاه ما از نور اوست. نور<sup>۱</sup> خورشید و ماه از نور اوست. و نور فلک و نجوم و بروج و جمله انواری که هست از نور اوست.

چون محمّد مصطفی (ص) و نسمة او بازان انوار که در وی تعبیه بود به فرمان حق سبحانه و تعالی برفت که به طینت آدم آید - و قصه آن معروف است - و آن نور محمّدی بر آن خاک و به روی زمین ریختند که آدم و آدمیان بدان عزیز گشتند؛ از آن جا گفت: **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ هَمَّ مِنْ سَبَبِ أَنْ نُورِ بُوْد، چنان که در خبر آمده است: ... رَشْ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ ...** و آن که حق سبحانه و تعالی می گوید: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِبْرَتِهِمْ يَعْدِلُونَ.**

جمله جهان و خلق جهان<sup>۲</sup> در تاریکی بودند، تا آن گاه که نور محمّدی از پس پرده غیب بیرون آمد، و چیزها را به نور او نور داد. و پیش از آمدن نور محمّد مصطفی (ص) هیچ نور نبود، و هیچ اماکن و معادن و زر و سیم و گوهر و یاقوت و عقیق و زبرجد و بلور و فیروزه از این انواع هیچ چیز نبود. چون نور محمّد مصطفی (ص) به دار دنیا درآمد، همه چیزها را از نور او نصیب آمد، و همه نور یافتند: چه عرش، چه کرسی، چه آفتاب و ماه؛ از هر نوعی که آن انواع نوری و عزّی دارد از آن نور است. نور او چون بر سنگ تافت گوهر و زبرجد و عقیق و لعل و زمرد و مانند آن گشت، و چون بر خاک تافت زر و سیم و گوگرد احمر و کیمیا گشت؛ بر هر چه تافت هیچ برجای خود بنماندند، و همه دیگرگون شدند، و نور رحمت او به همه فرا رسید.

قوله تعالی: **وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.** و رسول (ص) از این گفت: **أَنَا الْبَحْرِيُّ، وَأَنَا الْبَرِيُّ، وَأَنَا السَّمَاوِيُّ، وَأَنَا الْأَرْضِيُّ** زیرا که هیچ جای نیست که برکات سعادت و دولت او بدان چیز نرسید از هر نوعی که بود و هست که نه از حالت خویش به حالت دیگر شدی، و عزیزترین همه عزیزان شدی. و هیچ نیست که منکر او شدی که نه مردود همه خلق و جهانیان شدی. و امروز هم آن رنگ دارد که دی داشت، و هر روز اعزاز او افزون تر و آن امت او.

و اگر نه حرمت و اعزاز اوستی، این همه بدکاری که در میان امت می رود همه به حق و

حرمت او می فرا گذارند. اگر نه از هر امت که از این چیزها یکی در میان ایشان پیدا آمدی، خدای عزّ و جلّ ایشان را از حال مردمی بگردانیدی، و بلاها بر ایشان گماشتی، و ایشان را خسف و مسخ گردانیدی. امروز می نگر چندگاه است تا او روی در حجاب آورده است، و امت او را به حرمت او چنین نیکو می دارد؛ بحمدالله و منّه و صلّی الله علی محمّد و آله اجمعین.

**فصل:** مثال این راه هم چنان است که وقتی باشد که صد هزار مرد از علماء و عقلاء و اهل بصر و از زهاد و عبّاد همه گرد آیند تا به حج شوند؛ همه بر سر بادیه گرد آیند تا از آن عرب بدوی، و یا کسی که راه<sup>۱</sup> داند نباشد - و از آن صد هزار کس که باشند - بی دلیل زهره ندارند که پای در آن فرو نهند؛ اما چون دلیل در پیش شود، حاج چندانی که خواهی می باش، هیچ باک نباشد، همه به حج رسند، و حاجی گردند. اما اگر بی رهبر و دلیل بروند بسیاری رنج بدیشان رسید، و اغلب هلاک شوند؛ چه از گرسنگی و چه از تشنگی، و چه از رنج بی راهی. و برخی نیز ممکن باشد که به حج رسند - با بسیاری رنج که بدیشان رسیده باشد - اما اگر از این همه قافله که روی به کعبه نهاده باشند، یکی از میان قافله بیرون آید، و گوید: من این راه دانه و شما را ببرم! در پیش قافله به رهبری برفت؛ چون فرا میان بادیه رسید نیز راه ندانست. متحیر و سرگردان شد. و شرم داشت و ترسید که بگفتی: من از این جا راه فراتر نتوانم برد، تا در خون جمله قافله شد! و که را خود حج فرآ یاد آید؟ اگر یکی جان از آن بادیه بیرون آرد، خدای تعالی را هزار شکر می کند!

این راه خدای عزّ و جلّ دیرگاه است تا هر کسی در این راه دعوی کردند و می کنند، و می پندارند که راه خدای عزّ و جلّ را آبادان می کنند، و جز خرابی دیگر هیچ نگردند؛ زیرا که راه خدای تعالی سخت آبادان بوده است، و اکنون هست. قومی بندگان بی معرفت و بی هدایت در این راه آمدند، و خود را اصول نام کردند، و نه اصل دانستند و نه فرع هم چنان که آن مرد دعوی رهبری بادیه کرد، و از راه بادیه به جز حکایت نشنیده بود، و از منزل و حوض و چاه آن خبر نداشت! چون فرامیان بادیه رسید، نه راه دانست و نه<sup>۲</sup> سرپی، نه منزل، و نه منزل گاه؛ متحیر و سرگردان فرو ماند تا از<sup>۳</sup> سر منزل که بر عمیا رفته بود، و در خون صد هزار خلق شده، و از آن هر قومی و منزلی چند هزار خلق از سبب آن از راه بیفتادند، و ازین

۱- از نسخه «د» افتاده است.

۲- «د»، و «ج»: ندارد.

۳- «ت»، و «ج»: کرد.



بادیه منقطع شدند تا ابدالآباد که هرگز با سرپی نتوانستند آمد.

مگر قومی که ایشان را علم حقیقت، و عقل کامل، و معرفت به یقین، و هدایت بی غبار اغیار، و فضلی، و کرمی، و لطفی، و علم من لدنی، دربار ایشان تعبیه ازلی کرده بود، و داشت خود همراه ایشان کرده، و نور معرفت، این نورها همه در صدف نسمه محمد مصطفی (ص) تعبیه کرده، به علم قدیم و حکمت و مشیت بی سهو و بی غلط؛ و همه اعزازها و کرامتها و فضلا و احسانهای دوجیهانی با وی قرین کرده. و هرگز نبود که نه خدای عز و جل می دانست که این تعبیهها چون خواهد بود، و کی خواهد بود، و کی به صحرای وجود خواهد آورد.

و فهم، و عقل، و علم، همه عاجز که در اندیشند تا این از کی فابوده است، و چون بوده است، و چون کرده است؟ هیچ کس بیز و سر این رشته باز نیافت. و اگر کسی خواهد که از این نوع چیزی بداند، علم همه از این کوتاه گردد<sup>۳</sup>؛ زیرا که بدین علم و به همه علمها همه دان خدای است عز و جل و بس. اما چیزها هست که حق سبحانه و تعالی آن را در سبب بسته است؛ چون آن سبب از تو در وجود آید بدان توفیق یابی، تا آن سبب به جای آری، آن کار بر تو سهل و میسر گردد.

از هر چه در علم هست و به تو داده است و خواهد بود، همه در علم قدیم خود دانسته است، و هر چه از این در وجود آید و آمده است همه در علم قدیم اوست که به جای می آید که نه بدل شده است و نه خواهد شد. این همه تعبیه در میان: «کاف و نون» پنهان کرده است. آن وقت که نه وقت بود و نه گاه بود، و نه دانش خلق بود، و نه خلق از خود و نه از این نوع خبر داشتند، چنان که خواست و دانست بکرد. و هر چه بودنی است می باشد، و علم و حکمت ازلی وی باز جای می آید، که به یک حرف و لفظ و عجم فاوا نخواهد بود. و این همه گفت و گوی که می شد از کوتاه دیدگی ما می افتد؛ از آن علم او هیچ کم و بیش نخواهد بود. هم چنان که در ازل الازل دانست و حکم و قضا کرده بود<sup>۱</sup>، و هرگز نبود که نه این حکم و قضا کرده بود<sup>۲</sup>، و در علم او در بود هم چنان که بود: یک ذره فراوا نخواهد بود.

هم چنین دانست که عالم آفریند و عالم نی؛ هم چنان دانست که خلق آفریند و خلق در وجود نآمده؛ همه خلق هژده هزار عالم از ملک و جن و انس و شیاطین، و حیوان و جمادات، و تر و خشک، و نور و ظلمت، و شب و روز، و آسمان و زمین، و بحر و بر، و کوه و دشت، و

۱-۱ این قسمت از نسخه «د» افتاده است؛ از نسخه های دیگر به متن افزوده شد.

صحرا و نبات و ریاحین؛ در شرح این معانی تطویل بسیار باشد. همی (به) حقیقت بدان که هرچه نه اوست، و صفات اوست جمله مخلوق است؛ همه را از نیست او هست کرده است و می‌کند: **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.**

**فصل:** چون حق سبحانه و تعالی خواست تا دانسته خود را به علم و حکمت و مشیت قدیم خود به صحرای وجود آرد، و این همه که ما می‌بینیم از نیست هست کند، و حکمت قدیم بر مشیت و قدرت کامله متقاضی گشتند به اظهار کردن پادشاهی و مملکت ازلی و ابدی، و عرضه کردن خزاین جود و فضل و کرم و برّ و احسان. و اعزاز هر عزیزی، و ذلّ هر ذلیلی، و هرچه نشانه فضل و لطف و کرم بود، وجود و احسان بود، در علم غیب و اسرار ربوبیت خود، در خزاین غیبت و ستر جمیل خود آن را پوشیده کرد از چشم جمله اغیار، تا چشم هیچ نامحرم و دیده هیچ نااهل بر وی نیفتد. و هر چه از آن عزیزتر و با قدرتر بود همه را بدل تندیس<sup>۱</sup> و داهول چشم‌زدگی بر آن فرو کشیده و هر کجا که شین سقاوت، و <sup>۲</sup> ذال ذلت و خواری و نکرت<sup>۳</sup> بود، علم هوا و کام و مراد و شهوت آن جابه پای کرد، و از میان «کاف»، و «نون» این همه صنع بدیع، و این همه دریا‌های پر درر و گوهر و جواهرهای قیمتی - که هیچ مخلوقی قدر آن نداند - پدید آورد؛ قوله تعالی: **قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا.** و هر بنده مؤمن موحد عارف، که این سخنان را اعتقاد کند که چنین است، در خدایی خدای او را<sup>۳</sup> هیچ شک نباشد، و این کلمات که گفت: **لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا...** در حق او درست آمد. این کلمات بدانستی، این دیگر فصل نیز بشنو!

**فصل:** بدان! که این کارها نه امروزینه است؛ در خبر آمده است که: اول چیزی که خدای عزّ و جلّ بیافرید آن نور محمد مصطفی بود (ص)، و معرفت و هدایت بازو به هم بودند. و آمده است که: اول چیزی که خدای تعالی بیافرید آن عقل بود. اما می‌دان! که هیچ آفرینش بر نور محمد (ص) سبقت نداشت. هم‌چنان که امروز از جمله مخلوقات هیچ چیزی نیست که نه او آرزومند محمد مصطفی (ص) (است)؛ نظر الهی نیز بدان پیوسته شد، خوش و خرم و نازان گردید چون فردوس نورانی. حق سبحانه و تعالی جبرئیل امین را امر کرد که برو! از روی زمین

۱- نسخه‌ها: بندیسه.

۲-۲ نسخه‌های «د»، و «ت»، به خطا نوشته‌اند: ذال نکرت و خواری و مذلت.

۳-۳ ندارد.

کفی خاک برگیر! چون جبرئیل بیامد، زمین از وی زنهار خواست. جبرئیل نیز روی زمین را دید چون فردوس نورانی، بر زمین رحمت آمد بازگشت. هم‌چنین میکائیل و اسرافیل بیامدند؛ آن‌گاه عزرائیل بیامد، و آن کف خاک برداشت، تا چهل گز از روی زمین بر گرفت، هر چه روی زمین بود که نور عبادت فرشتگان داشت، حق سبحانه و تعالی آن نور مصطفی را بدان خاک تعبیه کرد، و آن نور محمد با نور عبادت ملائکه فراهم رسید: نُورُ عَلِيٍّ نُورٌ گرديد.

و هر کجا که آن نور صافی بازان خاک آمیخته شد، خاک را به رنگ خویش گردانید. و بازان رحمت و عنایت بازان بر هم آمیخت؛ از آن هرچه پاک‌تر و صافی‌تر بود طینت پیغمبران مرسل بود<sup>۱</sup>، و هرچه فروتر آن بود آن دیگر انبیاء بود صلوات‌الله علیهم اجمعین<sup>۱</sup>، و هرچه بدان نزدیک‌تر بود، طینت ابدالان، و صدیقان، و اولیای خدای عز و جل بود؛ و از آن جا بود که رسول (ص) گفت: خُلِقْتُ مِنْ أَطْيَبِ الطِّينِ وَ خُلِقَ مُجِبِّي مِنْ أَسْفَلِهَا دیگر هرچه بدان نزدیک‌تر بود، طینت علماء و عباد و مؤمنان مخلص بود، و هرچه نور زیادت یافت مزد<sup>۲</sup> زیادت آمد، و هرچه نور کم یافت کم آمد. هم‌چنین بر این قیاس می‌دان! و هر که از آن نور ذره‌ای نصیب یافته بود از ایمان بی‌بهره نماند، و هرچه نه آن بود بار دوزخ آمد نعوذبالله. جمله خاصگان خدای عز و جل از آن نور صافی بودند، که با هیچ چیز نیامیختند، و با هیچ چیز پیوند نگرفتند.

و آن نور همیشه در آن میدان نیاز می‌گردد، تا بوک روزی با وطن خویش رسد. «فقر» این نور است؛ و فقیر کسی که دل او بدین نورانی کرده‌اند، و بدین نور او را عزیز کرده‌اند، و این آفتاب در سینه او می‌تابد، و از سینه او به معروف می‌تابد، و هیچ حجاب در میان نبود الا جان. هیچ نور این نور را غلبه نتواند کرد؛ زیرا که اصل همه نورها این نور است، چنان‌که گفته آمد. اول نوری که از نیستی به هستی در آمد نور فقر بود؛ همواره بازان سر کوی نیستی می‌شود، مسکن وی آن جا بود؛ پاره‌ای در نیستی، و پاره‌ای در هستی. حدی با نیستی و حدی با هستی. قدمی در نیستی (و) قدمی در هستی. نیستی به حق هست شده، و هستی از خود نیست شده<sup>۳</sup> بدانچه می‌باید. نیستی نیازمند هستی بی‌نیاز؛ چنان‌که در کتاب عزیز خود می‌گوید: يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ.

مجنون همواره بر سر کوی لیلی نشسته بودی؛ گفتند: یا مجنون! همواره بر سر

۱-۱ این قسمت از نسخه «د» افتاده است؛ از نسخه‌های «ج» و «ت» به متن افزوده شد.

۲-۳ د: شده است.

۲-ت: مرد.

این کوی چه می‌کنی؟

گفت: زیرا که نخست یک بار لیلی را این جا دیده‌ام.

شعر

وَمَا حُبِّ الدِّيَارِ شَغَفَنَ قَلْبِي      وَلَكِنْ حُبِّ مَنْ سَكَنَ الدِّيَارَ

نور فقر هم خوی مجنون دارد: همواره این فقیر دل‌ریش را بازان سر کوی نیستی می‌برد و در انتظار می‌باشد؛ نفسی در نیستی و نفسی در هستی، تا بوک بار دیگر خواست ازلی درآید، و شعاع نور خویش بر سر کوی نیستی افکند. چنان‌که حکیمی گوید:

بیت:

ز هر آن جوی که آب آمده باشد روزی دارم امید که در روز دگر آب آید و هم‌چنین بازان سر کوی نیستی بر امید روزی می‌باشد، و روزگاری می‌گذارد، تا مگر امید او به بر آید. چون نفس در هستی بود چنین بود که گفته شد؛ اما چون نفس در نیستی بود خود که را زهره آن باشد که از آن سخن فرو نهد و برگردد؟ آن جا نه جای سخن باشد، و نه جای قیل و قال باشد؛ و لکن تا که را خواهد که دهد، و تا که را داده‌اند چنان‌که در کتاب عزیز خویش می‌گوید: يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. این<sup>۱</sup> کار به کسب و حیلت ما نیست؛ آن را دهد که خواهد. نه به گفت ما و نه به کرد ما دهد، بلکه به فضل و عنایت خویش دهد، و آن را دهد که داند باید داد؛ زیرا که می‌گوید: يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. خدای تعالی به هر چیزی داناتر است و داند که سزای این نور کیست، و کدام دل است که جای آن است؛ و جای دیگر گفت: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً... تا آن جا که می‌گوید: لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ. و جای دیگر می‌گوید: لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ.

چون کار آن جا رسید، نگفت: «يَقُولُونَ»، و نگفت: «يَعْلَمُونَ»؛ و نگفت: «يَعْبُدُونَ»، و نگفت: «يَعْقِلُونَ»؛ و نگفت: «يَكْسِبُونَ»؛ کار این جا با فهم و تفکر حواله کرد. مهتر (ص) از آن گفت: كَذَا لِفَقْرٍ أَنْ يَكُونَ كَفْرًا. زیرا که هر کسی راه فرا این سخن ندانند، و آن را منکر شوند، و از آن گفت و گوی فرا کردن گیرند، و رقم کفر بر کشیدن گیرند؛ و هر که را از این

۱-۱. کاتب نسخه «د» این قسمت بین دو آیه شریف را از قلم انداخته است؛ از نسخه‌های: «ت»، «ج» به متن افزوده شد.

نور بهره نیست، به هیچ حال با تو در این در نیایند، همچنان که از کافر پرهیز کنند، از فقر پرهیز کنند. حق سبحانه و تعالی از آن گفت: «لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ». «گفت: در اندیشید!» و «پند گیرید!» و نگفت: بگویند! که ندانید، و کفر فراگفتن گیرید، که این طریقی بس مخوف است. همچنان که خلق از کفر و کافر پرهیز کنند، و از فقر و از فقیر پرهیز کنند. همچنان که کافر در میان مؤمنان بی قدر و خوار باشد، فقیر همچنان در میان ناهل، و نامحرم، و منکر بی قدر و خوار باشد.

مَثَل فقر و فقیر در میان مردم ناهل و منکر، چون مثل درّ و صدف باشد در دست مردم نادان: صدف پر درّ دست مردم نادان رسد به جز از صدف نبیند! چه داند که در صدف درّ یتیم است؟ این فقر و فقرا آن چنان است که کسی از سر سودای خویش در این گدای نگرد؛ گویند: درویش این است؟ آری! او نیز درویش است، و یا خویشان را بدیشان مانده کرده است. در جامه و تن ضعیف و لاغر منگر! اگر دیده دل داری، در آن نگر که در میان خلقان و ژنده است.

درویشی از سر این<sup>۱</sup> واقعه بیتی گفته است:

بیت

در جامه خلقان و تن ما منگر کاین جامه غلاف است و دل ما گوهر  
ای بس رخ چون ضریر و نفس لاغر کاو برده سبق ز جمله اهل بشر  
اگر نه آنستی که این قوم دون همتان در میان درویشان افتاده اند، و خود را خوار کرده اند؛ و اگر نه هر که به درویشی نگریستی نه به چشم حرمت، و اگر یکی را از ایشان بیازردی، مخاطره بودی که دین خویش در سر آن کردی! زیرا که ایشان خویش را به درویشان مانند کرده اند. مهتر (ص) از آن گفت: لَا يَزَالُ الْعَبْدُ فِي بَيْتِ اللَّهِ، مَا لَمْ يَبْغُضْ أَهْلَ الْجُوعِ وَقَلَّةِ الطَّعَامِ؛ فَإِذَا أَبْغَضَهُمْ، هَتَكَ اللَّهُ بَشْرَهُ وَ مَقْتَهُ.

ترجمه خبر چنین باشد که مهتر (ص) چنین می گوید: «همیشه بنده در بستر خدای عزّ و جلّ باشد، تا آن گاه که به دشمن نگیرد اهل گرسنگی را و اندک طعامان را؛ چون ایشان را به دشمنی گیرد، بستر خویش از وی برگیرد.» چون کسان که ایشان خود را به درویشان مانند کرده اند خدای عزّ و جلّ از بهر ایشان می چنین کند؛ می نگر! که با درویشان حقیقی چه کند؟ چنان که خبر بدان ناطق است: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): مَنْ أَدَى مُؤْمِنًا فَقِيرًا بِغَيْرِ حَقِّ

فَكَأَنَّمَا هَدَمَ مَكَّةَ عَشْرَ مَرَاتٍ، وَكَأَنَّمَا حَرَبَ بَيْتَ الْعُمُورِ عِشْرِينَ مَرَاتٍ، وَكَأَنَّمَا قَتَلَ  
أَلْفَ مَلِكٍ مِنَ الْمُقْرَبِينَ.

ترجمه خبر چنین باشد که مهتر (ص) می‌گوید: «هر که بیازارد مؤمن درویشی را بی‌جرم<sup>۱</sup> هم‌چنان استی که ده بار کعبه را ویران کردی، و هم‌چنان استی که «بیت‌المعمور» را بیست بار ویران کردی<sup>۲</sup>، و (هم‌چنان استی که هزار فرشته مقرب را از نزدیکان بکشتی! اکنون می‌باید نگریست چون آزار دل یکی از ایشان می‌چنین بار آرد، خشنودی دل ایشان می‌باید نگریست که بر چند<sup>۳</sup> این بود؟ مکنید! ای برادران و عزیزان ما! از آزار این قوم برحذر باشید، که خشم ایشان خشم خدای است، و رضای ایشان رضای خدای است عزّ و جلّ.

چنان‌که آمده است که روزی: «صهیب رومی»، و «سلمان فارسی» و «بلال حبشی» هر سه تن نشسته بودند. ابوسفیان حرب بگذشت. ایشان با یک دیگر بگفتند که: شمشیر داد<sup>۳</sup> خود بنستند از این مرد؟! ابوبکر رضی‌الله عنه بشنید؛ گفت: خواجه خویش را چنین می‌گویید شما؟ و رفت به نزدیک رسول (ص) و این ماجرا بگفت: مهتر (ص) گفت که: نباید این فقرا را به خشم آورده‌ای؟ برو! از ایشان عذر خواه یا ابابکر! که خشم ایشان خشم خدای است عزّ و جلّ. ابوبکر رضی‌الله عنه برفت، و از ایشان عذر خواست. گفتند: یا ابابکر! تو نه از آن کسانی که ما از تو بیازاریم، و از تو به خشم شویم؛ در این قوم به چشم سبکی کسی نگردد که او را از مسلمانی بس بهره‌ای نباشد. هر چند ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه عزیز بود - که رضای آن فقرا می‌جست - اما آب‌ها همه زیر پل رود، و اعزاز همگنان از رسول بود (ص).

مهتر (ص) خواست که رضای قومی<sup>۴</sup> - از بهر آن را تا ایشان به اسلام در آیند<sup>۲</sup> - نگاه دارد خداوند تعالی از سید آن نپسندید؛ قوله تعالی: وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ. هیچ مهتری و سلطانی و پادشاهی نباشد که نه ایشان را خاصگان باشند. و در ازل‌الآزال همه صفات خداوند عزّ و جلّ گویی که به وجود امت محمد مصطفی (ص) همه از یک دیگر مشتاق‌تر بودند. هم‌چنان که از پیش گفته آمد، هر

۱-۲. اجزاء این قسمت از پارسی خبر جابه‌جا شده بود و با متن عربی مطابقت نداشت، تصحیح شد.

۲- در همه نسخه‌ها به خطا به صورت: «برضد» نوشته شده است.

۳- ت: داشت.

۴- ج: از بهر آن تا ایشان را به اسلام داخل نمایند... د: ت: مهتر خواست که رضای قومی از بهر آن را تا ایشان به اسلام در آیند تا رضای ایشان نگاه دارد.

مکرمات و اعزاز و فضیلت که در خزاین غیب بود، مشتاق وجود محمد مصطفی (ص) بودند، و حق سبحانه و تعالی را در آفرینش او خواستی و فضلی و عنایت زیادت از آن بود که در جمله موجودات دیگر بود؛ زیرا که از این همه اظهار ملکات، و این همه داروگیر، و بهشت و دوزخ و قیامت و حساب و عقاب، و درجات و درکات مقصود همه محمد و محمدیان بودند؛ چنان که می‌گفت: **لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ.**

همه ارادت‌ها و مشیت‌ها که در وجود محمد (ص) بسته بود - که او را در صحرای وجود آرند - یکتا بودند. بدان مآندی که همه وایست‌ها<sup>۱</sup> و ارادت‌ها در آن نور تعبیه بود، که حق سبحانه و تعالی آن را به علم و قدرت و مشیت خود در وجود آورد. و آن نور گوهر فقر است؛ و فقرا آن قوم‌اند که بدان نور زیند، و غذا و شراب ایشان از آن نور است. و آن نور پیوسته در آن است که با وطن خویش رسد؛ از آن جا که آمده است باز آن جا گردد. و از آن جاست که فقر و فقیر با هیچ دشمنی از دشمنان خدای تعالی فرانسازد؛ زیرا که او از دریای عزت آمده است، تا باز آن جا نرسد آرام نگیرد.

و هر کجا که نور فقر است، هیچ‌جا در وطن خویش نیست و نبوده است؛ از آن بود که مهتر (ص) گفت: **اَللّٰهُمَّ اَجِبْنِيْ مِنْسَكِيْنَا وَ اَمْتِنِيْ مِنْسَكِيْنَا وَ اَخْشِزْنِيْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِى زُمْرَةِ الْمَسَاكِيْنِ.** پیوسته نور فقر برسان مرغی بر سر محمد (ص) می‌گردیدی؛ اما نور فقر خود هرگز با هیچ‌کس نیامیخت و نخواهد آمیخت - نه در این جهان و نه در آن جهان - مهتر (ص) از آن گفت: **كَادَ الْفَقْرُ اَنْ يَكُوْنَ كُفْرًا<sup>۲</sup>.** که هر کجا که نور از فقر بر سر کسی گشت<sup>۱</sup>، هرگز آن کس نیز نه از دنیا و نه از عقبی برخوردار نباشد. هرگز نور با ظلمت بهم نباشد. خاک همه ظلمت است، و طینت ما از خاک است؛ و فقر آن نوری است که در جمله مملکت خدای عز و جل هیچ گوهری قیمتی‌تر و بزرگوارتر از گوهر فقر نبوده است و نیست.

نور فقر پیوسته بر در وجود ازل ایستاده است، و قصد آن می‌کند که از آن جا که آمده است با وطن خویش شود. آفتاب بیش یک جزو نیست از نور فقر؛ چند هزار هزار سال هاست تا او هر روزی از مشرق به مغرب و از مغرب به مشرق شود، و به همه کلبه‌های پیرزنان فرو شود، و به همه جاهای تاریک در شود و آن را روشن گرداند، و به جای‌های صدگزی فرو شود، و هنوز یک ذره با هیچ‌کس پیوند نگرفته است. آفتاب و ماه و ستاره همه هم‌چنین است: نفع خود به خلق برسانند، اما با هیچ‌کس آرام نگیرند. نور فقر هم‌چنین از ازل درآمد، و در فضای دنیا و



عقبی می‌گردد. بر هر که نور اوفتاده و او از آن نور بهره یافت، سعید دوجهان گردید. اما مرغی غریب است با هر کسی آرام نگیرد. و نه از اکنون فاجنین است. و در خبر آمده است که جبرئیل را پرسیدند که: تو از کی فابوده‌ای؟ گفت: چون خدای تعالی مرا بیافرید من هیچی<sup>۱</sup> ندیدم جز<sup>۲</sup> خود را، و ظلمتی که آن را هیچ کناره نبود. مقدار سیصد هزار سال برآمد؛ ستاره‌ای دیدم هم‌چنین سیصد هزار بار آن را بدیدم. به هر سیصد هزار سال او را یک بار بدیدمی؛ و آن ستاره نور محمد مصطفی (ص) بود. و به روایتی فقیه عثمان غزنوی گفت که: رسول (ص) پرسید از جبرئیل علیه‌السلام که: خداوند تعالی ترا از کی فاآفریده است؟ گفت: کیفیت آن بدانم؛ اما من یاد دارم که نوری بر مثال ستاره‌ای پیدا آمدی، به هر سیصد هزار سال یک‌بار پیدا آمدی، و باز ناپیدا شدی، تا آن‌گاه که عالم را بیافرید.

**فصل:** بدان که حق سبحانه (چون) خواست که از نیست هست کند، نوری از هست به نیست پیوست؛ از روی تقدیر نیست هست شد، و آن هست نور محمد مصطفی بود (ص)، و فقر آن نور است، و این نورهای دیگر که تو می‌بینی و می‌شنوی همه نتیجه آن نور است. و آن نور مخلوق است. و قومی از این نابالغان راه که می‌گویند: **الضَّوْفِيُّ غَيْرُ مَخْلُوقٍ!**<sup>۳</sup> از این جا می‌گویند<sup>۱</sup>. و این سخن نزدیک ارباب طریقت و خداوندان حقیقت کفر است نه ایمان؛ **نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ هَذِهِ الْاِقْوَالِ!** و قومی دیگر هم از این طایفه گویند: **اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ هُوَ اللّٰهُ** این همه که می‌گویند از بی‌معرفتی افتاده است. چون حق سبحانه و تعالی آن نور محمد مصطفی (ص) بیافرید، و به لطف عزیز خویش<sup>۴</sup> فرا پروراندن گرفت، چنان‌که در خبر آمده است که:

عبدالله مبارک روایت کند به اسناد درست از: **امیر المؤمنین علی بن ابی طالب** که او گفت: حق سبحانه و تعالی نور محمد مصطفی (ص) را بیافرید پیش از آن که آسمان و زمین، و عرش و کرسی، آفتاب و ماه، و نور و ظلمت، و بهشت و دوزخ، و لوح و قلم، و دنیا و عقبی، و آدم و آدمیان، و پریان و دیوان، و مکان و زمان، و فلک و ملک، و شب و روز، و اوقات و ساعات، و حیوانات و جانوران را بیافرید به چهار صد هزار و بیست هزار سال، نور محمد مصطفی (ص) را بیافرید، و از آن نور دوازده حجاب بیافرید: اول حجاب قدرت، و حجاب عظمت، و حجاب منت، و حجاب رحمت، و حجاب سعادت، و حجاب کرامت، و حجاب

۲- د: ندارد.

۴- د، ج: ندارد.

۱- د، ت: هیچ.

۳- ۱- د: ندارد.



منزلت، و حجاب هدایت، و حجاب نبوت، و حجاب رفعت، و حجاب شفاعت، و حجاب عزت. آن‌گاه آن نور وی را به حجاب قدرت رسانید. و آن نور دوازده هزار هزار سال<sup>۱</sup> در حجاب قدرت خداوند را عزّ و جلّ تسبیح می‌کرد، کذلک الی حجاب العزّة.

پس آن‌گاه حق سبحانه و تعالی سی دریا بیافرید: دریای صدق، دریای صفا، دریای رجاء، دریای رضا، کذلک: وفا، و سخا، و خشوع، و خضوع، و تواضع، و معرفت، و عزّت، و رحمت، و حکمت، و محبت، و عظمت، و سکینت، و علم، و حلم، و رفق، و صبر، و خوف و رجاء<sup>۲</sup> و هدی، و تقوی، و یقین، و لطف، و شوق، و ذوق، و ایمان، و عبرت. پس ندا آمد که: در رو تو! بدین دریاها، و او در رفت، و خود را بدین آب‌ها بشست، اندر هر دریایی خدای را تبارک و تعالی تسبیح می‌کرد.

پس ندا آمد که: یا محمد! بیرون آی به قدرت ما، و بایست به حضرت ما، و یادکن عظمت ما! بیرون آمد به حرمت، و بایستاد به خدمت در مقام هیبت، و خوی گرفت از حشمت حضرت جلّت<sup>۳</sup>. صد هزار و بیست و چهار هزار قطره خوی از وی بچکید؛ خداوند تعالی از آن هر قطره‌ای جان پیغمبری بیافرید. و به دیگر روایت آمده که: خدای عزّ و جلّ نور محمد مصطفی (ص) را بیافرید؛ میان آن نور و میان خود صد هزار و بیست و چهار هزار حجاب بیافرید، و او را در آن هر حجابی دوازده هزار سال باز داشت، تا (در) آن هر حجابی به نو تسبیحی و تهلیلی باز گذاشت، و هر زمان و هر ساعتی نیاز او بیشتر بود. آن هر حجابی که به حرمت و خدمت آن به جای آوردی، از آن جاش دستوری دادندی تا فراتر آمدی، و حاجبی<sup>۴</sup> از آن نور در آن منزل دست باز داشتی. این صد هزار و بیست و چهار هزار پیغمبر از آن نور در وجود آمدند، از آن حاجبان که در آن حجاب‌ها می‌نشانند.

چون<sup>۵</sup> حق سبحانه و تعالی خواست که آدم صفی را در وجود آرد، روی زمین را به فرشتگان داد؛ گفت: آن جا روید! و آن را به عبادت و تسبیح و تهلیل منور کنید، تا گویم شما را که چه کنید. هم‌چنان که سلطانی یا عزیزی از عزیزان به شهری رود، چاکران و ساکنان آن

۱- ت، ج: دوازده هزار سال.

۲- پیش از این در شمار دریا‌های سی‌گانه ذکر شده بود؛ مگر این که: «خوف و رجاء» در حساب یک دریا معدود شده باشد؟

۳- پس از این کلمه باید: «قدرت» یا «عظمت» و نظیر آن‌ها می‌آید.

۴- د: ندارد.

۵- ت: حاجتی.

شهر را<sup>۱</sup> فرمایند تا آن شهر را آگه بدارند و بیارایند. هم‌چنین روی زمین به عبادت ایشان منور گشت؛ گفت: اکنون باز آید! و روی زمین خالی کنید! که ما را بازمین خاک کاری است، که ما امانتی آن‌جا خواهیم فرستاد. فرشتگان گفتند که: اگر عابد باید ما هستیم، و اگر فاسق و فاجر بایست جن بنی‌الجان بودند. گفت: شما زبان تصرف کوتاه کنید! که من خلیفتی خواهم فرستاد به روی زمین؛ قوله تعالی: **وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.**

گفت: آنچه من دانم شما ندانید؛ روی زمین خالی کنید! چون زمین خالی کردند، حق سبحانه و تعالی به نظر رحمت بدین روی زمین بنگریست؛ روی زمین از عبادت ملائکه و تسبیح و تهلیل ایشان نورانی شده بود. و خاصگان خدای عز و جل در این جهان و آن جهان درویشان‌اند، و سرو سالار ایشان محمد مصطفی بود (ص). مثل درویشان در دنیا و عقبی همچون سلطان و لشکریان است<sup>۲</sup>، و مثل مردمان دیگر چون رعیت است. این فقرا و درویشان خدای عز و جل در میان خلق قومی سخت عزیزان‌اند، و کس عزت ایشان می‌بنداند.

آن روز که خدای عز و جل باز همت ایشان از آشیان ازل بپرانید، و خواست که ایشان را از نیست هست کند، و باز نیاز ایشان را از میان: «کاف»، و «نون» بیرون آرد<sup>۳</sup>، هم<sup>۴</sup> علم و هم عقل و هم معرفت<sup>۵</sup> و هدایت و اعزاز و تقوی و توکل و تفویض و تسلیم و زهد و قناعت و خشیت و شجاعت و فطنت و حقیقت و حیا و وفا و رضا و سکون و عبرت و مودت و مجاهدت و مؤانست و مشاورت و محاورت و مکالمت و هرچه خصال مدیح بود بازیشان همراه کرد، و جمله در نور محمد مصطفی (ص) تعبیه کرده بود، و این دریاها را پرعبرت و گوهرها و درج‌های پر دُر بیافرید، و محمد مصطفی را (ص) که او از آن نور اوّل بود که آن در آفرینش در آورد، و بدین همه دریاها را عجایب و غرایب در آمده به لطف و کرم می‌پروراند، و هر چه از مخلوقات هست طفیل نور محمد مصطفی (ص) است، و هر نوری که هست از ازل تا ابد و خواهد بود، همه از نتیجه نور محمد است (ص)، و هرچه شناخت و معرفت<sup>۶</sup> و هدایت و اعزاز

۱-۳-۵، ج: ندارد. ۲-ت: سلطان ما و لشکریان است.

۳-۴، ج: آید.

۴-۶، ت، ج: هم عالم و هم عاقل و هم عارف به قرینه مطلب بعد، به صورت مذکور در متن تغییر یافت. ۵-د، ج: ندارد.

که هست همه از نتیجه شناخت (و معرفت) و هدایت و اعزاز محمد است (ص)، و آن دریاهایی که گفته آمد از پیش، جمله علوم و عقول بشریت در آن سرگردان شوند، که هیچکس بی علم و معرفت و هدایت از آن دریاها بیرون نتواند آمد، و نه نیز در آن توانند رفت. مردی باید که در این میدان جولان تواند کرد که راه آشنا داند<sup>۱</sup>، و از بیرون آمدن میان: «کاف»، و «نون»، بی خبر نباشد، و از ندای: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟<sup>۲</sup> خبر دارد، و محبت و نیاز «کاف»، و «نون»، با وی باشد، و در ندای أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ سوخته گشته باشد، و حریق آن ندا شده باشد، و بهر منزلی که می آمده است رنگ و بوی او آن جا باشد، و از آمدن خود بی خبر نباشد؛ آن گاه او را در این سخن و در این روش نظر باشد. دل سوخته ای باید تا راه تواند برد، و با سر پی تواند شد که از کجا آمده است.

همچنان که چند هزار آدمی عالم و عاقل و فیلسوف و زیرکان جهان در لشکر ذوالقرنین بودند که او به تاریکی می رفت؛ منادی کردند که: باید هیچکس پیر در این تاریکی در نیاید! جوانان را گویند تا در آیند. در لشکر پیرمردی بود بسیار جهان دیده و تجربه ها افتاده. پسر خود را گفت: این منادی که می آید نه از سر دانش است! صندوقی بساز! و مرا در آن صندوق نشان! و با خود ببر! که من چیزها دانم که شما ندانید. پسر فرمان پدر فرا برد، و همچنان کرد. و او را در آن صندوق بنشانند و با خود ببرد. چون آن روز که به تاریکی می در رفتند، پدر گفت: به تاریکی رسیدیم؟ پسر گفت: رسیدیم. گفت: ماده خری و مادیانی بیار که بچه دار بود، و کرّه او در پیش وی بکش، و در پیش وی در<sup>۲</sup> خاک کن؛ چنان کن که او در تو و کرّه می نگرد. پس چنان که بفرمود بکرد، و ذوالقرنین بازان همه سپاه و خردمندان رفتند. چون در تاریکی شدند<sup>۳</sup> آن وقت که باز خواستند گشت منادی کردند که: هیچکس هست که راه از تاریکی بیرون برد؟ هیچکس ندانست که کجاست، و از کدام جانب می باید رفت! بسیار تدبیر کردند؛ هیچکس تدبیر ندانست کرد.

این پیرمرد که در صندوق بود پسر را گفت: آواز ده! که من راه از این تاریکی بیرون برم، و هم از آن جا که در آمدیم باز آن جا برم. ذوالقرنین سخت شاد گشت از آن پسر. پدر مر پسر را گفت: آن ماده خر بیار! و فراگذار، و هیچ مگوی بازو که سوخته آن کرّه است، و هیچ تصرف مکن در وی که دل سوخته است، و داغ دل او ما را هم بدان سر پی برد که آمده ایم.

۱- نسخه ها: دارد.

۲-۳. این قسمت از نسخه «د» افتاده است؛ از نسخه های: ت، ج، به متن نقل شد.

ای عجب! هر که را به نادانی منسوب کنند، و بخواهند که به جهل او مبالغه کنند، گویند که: ای خر که اوست! در این سخن عبرت بسیار است هر که را که بخواهد شنید و بند بر خواهد گرفت. در لشکر ذوالقرنین چندان علماء و عقلاء و فقهاء و زیرکان بودند که خدای داند - و اگر هیچ کس دیگر نبود خود ذوالقرنین بود که گفتی که ما راه از این تاریکی بیرون بریم. آن خر که داغ دل سوز، و جگر بریان داشت همچنان بر پی باز توانست گشت، و راه با سر پی توانست آورد.

همچنین هر مؤحدی عارف که آن روز از پرده غیب: «کاف»، و «نون»، به مشیت و حکمت بیرون آمد، و دیده دل او بر جلال و کمال عزت افتاد، و از آن حضرت قدس رحلت بایست کرد، اگرچه نه سفر فراق و قطع بود، اما مصلحت قضا و تقدیر و منع تقدیر سفر بود که چندین غریب و عجایب و اعزاز و مکرمات و فضل و لطف و کرم ازلی در این جنود تعبیه کرده بود، و دنیا و عقبی و اهل آن را همه از عرش تا فرش بلک عرش را از نور<sup>۱</sup> و کوکبه ایشان از نیست هست کرد، و آفتاب و ماه و ستاره و این هفت آسمان معلق، و این گنبد بلند، و این هفت فلک دوار و هر جا مخلوقی دارد از نیست هست کرد، و اصل و مایه آن همه از بهر وجود محمد مصطفی (ص) و امت او را بود، و از بهر آن را که همه دریاهای غیب و عجایبهای هرگونه که ایشان را بر آن گذر خواست بود تا ایشان بدان نظاره بکنند:

وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَ زِينًا لِّلنَّاطِرِينَ. تا آن جا که گوید: وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ. این ده آیت قرآن همه در این معنی است، و در کتاب رب العزة این را مددهاست؛ اما آن را که چشم و گوش و دل گشاده است به یک اشارت کفایت باشد. حکما چنین گفته اند: **الْعَاقِلُ يَكْفِيهِ الْأَشَارَةُ.** و در سخن فقر و فقرا هر جا که حق سبحانه و تعالی یاد کرده است، همه رمز علم<sup>۲</sup> اولین و آخرین تعبیه است؛ همچنان که قول: **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ** است؛ اگر کسی عمری دراز در آن کند، و کتابها در این دو کلمه تصنیف کند، هنوز<sup>۳</sup> آنچه بماند بیش از آن باشد که گفته باشد.

و اصل بندگی و درویشی نیاز است؛ اکنون در نیاز تفاوت افتد، و در آن تفاوت بندگان بر یک دیگر فرق گیرند. آن قوم<sup>۴</sup> که مؤمنان مخلص اند همه از یک منزل بار بر گرفتند، و روزی

۱- د: ج: ندارد.

۱- ت: از تعبیه نور.

۲- د: بدان.

۳- د: ج: ندارد.

که از ازل بار بر نهادند<sup>۱</sup>، توشه بار ایشان نیاز و محبت است. و هر که آن روز که تعبیه بار ازل می‌بستند - و ایشان را برگ آمدن نبود - لابد فرمان خواست و قضا آن بود که می‌بایست آمد. محبت ایشان بر هر چه بود غالب بود: نه قضا دیدند و نه مقضی؛ در جمال محبت قاضی، سوزدل، و داغ جگر، و حسرت رفتن<sup>۲</sup> از چنان حضرت آن سوز محبت و داغ مهجوری بر دل‌های ایشان نهاد، و ایشان مهجوروار، و متحیر، و دل پرداغ و خسته جگر از آن بیامدند نه بر مراد خویش. هر جا که رسیدند (نه) تماشاگاه ایشان بود. در هر منزلی که فرود آمدند نه منزل ایشان بود. و در هر وطن که بودند نه وطن ایشان بود. با هر که نشستند نه هم‌نشین ایشان بود. با هر که گفتند نه هم‌راز ایشان بود. از هر که ستدند نه معطی ایشان بود. به هر که رفتند نه هم‌مقصد ایشان بود. با دلی پردرد، و سری پرگرد، و رخان زرد، و از همه مخلوقات فرد. نه زبان یاد کرد، نه ارکان کار کرد، نه از نعیم دنیا لذت، نه از فکرت عقبی راحت؛ متحیران تحیر حضرت عزت. گوش بر آن تا مگر روزی آن صبح سعادت، و آفتاب سبقت سر از برج ازل بر زند، و از آن شعاع نور فقر دیگر باره آن داغ را مرهمی آید - جز بدان هیچ تسلی نباشد. نماز کنند و نه نماز کن باشند. حج کنند و نه حاجی باشند. غزو کنند و نه غازی باشند. روزه بدارند و نه صائم باشند؛ هر خیراتی که مردمان کنند ایشان بهتر کنند، و لکن از آن همه غسل کردن واجب دانند. وجود خود را در دار دنیا تاوان دانند، تا به کار دیگر چه رسد. این کارها (که) در میان خلق است، همه کارهای بی‌کاران است، و کار بی‌خبران است؛ آنچه کار آن قوم است، آن کار دیگر است.

مردمان را از کار ایشان برخی دیوانگی آید، و برخی زندیقی آید، و برخی اباحت‌گری آید؛ نیکوتر آن باشد که بر احمقی و کاهلی فرود آرند، و گویند: از کار می‌گریزند. اما بینادلان مردان او را برخی باز<sup>۳</sup> شناسند که داغ او دارند؛ هم‌چنان که بر مردم بسیاری ریش‌ها و جراحت‌ها افتد، برخی را از آن هیچ اثر می‌نماند، اما اثر داغ بماند، و هر که بیند باز شناسد، خاصه کسی که سلطانی باشد؛ سلطانان داغ سلطان بهتر شناسند؛ محققان در این سخن بیتی بگویند:

قولی به سر زبان خود بربستی      صد خانه پر از بتان یکی نشکستی  
گفتی که: به گفتن شهادت رستم!      فردات کند خمار کامشب مستی

این مستی قوم که از این مسکوره است زمانی بیش بر ندارد؛ اما مستی دنیا، و حب شهوات،

۲- ج: رفتند.

۱- د، ت: نهادماند.

۳- د، ج: ندارد.

و جمع و منع آن، چون از گور برخیزند هنوز مست باشند؛ قوله تعالى: وَتَسْرِى النَّاسِ  
سُكَارَىٰ وَمَاهُمْ بِسُكَارَىٰ وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ.

ای خردمندان بی‌خرد! ای دانایان نادان! ای حکیمان بی‌حکمت! ای فقیهان بی‌فقه! ای  
عاقلان بی‌عقل! ای هشیاران مست! ای بیداران خفته! ای خداگویان بی‌معرفت به‌قیامت! ای  
مقران منکر! ای خداگویان بی‌خبر! آخر شرم ندارید از خدای عزّ و جلّ که ما را روزی خواهد  
بود که بازو خواهیم رسید؟ این اقرار بدین روز، خود بیش<sup>۱</sup> از ایمان کودکان نیست، که ایشان  
اقرار دارند بهتر از این که شما دارید! باری باید چون ایمان کوری بیش نداری در آن رُست  
باشی!

بیشتر از مردمان سخنان می‌گویند که از آن بوی نفاق و دروغ می‌آید؛ چون از سر حقیقت  
در آن سخن نگری، می‌توان دانست که اغلب آن نه از دایره اسلام‌اند! همه می‌گویند که:  
خدایی هست که او دانا، و بینا، و شنوا، و عالم‌السرّ و الخفیّات است. و همه می‌گویند که: قیامت  
است، و حساب‌گاه است، و هر چه می‌کنیم ذره ذره، صغیر و کبیر، و خیر و شرّ، و نفع و ضرر،  
همه باز خواهیم دید؛ اما چون حقیقت آن از ایشان طلب کنی، همه ایشان که از آن قوم‌اند  
کاذب‌اند! زیرا که اگر آنچه که گفتند، ما را خداوندی بینا و شنواست؛ چون این کارهای بد  
می‌کنند؟

اگر کودکی را چشم بر آن افتد، چنان متغیر گردند که از جای خود بشوند، که نباید که این  
کودک این کار جایی بر گوید! و اگر به‌خواجه شهری، و اگر به‌شخنه‌ای، و اگر به‌سلطان، و اگر  
به‌مردمان ده خبر شود در خون من سعی کنند، و مرا مستأصل کنند! و هیچ از خدای نترسند و  
نگویند که: خدای بر ما و بر این کار مطلع است!

و اگر سخنی بر خواهد گفت، چندبار گرد برنگرد، که نباید که از این سخن کسی خبر باز  
جایی برد، و فردا تشویر خورم، و خجل شوم! هیچ نگوید که: خدای عزّ و جلّ می‌شنود، و مرا  
این سخن فردا می‌برباید خواند، و دو موکل چون کرام‌الکاتبین این همه بر من می‌نویسند، و  
فردا در این درمانم!

و اگر از این عمّال عوانان یکی را به‌جایی فرستند، هر چه کند حجّت آن درست کند، و خط  
از مردمان آن ناحیت فراستند، و آن همه را به‌حجّت راست کند! تا من فرا نزدیک مهتر  
خویش رسم، گوید که: کار چون کردی؟ همه حجّت‌ها پیش او فرو نهم، که اینک همه را

حجّت و بیّنه آورده‌ام! اگر ما به قیامت چند صد یکی این از خدای تعالی بترسیدیم<sup>۱</sup>، و اگر از خدای تعالی شرم داشتیم<sup>۲</sup>، ما هر کاری که کردیم<sup>۳</sup> حجّت آن راست بکردیم.

راست بدان مآندی که ما به روز قیامت ایمان نداریم؛ که این هیچ بدان نماند که ما می‌کنیم، که ما را روزی و حسابی خواهد بود، و اگر ما را با خداوند می‌باید رسید، و اگر کسی بر ما و بر کار ما مطلع است، و اگر آنچه می‌کنیم و می‌گوییم کسی می‌شنود و می‌بیند، و اگر آنچه در پیش داریم کسی آن می‌داند، و اگر این را روزی بازخواستی خواهد بود! این هیچ بازان نماند که ما به خدای تعالی و به قیامت ایمان داریم؛ آن‌گاه با این همه بی‌خبری دعوی علم و حکمت و معرفت می‌کنیم! این جز غرور شیطان و راه ضلالت نیست که می‌کنید!

ای برادران و عزیزان ما! نصیحت برادر خویش نگاه دارید، و به سخن هر مغروری، و راغبی، و طامعی فریفته مشوید که فردای قیامت درمانید، و غرور هر مغروری شما را دست نگیرد، و درد و حسرت و ندامت آن روز سود ندارد، و شما و ما خفتگانیم. چنان‌که مهتر (ص) می‌گوید: **الْأُنَاسُ نِيَامٌ؛ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا.** پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می‌گوید: مردمان همه خفتگان‌اند؛ چون بمیرند بیدار شوند. مبادا که بیداری شما به روز مرگ باشد! آن بیداری هیچ فایده نکند؛ همه بیگانگان در آن وقت بیدار شوند، اما هیچ سود ندارد. چنان‌که حق سبحانه و تعالی می‌گوید:

**فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَخَدَعَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَك يَنْفَعَهُمْ إِنَّمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ.**  
نصیحت برادر خویش نگاه دارید! که این نصیحتی تمام است؛ **وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ.** از آن منزل که ایشان پیامده‌اند، منزل وصال بود، و از آن روز در سفر مهجوری‌اند؛ اگر جمله اعزاز دنیا و عقبی نصیب یکی کنی از ایشان، به گوشه چشمی بدان وانگرد. درویشان و عاشقان بدین بی‌تی بر گویند:

گر حور<sup>۴</sup> شود هر آنچه ز آدم زاده است      جانا چه کنم که با تو کار افتاده است؟!  
همه خلق جهان به جان نازند، و ایشان به جان دادن آرزومندتر از آن باشند که تشنه بادیه به آب سرد. مهتر (ص) از آن گفت: «هر که مرا بشارت دهد به گذشتن ماه صفر، من او را بشارت دهم به بهشت»؛ زیرا که او را خبر کرده بودند که دهم ماه ربیع‌الاول او را بخواهند برد.

۱- د، ج، ت: داشتیم.

۲- د، ج، ت: کردیم.

۱- د، ج، ت: بترسیدیم.

۳- د، ج، ت: کردیم.

اگر کسی می‌پندارد که ایشان از در ازل در آمدند، و با چیزی اگر با کسی ایشان را پیوندی بوده است، ایشان را غلط است از این. یک خبر؛ اگر کسی خواهد تا چیزی بداند و بتواند دانست از جهان و جهانیان: رسول (ص) ابوبکر را اختیار کرده بود؛ چون فراحقیقت کار رسید، بنگر! که چه گفت: قال رسول الله (ص): لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا، وَلَكِنْ ضَاجِبَكُمْ خَلِيلُ الرُّحْمَنِ - و خلیل الله نیز آمده است - هرچه ایشان را با خلق باشد آن همه حسن خلق باشد و حسن معاملات؛ آنچه مقصود است هرگز با هیچ‌کس نه پیوست، و نه پیوندد. درویشی را دیدم در میان درویشان، خوش گشت و برپای خاست، و نعره بزد، و این بیت می‌گفت:

هجران تو طعم زهر قاتل دارد!      با وصل تو بنده کار مشکل دارد  
بنده ز وصال تو چه حاصل دارد؟      جز آن که هزار داغ بر دل دارد!

این بیت می‌گفت تا سحرگاه، و بیفتاد و جان به حق تسلیم کرد؛ و پنجاه کس در آن حلقه زیادت بودند.

این قوم درویشان در این دنیا غریبان، و بی‌ندیمان، و مهجوران‌اند. ابراهیم صلوات‌الله علیه هم از سر این کوی، و از سر این وقت، خدای عز و جل جبرئیل را بدو فرستاد - که از منجنیق نمرود ملعون انداخته بودند، و چهار فرسنگ در چهار فرسنگ آتش نمرودی افروخته بودند - او را از آن آتش در هوا جبرئیل بگرفت.

گفت: یا خلیل‌الله! چه خواهی؟ گفت: از تو؟ هیچ! آن کس که از بهر او با من این می‌کنند، به حال من دانائتر و بیناتر است از من و تو؛ از میان دور شو! که گیری در میان نگنجد! این جا سخن ترا و یاری ترا جای نیست.

اما چون کار فرا کار رسد<sup>۱</sup>، و فرعونان دین سر از کنج‌ها بیرون کنند چندان عزیزان درگاه سر از زاویه‌ها بیرون کنند، و بهتر از آن کنند بازیشان، که موسی با ملک فرعون و با قبطیان کرد، و ابراهیم با نمرود کرد، و محمد مصطفی (ص) با بوجهل کرد، اما با منافقان جز به زفان<sup>۲</sup> چیز دیگر می‌توان<sup>۳</sup> گفت؛ و اگر نی<sup>۴</sup> بحمدالله جهان از دوستان خدای تعالی خالی نیست، و دل‌های ایشان از محبت حق چون ناردانه آگنده است؛ چون یکی طاقت آن نیارد - از بس

۱- نسخه‌ها: رسید.

۲- د، ج: زبان.

۳- ت: نمی‌توان.

۴- د، ج: نه.



شغل‌های نابکار می‌بینند - هم‌چنان که آن نار که از هم بچکد، و رنگی<sup>۱</sup> پیدا کند، چندان<sup>۲</sup> شور و شغب برخیزد که خدای داند! اگر نی جهان از ایشان خالی نیست.

اما مصلحت می‌گوش می‌دارند، و خون جگر می‌خورند، تا در زندان باز گشایند، و این قفس<sup>۳</sup> انانیت<sup>۴</sup> شکسته شود، و این مرغ علوی با آشیانه خود شود؛ اگرچه دیر بماند، آخر هم با سر رشته شود. دوستان بیتی بر گویند:

آخر روزی غریب با خانه شود      شهری ز پی غریب بیگانه شود

غریبان ازل بدین همه دریا‌های دنیا - ان‌شاء‌الله تعالی - که این منزل مخوف به فضل و کرم او باز گذارند، و به سلامت به وطن خویش باز رسند، به تأیید و توفیق خداوند جهان، و حرمت سید پیغمبران محمد مصطفی صلی‌الله علیه و علی آله و بارک و سلم کثیراً. و این آیت از آن یاد کرد: **وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ** تا همه خلق نیازمند خواهد بود؛ دیگر قوله تعالی: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ**. بدین دو آیت زبان همه خلق و خاصگان خود فرو بست، و تصرف همه خلق از میان برداشت، و جمله را نیاز ثابت کرد، و هم خود را از جمله مخلوقات خط استغناء نبشت<sup>۵</sup>، و این آیت حجت آن کرد: **قوله تعالی: ... وَاللَّهُ عَلَى النَّاسِ حَاجُّ الْبَيْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ**.

**فصل آخر:** یاران ما از ما سؤال کردند که هرچه می‌گویی، حواله با علم و حکمت قدیم می‌کنی! «حکمت» خود چیست؟ جواب: حکمت آن است که کسی که حکیم باشد هر کاری که کند، و هر سخنی که گوید در آن هیچ غلط و سفه نباشد، و آن سخن بداند، و تغییر و تبدیل نباید کرد؛ همه به راستی و درستی باشد، و بر آن کار هیچ عیب نباشد، و بر گفتار وی هیچ لغو نباشد. و پاری «حکمت»: «درست‌گفتاری»، و «درست‌کاری» باشد؛ و حکیم آن باشد که: هرچند کند و گوید هیچ‌کس بر آن هیچ عیب نیابد. و هر که بر گفتار و کردار حکیم چیزی بگیرد، به آخر عیب آن بازان کس گردد که گفته باشد؛ زیرا که حکیم کار ناکرده، و گفتار ناگفته می‌بیند، و می‌داند که چه می‌کند و چه می‌گوید، و هرچه خواهد کرد و گفت، عیب و هنر آن می‌بیند.

و اصل حکمت این است که: پیش از آن که کاری بکنی، و گفتاری بگویی، می‌دانی که چه

۱- د: را رنگی.

۲- نسخه‌ها: چنان که.

۳- ت: قفس.

۴- نسخه‌ها به خطا: انسانیت.

۵- د، ج: نوشت.

خواهی گفت. چون چنین کند نه از گفتار و نه از کردار هیچ بر وی تاوان نباشد. دیگر حکیم آن باشد که: در هر چه نگردد و بیند و شنود - به جز از آن که مردمان دیگر ببینند و شنوند - آن چیزهای دیگر هم در آن چیز بیند و بداند و بشنود.

و هرچه هست<sup>۱</sup> از: گفتار، و کردار، و از صنع بدیع او، چه در آسمان و چه در زمین؛ و چه در دشت و چه در صحراء و چه در بز و چه در بحر، آن هر یکی را ظاهری و باطنی است، و همه مردمان ظاهر آن می بینند، اما عیب و هنر، و نفع و ضرر آن نه ببینند؛ و حکیم آن باشد که: هم چنان که ظاهر چیزها بیند، باطن هم چنان بیند، و چنان که نفع آن بیند، ضرر آن هم چنان بیند<sup>۲</sup>، و از آن چیز چیزهای دیگر یابد به باطن<sup>۳</sup>؛ و اگر این نباشد آن حکمت به دست وی باد باشد.

مردمان اهل روزگار قومی را «حکیم» گویند چون: اطبا را، و شعرا را، و منجمان را، و فالگویان را، و کسانی را که مانند این باشند؛ و این از آن گویند که هر یکی شبهتی<sup>۳</sup> دارد با «حکمت». طبیبی که استاد باشد چون در بیمار نگردد، بداند که او را چه درد است، و داروی وی چیست. و در داروها نگردد بداند که این داروی چه درد است، و چه را شاید، و کدام را سود دارد. بسیار مردمان دیگر هم این بیمار را می بینند، و هم آن درد را می شنوند و می دانند؛ اما سود و زیان آن ندانند که در چیست. چون اطبا سود و زیان، و نفع و ضرر آن بدانند، ایشان را اسم حکیمی دهند.

هم چنین همه مردمان و زیرکان و عقلا سخن می گویند، و نیکو می گویند، و زبان زده همه ابلهان و نادانان باشد. مرد شاعر در آن نگردد، در باطن آن چیزی بیند؛ سخن رکیک زبان زده هر کسی را راست کند، و به نظم بیرون آرد، که همه عقلا و زیرکان در آن سخن نگرند و بپسندند، و همه را خوش آید که او را «حکیم» نام کنند.

آن منجم، و فالگوی، و آنچه بدین ماند همه مثل این باشد؛ و اگرچه در اصل این قوم «حکیم» نیستند، اما کاری (که) می کنند، و سخنی (که) می گویند، همه بازان «حکیم» شبهتی دارد، همه را اسم حکیمی دهند.

اما آن مرد پرعلت پای بر سر آن داروها می نهد و نمی داند که شفای او در آن است؛ اما

۱- از هست.

۲- ج، د و از آن چیز چیزهای دیگر بیند به باطن. ت: و از آن چیزها یابد به باطن.

۳- د ت: شهرتی - به قرینه چند عبارت بعدتر (همین صفحه) به صورت: «شبهتی» تصحیح شد.

چون مرد طبیب داروشناس هم از باغ و بوستان آن مرد بیمار، و از کشت او آن بیمار را دارو می‌سازد، و سیم می‌ستاند، و منت بسیاری بر وی می‌نهد، و این بیمار شفا می‌یابد، و به سلامت می‌رود (او را «حکیم» نام کنند).

هر که را خدای تعالی «حکمت» بداد، بازو نیکویی‌های بسیار کرد؛ قوله تعالی: وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ. و این «رمز» و این «حکمت» در نیاوند<sup>۱</sup> مگر خداوند خردها. و رسول (ص) می‌فرماید: الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ. بر زبان مؤمنان حکمت روان است؛ می‌گویند، و می‌شنوند، اما نمی‌دانند که چه می‌گویند، و چه می‌شنوند؛ زیرا که از خاطر و فهم ایشان «گم» شده است.

و «حکمت» چنین سبک بضاعتی نیست که به هرزه دست فراوی توان زد! و در خبر چنین می‌آید که وهب بن منبه گفت: خَيْرَ لِقْمَانُ بَيْنَ الْحِكْمَةِ وَالنُّبُوَّةِ؛ فَاخْتَارَ الْحِكْمَةَ عَلَى النَّبُوَّةِ.

بر سخن حکیم، و بر کار حکیم تغییر و تبدیل نباشد؛ زیرا که «درست‌کار» و «درست‌گفتار» باشد، و هر چه درست و بی‌عیب باشد، تغییر و تبدیل از آن سفته باشد. و هرچه من گفته‌ام که - به علم و حکمت قدیم کرده است - از آن می‌گویم که کار بر علم و حکمت رانده است؛ یک ذره پس‌و پیش نخواهد بود.

از سر علم ناقص، و حکمت ریزه خود در کار احکم الحاکمین نباید نگریست؛ که آنکه مرکب توحید تو نباید که به سر در آید. و بی‌مرکب فضل، و جود، و حکمت او از ازل تا به ابد نتوان رفت، که راه دور است و منزل‌ها دراز است، و کوه‌ها بلند، و عقبه‌ها تند، و بیابان‌ها دراز، و بحر‌ها عمیق، و دزدان بی‌رحمت و بی‌شفقت، و راه پرخطر، و طریق مخوف، و همراهان ناموافق، و دشمنان حسود، و مبغضان جاهل.

این چنین راه بی‌مرکبی راه رونده، و بی‌براقی که هم در بیابان، و هم در کوه، و هم در بحر، و هم در بر، و هم در آب، و هم در خاک، و هم در خشکی، و هم در گل، و هم در خراب، و هم در عمران، و هم در روشنایی، و هم در ظلمت، و هم در آسمان، و هم در زمین، و هم در آب، و هم در آتش، در همه میدان دنیا و عقبی هیچ جای پای او در گل نماند. و از این هر چه هست و بوده است و خواهد بود در حکمت او هیچ نستجد، و از این همه هیچ نبیند، الا صنع صانع و علم و حکمت قدیم؛ آنکه این مرکب این مرد را به راه بتواند برد؛ و این آیت‌ها<sup>۲</sup> غذای مرکب

خود کند: قوله تعالى: وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُو مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَمَا يَغْرُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَضْعَفُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ. أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَأَخْوَفُ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ. لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. وَلَا يَحْزَنُكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.

ترجمه: «و نباشی تو در کاری، و نخوانی از خواندنی، و نکنید هیچ کاری که نه ما را بر شما گواهان اند؛ یعنی فرشتگان، چون خوض می‌کنید در آن، غایب نباشد از علم خدای تو هم سنگِ دَره‌ای در زمین و نه در آسمان، نه کم از آن و نه مه از آن، که ننوشته است در نامه هویدا. بدانید! که دوستان خدای را بیم نباشد بر ایشان، و اندوهگین نگردند. آن کسانی که بگریوند و بودند پرهیزگار. ایشان را باشد مزدگانی اندر این جهان و در آن جهان، بدل نباشد سخنان خدای را عزّ و جلّ، آن است پیروزی بزرگ. و اندوهگین مکناد ترا گفتار بندگان، آن که عزّت تمام مر خدای راست، اوست شنوا و دانای احوال ایشان.»

پارسی این که نبشته آمد<sup>۱</sup> بهتر از این می‌باید نبشت! ولی اصل «حکمت» و «حکیمی» باری آن است که نیک از بد بازدانی، و خیر از شرّ بازدانی، و دوست از دشمن بازدانی، و باقی از فانی بازدانی، و گوهر و درر و درّ یتیم به شکر و پانید و خرما بدل نکنی! که گویی این شیرین‌تر است!

و خدای یار آن کس باد! که گوهر، و زر، و درّ یتیم می‌بفروشد؛ باری هم به شکر، و پانید، و خرما و مانند این بفروشد! به سنگ ریزه،<sup>۲</sup> و سفال<sup>۳</sup>، و استخوان ریزه بفروشد! و هم دیگر باره خدای یار آن کس باد! که چون این گوهرها، و دررها، و جواهرهای نفیس می‌فروشد، باری به‌مار، و کژدم، و زهر قاتل بفروشد! هر چند می‌نگرم آن کسانی که دعوی زیرکی می‌کنند، و دعوی علم و حکمت و بینایی کنند، اغلب ایشان‌اند، کی جواهرهای قیمتی به‌مار، و کژدم، و زهر قاتل عوض می‌کنند! و بدان شادی‌ها می‌کنند! و شکر می‌کنند که الحمدلله که ما نه چنین ابلهان و احمقان ایم!

ای برادران، و عزیزان ما! گوش فرا کار خود دارید که نمی‌دانید که ما در چه روزگاری گرفتار

۱- د، ت: به سنگ و مویز!

۱- د، ج، ت: اند.

۳- ت: ... نه به سنگ و سفار...

آمده‌ایم! اگر بازین قوم فراسازیم، و اگر فرانسازیم خون خود هدر کرده باشیم! و اگر ما را  
بنکشند، باری خوارتر از سگ دارند، اینت! عظیم کاری که ما را پیش آمد؛ و این بیت سخت  
لایق این روزگار است:

با چنین قائد ندانم تا کجا منزل بود

اندر این ایام منزل هیچ به از گور نیست!

راه دین از رهنمای دین خراب و خوار گشت

همّت اندر شرع دین جز طبع مار و مور نیست!

گر کسی را فضل او زین چاه ظلمت بر کشد

خلق را گویی که بازو جز جدال و شور نیست!

جنگ نابینا ندانی چون عظیم و منکر است

هر کجا خواهد<sup>۱</sup> زند هر چند کاو را زور نیست!

زین گروه کور نابینا نفیر ای مردمان!

این چنین بیداد و جور اندر جبال غور نیست!

چون توانی چست احمد از میان این گروه؟!

مر ترا اسب سمند و سبز و خنگ بور نیست!

هر که می دعوی علم، و حکمت، و دین‌داری کند، و دعوی شبانی می‌کند که مر امت  
محمد را می راه نمایم! اول باری باید که راه داند، تا دیگران را راه تواند نمود. و اصل راه  
دانستن و راه بردن آن است، که باری دوست از دشمن باز داند، و دوست را به دوست و دشمن  
را به دشمن دارد، و زهر را از پای زهر باز داند، و دزد و مفسد را در کوشک دین خود راه ندهد، و  
امین را از خود و دین خود دور ندارد، و با دزد و خاین و منافق قرینی نکند، و تا بتواند گرد چینه  
دام این صیاد استاد نگردهد، تا بر دام او نیاویزد! و هر که چنین کند او را شاید که عالم و عاقل و  
«حکیم» گویی؛ و هر که چنین چیزها نگاه ندارد، شه‌نمای زهردهنده باشد! از او حذر کردن  
بہتر و با سلامت‌تر باشد. و دانم که هیچ اهل علم و اهل عقل و معرفت را به بیان این سخنان  
حاجت نیفتد.

سخن عیسی صلوات‌الله علیه که گفت: رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ حُبُّ الدُّنْيَا! - و دیگر سخن

مہتر (ص) که گفت: لِكُلِّ نَبِيٍّ حِرْفَةٌ وَحِرْفَتِي اثْنَانِ: الْفَقْرُ وَالْجِهَادُ؛ فَمَنْ أَحَبَّ كِلَاهُمَا

فَقَدْ أَحْبَبْنِي، وَمَنْ أَبْغَضَ كِلَاهُمَا فَقَدْ أَبْغَضَنِي!

و اگر خدای عزّ و جلّ، و رسول (ص) وی را به قول می‌باور دارید، اینک قول ایشان! و اگر می‌باور ندارید، و پس روی هوای خویش می‌کنید، شما را با علم و «حکمت» چه کار؟! و با فتوی و راه مسلمانی چه کار؟ هزار معنی می‌باید تا این قومی ناپاک خدای ناترس را با راه مسلمانی آرد! که ایشان در حبّ دنیا و جمع و منع و ریاست جستن خود چنان غرّه هستند که نه راه دین می‌بینند!

هر یکی در راه اسلام غولی گشته‌اند، و مال مسلمانان، و آن درویشان و آن پیرزنان، و یتیمان - که از گوشت خوک حرام‌تر است - می‌برند، و می‌خورند! تا لاجرم این چنین<sup>۱</sup> ثمرها می‌دهد<sup>۱</sup>، که می‌دهد! و بالله العون و التوفیق و العصمة.



مرکز تحقیقات و آموزش اسلامی

## باب چهاردهم

فی النصیحة، والوصیة، والشفقة لا ولادنا، و اصحابنا، و لجميع المؤمنین و المؤمنات - من أراد أن یرج من آفات هذه الزمان و الفتنة فاعتصم بهذه الوصیة و النصیحة، نجاه الله تعالى ان شاء الله عزّ و جلّ.

اول ابتدا به خبری<sup>۱</sup> کنیم از اخبار رسول (ص)، و این باب بدین خبر بیان کنیم، تا مبارکتر آید. قال رسول الله (ص): **الَّذِينَ: النَّصِيحَةُ الَّذِينَ: النَّصِيحَةُ. الَّذِينَ: النَّصِيحَةُ. قِيلَ: لِمَنْ يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: لِلَّهِ، وَلِكِتَابِهِ، وَلِرَسُولِهِ، وَلِأُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ وَعَامَّتِهِمْ.**

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) مر یاران خویش را وصیت کرد، و به روایت دیگر گفت: **أَلَا! إِنَّ الَّذِينَ: النَّصِيحَةُ. رسول (ص) گفت: بدانید، و آگاه باشید! که دین: نصیحت است؛ تا سه بار بگفت: أَلَا إِنَّ الَّذِينَ النَّصِيحَةُ یاران گفتند: که را یا رسول الله؟ گفت: خدای را، و کتاب او را، و رسول او را، و ائمه مسلمانان را، و عامه خلق را از جمله مسلمانان.**

و هم رسول (ص) می گوید: اصل همه کارها در دین شفقت است. **أَلْتُغْظِيْمُ لِأَمْرِ اللَّهِ، وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ. و عن النبي (ص): عَنْ بُدْلَاءِ أُمَّتِي لَمْ يَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِكَثْرَةِ صَوْمٍ، وَلَا صَلَاةٍ؛ وَلَكِنْ دَخَلُوهَا بِرَحْمَةِ اللَّهِ، وَسَخَاوَةِ النَّفْسِ، وَالرَّحْمَةِ لِجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ.**

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می گوید: به درستی که ابدالان امت من در بهشت نشوند به بسیاری روزه و نماز<sup>۲</sup> و لکن در بهشت شوند به رحمت خدای عزّ و جلّ، و به سخاوت تن، و به رحمت و شفقت بر جمله مسلمانان.

از این خبر چنان روی کار می نماید که ورای این: «شفقت»، و «رحمت»، و «نصیحت» کاری دیگر نتواند بود. و این خبر هم از شمار «نصیحت» است: قال رسول الله (ص):

۱- نسخه ها به خطا: به چیزی.

۲- نسخه ها: «نماز و روزه» که ترتیب آن موافق با متن خبر رعایت نشده بود.

لَا تَجْلِسُوا عِنْدَ كُلِّ عَالِمٍ إِلَّا عَالِمًا يَدْعُوكُمْ مِنَ الْخُمْسِ إِلَى الْخُمْسِ: مِنَ الشُّكِّ إِلَى الْيَقِينِ، وَ مِنَ الْكِبْرِ إِلَى التَّوَاضُعِ، وَ مِنَ الْعَدَاوَةِ إِلَى النَّصِيحَةِ، وَ مِنَ الْرِنَا إِلَى الْإِخْلَاصِ، وَ مِنَ الرُّغْبَةِ إِلَى الزُّهْدِ.

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می‌گوید: «منشینید به نزدیک هر عالمی مگر به نزدیک آن عالمی که باز خواند شما را از پنج چیز با پنج دیگر: از شک‌تان با یقین خواند، و از کبرتان با تواضع خواند، و از عداوتتان با نصیحت خواند، و از ریائتان با اخلاص خواند، و از رغبتتان با زهد خواند». و این که مهتر (ص) می‌گوید: تمام‌ترین نصیحت‌ها و شفقت‌هاست. و ما نیز به قول رسول (ص) که مردمان و برادران را می‌نصیحت کنیم لابد بربری اخبار و قرآن و سیرت و سنت رسول (ص) و آن صحابه باید رفت تا راست آید.

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، احمد بن ابی الحسن النامق الجامی قدس الله روحه العزیز می‌گوید: بسیار دربند آن بودم که تا بدانم که نجات مردمان در چه کار است، و در کدام خبر است که امیدوارتر است که ایشان بدان نجات یابند؟ بسیار نظر کردم، و شب‌ها در آن تفکر کردم، و از هر کسی پرسیدم، و از هر نوعی جست‌وجوی می‌کردم. و هر کسی در آن کوی که بودند از آن جا سخن می‌گفتند و جواب می‌دادند: دانشمند از سر کوی دانشمندی، و عابد از سر کوی عبادت، و قراء از سر کوی قرآنی، و صوفی از سر کوی صوفی‌گری، و زاهد از سر کوی زاهدی، مطیع از سر کوی طاعت، بازرگان از سر کوی بازرگانی، دهقان از سر کوی دهقانی و مزرعت خویش، و صنّاعان و محترمان هر یکی از سر کوی حرفت خویش جواب می‌دادند، و سخن از آن جا که بودند می‌گفتند، و هر یکی می‌گفتند که: آن من بهتر است!

پس نظر کردم در هر بابی که این قوم در آن بودند، و از آن نازیدند، تا ایشان در آنچه می‌گویند مصیب هستند اگر نه؟ از یک روی مصیب بودند، و از دیگر روی نبودند. پس نظر کردم تا هم آن کس که هم آن کار می‌کند مصیب آن است و نجات می‌یابد، و دیگری هم آن کار می‌کند هیچ نجات می‌نیابد؛ تا این چیست، و آن چیست، و در این چه علت است؟! پس از سر تحقیق نظر کردم، این هر یکی مکانی است از اماکن، و معدنی است از معادن جواهر و ذرر، و در این اماکن و معادن از هر نوعی جواهر، و درّه، و زر و یواقیت، و لعل، و زبرجد، و زمرد، و فیروزه، و عقیق، و بلور، و مرجان و از این انواع بسیار است چون: زر و سیم و آهن و روی و برنج و مس و ارزیز و سرب و چندان که هست به دقایق نظر و به حقیقت بنگریستم، اغلب این چیزها را به کیمیا حاجت بود، تا ایشان هر یکی در نهاد خود به کمال خویش رسند، و هر یکی



دژی یتیم گردند، و عالمی برافروزند، و همه ظلمت‌ها ببرند.  
دارنده خود را او چیست؟ جز علم سزّ، و معرفت، و اخلاص این را باصلاح نیارد، و این را  
رنگ و بوی و گونه ندهد. گفتم: «علم» باری شریف‌ترین چیزهاست؛ او را به کیمیا چه حاجت  
است؟ جواب آمد چنان که بینی و خوانی.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

## باب پانزدهم

در «اخلاص» ائمه اسلام ادام‌الله عزّ هم چندان کتب‌ها کرده‌اند که خدای داند از هر نوعی و در هر علمی. و جمله علوم همه از یک دیگر نیکوتر و مفیدتر است: از هر نوعی علم که فراگیری، و حق آن به‌جای آری، فایده آن باز یابوی. پس با سرِ تفکر شدم تا چراست که قومی به‌اندک روزگار علم بسیار بخوانند و بدانند، و فایده‌های بسیار از ایشان حاصل می‌آید هم ایشان را و مردمان را از ایشان نفع بسیار است؛ تا این چیست؟ و دیگری است که علم بسیار برخوانند، و فایده (از) وی به‌حاصل می‌نیاید؛ تا این چیست؟ و آن چیست؟ بسیار در این تفکر کردم. به‌آخر خبری از اخبار رسول (ص) مرا از این نجات داد:

قال رسول الله (ص): **إِفْقَهُوا! وَلَنْ تَفْقَهُوا حَتَّى تَزْهَدُوا! فَإِذَا زَهَدْتُمْ فَفَقِهْتُمْ. وَلَنْ يَدْخُلَ النَّارَ فِقِيهَهُ، أَبَدًا.**

پارسی خبر چنین باشد که مهتر (ص) می‌گوید: **إِفْقَهُوا!** فقیه شوید! یعنی: فقه بیاموزید! و فقیه نشوید تا آن‌گاه که زاهد نشوید؛ و چون زاهد شوید فقیه شوید. هرگز هیچ فقیه در آتش نشود.

چون این خبر دریافتم، گفتم: این است «فقه» که شریف‌ترین علم‌هاست؛ تا «زهد» بازو قرین نگردد، فقیه خود فقیه نگردد. شریف‌ترین همه چیزها «علم» است، هم‌چنان که بلندترین همه کارها «ایمان» است، و بهترین همه قول‌ها «قول شهادت» است؛ تا «اخلاص» بازان یار نگردد، منافق و زیان‌کار و خاکسار بمیرد. پس چون به حقیقت نظر کردم، کار این قوم از علما که علم ایشان نه ایشان را و نه دیگران را می‌هیچ بر ندهد، همه از آن است که ایشان در علم سرّ رنج نبرده‌اند و نمی‌برند، و به چشم حقارت و سبکی در آن می‌نگرند، و آن خطایی بزرگ است؛ زیرا که اصل همه علوم علم سرّ است، و آن هفتاد و چند درجه است. اگر کسی همه معلوم کند نیک باشد و اگر نه این ده مسئله - باری که از این چاره نیست - باید که معلوم کند. و اگر این ده مسئله را معلوم دارد، علم او بر دهد، و دیگران را نیز بر دهد.

مهتر (ص) از آن گفت: **ذَرَّةٌ مِنْ أَعْمَالِ الْبَاطِنِ خَيْرٌ مِنْ أَعْمَالِ الظَّاهِرِ كَالْجِبَالِ الزَّوَالِيَةِ**. پارسی خبر چنین باشد که مهتر (ص) می‌گوید: «یک ذره از علم باطن بهتر از بسیار علم ظاهر». و این ده مسئله است<sup>۱</sup> از علم سر لا بد به دانستی است<sup>۱</sup>. هر که این ده مسئله نداند، ایمان او و ایمان «عبداللہ اَبی» بس فرق ندارد؛ در این تأمل باید کرد! و آنکه اگر می‌سخن‌گویی می‌باید گفت؛ زیرا که این ده مسئله است که از فرایض است، و هر که فرضی را منکر شود، می‌باید دانست که چه باشد.

و این کتاب را بنای آن سه چیز است که در اوّل گفته آمد؛ و یکی را نصیحت نتوان کرد تا دیگری کافر نشود! هر که بدین کتاب و بدین سخنان چیزی خواهد گرفت، نخست نیک تأمل باید کرد. تا ایمان خویش در سر این سخنان نکند؛ زیرا که نه از سر سودا گفته آمده است. اسناد<sup>۲</sup> این همه الهام حق و علم من لدنی است. نخست بنگر! تا چه حجت داری، آنکه انگشت بر حرف باید نهاد، تا خود را و قومی را هلاک مکنی؛ و **هَذِهِ النَّصِيحَةُ! وَلَكِنْ لَا تَحْتَبُونَ النَّاصِحِينَ**.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۱-۱- ت: از علم سر لا بد به دانستی است. نسخه‌های: «د»، و «ج»، لفظ «سر» را فاقداند؛ از نسخه: «ت» به متن افزوده شد. (نیز رجوع شود به آغاز باب شانزدهم ص ۱۳۰ اوّل مسئله از علم «سر»...)  
۲- د، ج: استاد، ت: بدون نقطه.

## باب شانزدهم

در علم معرفت (معروف)<sup>۱</sup> و قرین آن: اول مسئله از علم سرّ دین «معرفت» است، و «توحید»، و شرایط آن. ددیگر<sup>۲</sup>: «اخلاص» است. سدیگر<sup>۳</sup>: «توکل» است. چهارم: «یقین» است. پنجم «تقوی» است. ششم: «صبر» است. هفتم: «شکر» است. هشتم: «تفویض» و تفکر، و زهد در حرام». نهم: «قناعت و تسلیم». دهم: «رضا به قضاها». هر که از علم سرّ این ده مسئله معلوم ندارد، ایمان او بس قدری ندارد، به جز از آن که اسم ایمان دارد.

بی از این ده مسئله، دین هیچ کس به سلامت نباشد؛ و این ده مسئله را حجت از قرآن فراشنو: اول: در «معرفت معروف»: «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ». ددیگر<sup>۴</sup>: در «اخلاص»: «... فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا». سدیگر<sup>۵</sup>: در «توکل»: «وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». چهارم: در «یقین»: «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ». پنجم: در «تقوی»: «إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِينُمْ». ششم: در «صبر»: «وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ». هفتم: در «شکر»: «وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ». هشتم: در «تفویض»: «وَأَفْوُضْ أُمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنْ اللَّهُ بِصَبْرٍ بِالْعِبَادِ». نهم: در «قناعت و تسلیم»: «قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْتُ قَالَ أَسْلَمْتَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ». دهم: در «رضا به قضاها»<sup>۶</sup>: «وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ - یعنی: از وضی بقضاء ربّک.

لابد در دین این ده مسئله بیاید در علم سرّ تا دین آن کس به سلامت باشد. و این خبر معروف است که اول چیزی که در لوح محفوظ نبشتست، این خبر و این کلمات بود: «مَنْ اسْتَسْلِمَ لِقَضَائِي، وَشَكَرَ لِنِعْمَائِي، وَصَبَرَ عَلَى بَلَائِي، كَتَبْتُهُ صِدْقًا، وَبَعَثْتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَعَ الصَّادِقِينَ؛ وَمَنْ لَمْ يَسْتَسْلِمْ لِقَضَائِي، وَلَمْ يَشْكُرْ لِنِعْمَائِي، وَلَمْ يَصْبِرْ عَلَى بَلَائِي

۱- به قرینه چند جمله بعد به متن افزوده شد.

۲- ج، د، و دیگر. ت: و دیگری. (به قرینه جمله پس از آن: سدیگر...) به صورت: «(دیگر)» تصحیح شد.

۳- ج، د، ت: و سدیگر.

۴- ت، د، ج: دیگر.

۵- ت: سه دیگر. ع: رجوع شود به آغاز این باب (مسئله دهم).

فَلْيُخْتَرْ إِلَها سَوائِی.

پارسی خبر چنین باشد که مهتر (ص) می‌گوید: «هر که خود را تسلیم کند مر قضای خدای راه و بدان راضی باشد، و شکر کند بر نعمت‌های من، و صبر کند بر بلاهای من، بنویسم<sup>۱</sup> مر او را از صدیقان، و برانگیزانم<sup>۲</sup> او را روز قیامت با صدیقان؛ و هر که خود را تسلیم نکند به قضاهای من، و شکر نکند بر نعمت‌های من، و صبر نکند بر بلاهای من، گو بروا و خدایی دیگر اختیار کن!»

پس چون به حقیقت بنگری، اصل بندگی این است که به قضای خدای راضی باشی، و بر نعمت او شاکر باشی، و بر بلای او صابر باشی، تا بنده‌ای بر حقیقت باشی و بنده‌ای بر حقیقت آن‌گاه باشی، که از کارها اصل نگاه‌داری، و گرد فرمان برآیی، و از جوز مغز طلب کنی، و گرد پوست نگردي، که پوست جز آتش را نشاید. و مغز کار، و لب علم، و سر اسرار جمله علوم، علم سر است. و هر که علم سر نداند هرگز بوی حقیقت نیاود<sup>۳</sup> و باد صفاوت بر وی نوزد. هر که خواهی گو می‌باش! و با هر که خواهی! درست کنم که چنین است، بتوفیق رب العالمین.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۱- نسخه‌ها: بنویسند (مطابق متن خبر تغییر یافت).

۲- نسخه‌ها: برانگیزانند (مطابق متن خبر تغییر یافت).

۳- ج، د: نیاید.

## باب هفدهم

**در بیان کردن علم ظاهر و باطن -** خواستیم که از علم شریعت تایی چند که لابد است بیان کنیم در این کتاب؛ اما چون از سر تحقیق و تقوی نظر کردیم، بهتر از آن که ما خواستیم کرد، ائمه دین - ادام الله عزهم - فیما مضی کتابهای بسیار در آن انواع جمع کرده‌اند؛ اما در علم سر کم می‌بینیم، و اگر در جایی در میان فقها از این نوع چیزی در افتد، ایشان را بدان بس التفات ندیدم!

در آن نظر کردم تا این چراست که علمی بدین نیکویی - با چندین فایده که در این است - تا قومی از علماء چرا در این رغبت ندارند، و چنین زاهد آمدند؟! بسیار جهد کردم، و مراد و هوای خود در باقی کردم، و فرمان خدای عز و جل، و راستی و تقوی، و فرمان رسول (ص)، و سنت او، و سیرت صحابه او قبله دل خویش کردم، و روی دل از این قبله‌ها بگردانیدم، و از حق سبحانه و تعالی مدد و توفیق و عون خواستم، تا مرا الهام حق و حقیقت به‌ارزانی داشت، تا روی دل از این تقلیدهای مقلدان، و استادان، و از قول پدر و مادر بگردانیدم. و تا مذهب و سیرت هر یکی در زیر پای نیاوردم، از هرچه مقصود بود هیچ روی فرا ما نمود، و فاما از حجاب بیرون نیامد.

چون از پس حجاب عبرت‌ها بیرون آمدم، و از سر حقیقت نظر کردم، تا این همه خلق در بند چه‌اند؟ همه در بند این یک حرف‌اند: **قوله تعالی: إنا وجدنا آباءنا على أمة و إنا على آثارهم مهتدون.** حق سبحانه و تعالی این به‌شکایت از ایشان یاد کرد، نه به‌مدح ایشان یاد کرد! و امروز اغلب بر این طریق می‌روند، و هر که بدین طریق باشد، دل ایشان از حق و حقیقت دیدن در حجاب باشد. همه میل ایشان از سوی تقلید پدر و مادر، و استاد، و مردمان شهر خویش باشد؛ و هر که بدین سیرت باشد هیچ‌کس از ایشان انصاف نیاوند، تا لاجرم همه مسلمانان چنین سرگردان شدند در راه مسلمانی!

و این خبر معروف است، میان جمله امت محمد (ص) که او گفت: **سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَي ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً، كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا فِرْقَةً وَاحِدَةً...** یاران گفتند: آن کدام است که ناجی است؟ گفت: آن که بر آن باشد که من و یاران من بر آن ایم. چون یک قوم را ناجی گفت، و دیگر را هالک گفت؟ و این هفتاد و سه فرقت همه از قرآن و اخبار حجّت می آرند که: ناجی من ام، و این هفتاد و دو همه مبتدع و کافراند! و هیچ کس انصاف یک دیگر بنمیدهم، و هر که انصاف در دل نکند، انصاف نیاورد! چون در دل کردی که انصاف دهی انصاف یابوی.

و اصل مسلمانی انصاف دادن برادر مسلمان است؛ چنان که مهتر (ص) می گوید: «مسلمان آن بود که هرچه خود را بیسندد همه مسلمانان را بیسندد، و هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمانی را نپسندد.» این سخن از سبب یک سخن است؛ اما اصلی بزرگ است در جمله کارها، قومی خود همه صلابت مسلمانی آن می دانند که یک دیگر را مبتدع و کافر می خوانند، و دشنام می دهند، و فحش می گویند، و در آزار یک دیگر می کوشند، و هیچ باک نمی دارند، و این نه سنّت رسول است، و نه سیرت صحابه است، و نه فرمان خدای است، و نه در عقل است، و نه در علم است، و نه در معامله مردان است.

و چندان خواجه امامان بدین سخن صلابت کنند، و شاگردان را و خاص و عامان خویش را بر این راست کرده اند که این فحش و دشنام از صلابت دین است! این جا انصاف خویش از خصم خویش می بخواهم؛ چون آن یکی از صلابت دین باشد، چرا باید تا آن دیگر خصم نه آن صلابت باشد. چون تو در حق او بر خوانی که: «لَا غَيْبَةَ لِلْمُتَّبِعِ»، او<sup>۱</sup> نیز در حق تو بر خواند هم این خبر، چرا تو مرد صلابت باشی، و من مرد بی ادب و فاحش باشم؟! انصاف برادر خویش بده! چون ترا می شاید که او را مبتدع خوانی، چرا شاید که او نیز ترا مبتدع خواند؟

مکنید! ای مسلمانان! که در این و مانند این هیچ فایده نیست؛ الا آزار برادر مسلمان. به نزدیک شما آن صلابت دین است؟ باری از حدّ در مگذر! که چندان سفاهت بکنی، که دین در سر آن کنی، و حدّ بر تو لازم آید، و ظالم باشی! قوله تعالی: **وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ.**

هر امر و نهی که حق سبحانه و تعالی کرده است که آن نه بر همه مردمان فریضه است، بر آن کسی فریضه است که استطاعت آن کار دارد. و هر امر و نهی که هست هر یکی را حدّی

است، و آن را کسانی اند که آن بر ایشان فریضه است، و استطاعت آن فرایشان داده است، و حد آن کار پیدا کرده است. و بسیار مسلمان است که این فریضه ها که بر دیگر مسلمانان هست بر وی نیست، و اگر هست به مقدار استطاعت اوست.

اول: علم بر همه مسلمانان فریضه است؛ خاصه: علم نماز، و روزه، و آب دست، و اغتسال. این علم بر مسلمانانی که ایشان عاقل و بالغ اند فریضه است. و بسیار مسلمانان مصلح و زیرک باشند که جمله عمر خود در این کنند، و این را تمام نتوانند آموخت، و خدای عزّ و جلّ ایشان را بدان نگیرد؛ زیرا که آنچه در وسع ایشان درآمد آن به جای آوردند. کس بود که جمله علوم بر وی فریضه گردد - که استطاعت آن همه دارد - و اگر نه به خدای عاصی باشد که خود را در مقام فتوی فرود آرد، و در چهار بالش مفتیان نشیند،<sup>۱</sup> و اگر کسی دیگر فتوی بدهد در خشم شود! پس جمله علوم او را به دانستن فریضه باشد، و اگر بدان مشغول نباشد، و تغافل ورزد، و فتوی را جواب خطا گوید ملوم و معاتب باشد.

و اگر به تفصیل هر یکی مشغول شوم تطویل ها افتد؛ اما حدّ هر چیزی در هر نوعی از علوم نگاه باید داشت، تا هم گوینده را و هم شنونده را از علم برخوردار باشد، و چندین تعصب و گفت و گوی در میان نیفتد، و شفقت مسلمانی بر جای بماند.

**فصل:** این فصل را نیک تأمل کن! که این با کار ما نیک ماند. اغلب ما آن است که ما همه فضایل جویان فریضه ناسانیم، تا از مقصود بازمانده ایم!

مثل ما قوم، چون مثل مردی است که او خواهد که از شهر و مسکن خویش به شهر دیگر شود؛ از آن کسانی که می گویند که راه دانند بپرسد که: تا فلان شهر، اگر تا فلان ده، اگر تا فلان ناحیت چند فرسنگ است؟ آن کس بگوید که: تا فلان شهر چندین فرسنگ است، تا بدان ده پنج فرسنگ است. تا بدان ناحیت سی فرسنگ است، تا به فلان شهر صد فرسنگ است.

مردی روی در راه نهد بدان ده که او گفت پنج فرسنگ است پنجاه برفت و نرسید، و بدان شهر که گفت سی فرسنگ است شصت برفت و نرسید، و بدان ناحیت که گفت صد فرسنگ است دویست برفت و نرسید!

اگر مرد از شمار عاقلان است او را باید دانست که نه بر راه می رود و راه گم کرده است؛ و اگر آن کس که او را می راه نموده، نه راه بر و راه دان بوده است با سرپی باید شد، و اگر با کسی همراهی باید کرد که راه بداند، و اگر نه هر چند بیشتر رود از راه دورتر افتد، و از مقصود باز



ماند.

اکنون در این بسیار تفکر کردم - نه از سر پنداشت و هوا بلک از سر تحقیق و یقین - تا سر راه نجات، و سر رشته‌ای که به مقصود رسی کجاست، و در کدام علم است؟ هر چند نگرستم جز در علم سر نیافتم؛ زیرا که هر که اسلام بر او فریضه است، همچنان در مقابله آن، علم سر بر وی فریضه است؛ زیرا که هر که «کلمه شهادت» بگفت بر وی فریضه گشت که این کلمه به «اخلاص» بگوید، و اگر نه به «اخلاص» گوید همراه عبدالله ابی سلول باشد. اگرچه همه علوم علما بر خوانند، و جمله ائمه دین او را در آن علوم بیسندند که «اخلاص» ندارد، سگی باشد از سگان دوزخ! کار در دین «اخلاص» دارد اگرچه گناه کار باشد. مؤمن گنه کار مخلص بر خدای عزّ و جلّ عزیزتر از صد هزار منافق بی‌اخلاص!

ما بسیار مؤمنان می‌بینیم که زکوة بر ایشان فریضه است و نمی‌دهند، و نماز بسیار از حد بیرون گزارند، و باشد که از این نیز ببرند، و ما از بهر حرمت شهادت را نه ایشان را منافق خوانیم و نه کافر؛ تا که می‌گویند که این حق است هیچ‌کس را بازو هیچ کار نیست.

و درگاه رسول (ص) منافقان هم نماز می‌کردند از پی رسول، و هم زکوة می‌دادند، و هم با رسول (ص) به حرب‌ها می‌شدند! و حق سبحانه و تعالی در باب ایشان می‌گوید: *إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الذِّكْرِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ*. آن جا که این همه می‌کردند، چون اخلاص بازان به هم نبود، در کت اسفل بار آورد! یک شهادت به اخلاص پای بر زبر بسیار علم‌ها بنهد.

و «اخلاص» از علم سر است، و چنین علم را سبک ندارند مگر کسانی که از این علم بی‌بهره باشند. و هر مؤمنی که هست که او را از این ده مسئله علم سر بهره نباشد، ایمان او را ده رخنه باشد. و ندانم تا با چنین طعمه، و چنین روزگار، و یا چندین فتنه، و ایمانی با چنین ده رخنه، و دزدی و دشمنی چون ابلیس ملعون، این ایمان به سلامت به در مرگ بیرون شود اگر نه؟ هر که علم سر نداند بر او و بر ایمان او بیاید گریست.

این ایمان، و این علم سر هم چون رمه گوسفند باشد؛ بی‌شبان گرگ که چنان رمه در صحرا به دست کند نگر که چه کند؟! جز به فضل خدای عزّ و جلّ، و (جز) به عون و مدد او و توفیق او، این ایمان به جای خویش بنماند؛ مگر که شب و روز از خدای عزّ و جلّ استعانت می‌خواهی که ما سخت ناباک و غافل ایم. به حقیقت بیاید دانست که این مرد بی‌اخلاص و بی‌معرفت، این بار بدین عقبه نبرد. بی‌این ده مسئله ایمان او چون ایمان منافقان باشد؛ زیرا که در ایمان او نه «اخلاص»، و «معرفت» باشد، و نه «علم سر». و این علم را سبک ندارد مگر

کسی که قدر علم و ایمان نداند.

علوم همه نیکوست، از علم هیچ چیزی<sup>۱</sup> بی فایده نیست؛ اما علوم را بر یکدیگر فرق است. و علوم و آب هر دو حیات دهنده‌اند. و همچنان که آب را بر آب فضل است، علم را نیز بر علم فضل است. و همچنان که هر کجا که آب می‌رود نفع خویش می‌دهد، و همه چیزها را حیات می‌دهد؛ اما از آن آب برخی باشد که شور باشد، و برخی باشد<sup>۲</sup> که گرم باشد<sup>۳</sup> و بتوان خورد - چیزهای دیگر از آن نفع گیرند - اما هرچه آب خوش است در وی نفع است، در وی هیچ مضرت نیست؛ اما نفع باران از همه بیشتر باشد؛ زیرا که نفع آب به کوه و بیابان‌ها نرسد، و نفع باران به همه فرا رسد، و جمله نبات‌ها را حیات دهد، و نتیجه همه آب‌ها از باران خیزد.

همچنین همه علم‌ها از یکدیگر نیکوتر و مفیدتر است، و بی‌علم مردم از ستور بازیس‌تر است. و چون عالم باشد: ... وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ او را حاصل باشد<sup>۴</sup>. و چون علم سز داند: وَالزَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ او را درست آید. چون در علم سز راسخ باشد، علم او چون آب حیات باشد، که هر که بخورد هرگز مرده نباشد. و هر که از چشمه حیوان آب خورد، حیاتی یابد که هرگز مرده نگردد. همچنان که آب حیوان<sup>۴</sup> همه را حیات دهد، علم سز همه علوم را حیات دهد.

همچنان که هر که آب حیات بخورد هرگز مرگ را به‌وی راه نباشد، هر که علم سز را معتقد باشد، و علم سز داند، و در جهد آن باشد تا او را کار بندد، هرگز بنمیرد، و در گور نریزد، و پیوسته در میان خلق و علما باشد - اگرچه کس او را نمی‌بیند. (و) وَلَا تَخْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ<sup>۵</sup> وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. این آیت (ها) در شأن او درست باشد؛ زیرا که علم سز جز به مجاهدت تمام حاصل نیاید.

این خداوند علم سز در غزاة مهین فرو شده است. و تصدیق قول رسول (ص) که می‌گوید: رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ. قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَيُّ جِهَادٍ جِهَادُ الْأَكْبَرِ؟ قَالَ: مُجَاهَدَةُ النَّفْسِ، بیاید دانست که چیست، و نتیجه آن از کجاست، و از کجا خیزد، و سرانجام آن تا کجا کشد، تا بدان رغبت افتد؟

۱-د، ج: ندارد.

۲-۲. نسخه «ت» ندارد.

۳-ج، د: ندارد.

۴-از نسخه «د» اقتاده است.

۵-آیه دوم را تا این جا نوشته است، تتمت آن نوشته آمد.

**فصل:** در علم سرّ اسرار بسیار است، و هر کسی را سخن آن گفتن و شنیدن مسلم نباشد. و آنچه میان: خضر و موسی صلوات الله علیهم افتاد از سبب علم سرّ بود. و حق سبحانه و تعالی موسی را به شاگردی خضر فرستاد، و از بهر علم سرّ را فرستاد، تا او بداند که جز از آن که موسی می‌داند و رای آن علم دیگری است، و آن علم، علم خاصگان خدای است، و وحی خفی است. وحی آشکارا در بند است حرمت مهتر را (ص). اما وحی آشکارا نصیب انبیاء و رُسل است؛ چون ایشان روی در حجاب آوردند، آن وحی را نیز در حجاب آوردند. اما وحی خفی آن اولیاء و هر چیزی را باشد: **وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّخْلِ... و دیگر گفت: وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ... و این وحی در بسته نیست تا قیامت؛ تا به روی زمین اولیای خدا می‌باشد، وحی، و اللهم، و علم من لدنی می‌باشد. و اصل علم سرّ از آن جا خیزد که گفته آمد.**

نه هر که کتابی از علم سرّ بر خواند او را علم سرّ باشد! اول باری بیاید دانست که اسرار علم سرّ چیست، و از کجا خیزد، و یا کجا بکشد<sup>۱</sup>. بدان که کسی کتابی آن کسی از علم سرّ بر خواند<sup>۱</sup> آن علم، علم کتاب سرّ است<sup>۲</sup> نه علم سرّ است<sup>۲</sup>! علم سرّ آن است که به خداوند علم سرّ قائم است، و آن اسرار در باطن اوست. آن علم سرّ که کسی از کتاب برخواند، آن هم چون کتاب شعرا باشد که بر خواند؛ آن شعر هم شعر باشد، اما آن کس که برخواند شاعر نگردد، اما شعرخوان باشد، و خاطر و فهم تیز کند، و بی‌فایده نباشد.

اما علم سرّ از «تقوی» خیزد، و از «صفاوت دل»، و از «سبقت ازلی» که حق سبحانه و تعالی در ازل الازال به علم و مشیت و حکمت و ارادت قدیم خود دانست که بندگان را در وجود خواهد آورد، و ایشان را به چه می‌آرد، و از ایشان چه خواهد ساخت، و چه کار را می‌آرد. و قومی را از ایشان برگزیند از خواست و ارادت اول را، علم قدیم، و حکمت بی‌سفه را با فضل وجود و لطف خود همراه کند.

و آنچه مقصود از کلّ و کائنات او بود: چون محمد مصطفی (ص) (را) از کتم‌عدم در وجود آورد، و قومی که برادران و دوستان و امت ویند همه را به صحرای وجود کشید - در آن وقت که نه جهان بود، و نه زمین و نه زمان بود، و نه گاه و نه بی‌گاه بود، و نه عرش و نه کرسی بود، و نه جنّ و نه انس بود، و نه هیچ مخلوقات بود - که حق سبحانه و تعالی به علم قدیم خود این قوم را اختیار کرد؛ **قوله تعالی: وَلَقَدْ اخْتَرْنَا هُمَ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَىٰ الْغَالِبِينَ.**

۱-۱. عبارت در نسخه «ج» مضطرب و غیر مفهوم نوشته شده است.

۲-۲. نسخه «د» فاقد آن بود؛ از نسخه «ت» به متن افزوده شد.

پس آنگه عالم و عالمیان را بیافرید از بهر تعبیه بارها را، کز این بارهای هر گونه گوهر و دُرر از جای‌های دور به جای دیگر نقل نتوان کرد، خاصه که چندین دشمن، و دزد، و قاطعان بر راه باشند. فلک<sup>۱</sup> و ملک، و جنّ و انس و شیاطین، و نور ظلمت، و شب و روز، و ساعات و اوقات، و خیر و شرّ و حجر و مَدَر، و خشک و تر<sup>۲</sup>، و بوی و رنگ، و تلخ و شیرین، و این هرچه تو می‌بینی و می‌شنوی در هر یک سرّی از اسرار ربوبیت در آن تعبیه کرد.

و هیچ مخلوقات نیست - که نه از این نوع تعبیه‌ها که هست - که نه در وی چیزی است از تعبیه ازل. و چیزها هست که در وی چند نوع تعبیه است، و چیزی هست که (در وی) یک نوع تعبیه است، یا دو، یا سه؛ اما هیچ یکی از تعبیه خالی نیست، و این تعبیه‌ها هر یکی سرّی دارد، و آن اسرار ظاهری و باطنی دارند. آنچه ظاهر است همه ظاهرینان می‌بینند، و آنچه باطن است به جز از انبیاء و رسل و صدیقان و اولیاء نبینند، و جز ایشان را آن اسرار کشف نشود. اصل معجزات انبیاء و کرامات اولیاء هم از این اسرار است.

و فرق میان: «معجزه» و «کرامات» اولیاء پیش از این نیست که: انبیاء را معجزات آشکارا باید داشت - و شاید که کشف کنند، و هر که می‌خواهد آشکارا تواند کرد بر حسب دعوی خویش - اما کرامات خفیه باید داشت؛ و اگر او خواهد که آشکارا کند نتواند کرد، مگر جایی وقتی که دستوری دهند. و کرامات اولیاء دو نوع است: یک نوع آن بود که خدای عزّ و جلّ ایشان را توفیق دهد تا ایشان به در مجاهدت درآیند، و کارها به اخلاص و مجاهدت‌ها بر علم فرا دست گیرند، و دل ایشان به سبب آن چنان زدوده و روشن گردد که هرچه در ممالک می‌رود، دل ایشان را از آن بسیار خبر باشد، و به چشم دل آن احوال و اسرار می‌بینند و می‌دانند:

هم‌چنان که کسی آینه روشن کند، هرچه در پیش او می‌آید می‌بیند. به راستی آن که ثمره کرامات آن باشد، و علم من لدنی و علم حکمت بر زبان ایشان روان گردد، آنگه ایشان را علم سرّ حقیقی باشد، که آن را علم سرّ توان گفت.

و قومی دیگر باشند از اولیای خدای عزّ و جلّ؛ آن ولایت ایشان را «عطایی» باشد نه «کسبی»، هم‌چنان که نبوت. و هیچ پیغمبری جهد نکرد تا او را نبوت دادند: آن اولیاء برخی هم‌چنان باشد. و هم‌چنان که شاید که نبوت را زوال آید، ولایت آن ولی هم‌چنان باشد. پس اگر صاحب کرامات باشد کرامت آشکارا کند، و او را هیچ زیان ندارد، و آشکارا تواند کرد.

۱- نسخه‌ها: «سرّ فلک» - در صورتی که کلمه «سرّ» در آخر عبارت و در جای خود آمده است.

۲- نسخه‌ها: «تر و خشک» - به قرینه پیش از آن: خیر و شرّ، و حجر و مدر «خشک و تر» مناسب تر می‌نماید.

از اوّل که گفتم که زیان دارد و آشکارا نتواند کرد، از آن گفتم که او بهرنج و مجاهدت بسیار به دست آورده باشد و به کسب او بود؛ چون به کسب او باشد، هم به کسب از دست و بشود. و آن دیگر خلعت است؛ و هر که خلعت سلطان پنهان کند، و پنهان دارد، ملوم باشد که او را خلعت پوشیدند، و بر مرکب دولت نشانند، و براق فضل در زیر ران دارد، و مرغماز را خواه گو بین، خواه گو مبین، خواه گو عبادت کن، خواه مکن، به دست او هیچ چیزی نیست. دوست بردیدار دوست می نازد، و عدو در گرم و رنج می گذارد، (و) ولی خود به صفت خویش باشد؛ بط را چه زیان اگر جهان گیرد آب؟!

**فصل:** انبیاء صلوات الله علیهم خود روی در حجاب آورده اند، حق سبحانه و تعالی بدل ایشان اولیاء را بر روی زمین نصب کرده است؛ ایشان را «ابدال» از آن گویند که ایشان بدل پیغمبران اند، و قدر ایشان را از سخن مهتر (ص) بدان که چیست و چند است.

روزی مهتر (ص) سخن می گفت، و مهاجر و انصار جمله حاضر بودند؛ تا سخن به جایی رسید که رسول (ص) روی فرا مهاجر و انصار کرد، و قال رسول الله (ص): سَيَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يُنْكِرُ الْحَقَّ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ مِنْ عَشْرَةِ تِسْعَةِ أَغْشَارٍ؛ لَا يَنْجُو مِنْ شَرِّ ذَلِكَ الزَّمَانِ إِلَّا كُلُّ مُؤْمِنٍ أَوْ مُؤْمِنَةٍ. إِنْ مِنْ وَرَائِكُمْ أَيَّامُ الصَّبْرِ. فَالْتَمَسْكَ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ بِمِثْلِ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ، لَهُ أَجْرٌ مِثْلِ خَمْسِينَ عَامِلًا مِنْكُمْ. قَالُوا مِنْهُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: بَلْ مِنْكُمْ! يَقُولُهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ.

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) گفت: «زود بود که بر مردمان زمانه ای در آید که در آن زمانه همه خلق از ده نه منکر حق باشند؛ نرهد از شرّ آن زمانه و روزگار مگر مؤمنی و مؤمنه ای مخلص. هرچه ورای این روزگار است ایام صبر باشد. پس گفت: هر که از ایشان آن روز دست در این طریق زند که امروز شما بر آن هستید، او را باشد ثواب پنجاه کس از شما که کار می کنید به اخلاص. گفتند: یا رسول الله! از ایشان پنجاه کار کننده؟ گفت: نه! که از شما پنجاه کار کننده! تا سه بار این سخن تکرار می کرد.»

چون عزّ و ذلّ از او بینی راست باشد؛ قوله تعالی: ... وَتَعْرِضُ مِنْ تَشَاءُ وَتَذِلُّ مِنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. اما چون از کسب و عمل خود بینی کار مشکل باشد، و هرگز این سخن در حوصله آن کس نگنجد.

هر که را حق سبحانه و تعالی به عزّ خود عزیز کرد، او عزیز دو جهان گردید؛ کس نتواند که

او را خوار کند. هرگز حق سبحانه و تعالی جهان را بی حق‌گوی بنگذارد. و آن حق‌گوی: «نبی» باشد، اگر «ولی». و چون به اتفاق انبیاء روی در حجاب آورده‌اند، لابد ولی باشد از اولیای خدای عزّ و جلّ. هم‌چنان‌که دوستی انبیاء فریضه است، و زبان از ایشان نگاه داشتن فریضه است - و هر که ندارد کافر شود - هم‌چنین دوستی اولیای خدای عزّ و جلّ فریضه است.

چنان‌که خبر بدان ناطق است؛ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): أَلْعِلْمُ فَرِيضَةٌ، وَالْجَهَادُ فَرِيضَةٌ، وَالْحُبُّ فِي اللَّهِ فَرِيضَةٌ، وَالْبُغْضُ فِي اللَّهِ فَرِيضَةٌ، وَالْهَبْخَرَةُ بَعْدَ الْفَتْحِ تَطَوُّعٌ. اما هر که انبیاء را بدگوید کافر شود، و هر که اولیاء را بدگوید مبتدع شود؛ فاما دوستی ایشان فریضه است.

قال رسول الله (ص): يَا بَنَ مَسْعُودٍ! أَتَدْرِي أَيُّ عَرَى الْإِسْلَامِ أَوْثَقُ؟ قَالَ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ. قَالَ: أَلْحُبُّ فِي اللَّهِ وَالْبُغْضُ فِي اللَّهِ. پاری خبر چنین باشد که رسول (ص) می‌گوید: «یابن مسعود! آیا هیچ<sup>۱</sup> دانی تا کدام گوشه از اسلام محکم‌تر و استوارتر است؟ گفت: خدای و رسول خدای بهتر دانند. رسول (ص) گفت: دوستی دوستان خدای عزّ و جلّ از بهر خدای را، و دشمنی دشمنان ایشان از بهر خدای را.»

پس هر کسی بازیشان مقابلی نتواند کرد، و هر که نه چنین گوید، و نه چنین داند، او از خاسران و گم‌شدگان است. دوستی جز به در سرای پرده محمد مصطفی (ص) نتوان یافت؛ کلید دوستی آن‌جا نهاده است، و ما را نشانی آن‌جا داده: قوله تعالی: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ. اول همه موجودات محمد (ص) بود، و آخر همه شریعت‌ها آن محمد مصطفی (ص). و در این که چنین است، معنی و اسرار بسیار است خداوند دیده را و اولوالالباب را. و یکی از آن این است که اگر از آفرینش چیزی بر وی سابق بودی نقض او بودی، و اگر آخر شریعت‌ها نه شریعت او بودی، شریعت<sup>۲</sup> او به شریعت دیگر کس منسوخ شدی<sup>۱</sup> هم نقض آن<sup>۳</sup> بودی؛ و حق سبحانه و تعالی نخواست که به هیچ نوعی از انواع کسی انگشت بر محمد و محمدیان تواند نهاد.

و هر که در این یک فصل از سر حقیقت در نگردد و تأمل کند، و او را علم سر هیچ بهره دارد، و او را از اسرار ربوبیت معلوم شود که از جمله آفرینش غرض و مقصود محمد و

۱- ت: ای هیچ دانی؟

۲- ۱- ۲: به شریعت کسی منسوخ شدی. ت: به شریعت دیگر...

۳- نسخه‌ها: او.

محمّدیان بوده‌اند. عیسی را صلوات‌الله علیه آن همه مرتبت و اعزاز از آن بود که مبشر و دبدبه‌زنی محمّد مصطفی (ص) بود. ترسایان و جهودان گفتند او را آنچه گفتند؛ او جواب این گفت که: مرا چنین مگویید! که مبشری‌ام از مبشران محمّد مصطفی (ص).

قوله تعالی: **وَإِذْ قَالَ عِيسَىٰ بْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِيَنَّ مِنْ بَعْدِي مِنْ إِسْمِهِ أَخَذُوا...** چون این آواز از وی به صحرا آمد، جهودان و ترسایان قصد کشتن او کردند خدای عزّ و جلّ گفت: عیسی را به آسمان آرند، که او دعوی چاکری و مبشری حبیب ما محمّد مصطفی (ص) را کرد. در ضمن این چه تعبیه است؟! اما چون از آسمان باز آید قومی بدانند، و چون خلق را با شریعت محمّد (ص) دعوت کند اغلب خلق بدانند که سرور و سالار همه محمّد مصطفی است (ص)، و شریعت شریعت اوست، آنکه قدر محمّد و شریعت او به جمله خلقان که زنده باشند بنماید، و جمله ترسایان روم و ترک و سقلاب و جمله جهودان بدانند که مقصود از این همه خلق عالم و عالمیان محمّد و امت او بودند (ص)؛ **وَاللّٰهُ اعْلَمُ، وَ بِاللّٰهِ التَّوْفِیْقُ.**

**فصل آخر:** اکنون به اول این شوییم، تا علم سرّ که بر اصل باشد، تا آن از کجا می‌خیزد، که آن را علم سرّ توان گفت؟ برادران ما بدانید! که ما را در این کتاب هیچ مقصودی نیست، الا این که تا شما حقیقت علم سرّ بدانید، و در دام هر صیادی نیفتید، و با هر نااهلی نشست و خاست نکنید! بدان که کسی کتابی از علم سرّ از دیگری فراگیرد، و نرم کند، و مایه علم نداند، آن علمی باشد هم‌چون علم‌های دیگر که بیاموزد. علم سرّ آن باشد که از پیش گفته آمد که: دل خود را به مجاهدت چنان روشن کند که در هرچه نگردد آن چیز باطن خود را بر او چنان آشکارا کند، که او اگر خواهد که آن چیز که در وی تعبیه است به‌وی ننماید نتواند کرد، و او را محرم خود شناسد، و شایسته اسرار ربوبیت داند. و این کس باطن هر چیزی چنان که هست ببیند، آنکه از علم سرّ خبر دارد و چیزی بدانسته است. اگر این کس خواهد که کسی را از آن بهره دهد، تواند داد و به‌غایت مفید باشد. مثل علم سرّ چون مثل کیمیا باشد: اندک مایه‌ای از آن بر بسیاری آهن و روی و مس و سرب و ارزیز افگنی همه زر خالص گرداند.

حکایت‌گویی علم سرّ نه خداوند علم سرّ باشد! هم‌چنان که حکایت گوینده هزار دینار نه خداوند هزار دینار باشد! مثل کسی که علم سرّ گوید و سرمایه آن ندارد، چون مثل کسی باشد که شعر کسان (بر) خواند؛ نه ذوق شعر دارد، نه عروض داند، نه حکمت حکما داند، و دعوی

شعر کند! همه اهل بصر و خردمندان بر وی خندند! شاعر دیگر است، و راوی<sup>۱</sup> دیگر. پند از شعر شاعر حکیم است که از چشمه حقیقت و حکمت آب خورده است: اگر از آن یک بیت خواهد که هزار دیگر بشکافد بتواند شکافت، که اهل<sup>۲</sup> علم و اهل خرد و اهل آن صنعت هیچ بر وی نتواند گرفت. پند از شعر مرد حکیم تیزفهم تیزخاطر است، نه راویان طامعه قضاص! و آن دیگر قوم که از اسرار کارها خبر دارند، و از خاصگان خدای عزّ و جلّ اند که حق سبحانه و تعالی ایشان را از جمله خلق، و از جمله گزیدگان عصر اختیار کرده است از روی زمین، و هرچه در روی زمین است همه به برکات ایشان است، و ایشان اوتاد ارض اند. و ابدالان و خاصگان به حقیقت اند، و برگزیدگان ازل و ابد. و آن قوم اند که محمد مصطفی (ص) بدان فخر می کرد. و آن قوم اند که خدای عزّ و جلّ رضای خود در رضای ایشان بسته، و امروز در روی زمین عزیزتر از ایشان کس نیست. و حق را سبحانه و تعالی بازیشان اسراری است که<sup>۳</sup> با هیچ کس دیگر نیست.

اما دیده‌ها خلل دارد، و هر چیزی راست نتواند دید، و علمی، و حکمتی، و بصیرتی، بی غبار اغیاری باید که آن را کحل ازل و ابد کشیده باشند، تا هرچه میان ازل و ابد می‌رود، از هر نوعی که هست و از هرچه در بارِ وی تعبیه کرده است، سرّ خویش همه‌بازان محرمان خود می‌گوید، و او می‌داند که این هر یک چه را شاید، و در باطن هر یکی چیست، و او را از بهر چه در وجود آورده اند، و آنچه در وی است اسباب خیر است یا اسباب شرّ؟ و به هیچ یک دل وی به یک ذره میل نکند، زیرا که این هرچه ما می‌بینیم تعبیه‌ای دارد که نه آن است که ما بر ظاهر او می‌بینیم.

بسیار چیزهاست که ما می‌پنداریم که آن بد است و آن خود نیک است؛ و بسیار چیزهاست که ما می‌پنداریم که آن نیک است و آن خود بد است: قوله تعالی: **عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ**. و اگر دیده‌ها بی‌غبار اغیار استی همه چیزها راست دیدی؛ زیرا که همه از یک جای می‌رود، و چون از یک جای می‌رود، و به حکمت می‌رود راست باشد.

چه نبی و چه ولی، و چه دوست و چه دشمن، و چه هرچه از کتم‌عدم در دایره وجود آمده، همه از یک علم و حکمت، و ارادت و مشیت، و از میان: «کاف»، و «نون» به صحرا آورد؛ و

۲- نسخه‌ها: هیچ اهل...

۱- د: وای وی!

۳- د: ندارد.



چون پرگار علم قدیم، و حکمت بی‌سفاقت در علم غیب، برخاسته و خلاقیت نهاد به‌اظهار کردن پادشاهی، نقطه پرگار همه ملک دوجهان میم محمد مصطفی (ص) آمد، و آن دوستان او، و از آنجا که این کار بر ساخت به‌خودی خود بر ساخت: نه به‌تدبیر هیچ تدبیرگری بود، و نه به‌مشاورت هیچ مشیری بود - که هژده هزار عالم و هرچه در وی است از نیست هست کرد.

و هر نوعی از اجناس خلق که هستند همه را محتاج یک دیگر کرد، و او به‌خودی خود از همه بی‌نیاز و همه را بدو نیاز. و این ندا به‌عالم در داد: **قوله تعالی: يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ.** و سبب‌ها در میان افگند، و از این اجناس خلق چهار قوم را نشانه امر و نهی خود کرد: ملک، و انس، و جن، و شیاطین را؛ و همه را محتاج طعام و شراب کرد. و اگر کسی گوید که فرشته را به‌طعام و شراب حاجت نبود آن سخن از کم‌علمی او بود. هر که جان دارد، و حیات او به‌نفس است او محتاج طعام و شراب است.

و غذای هم‌گنان چون هم نیست؛ بی‌غذا و داشت او هیچ خداوند روح و نفس نتواند بود. و این چهار قوم که گفتیم مأمور و منهی‌اند، و هر که از این چهار قوم که گفته آمد امر و نهی نگاه دارند، ایشان بهترین همه خلق خداونداند، و هر که ندارد بدترین خلق خدای‌اند؛ **قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ. إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ.** و این هر دو آیت در شأن این چهار قوم است. و اگر کسی گوید: فرشتگان باری در این نه‌اند؛ چرا در حق ایشان چنین باید گفت؟! پس «عزازیل»، و «عزرا» نه از شمار ملائکه‌اند، و آن دو فرشته که ما ایشان را «هاروت»، و «ماروت» گوییم که در «چاه بابل» اند در عذاب.

حق سبحانه و تعالی در حق فرزند آدم بسیار اعزاز کرده است، و چند جای در قرآن ایشان را بر سر خلق جلوه کرده است؛ **قوله تعالی: وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.** و هم اعزاز ایشان است؛ **قوله تعالی: وَلَقَدْ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ.** و در این نوع آیات و اخبار بسیار است. و عزّ این قوم از عزّت رسول است (ص). و جمله انبیاء و رسل همه برادران‌اند، و جمله مسلمانان دوستان و امت او‌اند، و ایشان سعدای ازلی و ابدی‌اند، و هرچه نه این‌اند همه اشقیاء و بار دوزخ‌اند. و کارکنندگان این قوم‌اند، و هرچه نیکی کنند فردا به میراث فرا مؤمنان دهند؛ **قوله تعالی: إِنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ.** هر که به‌این سخن که گفته آمد، و

به‌ازل و ابد، و ساختن این کارها پیش از ما و از جمله خلق ایمان ندارد، نشان بدبختی و شقاوت اوست؛ و هر که بدین که گفته آمد ایمان دارد، نشان سعادت وی است؛ و بالله العون و التوفیق.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## باب هژدهم

در بیان علم‌ها و حقایق: هر که می‌خواهد که او را ایمان حقیقی روی نماید، در این باب به اعتقاد درست باید نظر کرد، تا به حقیقت بداند که این همه کارها نه امروزینه است، این بیت که درویشان بگویند لایق این حدیث است:

کار همه در ازل بسپرداخته‌اند      قدر همه کس که هست بشناخته‌اند  
امروز توفقی در انداخته‌اند      فردا همه آن کنند که دی ساخته‌اند  
فردوسی نیز یکی از حکمای امت محمد (ص) بوده است؛ در شاهنامه دیدم که او گفته است، و مرا از این سخن سخت خوش آمده است:

جهان را چه سازی که خود ساخته است      جهان‌دار از این کار پرداخته است  
سخن بزرگان اگرچه در کوی دعوی و لاف نباشد همه پرمعنی بود؛ از آن است که به قول شعرای بیگانه در تفسیر قرآن احتجاج کنند.

روزی شقیق می‌رفت، بیگانه‌ای در راه پیش آمد؛ او را گفت: شرم نداری! که نعمت او می‌خوری، و بدو ایمان نیاری؟ آن بیگانه او را گفت: ای شقیق! شرم نداری که دعوی خاصی کنی و چنین سخن گویی؟! این سخن بدان ماند که هر که او را می‌پرستد، و بدو ایمان دارد، از بهر روزی و نعمت دادن او را می‌پرستد! شقیق یاران خود را گفت: این سخن بنویسید! آن بیگانه گفت: چون تو مردی سخن چون منی بنویسی؟! گفت: آری! ما چون گوهر یاویم اگرچه در کنیف افتاده باشد بگیریم، و باک نداریم. بیگانه گفت: اسلام عرضه کن! که دین تواضع است و حق پذیرفتن.

و رسول (ص) می‌گوید: **أَلْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ**. هر که چیزی جوید از همه خرابی‌ها، و آبادانی‌ها می‌باید جست. مصراع:

آخر روزی مراد حاصل گردد

روزی در مجلس رسول الله (ص) یاران<sup>۱</sup> سؤال‌ها کردند از این نوع؛ رسول (ص) جواب می‌داد. یکی پرسید که: یا رسول الله؟ این جهان چندگاه است که تا بوده است، و هست؟ قال رسول الله (ص): قَدَرُ اللَّهِ الْمَقَادِيرُ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِخَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ. پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می‌گوید که: «خدای عز و جل تقدیر هر مقادورات که هست و بوده و خواهد بود تا به ابدالابد بکرد، پیش از آن که آسمان‌ها و زمین بیافریده به پنجاه هزار سال» پس از این هر کاری که هست و بود و خواهد بود و آنچه می‌شنویم و می‌گوییم از آن هیچ امری نیست.

قوله تعالى: **إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.** اگر حساب این کسی خواهد که برگردد، این که حق می‌گوید: **إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ...** که خداوند و آفریدگار شما آن پادشاهی است که بیافرید این آسمان‌های بارفتمت، و این زمین باسطت، **فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ:** در شش روز، و روزها چند روز بود بر روزهای اکنون، و هر روزی چند ساعت بود، و هر ساعتی بس چند ماه به ماه‌های اکنون؟! **ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ:**<sup>۲</sup> پس مستوی شد بر عرش<sup>۳</sup>...

اگر بسی محاسبان بیایند تا این حساب و این چگونگی بدانند عاجز آیند، و همه به عجز اقرار آرند<sup>۴</sup> این دُرّ در این سخن است که هر چند کم گویی بهتر باشد؛ اما چندان بیاید دانست که بدین کار<sup>۵</sup> چنان ایمان داری<sup>۶</sup> که فهم و عقل ما این درنبايد که این میدان عظیم است، و آنچه ما پنداریم که امروزین است، این جمله در حکم قضا و مشیت ازل است<sup>۷</sup>. پس پیش از آن که وجود ایشان بود، هم حکم‌ها بکرده بود<sup>۸</sup>، و از آن یکی نیست که امروز می‌باید کرد، اگر نو چیزی<sup>۹</sup> می‌باید؛ اما امر و نهی و کن و مکن در میان افکنده است، و در هر شخصی تعبیه‌ای پنهان کرد، و سزای از اسرار ربوبیت در آن شخص بنهاد، و این هر یکی خزینه‌ای است از خزاین غیب، و هر یکی از آن مفتاحی دارد بر آن قفل ساخته، و هیچ نامحرم را زهره آن

۱- د: ندارد.

۲-۲ در نسخه‌های د، ج، ت: استوی بر عرش - از تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار، مجلد ۳، جزء ۸، سوره ۷، در ترجمه این آیه شریف شماره ۵۳، ص ۶۲۷ مدد گرفته شد.

۳- د: دهند. ۴-۴: د: چنان ایمان که

۵- د، ج: یکی پس و پیش از آن که وجود ایشان بود بکرده بود. ت: ... هم حکم‌ها بکرده بود.

عزت: بر چیزی

نباشد که آن قفل مشیت او بجنباند، مگر کسی که کلید آن بدو دهد، و محرم خزاین او باشد. و این ندا به عالم دارد که: **مِفْتَاحُ الْخَزَائِنِ بِيَدِهِ**. و قومی از دوستان و خاصگان خود را امر کرد که: هر که می‌خواهد تا من کلید جمله خزاین خود بدو دهم، گو: محرم‌دار من باش! تا من او را بر جمله خزاین خود امین کنم، و بر همه پادشاهان جهان پادشاه گردانم، و جمله خزاین غیب او را عیان کنم. بدان ماندی که کسی گفتی: الهی! خزاین غیب چیست، و کدام است؟ گفت: **قُلُوبُ أَجْبَائِنِي دَارُ مُلْكِي** و خزینه من در دارالملک من باشد. و هر که بدین حدیث ایمان دارد - که هرچه هست، و ما در ازل حکم آن بکرده‌ایم، و هرچه تا ابد می‌باشد حکم کرده‌امست، چنان که او را در آن هیچ شک نباشد، و شبهت نباشد - او از محرمان دارالملک ماست. و هر که خود<sup>۱</sup> در دلی از دل‌های دوستان ما جای گیرد، ما کلید خزاین خود بدو دادیم، و او را در مملکت خویش تصرف دادیم، که هرچه او خواهد چنان باشد و ما چنان کنیم؛ و حق تعالی می‌گوید: **سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ...**

اکنون از این همه آیات و اخبار و سخن که گفته آمد، در یکی از این نظر باید کرد، تا معلوم شود که چه می‌شنود؛ باید دانست که ازل سر کوی است، و ابد آخر کوی، و دنیا و امر و نهی و جمله بندگی در میان این است، و هرچه مخلوقات است جمله بر سر این کوی است، عقبی و بهشت و دوزخ در پایان این کوی است.

و استاد کار بر سر کوی کارگاهی بر ساخته همچون کارگاه دیابافان، و آن همه نقش‌ها و رنگ‌ها در وی تعبیه کرده، و چندان صورت‌های هر گونه، و درختان گوناگون، و چه از هر مرغ و ماهی و از هر نوع صورت‌ها بدان رشته بست، و کارگران را در آن کارگاه فراکار کرد، و امر و نهی کرد: این رنگ‌ها را در این جامه‌ها بافید! و نیکو بافید! و راست بافید! و ایشان را استطاعت آن داد که آن فرمان را به‌جای آرند. و این جمله اسباب‌ها و صورت‌گری‌ها در آن تعبیه کرده که هیچ‌کس از خاص و عام سررشته آن نیاورد.

و آنچه ایشان می‌کنند از آن برخی منهی‌اند، و آن نقش نه چنان می‌آید که ایشان می‌خواهند، و ایشان را فرمودند! و ایشان از سر آن نادانی که سر آن ندانستند با استادکار به‌جنگ و جدل برآمدند، که نقش نه بر مراد ما می‌آید! هرچه استادکار می‌گوید: <sup>۲</sup> شما را بازین چه کار؟ نقش چنان می‌باید که ما حکم و قضا کرده‌ایم، و بر رشته مشیت آراسته‌ایم؛ **وَمَا تَشَاءُونَ اِلَّا اَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ**. هر چند استاد می‌گوید: شما را با سر ما چه کار؟ نقش همه آن

می‌باید که ما می‌خواهیم؛ شما را با فرمان کار است.

و قومی از این کارگران<sup>۳</sup> بستهدند که نقش بر مراد ما می‌باید که آید! تا دمار از روزگار خود برآورند. و قومی گفتند که: ما را به فرمان کار است: نقش هرچه خواهد و هرچه نهاده است می‌آید: ما را جز فرمان برداری روی نیست: شاگردی اختیار کردند، و دست از تصرف برداشتند، و به عذر مشغول شدند که: بار خداوند! از ما چیزی در وجود نیاید که خزانه ترا شاید: فَأَعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا بر خود خواندند.

و قومی دیگر می‌گوید: وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ... و این هر دو از نیک‌بندگی است: هم به فرمان کردن، و چون نیک نیاید به استغفار و عذر خواستن مشغول بودن. و آن که گفت: لابد کار<sup>۱</sup> چنان می‌باید که مرا می‌باید - و نه چنان باشد - در خشم شدن، و بر مراد خویش کار خواستن، نه از نیک‌بندگی باشد، بلکه دعوی خدائی کرده باشد.

بندگی آن است که: در آن کوشی که فرمان خدای عزّ و جلّ نیکو به جای آری، و جهد خویش بکنی؛ اگر نیکو آید<sup>۲</sup> توفیق آن را شکر او به جای آری<sup>۲</sup>، و به رضا پیش آن باز شوی، و اگر بد آید - به خذلان خدای است - از او دانی، و به استغفار مشغول گردی. و از آن جا که قضای خدای است بدان راضی باشی، و از آن جا که فعل بندگی است و نافرمانی تن خود را ملوم دانی و ملامت کنی، تا بنده‌ای بر حقیقت باشی. و در جمله الامر همه کارها چنین دانی که راه بندگی این است.


**فصل:** در راه بندگی به هیچ حال جهد برنخیزد؛ اما چندان پنداشت نیز به کار خویش در سر نباید کرد. بی‌جهد بنده خدای عزّ و جلّ با هیچ کس نیکویی نکند، و نه دست از کار بپاید داشت، و نیز فضل را منکر نباید بود، و خبر رسول (ص): لَنْ يَلِجَ الْجَنَّةَ أَحَدُكُمْ بِعَمَلِهِ؛ قَالُوا: وَلَا أَنْتَ؟ قَالَ: وَلَا أَنَا! إِلَّا أَنْ يَتَّعَمِدَنِي اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ. پارسى خبر چنین باشد که مهتر (ص) یاران مهاجر و انصار را گفت: «هیچ کس از شما به کار خویش به بهشت نشود! گفتند: تو نیز هم، یا رسول الله؟ گفت: نه من نیز؛ مگر خدای عزّ و جلّ مرا به رحمت خویش ببوشاند، چنان که آن تیغ شمشیر را نیام ببوشاند.»

و این هر کاری که ما نیز بکنیم همه هم نتیجه «فضل» او باشد؛ و اگر توفیق و «فضل» او

۱-د: ندارد.

۲-د: توفیق آن و شکر او به جای آری. ج: توفیق و شکر آن به جای آری.

نباشد از ما هیچ کار نیاید که او را شاید. اعتقاد باید داشت که یک نظر فضل او بنده را چندان فایده دهد که عمل و کسب چند ساله. و قیاس فضل از این یک کار بر باید گرفت، و این را منکر نتوان شد. و این قیاس از کار انبیاء و رسل بر باید گرفت، تا ایشان چه جهد کردند تا نبی گردیدند، و به کدام کار مستحق نبوت شدند؟ مرا بگوی! تا خدای تعالی نخست اشخاص انبیاء را بیافرید؟ اگر قضای تقدیر نبوت و رسالت کرد؟ - هیچ شک نیست که قضای تقدیر و مشیت<sup>۱</sup>، پیش از آفرینش اشخاص بود. چنان که مهتر (ص) را پرسیدند که: مَتَى كُنْتُ نَبِيًّا؟ قَالَ: كُنْتُ نَبِيًّا وَ أَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ.

«پرسیدند که از کی فایغمبر بودی؟ گفت: هنوز آدم صلوات الله علیه میان آب و گل بود که من پیغمبر بودم.» سرو سالار همه انبیاء و رسل محمد مصطفی (ص) بود، پیش از کل آفرینش او بود. به چهل سال نه نماز کرده؛ و نه روزه داشت، و نه به هیچ قبله ایمان (داشت)، و نه دانست که پیغمبر است، و پیغمبری و نبوت و ایمان چه باشد، و شریعت و حلال و حرام چه باشد، و اگر کسی فراهر خواجه امام که هست گوید: شما چه گوید که کسی را چهل سال رسد، و از شریعت و از دین و از کتاب هیچ چیز نداند، پس از چهل سال از جای بجهد، بی آن که در پیش معلمی و استادی بوده باشد؟! 

گوید که: هرچه شما می‌کنید همه هیچ نیست! شما را از پی من فرا باید آمد، تا من شما را راه دین و شریعت بیاموزم! فتوی جمله مفتیان در حق وی چنین باشد که: از پی وی فرا نباید رفت، که این مرد نه بر راه است. و از آن جا که علم و عقل و فهم ماست هم چنین واجب کند؛ اما از آن جا که علم کامل است، و حکمت بی‌سفه، و مشیت بی‌مشاورت، و قدرت بی‌عجز، آن کند که خود خواهد، و چنان کند که هیچ ناقص علم، و ناقص فهم را بدان هیچ اعتراض نرسد، و ندای پادشاهی در ملکوت دهد: ... مَا كُنْتَ تَذَرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَا نُورًا نَهْدِي بِهِ مِنْ نَشَاءِ مِنْ عِبَادِنَا.

دیگر؛ قوله تعالی: هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ. چون این مهتر که سرو سالار همه خلق بود که بی هیچ علمی که او را بود این خطاب او را راست<sup>۲</sup> باشد؛ قوله تعالی: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ. وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ. چون آن که مقصود و قبله همه جهانیان بود در حق او

می‌گوید: وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ؛ اگر از دیگران چنین باشد بس عجب نباشد، بدین قیاس می‌باید دانست.

اما به حقیقت می‌باید دانست که تا در ازل به روغن پلیته‌های<sup>۱</sup> انسانیت چرب نکردند، و آتش و توش محبت که: يُجِيبُهُمْ وَيُجِيبُونَهُ در آن تعبیه نکردند، از هیچ آدمی زاده به جز از آدمی‌گری هیچ چیز نیاید. نگرا! از سر پنداشت و هوای خویش در این سخن و در این کار ننگری، که آنکه از حق و حقیقت دور افتی. کار جمله انبیاء و رسل و صدیقان و جمله اولیای خدای عز و جل همه هم این رنگ و طعم دارد. ایشان هر یکی از مادری و پدری بودند، و مادر و پدر ایشان بسیار آن بود که نه مؤمن و خدای‌شناس بودند، و می‌شایست که از شان هر یکی فرزندان آیند که هر یکی قبله خلق باشند.

همه را اهل و نسبت از آدم و حوا بود؛ یک آدم بود که او را مادر و پدر نبود، و حوا بود که او را مادر نبود و او مادر همه آدمیان بود، و عیسی بود که او را پدر نبود. دیگر هر یکی از مادری و پدری زادند، و همه را اصل از نطفه بود، و همه در رحم و اصلاص پدران و مادران بودند، و همه را در مهد و قماط پروراندند و بزرگ شدند، و همه را به شیر مادر پروردند.

و هم‌چنین جمله انبیاء و رسل و اولیاء را به‌چنین غذاها پروردند. جملگی فرعونان و زندیقان و ابوجهلان را هم بدین غذاها پروردند؛ نه عزّ انبیاء و اولیاء بدان کم شد، و نه ذل اعداء بدان کم شد آن هر یکی به جای خویش است.

چون مهتر (ص) دعوت آشکارا کرد، از آن انجمنیان بر آن سر کوی‌ها و انجمن‌ها بنشستند، و گفتند که: محمد (ص) می‌دعوی کند که بیغمبرم! و ما آن از هیچ‌کس نشنیدیم - چنان‌که قوم نوح را صلوات‌الله علیه - نوح در میان آن قوم دعوی بیغمبری کرد؛ آن قوم از سر کوی تمرد گفتند: قوله تعالی: فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولِينَ.

«آن بیگانگان فرا یک دیگر گفتند: آن چیست؟ مگر چون ما آدمی می‌خواهد که بر شما خود را افزونی نهد؟! اگر خدای عز و جل خواهد فرشتگان را به ما فرستادی! ما این هرگز از آباء و اجداد خود نشنیده‌ایم؛ این دروغ است!»

۱- در نسخه «ج»، کلمه خوانده نمی‌شود و مفهوم نیست.



هم در این سوره می‌گوید: «... فَاهَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ. وَلَئِن أُطْعِمْتُمْ بَشَرًا مِّثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذَا لَخَاسِرُونَ.»

«این محمد نیست مگر همچون شما آدمی. می‌خورد همچون شما. و می‌آشامد همچون شما از آنچه شما می‌خورید و می‌آشامید. اگر شما طاعت دارید او را، به‌درستی که باشید زیان‌کاران.»

مردمان را همه غلط در سر از چنین چیزها افتاده است که می‌پندارند که انبیاء و اولیاء نه آدمی‌اند! و طعام و شراب نخورند! در بازارها فرا نروند! و این از جهل ایشان است. دوست و دشمن، صدیق و زندق، و انبیاء و فرعونان، همه در صحرای دنیا فراوا می‌روند، و همه خلق ایشان را می‌بینند؛ هم آن می‌خورند که دیگران می‌خورند، و هم آن می‌پوشند که دیگران می‌پوشند، و همه از آدم‌اند و از حوآند. اما فضل خدای و همای همایون پرواز سعادت تا بر سر که کرده است، و منشور دولت دربار که تعبیه کرده است؟ کار کار اوست، و دولت دولت اوست؛ او گوی سعادت ازل به میدان ابد افگند، و گفت‌وگوی به‌دست دیگران بماند! یکی بیتی می‌گوید:

گر به باده دگران عیب کننم تو مکن باده در دست من و باد به‌دست دگران!  
بدان که احمقی چند از حماقت و جهل خویش ابوجهل ملعون، و فرعون، و نمرود ملعون را از سبب متاع دنیا را پس‌روی کردند، و کارها بر بدل کردند، امروز اغلب خلق هم بر این پرده‌اند.

هر کس که گوسفندی چند، اگر شتری چند، اگر اسبی چند، اگر پاره‌ای ضیاع و متاع دنیا دارند، هم آن دعوی سر از گریبان ایشان بر می‌زند؛ اما چون دانند که راست نیاید، آن دعوی در باقی کرده‌اند. هر عزّ و دولت که آن از متاع دنیا باشد، هم‌چون دنیا باشد. عزّ باید که از دریای عزّت باشد؛ قوله تعالی: **وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ**. هر عزّ که او نه از دریای عظمت و عزّت او باشد، هم‌چنان (آن) فرعون و نمرود و بوجهل و مانند ایشان باشد؛ هم‌چون سبزه دنیا باشد؛ بنماید و لکن نباید.

قوله تعالی: **إِعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا...** تا آن‌جا که گفت: **وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ**. هر عزّی که از دنیا و متاع او خیزد آخرش عذاب باشد. عزّ انبیاء و آن دوستان خدای نه از دنیا است؛ ایشان عزّ از جای دیگر آوردند. عزیزکننده و ذلیل‌کننده یکی است: **تُعِزُّ مِنْ تَشَاءُ**

وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. خدای همگنان یکی است؛ قوله تعالی: قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ.

این همه که بردادم مقصود آن است که آدمی همه یکی است، و خدای همه یکی است؛ اما کار آن تعبیه دارد که در ازل کاردان‌های ازل از آن منزل گسیل کردند، تا دربار هر یکی چه تعبیه کردند، و سعادت ازلی و شقاوت ازلی و ابدی در کدام شخص نهادند؟ و تا: أَوْلَيْتَكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ تعبیه بار کیست؟ و تا: أَوْلَيْتَكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ نصیب که آمد؟ پس در جمله که بنگری کار آن تعبیه دارد و بس، نه نسبت پدر و مادر؛ قوله تعالی: فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ. اصل و نسبت آن است که خدای بنهد، نه آن که ما نهیم و ما گوییم.

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ ۙ: يَا بَنِي آدَمَ ۖ أَمَرْتُكُمْ فَضَيَعْتُمْ أَمْرِي، وَ أَرْفَعْتُمْ أَنْسَابَكُمْ؛ أَنَا الْيَوْمَ وَضَعْتُ أَنْسَابَكُمْ، وَرَفَعْتُ نَسَبِي. أَيْنَ الْمُتَّقُونَ؟ أَيْنَ الْمُتَّقُونَ؟ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ. پارسی خبر چنین باشد، که رسول (ص) می‌گوید که: چون روز قیامت آید حق تعالی گوید بی‌لب و بی‌دندان و بی‌کام و بی‌زبان: «یا فرزندان آدم! امر کردم شما امرهای مرا ضایع کردید، و نسبت‌های خود را بر کشیدید؛ امروز آن روز است که من فرو نهادم نسبت‌های شما را، (و) بر کشیدم نسب خود را. کجااند پرهیزگاران؟ کجااند پرهیزگاران؟<sup>۲</sup> به‌درستی که گرامی‌ترین شما پرهیزگاران‌اند به‌تزدیک من که خداوند و پروردگار شما.»

مہتر (ص) از آن گفت: اللَّهُ أَزْحَمُ بِعَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ مِنَ الْوَالِدَةِ الشَّفِيقَةِ بِوَلَدِهَا. پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می‌گوید که: «خدای عز و جل رحیم‌تر و مہربان‌تر است، و رحمت او بر بنده مؤمن بیشتر است از آن مادر که مشفق و مہربان باشد بر فرزند.» - که او با ضعف و نیاز و بیچارگی خود آن فرزند را چون پروراند. و چون ادب کند، و فرهنگ و صواب و ناصواب آموزد، و او را چون بردارد، و عیب او چون پوشد، و هنر او چون آشکارا کند. و چون روزی که انجمن باشد او را چون برآرید، و چون در میان انجمن فرستد.<sup>۳</sup> هر زینتی که او را می‌همه آراسته کرده و آراسته<sup>۱</sup> همه در پیش وی نهد، تا او را بدان آراسته کند، و دوستان او را چون نوزاد، و دشمنان او را چون گذارد.

۱- هم‌چنان‌که بعدتر اشاره شده است این خبری است از نبی و نه آیتی از نبی؛ مگر قسمت آخر یعنی: ان اکرمکم عنداللہ اتقیکم که جزئی است از آیه شریف شماره ۱۳، از سوره: الحجرات (۴۹ - قرآن).  
 ۲- در این جا در نسخه‌ها یک‌بار دیگر عبارت قرآنی: ان اکرمکم عنداللہ اتقیکم تکرار شده است.  
 ۳- ۱-۳، د، ج: هر زینتی که او را می‌باید همه آراسته کرده و آراسته...

و از هر چیزی که او را نگاه می‌باید داشت چون نگاه دارد، و هرچه شین باشد او را نفرماید در آن، و هر چه عزّ او باشد او (را) بر آن دارد، و جمله اسرارها از خیر و شرّ او را باز گوید، و او را ملک خود داند، و کلید خزینه خود و خانه‌های خود بدو دهد، و هرچه او را باید از وی دریغ ندارد. مادری که: ناقص العقل والدین در باب او باشد، با فرزندى که از شهوت و هوای او خاسته است این همه شفقت و نیکوئی بکند - با ضعف و نقصان و عقل خویش بازان فرزند خویش! پس حق سبحانه و تعالی با کمال علم و قدرت و حکمت خود که گوید: **اللَّهُ أَزْحَمُ بِعَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ مِنَ الْوَالِدَةِ الشَّفِيقَةِ بَوْلِدِهَا!**

از کارها و سخن‌ها قیاس بر باید گرفت: چون او می‌گوید من به خودی خود بر آن بنده مؤمن مهربان‌تر و رحیم‌ترم از آن مادر مهربان بر آن فرزند خویش، و آن مادر ناقص عقل هرگز به جفای فرزند و بدکاری او از او بیزار نگردد، و شفقت خود از او باز نگیرد؛ من که ارحم الراحمین ام کی روا دارم که بنده خود را که در علم غیب خود و حکمت بی‌سفه و بی‌غلط خود برگزینم به خطایی که ناوایست او بود، و به قضایی که کرده من است از وی ببرم؟! <sup>۱</sup>

من دوستان خود را نه امروز دوست می‌دارم؛ با خدایی خود ایشان را بیافریدم، و از کیمیای پنیرمایه: **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ** غذا دادم، چنان که هم اوّل مادر فرزند را غذا دهد، و آن جز شیر پستان او نباشد. و آن اوّل شیر را مایه گویند. اگر راه فرا این نمی‌دانی قیاس از گوسفند بر باید گرفت: <sup>۲</sup> اوّل که گوسفند بزاید <sup>۳</sup>، آن بچه را شیر دهد، و آن شیر را مایه گویند <sup>۳</sup> و هر بره، و بز، و بزغاله <sup>۴</sup> که آن مایه شیر بخورد پیوسته بر وی پیدا باشد که آن مایه هرگز از وی زایل نگردد. و آن دوستی مادر که در آن شربت اوّل به‌وی داده بود مایه کیمیا باشد، که اگر درم سنگی بر صد من شیر افگنی <sup>۴</sup>، همه را از رنگ و نهاد خویش بگرداند، و به‌رنگ خویش کند، و اگر پس از آن آب بسیار بر وی ریزی شیر نگردد دیگر هرگز. و هرکجا که بود بوی شیر دهد، و اگر خواهد که بوی ندهد نتواند کرد؛ زیرا که مهربانی و دوستی مادر، در آن شربت اوّل که در دهن وی کرد و او آن بمکید، و ذوق آن به‌جان او رسید، هیچ‌کس نیز آن بوی و خاصیت از وی بیرون نتوانست کرد.

پس حق سبحانه و تعالی <sup>۵</sup> در ازل‌الآزال که هنوز هیچ مخلوقات نبود، قومی را از پستان

۱- در نسخه‌ها: کی روا دارم که پیش از این آمده بود، تکرار شده: کی روا دارم از وی ببرم.

۲-۳- ت: اوّل که آن گوسفند ما بزاید. ۳-۴- ج، د: هر بز و بزغاله - ت: هرچه بره و بزغاله.

۴- ج، د: زنی. ۵- نسخه‌ها: حق سبحانه و تعالی بنده‌ای را.

ازل شیر: يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ در دهن نیاز ایشان ریخت، و ذوق آن به جان ایشان رسانید. آن کم از این شیرمایه گوسفند است؟ و دوستی خدای کم از آن بز و میش است؟! چنین بداعتقادی نباید کرد، که این نشان بیگانگی بود از این حدیث. هر بنده‌ای که حق سبحانه و تعالی رقم دوستی بر وی کشید، اگر به هزار دریای معصیت فرو رود، حق سبحانه و تعالی هر ساعتی (او را) دوستر دارد؛ زیرا که حق سبحانه و تعالی می‌گوید: من خود ترا از بهر این آفریده‌ام؛ قوله تعالی: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْكُمْ كَافِرٍ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

هنوز خاء خلقت بر هیچ مخلوقی ناکشیده بود که او را بیافرید، و دانست که هر یکی را چرا می‌آفریند، و چرا در وجود می‌آرد. و از دوستان خود به معصیت ایشان از ایشان بنهزم؛ زیرا که خود قضای معصیت بر ایشان از آن کردم، تا ایشان از سر درد و تشویر گناه خود بنالند؛ زیرا که من با خدایی خود هیچ دوستر از آن ناله گناهکار آشنا ندارم. اگر روا بودی که مرا که خداوند و آفریدگار همه خلق‌ام، طعامی و غذایی بودی، جز بوی جگر بریان و ناله سوختگان درگاه نبودی. آرایش ملکت ما: سوزدل، و جگر بریان، و ناله خاصگان ماست در گاه و بی‌گاه، در دشت و صحرا، و در وقت سحرگاه مناجات بدان باشد هم امروز و هم فردا؛ از دوستان و خاصگان ما ایشان‌اند.

یا محمّد! «اگر من ایشان را نیافریدمی، و گناه برایشان تقدیر نکردمی، شفاعت تو و رحمت من هر دو ضایع شدی...» چنان‌که خبر بدان ناطق است: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): لَيْلَةُ أَنْسَرِي بِنِي إِلَى السَّمَاءِ سَأَلْتُ اللَّهَ تَعَالَى، فَقُلْتُ: يَا رَبِّ! إِنْ كُنْتُ غَافِرًا لِدُثُوبِ أُمَّتِي لِمَ قَضَيْتَ عَلَيْهِمُ الْمَغَاصِي؟! قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: فِيهِ إِضَاعَةٌ شَيْنِيْن: إِضَاعَةٌ شِفَاعَتِكَ، وَ إِضَاعَةٌ رَحْمَتِي.

ما از همه طاعت‌های با پنداشت بیزاریم؛ ما را جز به «نیاز» و «ناله سحرگاهی» و «سوزدل»، و «آب چشم» نتوان یافت. هر که بازین چهار چیز به درگاه ما آید توانگر دوجهان باز گردد، و هر که از این قوم چنین آید که یاد کرده آمد، پس آن‌گاه ما حالت ایشان به جایی رسانیم، که جمله کدورت غبار اغیار از پیش دیده دل ایشان بگیریم، و ایشان را در مشاهده عین عیان می‌داریم، و به خودی خود بازیشان می‌گوییم، و ایشان را دستوری دهیم، تا هر چه‌شان آرزو کند می‌خواهند و می‌گویند. ایشان هیچ دوستر از آن ندارند که راز و نیاز خود بر بی‌نیازی ما عرضه می‌کنند، و ما از اسرار ربوبیت بازیشان می‌گوییم، و ایشان می‌شنوند، و در

سرّ جواب آن می‌دهند، که هیچ‌کس را بدان اطلاع نیفتد؛ چنان‌که گفته‌اند: **بِسْرٍ بِسْرٍ وَ إِضْمَارًا بِإِضْمَارٍ**.

و هر چه از این نوع آفریده است همه مستخر خاطر عاقل ایشان کرده است، و اسرار آن بر خاطر و فهم ایشان ظاهر گردانیده، آنکه هر که از بندگان او بدین صفت گردد علم سرّ ایشان علم سرّ باشد، و فراست ایشان صادق باشد - هیچ از آن خطا نباشد؛ زیرا که همه از عیان گویند و عیان بینند، اما از هزار یکی آشکارا کنند. و هیچ نیست از اجناس خلق چه از: نور و ظلمت، و چه از خشک و چه از تر<sup>۱</sup> و چه از شجر و چه از ثمر، و حجر و مدر، و شمس و قمر و نجوم، و بحر و برّ، و جنّ و انس، و ملک و شیاطین، و هر چه خاء خلقت دارد هیچ یکی از آن تعبیه خالی نیست.

و از آن تعبیه و از آن اسرار به‌جز از اولیای خدای عزّ و جلّ از آن خبر ندارند و حقیقت آن اسرار ایشان دانند؛ چنان‌که رسول (ص) می‌گوید: **عَجِبْتُ لِلْمُؤْمِنِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَقْضِي قَضَاءَ إِلَّا كَأَنَّ حَيْرًا لَهُ**. پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می‌گوید: «عجب بمانده‌ام از کار مؤمنان که خدای عزّ و جلّ هیچ قضا نکرد که نه آن قضا ایشان را بهتر بود.» بسیار چیزهاست و خبرهاست از علوم که برخی از علماء می‌گویند و می‌پندارند که آن علم می‌دانند، و آن علم خلاف آن است، و آن علم به‌جز اولیای خدای عزّ و جلّ ندانند؛ **وَأَلْزَمَ خُونٌ فِي الْعِلْمِ** به حقیقت ایشان باشند؛ زیرا که علم من لدنی ایشان را باشد.

و این ده مسئله که بنیاد کتاب است - چنان‌که شرط است به‌جای آرد - از آن هر یکی ده دیگر برخیزد و صد مسئله گردد. و اگر آن صد مسئله را به شرط و سنّت به‌جای آرد، دل وی چشمه حکمت گردد، و روح وی از چشمه حیوان حیات یابد، و سیرت وی سیرت انبیاء باشد، و در میان مردمان هم چون مردمان نباشد، اما چون ایشان نماید؛ **قوله تعالی: قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُؤْخَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ**.

آفریدگار همه خلق یکی است؛ اما کار آن تعبیه دارد. هر که می‌خواهد تا بداند که در وی آن تعبیه هست یا نه، خود را بر سنگ محک سنّت محمدی باید زد، و به در سرپرده او باید رفت، تا آن‌جا خود را با سنّت و سیرت او چون یابد. اگر بی‌ریای خلق او را پس‌روی تواند کرد تهی و خالی نباشد از آن تعبیه؛ بر وی بادا که به سرکوی محمد مصطفی (ص) (در) آید، و در زمرة او باشد، و پس‌روی او کند، تا عزیز دوجهان باشد؛ **و بالله التوفیق**.

۱- نسخه‌ها: «و چه از تر و چه از خشک» به‌قرینه عبارت بعد به‌صورت مذکور در متن تغییر یافت.

## باب نوزدهم

**در بیان علم سرّ:** روزی قومی از عزیزان و ائمه نشسته بودند. یکی از میان ایشان گفت که: تو می‌گویی که بسیار چیزهاست از علوم که علما می‌گویند و آن بهتر از آن می‌باید؟! اکنون دیرگاهست که من دربند این یک مسئله‌ام؛ مرا از بند این بیرون توانی آورد؟ و او این مسئله به لغتی پرسید. گفتم: مسئله چیست؟ آن مرد گفت: آن است که همه مردمان متفق‌اند که هیچ خلق<sup>۱</sup> غیب نداند، و هرچه باطن است «غیب» است، و «تفکر» از شمار باطن است، و مهتر (ص) می‌گوید: تفکر ساعة خیر من عبادة سنة. و هم او گوید: تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة قیام لیلایها و صیام نهارها ولا یعصی الله طرفة عین. و این هر سه غیب است، و تفکر از غیب است. فرشتگان چه دانند که این کس چه در اندیشد، و میان هر تفکری چه فرق است؟ که یکی را عبادت یک‌روزه می‌نویسند<sup>۲</sup>، و یکی را عبادت یک‌ساله، و یکی را عبادت هفتاد ساله!

گفتم: جواب مسئله بشنو! هر کاری که هست خدای تعالی آن کار را کسانی پدیدار کرده است، و علم آن کار ایشان را بداده است، و آن کار برایشان سهل و میسر کرده است: وَ اِنَّ عَلَیْكُمْ لِحَافِظِیْنَ. کِرَامًا کَاتِبِیْنَ. یَعْلَمُوْنَ مَا تَفْعَلُوْنَ. و جای دیگر می‌گوید: مَا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَیْهِ رَقِیْبٌ عَتِیْدٌ. ما هیچ راه فرا این نمی‌دانیم، تا ایشان این چون می‌کنند، و چون می‌دانند؟ اما چون خبر است لابد بدان ایمان باید داشت که چنان است.

اما از آن جا که علم ناقص ماست چنین واجب کند که از این هر طاعتی را بوی خوش باشد، و هر معصیتی را بوی ناخوش. چون دردل کند فلان طاعت به جای آرم - چنان که خدای عزّ و جلّ فرموده است<sup>۳</sup> - و در آن هیچ عجب و ریا نیارم، به اخلاص تمام این کار بکنم، به نور این نیت و بوی این طاعت آن فرشته بداند که او چه طاعت در دل کرده است، و در باطن چه دارد:

۲- د: ندارد.

۱- ت، ج: هیچ یکی از مخلوق.

۳- نسخه‌ها: فرموده است به جای آرم.

همچنان که یکی<sup>۱</sup> در خانه‌ای در شود؛ ساکنان آن خانه بدانند که او مشک دارد، اگر عنبر دارد بدانند که او عنبر دارد، و اگر کافور دارد بدانند، و اگر گل دارد بدانند، و اگر شاه‌سپرم دارد بدانند، و اگر بنفشه دارد بدانند. از هر نوع بوی که با خود دارد بدانند ایشان که او با خود چه دارد - اگر هیچ ندیده‌اند که او در جیب نهاده، و یا در آستین گرفت - همچنین فرشته دست راست بداند که چه در خاطر و به‌دل او در آمد، و ثواب آن چیست و چند است.

همچنان که بوی مشک، و کافور، و عنبر، و گل، و بنفشه، و شاه‌سپرم؛ همه بوی دارند، اما قیمت هر یکی بدانند، و هر یکی از دیگری جداست، همچنان که قیمت مشک از قیمت گل جداست، اگر چه هر دو بوی دارند. منی<sup>۲</sup> گل می‌نگرد! که به‌چند خرند، و منی مشک می‌نگرد! (که) به‌چند خرند، و آن معصیت<sup>۳</sup> هم‌چنین است.

همچنان که کسی فرا نزدیک کسی شود، اگر چه این کس با خویشتن سیر و پیاز و تره ندارد، اما چون خورده بود، و یا دست در آن داشته باشد، بوی سیر و پیاز و تره می‌آید از وی؛ اگر خواهد که پنهان کند نتواند کرد، مثل این همچنان باشد! آن کس که این مسئله پرسیده بود، گفت: استغفرالله! من این مسئله به تجربه پرسیدم، و من هرگز ندانستم، در این چندین علم است.

**فصل:** تا یاران و برادران و عزیزان ما بدانید! که این سخنان که می‌رود اغلب این از خزینه غیب است که می‌رود، و به‌الهام حق گفته می‌شود، و همه مخ علم است، و از سخنان خاصگان و سخنان اولیای خداست، و از سخنان اولوالالباب است - همه به آیات قرآن و به اخبار رسول (ص) درست کرده - اما مردمان از این نوع سخن کم شنیده‌اند، و برخی از این سخنان طعمه هر کسی نیست. و امروز کارها همه از حد بیرون شده است، و آنچه اصل کار و اغلب این بنا بر آن است بیشتر از میان ما برداشتنند.

مهتر (ص) می‌گوید: **لِكُلِّ أُمَّةٍ فِتْنَةٌ؛ وَ فِتْنَةُ أُمَّتِي: الْمَالُ وَالنِّسَاءُ.** و حق سبحانه و تعالی می‌گوید: **إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَ أَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرُ عَظِيمٍ.**

اغلب خلق امروز قبله این سه چیز دارند: «مال»، و «اولاد»، و «نساء»؛ و جمله خلق چه از علماء و چه عقلاء امروز همه بر این می‌روند: بدان ماندی که چشم ایشان فراتر از این بر هیچ کار نیفتاده! تا امروز همه بر این پرده راست شده‌اند، و از سخن حقیقت باز مانده، و این عظیم

۲- نسخه‌ها: یک من.

۱- نسخه‌ها: از در.

۳- ندارد.

مصیبتی است (که) در اسلام پیدا آمده است، و این مصیبت را هیچ غم‌خواری نیست تا ماتم این بدارد؛ **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**.

روزی مهتر (ص) گفت: **يَا أَبَا هُرَيْرَةَ! لَا يُرْهَدُ الرَّجُلُ فِي الدُّنْيَا حَتَّى تَأْمِنَ قَلْبُهُ وَ لِسَانُهُ. وَالْكَذِبَةُ فِيهِمْ عَلَى اللَّهِ فَاشِيئَةٌ! وَالِدَاعِي إِلَى غَيْرِ فِيهِمْ مُكْرَمٌ! وَالْمُنَافِقُ فِيهِمْ عَزِيزٌ! مَا أَذَلَّ الْمُؤْمِنُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ يَسْتَخْفِي فِيهِمُ الْمُؤْمِنُ كَمَا يَسْتَخْفِي الْيَوْمَ الْكَافِرُ! فَعِنْدَ ذَلِكَ يَذْهَبُ الْإِسْلَامَ حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْهُ إِلَّا الْإِسْمُ. وَ حِينَ فِيهِمْ يُصَلِّي سَبْعَةَ أَلْفٍ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ صَلَاةَ وَاحِدٍ مِنْهُمْ!**

مهتر (ص) گفت: «بدان یا اباهریره! که هیچ مرد زاهد نشود در دنیا تا دل او با زبان او راست نشود. و دروغ گفتن در آن روزگار بر خدای عزّ و جلّ فاش گردد! و داعیان که مردمان را نه به خدای عزّ و جلّ دعوت کنند در آن روزگار عزیز و مکرم باشند! و منافقان سخت عزیز باشند! و مؤمنان سخت خوار باشند! مؤمنان در آن روزگار پنهان می‌شوند چنان‌که امروز کافران در میان مؤمنان! پس در آن وقت اسلام برود که از اسلام به‌جز نامی نماند. و تا چنان شود که نماز کنند از ایشان هفت هزار<sup>۱</sup> که نماز یکی از ایشان قبول نباشد!»

مکنید! ای برادران! که در روزگاری عظیم افتاده‌ایم؛ و عظیم‌تر از این چه باشد بر مرد مؤمن که چنین چیزها می‌بیند، و هیچ حيله نتواند کرد؟!<sup>۲</sup>

اگر درد مسلمانی داری، ماتم مسلمانی بدار! و اگر ماتم می‌نداری باری کسی که از مسلمانی بویی دارد، دست از کفر گفتن و فتوی کافری کردن بدار<sup>۳</sup>. و هر گه که مسلمانان از کسی سلامتی یافته‌اند، و بر راه مسلمانی می‌روند، باری از کافر خواندن ایشان دست بدار، که نمی‌دانی که چه می‌کنی هم به خود و هم به مسلمانی!

ای مفتیان بی‌علم و بی‌خرد و بی‌تقوی! اگر شما را علم و خرد و تقوی یار بودی، هرگز در باب هیچ مسلمانی به کافری فتوی نکردی. هر که از اهل علم بود (داند که) ما کافری از مسلمانی به قول شهادت باز دانیم؛ هیچ‌کس از دل هیچ‌کس نداند، و خبر ندارد تا او در دل چه دارد. مکنید، ای ناپاکان! دست از چنین فتوی بدارید، که خدای و رسول و جمله انبیاء و جمله مسلمانان خصم شماوند. و هیچ‌کاری در دنیا بر یک قرار بنماند، و این همه را روزی خواهد بود و از عهده کارها بیرون باید آمدن.

۱- نسخه‌ها؛ هفت هزار و گفته‌اند هفتاد هزار (در متن خبر فقط هفت هزار ذکر شده و پاریسی آن هم مطابق با خبر همان هفت هزار نوشته شد).  
۲- د: ندارد.



من از این ها که شما کافر می گوید یکی ام، و مانند (من) بسیار است! و من از سر تحقیق و تقوی فتوی می کنم که: هر مفتی که این مسلمانان را به کفر فتوی می کنند، هرگز ایشان از عهده آن بیرون نتوانند آمد؛ حق سبحانه و تعالی ایشان را توبه نصوح کرامت کند، بحق محمد و آله اجمعین.

مهتر (ص) از این کار و از این روزگار خبر باز داده است: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): يَا أَبَا هُرَيْرَةَ! إِنَّا وَجَدْنَا الْإِسْلَامَ غَرِيبًا، وَ سَيَعُودُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ غَرِيبًا. فَأَحْذَرْ وَ حَذِّرْهُمْ أُمَّتِي؛ لِأَنَّكَ تُذَرِكُ زَمَانَهُمْ.

پارسی خبر چنین باشد که مهتر (ص) می گوید: «یا ابا هریره! ما یافتیم اسلام را غریب، و زود بود که هم در این زمانه غریب گردد. حذر کن و حذر فرمای ایشان را که امت من اند؛ از بهر آن را که تو زمانه ایشان را دریابی.»

مهتر (ص) بر این روزگار و بر امت خویش می گریست که در چنین روزگار، کار امت من چون خواهد بود؟ در میان آن غم و اندوه در خواب شد. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): أَتَانِي جِبْرَائِيلُ عِنْدَ الزَّوَالِ، وَ كُنْتُ نَائِمًا. فَقَالَ: قُمْ! فَقُمْتُ. فَمَسَحَ يَدَهُ عَلَيَّ عَيْنِي - لَمَّا رَأَى مِنَ النَّعَاسِ - وَ قَالَ: إِنَّ رَبَّكَ يَقْرَأُكَ السَّلَامَ، وَ يَقُولُ: طَالِبُ الْجَنَّةِ لَا يَنَامُ وَ هَارِبُ النَّارِ لَا يَنَامُ. عَشْ! مَا شِئْتَ؛ فَأَنْتَ مَيِّتٌ. وَ أَحِبُّبْ! مِنْ شِئْتَ؛ فَأَنْتَ مَفَارِقُهُ. وَ اعْمَلْ! مَا شِئْتَ؛ فَأَنْتَ لَاقِيهِ وَ مَجْزِي. ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ! إِنَّ اللَّهَ أَرْسَلَنِي إِلَيْكَ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ، وَ يَقُولُ لَكَ: اخْتَرْ مِنْهَا مَا شِئْتَ. قَالَ: يَا جِبْرَائِيلُ! وَ مَا هَذِهِ؟ قَالَ: الْعَقْلُ وَ الْإِيمَانُ، وَ الْحَيَاءُ. فَأَخْتَرِ الْعَقْلَ؛ فَقَالَ الْحَيَاءُ لِلإِيمَانِ: قَدْ اخْتَارَ الْعَمَلُ. فَقَالَ الْإِيمَانُ لِلْحَيَاءِ: إِذْهَبْ! أَنْتَ، فَإِنَّ رَبِّي أَمَرَنِي أَنْ لَا أَفَارِقَهُ طَرْفَةَ عَيْنٍ. فَقَالَ الْحَيَاءُ لِلإِيمَانِ: أَنْتَ تَرِيدُ أَنْ تَكُونَ مَعَهُ؟ فَقَالَ: نَعَمْ! فَقَالَ الْحَيَاءُ لِلإِيمَانِ: إِنَّ رَبِّي أَمَرَنِي أَنْ لَا أَفَارِقَكَ طَرْفَةَ عَيْنٍ. فَأَجْمَعْتَ الثَّلَاثَ فِي قَلْبِ النَّبِيِّ.

ثم قال جبرئيل: يا محمد! إن ربي أرسلني إليك و معي هديّة. قال: و ماذا لك؟ قال: التّوكل، و ما أحسن منه. فقال: و ما هو؟ قال: الصبر، و ما أحسن منه. فقال: و ما هو؟ قال: القنوع، و ما أحسن منه. فقال: و ما هو. فقال: الرضا، و ما أحسن منه. فقال: و ما هو؟ قال: الزهد، و ما أحسن منه. فقال: و ما هو؟ قال: أليقين، و ما أحسن منه. فقال: و ما هو؟ قال: الأخلاص، و ما يكون شيء أحسن من الأخلاص؟ قال: يا محمد! إن أحسن الحسنات الأخلاص و مدرجة ذلك كله التوكل.

فقال النبی (ص): یا جبرئیل! ما تفسیر التوکل؟ قال: ألیأس من الخلق؛ و تعلم أن المخلوق لا یضر، و لا ینفع، و لا یعطى، و لا یمنع. قال: فما تفسیر الصبر؟ قال: أذی لا یسال الناس شیئاً حتی یجد من غیر مسئلة؛ فإذا وجد رضی به، و اذا بقى منه شیء أعطاه الله، فإذا لم یسال الناس شیئاً فقد عرف نفسه بالعبودیة، و الرب بالزبوبیة. فإذا وجد و أتى فی حد الرضا، و الله عنه راض.

قال: و ما تفسیر الیقین؟ قال: أن تعمل لله كأنک تراه، فان لم تكن نراه فإنه یراک، و یرى قلبک كأنک قائم بین یدیه یحاسبک، و أن تعلم أن ما أخطاک لم تكن لیصیبک و أن ما اصابک لم تكن لیخطئک.

قال: فما تفسیر الزهد؟ قال: أن تحب ما یحب خالقک، و أن تبغض ما یبغض خالقک؛ فان خالقک یحب الآخرة فریضة علیک أن تحبها، و یبغض الدنیا فریضة علیک أن تبغضها. و أن تتحرج من حلال الدنیا كما تتحرج من حرامها؛ فان حلالها حساب، و حرامها عذاب، و الزهد فیہ صواب. و أن ترحم لجميع المسلمین كما ترحم نفسك، و أن ترضى لهم الأما ترضى لنفسک. و أن تتحرج من كثرة الاکل كما تتحرج من المیتة. و أن تتحرج من حطام الدنیا، كما تتحرج مما تدعو إلى النار و ان تقصر أملك حتى لا یكون فیہ طویل فی ساعتک الی أنت فیها فاذا فعلت ذلك فانت الزاهد فی الدنیا.

قال: فما تفسیر الرضا؟ قال: الرضا؛ أن لا یسخط العبد علی سیده أن أعطاه أولم یعطه. و أن یرضى لنفسه بالیسیر من العمل؛ فهذا علامة الرضا.

قال: فما تفسیر القانع؟ قال: الذی یقنع بما یصیبه من الدنیا؛ فیستوی عنده القلیل و الكثير، ثم یشکر الله علیه.

قال: فما تفسیر الصابر؟ قال: أن یرى فی الضراء كما یرى فی السراء و أن یرى فی البلاء كما یرى فی العافیة، و ان یرى فی الفقر، كما یرى فی الغناء؛ و أن لا یشکو الی المخلوق ما یصیبه من بلاء و عقاب و شدة. فهذا اغصان التوکل و مدرجة الزهد. فقال: هذا حسبی! یا جبرئیل! قد فهمته؛ الحمد لله علی التوفیق.

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) گوید: «به من آمد جبرئیل صلوات الله علیه به نزدیک زوال، و من خفته بودم. پس گفت مرا: برخیز! برخاستم. پس دست به چشم من بیاورد - چنان که من از خواب بیدار شدم و او را بدیدم - پس مرا گفت: خدای ترا می سلام کند،

و می‌گوید: طالب بهشت بنخسبد، و گریزنده از آتش دوزخ بنخسبد، بزی! چنان‌که خواهی؛ که تو و همه خلق مردنی‌اید. و دوست دارا هر که را می‌خواهی؛ که از آنت جدا خواهند کرد. و هر چه خواهی بکن! که آن هم باز خواهی دید، و به عقاب و ثواب آن خواهی رسید.

پس گفت: یا محمد! به‌درستی که خدای عزّ و جلّ مرا به‌تو فرستاد به‌سه هدیه؛ اختیار کن از آن هر چه خواهی. پس گفت رسول‌الله (ص): آن سه هدیه چیست؟ جبرئیل گفت: آن «عقل»، و «ایمان» است، و «شرم» است. پس رسول‌الله (ص) «عقل» را اختیار کرد؛ پس «شرم» گفت مر ایمان را که به‌درستی که اختیار کرد عقل را. پس گفت ایمان مر شرم را که: تو برو! که به‌درستی که خداوند من مرا فرموده است که تو جدا مباش از عقل یک چشم زخم. پس حیا مر ایمان را گفت که: تو می‌خواهی که باشی بازو؟ ایمان گفت آری. پس حیا فرا ایمان گفت: به‌درستی که آفریدگار من مرا امر کرده است که: تو از ایمان جدا مباش یک چشم زخم. پس هر سه جمع آمدند در دل پیغمبر (ص).

پس دیگر باره جبرئیل (ص) گفت: یا محمد! **إِنَّ رَبِّي أَرْسَلَنِي إِلَيْكَ...** گفت: خدای عزّ و جلّ مرا به‌تو فرستاد، و با من هدیه‌ای است. رسول (ص) گفت: آن هدیه چیست؟ گفت: «توکل»، و نیکوتر از آن. گفت: آن چیست نیکوتر از آن؟ گفت: آن «صبر» است، و نیکوتر از آن. گفت: آن چیست؟ گفت: «قناعت» است، و نیکوتر از آن گفت: آن چیست؟ گفت: «رضا» است، و نیکوتر از آن گفت: آن چیست؟ گفت: «زهد»، و نیکوتر از آن. گفت: آن چیست؟ گفت: «یقین»، و نیکوتر از آن. گفت: آن چیست؟ گفت: «اخلاص». گفت: هیچ نیست نیکوتر از «اخلاص»؟ گفت: یا محمد! نیکوترین همه نیکویی‌ها «اخلاص» است، ولیکن مدرجه این همه «توکل» است.

گفت: یا جبرئیل! تفسیر: «توکل» چیست؟ گفت: نومیدی از خلق؛ و بدانی که هیچ آفریده‌ای ترا نفع و ضرر نتواند رسانید، و نه ترا چیزی توانند داد، و نه منع توانند کرد. گفت: یا جبرئیل! تفسیر: «صبر» چیست؟ گفت: آن که از مردمان هیچ نخواهی، و اگر ایشان چیزی به تو دهند بی‌آن که تو خواهی آنچه بدان راضی باشی، و اگر چیزی از تو بس آید آن را ببخشی برای خدای عزّ و جلّ. و هر که هم‌چنین کند، (و) از مردمان چیزی نخواهد، به‌درستی که او تن خویش را بشناخت به‌بندگی، و خدای را به‌خدایی. و چون چیزی یابد راضی باشد، او در آمد در حدّ رضا، و خداوند تعالی از وی خشنود باشد.

گفت: یا جبرئیل! تفسیر: «یقین» چیست؟ گفت: آن که کاری کنی خدای را (بدان‌سان) که

تو او را می بینی، و اگر تو او را می بینی او ترا می بیند، و دل تو چنان باشد (که) گویی که تو با حق تعالی استاده‌ای، و حساب خود می کنی، و بر آنچه از تو در خواهد گذشت چنان نبود که آن به تو خواهد رسید، و آنچه به تو خواهد رسید چنان نبود که از تو در خواهد گذشت.

گفت: تفسیر «زهد» چیست؟ گفت: آن که دوست داری آنچه آفریدگار تو آن دوست دارد، و آن که دشمن داری آنچه آفریدگار تو دشمن دارد؛ به درستی که آفریدگار تو آن جهان را دوست دارد، بر تو فریضه است که آن را دوست داری، و او دنیا را دشمن دارد، بر تو فریضه است که آن را دشمن داری. و حلال دنیا بر خویشتن چنان تنگ فراگیری که حرام را فراگیری؛ زیرا که حلال را حساب است، و حرام را عذاب است، و زهد در آن صواب. و آن که رحمت کنی بر جملمگی مسلمانان چنان که رحمت کنی بر تن خویش. و آن که مپسندی ایشان را مگر آن که پسندی تن خویش را. و آن که بر خویشتن تنگ فراگیری از بسیاری خوردن، چنان که تنگ می فراگیری از مردار. و آن که خویشتن را تنگ فراگیری از کالای دنیا، چنان که فراگیری تن خویش را از آنچه ترا می به دوزخ خوانند. و آن که امل خویش را کوتاه کنی تا در آن هیچ درازی نبود بر آن ساعتی که تو در آنی؛ هرگاه که تو چنین کردی تو زاهد باشی در دنیا.

گفت: تفسیر «رضا» چیست؟ گفت: رضا آن بود که بنده در خداوند خویش هیچ ناپسندی نکند - اگر او را چیزی دهد و اگر ندهد - و خشنود نباشد از تن خویش به کار اندک؛ این است علامت «رضا».

گفت: تفسیر «قانع» چیست؟ گفت: قانع آن بود که خرسند باشد بدانچه یابد از دنیا؛ برابر باشد به نزدیک او اندک و بسیار، پس شکر کند خدای را عزّ و جلّ.

گفت: تفسیر «صابر» چیست؟ گفت: صابر آن بود که در محنت هم چنان صبر کند (که) در نعمت، و در بلا هم چنان صبر کند که در عاقبت، و در درویشی هم چنان صبر کند که در توانگری؛ و آن که به هیچ مخلوقی بنالد بدانچه بدو رسد از بلا و از عقاب و از شدت.

این است شاخه‌های توکل و مدارج زهد. گفت: تمام است مرا یا جبرئیل! (آن‌ها را) دریافتم؛ الحمد لله علی التوفیق.

و عن النبی (ص): قال لابن مسعود: یابن مسعود! قال: لئیک. ثم قال یابن مسعود! قال: لئیک. ثم قال یابن مسعود! قال: لئیک. قال: أتدری ای عری الاسلام أوثق؟ قال: الله و رسوله أعلم. قال: ألولایة الی الله؛ ألحبّ و البغض فیه. ثم قال یابن مسعود! قال: لئیک. قال: أتدری ای الناس أفضل؟ قال: الله و

رسوله أعلم. قال: ان أفضل الناس أفضلهم عملاً إذا فقهوا في دينهم.

ثم قال يابن مسعود! قال: لبيك. قال: أتدري أي الناس أعلم؟ قال: الله ورسوله أعلم. قال: أعلم الناس أبصرهم بالحق إذا اختلف الناس و ان كان مقصراً في العمل و ان كان رخواً على استه. من كان قبلنا على ثنتين و سبعين فرقة نجى منهم ثلث و هلك سايرها.

فرقة و ازها الملوک و قتلهم على دين الله و دين عيسى؛ فاخذتهم الملوک و قتلتهم و قطعتهم بالمناشير.

و فرقة لم تكن لهم طاقة بموازات الملوک فاقاموا بين ظهرائي قومهم و دعوهم الى دين الله و دين عيسى فاخذتهم الملوک و قتلتهم.

و فرقة لم تكن لهم طاقة بموازات الملوک و لا أن يقيموا بين ظهرائي قومهم فيدعوهم الى دين الله و دين عيسى؛ فساخوا في الجبال و ترهبوا. هم الذين قال الله عز و جل: ... و جعلنا في قلوب الذين اتبعوه رأفة و رحمة و رهبانية ابستدعوها ما كتبناها عليهم الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها حق رعايتها فاتينا الذين آمنوا منهم أجرهم و كثير منهم فاسقون<sup>۱</sup>. فالمؤمنون الذين آمنوا بي و صدقوني، و الفاسقون الذين كذبوني و جحدوني.

ترجمة خبر: «رسول (ص) گفت: عبدالله مسعود را که: ای پسر مسعود! گفت: لبيک یا رسول الله! تا سه بار گفت. هيچ دانی که کدام گوشه مسلمانى استوارتر است؟ گفت: خدا و رسول او به داند. گفت: دوست داشتن از برای خدای را؛ پس گفت دوست داشتن و دشمن داشتن برای او را.»

پس گفت: یا پسر مسعود! گفت: لبيک، تا سه بار. گفت: هيچ دانی که از مردمان فاضل تر؟ گفت: خدای و رسول او به داند. گفت: فاضل ترین مردمان کسی است که کار او زيادت است، چون علم دين خویش بدانسته باشد.

پس گفت: یا پسر مسعود! گفت: لبيک؛ تا سه بار. گفت: هيچ دانی که از مردمان که داناتر؟ گفت: خدای و رسول او به داند. گفت: داناترین جمله مردمان آن است که به حق بيناتر است. چون مردمان مختلف گردند و فاوا شوند اگرچه اين کس در کار مقصر باشد، و اگرچه در نشستگاه خود می خیزد در زمین. به درستی که اختلاف کردند آن کسانی که بیش از ما بودند،

به هفتاد و دو گروه ببودند چون قوم عیسی سه گروه از آن برستند و باقی هلاک شدند. از آن سه گروه یک گروه با پادشاهان برابری کردند، و با ایشان کارزار کردند از برای دین خدای را و دین عیسی را، و پادشاهان ایشان را بگرفتند، و ایشان را بکشتند، و ایشان را پاره پاره کردند.

و دیگر گروه را طاقت آن نبود که آن یک گروه کردند که با پادشاهان برابری کردند؛ در میان قوم خویش بیستاندی، و ایشان را با دین خدای و دین عیسی می خواندند، پادشاهان ایشان را بگرفتند و بکشتند.

و گروه دیگر بودند که ایشان را طاقت آن نبود که<sup>۱</sup> با پادشاهان برابری کنند و نیز طاقت آن نبود که<sup>۱</sup> در میان قوم خویش بیستاندی، و ایشان را با دین خدای و دین عیسی خواندندی، برفتند و در کوه ها شدند، و رهبانیت پیشه کردند. ایشان اند که خدای عزّ و جلّ در قرآن می گوید: ... کردیم در دل کسانی که او را پس روی کردند یعنی عیسی را مهربانی و بخشایش و پارسایی که ایشان به نوبی آوردند، ما بر ایشان نبنشته بودیم آن را مگر از برای جستن خشنودی خدای عزّ و جلّ؛ نگرهبانی کردند آن را سزای نگرهبانی کردن. دادیم آن کسانی را که بگرویده بودند از ایشان مزد ایشان، و بسیاری از ایشان بیرون شونده بودند از فرمان خدای عزّ و جلّ. بگرویدگان ایشان آن بودند که به من بگرویدند و مرا باور داشتند، و بیرون شونده از فرمان کسانی بودند که مرا به دروغ داشتند و انکار کردند.»

امروز اغلب این کارها هم این رنگ دارد، و بالله العون و التوفیق.

۱- این قسمت از نسخه «د» افتاده است؛ از نسخه های ت، ج به متن افزوده شد.

## باب بیستم

**فرق میان مدعی ناطقه و ساکنه:** هر یک چندی ابلیس ملعون چیزی در میان خلق افگند، چنان که همه علماء و زیرکان فرو شوند، و اغلب خلق آن را «صدق» نام کنند، و آن را متابعت کنند، که حالی چیزی نماید اما در میان زهر قاتل باشد، که هر که از آن بخورد لابد جان در سر آن کند.

و این سخن یکی از آن است که در میان خلق آشکارا شده است که: «خاموشی از همه کارها بهتر است، و هیچ نیست ورای خاموشی!» «وَمَنْ ضَمَّتْ نَجْأً» بر دام بسته‌اند و بر خلق می‌خوانند. و این ابلیس قومی از نایبان خود بر قومی احمق گماشته است، تا ایشان را در این طریق درویشان کشیده است، و خاموشی بر دام ایشان بسته است. و این خاموشی و درویشی دو کوه بلند است و عظیم، و هر کسی در چنین دو قصر بلند، و چنین دو حصن استوار قصد جدایی نتواند کرد، هر کسی که خدای عز و جل او را دیده سر و دیده سر هر دو باز گشاید، و به علم‌الیقین بداند و به عین‌الیقین ببیند و بداند که در زیر این سخن چه دام است که چند هزار خلق در این دام افتاده‌اند، و چندان علمای مطمع را فراخدمت و حرمت داشتن این قوم کرده‌اند تا بر سر منابر مدح و ثنای ایشان می‌گویند، و ایشان خاموشی را سپر جهل خود کرده‌اند.

چنان که در حدیث آمده است: **السُّكُوتُ زَيْنُ الْعَالِمِ وَبِئْسَ الْجَاهِلِ**. و چندان که: **الضَّمَّتْ زَيْنُ الْعَالِمِ وَبِئْسَ الْجَاهِلِ**. از این ابله طراران پردعوی بی‌معنی در این دو حصن گریختند؛ در این: «حصن فقر»، و «حصن سکوت» و چندان گمراهی و بی‌شریعتی در پیش این دو پرده پنهان کردند که خدای داند.

و هرچه از شریعت، و سنت، و فریضه، و سیرت مصطفی فرا ایشان گویی، جواب ایشان این است که: «پیران ما، ما را به خاموشی فرموده‌اند!» و گفته‌اند که: «سخن حجاب راه است!»، و اگر مریدی به نزدیک ایشان شود و گوید مرا از فریضه، و سنت، و فضایل، و ادب، و امر و نهی چیزی بیاموزید گویند، این نه دبیرستان است! و گفت را راه نیست میان این

درویشان! و هرچه ایشان می‌کنند و می‌گویند دآوری مکن! که هرچه ترا خود روی نماید خدای تعالی بدهد.

علم آموختن پیشه علماء و کار عامه درویشان است! خاموش بنشینید، و از هیچ‌کس هیچ‌چیز نپرسید، و روزگار خویش در چنین چیز و مانند این نبرید! کار ایشان آن است که بنشینند، و چیزی خوش می‌خورند، و قوالی خوش‌آواز بنشانند، و بیتکی می‌گویند، و اگر دل او به کسی نگران باشد، او را بیارند، و با خود بنشانند تا دل او جمع شود، و جای دیگر نشود، و روح او آسوده باشد. چون احوال او چنین شود هر علمی که او را می‌باید خدای عزّ و جلّ او را بدهد! شما را از هیچ‌کس سؤال علمی نباید کرد! که روزگار شما<sup>۱</sup> بیشولد<sup>۲</sup> و دل و احوال شما بیشولد<sup>۳</sup>!

چون آن بیچاره دیو برده بر این پرده راست بایستد که: «ما را از هیچ‌کس هیچ نباید آموخت<sup>۴</sup>»، و هر چه ابلیس فرادل او می‌دهد، او گوید: «همه خدای تعالی می‌گوید!» چون او بر این راست بایستد، پندارد در جمله اسلام هیچ‌کس از او فاضل‌تر و بهتر نیست، و او را به هیچ‌کس حاجتی نیست! نه سؤال علم باید، و نه به‌معامله هیچ‌کس حاجت است. و هر که به‌ما تبرک نکند او منکر اولیای خداست، و منکر درویشان! و هر که او بر نماز جماعت و جمعه و فضایلات رغبت دارد، گویند: «او نه درویش است! درویشی که او شریعت ورزد، و پارسائی کند او درویش محقق نباشد؛ زیرا که این همه بند راه درویشان است! درویش باید که در هیچ بند نباشد! و هرچه در پیش او آید بدان بتوان رفت، و به‌ترک شریعت بتواند گفت، و در بند حرام و حلال نباشد. و درویش که صلاتی باشد<sup>۵</sup> او نه درویش است! بند در راه درویش شرط نیست.» و اگر یکی فرا ایشان گوید: «این نه راه است، این نه راه رسول است، و نه آن صحابه، و نه آن مشایخ سلف.» و اگر این مرید که این سخن خاموشی شنوده باشد، در جواب ایشان درآید، پیران ایشان بشنوند، او را مه‌جور کنند، و ملامت و غرامت کنند، چنان‌که دیگران بدان عبرت گیرند، و گویند: «اگر تو به نزدیک وی نرفتی، و از وی سخن نپرسیدی، و بدو و به‌علم او تبرک نکردی، او خود ترا چنین و چنین فتوی نکردی؟! باری! چند فاشما بگفتم که: فرانزدیک این دانشمندان مروید! که راه شما بزنند، و شما می‌روید به‌نزدیک ایشان، و ما را در دسر می‌آرید!

۱-۵: ندارد.

۲-۲: این قسمت از نسخه «د» افتاده است؛ از نسخه‌های ت، ج، به‌متن افزوده شد.

۳-۴: ۵: ندارد. از نسخه‌های ت، ج، به‌متن افزوده شد.



اکنون هر که از شما این بار به نزدیک دانشمندی شود و علم پرسد، او از ما نیست. این جا آنچه ترا می‌باید هست تا ترا از جای دیگر نباید پرسید! این طریق نه راه علم است، و نه راه قیل و قال است!»

چون مرید این چنین سخن از وی بشنود، نیز هرگز به نزدیک هیچ عالمی نشود، و چون چنین شود ابلیس بیاید، و نایبان خود را بیارد، و در میان ایشان بنشانند؛ تا خاطرهای فاسد، و اندیشه‌های محال، و سخنان به جهل بر زبان و بر دل ایشان افکند، و ایشان با یک دیگر راست بایستند، و با یک دیگر آن می‌گویند، تا آن‌گاه که همه بر راه یک دیگر راست شوند، و آن‌گاه علم حماقت به صحرا زنند، و حلقه‌های گرم بر سازند که: امروز هیچ جای این رونق خبر نیست که در ماست، و در حلقه ماست!

و پنجاه تن و صد تن در یک حلقه بنشینند، که یکی از ایشان طهارت و غسل به شرط نتوانند کرد، و الحمد راست بر نتوانند خواند، و فریضه نماز ندانند، و شرط روزه ندانند، و حرمت علم و شریعت ندانند، از همه علم آن دانند که باری چند سرگرد بر آرند، و عفو عفی چند بکنند، تا هزار بار سرگردان‌تر از آن شوند که هستند.

ای مسلمانان! این چنین سیرت در کدام خبر است، و سیرت کیست از مشایخ طریقت، و یار کدام یار است از صحابه رسول (ص) هر چه کسی کند در راه اسلام، کسی خواهد<sup>۱</sup>، اگر آیتی باید، یا راهبری باید از پیران طریقت؛ چون از این هیچ نیست، و با عقل و با علم و با معامله مردمان و خردمندان و عاقلان بیگانگان نیز هم راست نیست.

مکنید! ای دانشمندان، مطمع، و عام‌پرست، و قبول دوست! که این همه جرم شما راست. بهر آن را تا کسی از ایشان در مجلس شما نعره‌ای زند، یا سری در شما فشانند، شما مدهنت پیشه گرفتید تا این کار چنین بالا گرفت! خدای تعالی داند تا فساد این تا کجا رسد؟! اگر نه بازیشان هم طبع ایمی، و هم شریک و هم راه ایمی، چرا حق فرا ایشان بنگویمی؟!

چرا چون فرا علم و شریعت رسد خاموشی پیشه گیرند؟! و چون فرا سرود و ابیات رسد دویست بیت بگویند؟! و شب و روز در آن سماع فسادآمیز، و در آن ابیات فسق‌آمیز شب با روز می‌برند. و هر که در این سخن نگرد، انصاف بدهد که چنین است و چه می‌رود.

ما ابیات را در اصل منکر نه‌ایم؛ اما کسی را که از بیت، و حکمت، و امثال (این) چیزها باطن روی نماید. تا چند در خاموشی؟! که در خبر آمده است از رسول (ص) و آن را بستوده

است! داند چنان که این قوم کم‌دانشان و گم‌شدگان می‌کنند: آن‌جا که سخن باید گفت نگویند، و آن‌جا که نباید گفت می‌گویند! رسول (ص) نه چنین گفت؛ گفت: لَيْسَ مِنْ شَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيَّ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُ مِنْ مُؤْمِنٍ سَكِنَتْ؛ إِنْ تَكَلَّمَ تَكَلَّمَ بِعِلْمٍ؛ وَ إِنْ سَكَتَ سَكَتَ عَلَى عِلْمٍ. ترجمه خبر چنین باشد که رسول (ص) می‌گوید: «هیچ دوستر نیست به شیطان که بی‌راه کند مؤمن<sup>۱</sup> خاموشی را که هرگاه<sup>۲</sup> او سخن گوید به‌علم گوید، و آن‌گاه<sup>۱</sup> که خاموش باشد بر علم خاموش باشد<sup>۲</sup>». آنگاه چون شیطان یکی را از این راه ببرد شادی عظیم باشد او را.

آنگاه چون این قوم صد تن را شیطانی می‌کنند، خاموشی چنان باید که باشد که رسول (ص) گفت: چون خاموش باشد بر علم باشد، و چون سخن گوید بر علم گوید، و هر کاری که کند باید که موافق قرآن و اخبار و سنت رسول باشد؛ آنگاه این چنین خاموشی نیکو باشد. اما خاموشی که نه به فرمان خدای عزّ و جلّ باشد،<sup>۲</sup> و نه به پیروی رسول<sup>۳</sup> باشد جز به فرمان شیطان نباشد.

خدای عزّ و جلّ دوستانه‌تر است در قرآن فرا رسول (ص) بیش می‌گوید که: بگوی یا محمّد! و هیچ جای نگفت که: أَسْكُتْ يَا مُحَمَّدُ؛ و هیچ رسول خدای عزّ و جلّ به خلق نفرستاد که او را فرمود که: خاموش باش! همه را فرمود که: بگویند! و مردمان را شریعت آموزد! که در آموختن آن سود بسیار باشد. اگر مهتر (ص) خاموش بودی، این چندین اخبار کی به‌ما رسیدی؟! اگر علماء و حکماء خاموش بودندی، این چندین سخنان نیکو، و حکمت‌های زیبای جان‌فزای روح‌نواز کی به‌ما رسیدی؟! اما نادانان را هیچ از این بهتر از خاموشی نیست:

در حکایت است که امام مسلمانان ابوحنیفه رحمه‌الله علیه مجلس می‌داشت. هر روزی مردی در آمدی، و در پهلوی کرسی ابوحنیفه نشست. ابوحنیفه را از وی دهشتی می‌بود که نباید این مرد بر من چیزی بگیرد! روزی ابوحنیفه را از روزه داشتن مسئله‌ای پرسیده بودند که: روزه کی باید گرفت، و کی باید گشاد؟ ابوحنیفه رحمه‌الله علیه بیان می‌کرد آن مسئله را که: چون صبح صادق اثر کند روزه باید گرفت تا آن‌گاه که آفتاب فرو شود. این مرد نیکولباس، منظرانی آواز داد که: رحمه‌الله! اگر صبح نیم‌شب بر آید چون باید کرد؟! ابوحنیفه گفت: الحمدلله! که من از بند او بیرون آمدم.

آن‌چنان مرد را سکوت اولی‌تر، و خاموشی ستر او بود؛ و: «مَنْ صَمَّتْ نَجًّا» که خبر

۱- در مطابقت با متن خبر این کلمه از صورت پارسی آن در همگی نسخه‌ها افتاده است. ۱، ۲: از نسخه‌ها افتاده است. ۲-۳: از نسخه «د» افتاده است.

پیغمبر است در وی درست آید. هر که سخن نگوید آن جا که باید گفت درماند، و در بلا افتد؛ چنان که رسول (ص) می گوید: **مَنْ ضَمَّتْ نَجْأً، وَ الْبَلَاءُ مُؤَكَّلٌ بِالْمَنْطِقِ**. هر که سخن بگوید آن جا که می نباید گفت، هم درماند. در جمله کم گفتن نادانان را بهتر از گفتن؛ و اگر پیری مریدان خود را گوید: خاموشی پیشه گیرید! و هیچ مگویید! آن خطاست که به نادانی ایشان بدیشان داد. و این مرید پندارد که این کاری است که آن پیر به جای ایشان می کند، و به جای ایشان بکرده است.

هر که در این سخن بایستد، و به نزدیک علماء نرود، و خاموش بنشیند، و نگوید و نشنود، احمق و جاهل و بی شریعت بماند. به همه حال<sup>۱</sup> شریعت: آموختن، و گفتن، و شنیدن است، و خاموشی. چون خاموش بنشینی، و نپرسی، و نگویی جمادی یا انعامی باشی از حساب: **أَوْلَيْكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ**؛ و این هر دو به نزدیک علماء و عقلاء بس قدری ندارد، و من این سخن نه از قیاس می گویم:

یک سال زیادت است تا من در این ولایت هرات آمده ام، و جست و جوی می کنم تا هیچ کس یابم که از وی چیزی یاد گیرم، و اگر از آنچه ما دانیم و داریم چیزی به وی دهیم؛ هیچ کس نیافتیم. سخت نومید گشتیم، و این سخن از بسیار کس پرسیدیم، از همه جواب این آمد که: پیران ما چنین گفته اند که: قیل و قال راه درویشان نیست، این راه طریق مردم عام است! گفتیم: چون این راه عام است، آنچه شما را روی نموده است ما را خبری دهید؟! هیچ کس ندیدم که از وی آوازی یا خبری بیرون آمده که در آن چیزی و نفعی بود، و هر چه دیدم نه طریق علماء بود، و نه طریق زهاد و عباد، و نه طریق عقلاء و اهل خرد، و اهل معاملات و معرفت بود.

در این طریق سخت متحیر و سرگردان شدم، و از آمدن در این ناحیت پشیمان شدم، گفتم: کاشکی نیامدمی! بازان که آنچه طریق علماء و عقلاء و عرفا و زهاد بود هیچ ندیدم، کاشکی باری چندان حسد و کینه و تعصب و عجب ندیدمی! کسانی می بینم که چندگاه است در زاویه درویشان باز نهاده است، تا او هیچ حلال از حرام باز داند، و فریضه و سنت داند، و الحمد راست بر تواند خواند، و دو رکعت نماز در موافقت سنت و معاملات تواند گزارد! این نیز هم ندیدم؛ سخت رنجه دل و ممتحن و متحیر شدم از این باره.

کار مسلمانی چنان شد که هیچ کس را درد آن نگرفته است که از کسی چیزی آموزد، یا از

کسی خبری داند بررسد، و اگر کسی که در میان علماء و مشایخ مشهور است باری او را بازجوید تا خود چیست، و بر چه طریق است، و یا چه شیوه دارد، و از کار چه خبر دارد؟ هیچ کس را در این ناحیت ندیدم، که در این نوع هیچ چیزی گفت، و هیچ درد ندیدم که کسی را گرفته بود. از این نوع بارهای عظیم از این بردل من افتاد، تا چه روزگاری است، و چه مردمان ایم که ما را در این روزگار گرفتار کرده است. مکنید ای مردمان! که این کارها را بازخواستی خواهد بود؛ از این هیچ چیز گذاشته نیست.

چنان که خبر بدان ناطق است: قال رسول الله (ص) لأبي الذرداء: أنتم اليوم في زمان الورق لأشوك فيه، و سيأتي عليكم زمان شوك لأورق فيه. إن لم تناقدهم ناقدوك، و إن تركتهم لم يتركوك، و إن فرزت منهم أدر كوك. قال يا رسول الله! كيف أضغ؟ قال: هب لهم عرضك فقرك.

ترجمه خبر چنین باشد که رسول (ص) ابودردا را گفت: «شما امروز در زمانه‌ای اید که این درخت همه برگ است و هیچ خار نی؛ پس زود بود که درآید زمانه‌ای که این درخت همه خار بود و هیچ برگ نی. اگر ایشان را تو سره نکنی ایشان ترا سره کنند - یعنی در تو تصرف کنند - و اگر دست از ایشان بداری ایشان دست از تو بندارند. گفت: یا رسول الله! چگونه کنم؟ گفت: تن<sup>۱</sup> خویش ایشان را مسلم دار تا ترا بد می‌گویند تا روز قیامت ترا به کار آید.» بدگفت ایشان کفارت گناهان تو باشد.

و هم رسول (ص) می‌گوید: رُب عالم فاجر و عابد جاهل؛ فاتقوا الفجار من العلماء والجهال من العباد فإنهما فتنة؛ پارسی خبر چنین باشد که: «ای بسا عالم بدکار، و عابد نادان؛ بپرهیزید! از علمای بدکار، و از عابدان جاهل که ایشان فتنه‌اند!»

این سخن رسول (ص) از آن گفت که در مسلمانی هیچ فتنه‌ای از آن این دو قوم بیشتر نیست؛ زیرا که عالم بدکار فرا میان علمای دیگر نتواند شد که بدکاری بر خود آشکارا کند، و اهل علم بنگذارند که او بدکاری کند؛ و در میان اهل فساد نیز نتواند شد که ملامت کنند. پس بگرد هر کجا از این قرایی بی‌علم، و اگر از این عابدی جاهل باشد، این عالم فاجر همه گرد آن چنان مردمان برآید، و آن عابد بر جهل را فتوی می‌کند که سخت نیکو می‌کند! آخر تو باری از این همه فسادهای ظاهر باز گشته و به عبادت خدای مشغول شده‌ای؟! بهتر از آن است که ایشان می‌کنند؟

و آن عابد نادان که کسی کار او را فتوی فراگردن گرفت - که این کار تو بهتر از آنِ دیگران است - آن قرّای بی علم را خاص و عام چنان میان در بندند، و دیگر نادانان نیز بدان عابد قرّاء اقتدا فراگردن گیرند، که این خواجه امام نیک مردی است. بنگر! که فلان عابد قرّاء او را چگونه خاص و عامی می کنند؟! آن عالم پر علم نیکوکار را در کنج خانگاهی، و یا در گوشه خانه‌ای بیاید نشست!

و این دو قوم کار به مراد ابلیس فرا راندن گیرند، و اهل صلاح در آن متحیر و سرگردان شوند. چون بنگری فتنه این هر دو قوم به جمله اسلام در رسید. چون عالم بدکار خاص و عامی به دست آورد، که هر چه او می کند و می گوید ایشان می گویند: احسنت! زهی! خواجه امام! و این عابدان و قرّایان جاهل، ایشان نیز دانشمندی فرادست آورند که هر چه آن قرّاء عابد می کنند، گویند: اینت! سره و مخلص مردمانی که ایشان اند! او را خود این همه دانشمندان و خواجه گان هیچ فرانیاید؛ احمقی این هر دو به اخلاص فراچشم مردمان می دارد، و ایشان را در آن پرورش می دهد! فتنه‌ای در مسلمانی چه باشد از این عظیم تر؟!

قال رسول الله (ص): **يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يَظْهَرُ فِيهِ دِينٌ غَيْرُ دِينِ الْإِسْلَامِ لَوْ تَبَتَّعِي فِيهِ ثَلَاثَ خِلَالٍ لَا تُوجَدُ. قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَا الثَّلَاثُ؟ قَالَ: لِسَانٌ ضَادِقٌ لَا تُوجَدُ، وَأَخٌ فِي اللَّهِ لَا تُوجَدُ، وَ دِرْهَمٌ حَلَالٌ لَا تُوجَدُ.**

ترجمه خبر چنین باشد که مهتر (ص) گفته است که: «زمانه‌ای در آید بر مردمان که ایشان دینی آشکارا کنند که نه دین اسلام باشد؛ اگر خواهی که در آن روزگار سه چیز نیابی. گفتند: یا رسول الله! آن سه چیز چیست؟ گفت: «زبان راست‌گوی» نیابی، و «برادر راست» - که<sup>۱</sup> بازو سخن خدای و رسول و مسلمانی بازگویی نیابی<sup>۱</sup>، و «درهم حلال» نیابی که از آن قوت حلال سازی؛ این سه چیز نیابی. تصدیق آن از کودکی ظاهر کنند، دینی که نه دین اسلام است. «زبان راست‌گوی» می نگر! تا چون است؟ که کم‌روزی و کم‌هفته‌ای باشد که این قوم که مردمان را سروکار بازیشان است چندان سوگند بخورند، و عهدها بکنند، و هم از جای برنخیزند تا همه را دروغ نکنند! اگر یکی بسیاری جهد کند، و نیک‌عهدی کند بوک یک هفته بردارد. آن زمان نشنیدی که می بینی، اکنون آن «برادر مسلمان» نیز بشنو!

چون کسی را باد فضل و لطفی از خزینه غیب بر او وزد، و بسیار دل گرد اهل صلاح بر آرد، تا کجا شوم، تا مگر یک ساعت از این مشغله و ظلمات دنیا باز رهم؟! چون فراترزد یک

۱-۱-ت، ج: که بازو سخن‌گویی از خدای و رسول و مسلمانی نیابی.

شود از این‌ها - که می‌گویند که راهبر آن دین‌اند - یک ساعت، اگر یک روز بنشینند، چندان مشغله دنیا بیند، که هزاربار مشغول‌تر و سرگردان‌تر شود از آن که بوده باشد. و اگر در مشغله دنیا نباشد، و دعوی بزی و راهبری و دانشمندی کند، چندان بدعت و ضلالت و تعصب و بغض و حسد مسلمانان در دل او کارند، که اگر خواهد که با راه راست آید نتواند کرد.

آن «قوت حلال» نیز بشنو! اگر کسی که خدای تعالی بازو این فضل بکند، اگر کسی باشد که او را این درد گرفته باشد تا قوت حلال به دست آرد - و چنین روزگار می‌بیند که آب از جوی به صد حیل و حجت حلال می‌تواند خورد، از بس شبهات بسیار و هرگونه که در میان مسلمانان افتاده است - اگر کسی را درد آن بگیرد که مرا می‌باید تا قوت حلال خود از حلال سازم، برخیزد و به نزدیک دانشمندی شود، اگر به نزدیک شیخی<sup>۱</sup> شود تا من از او پرسم تا چون کنم، که این قوت من حلال باشد؟! چون یکبار و دوبار به نزدیک وی شد، و در سیرت و احوال و خوردن او نگریست، گوید: الحمدلله! که من باری از این نمی‌خورم، که این از گوشت خوک حرام‌تر است! کارهای ما امروز اغلب بر این جمله است.

بر این سخن مرا حکایتی یاد آمد: روزی از یاران معتمد سپهسالاری به لشکر خود باز رسید؛ نزدیک ما آمد. مرا گفت: مرا کاری عظیم پیش آمد که از همه علماء و مشایخ، و پارسایان سیر شدم! گفتم: سبب چیست؟ گفت: در سرای مستجب بودم؛ فلانی که او را شیخ‌الشیوخ گویند، و فلانی که او را خواجه‌امام خوانند، ایشان درآمدند، و گفتند: نیک است که تو امروز در این جایی! که چند روز است تا این خواجه عمید ما را چیزی فرموده است، و امروز فردا می‌کند، و به ما نمی‌رساند! از جهت ما شفاعت بپاید کرد تا امروز ما را گسیل کنند، که ما یک ماه است تا این‌جا بمانده‌ایم از جهت این حکایت! و امروز و فردا، و این ساعت و آن ساعت می‌کنند! اکنون ترا شفاعتی بپاید کرد، تا ما را از بند این سخن بیرون آرند.

گفتم: نیک آمد - گفت: من در باب ایشان سخنی بگفتم؛ خواجه عمید مستجب گفت: هنوز ایشان را گسیل نکرده‌اند؟! مردی که موکل بود گفت: از آن‌جا که تو فرموده‌ای بسیار شکنجه کردیم؛ هیچ بنداد! گفت: بروید، و شکنجه سخت‌تر کردن کنید! تا این خواجه‌امام، و این شیخ از بند بیرون آیند!

گفت: مگر شکنجه نه سخت می‌کنید؟! آن موکلان گفتند: شکنجه بر سرش نهادیم، و طشت پر آتش بر سینه وی نهادیم! ندانیم تا سخت‌تر از این چگونه کنیم؟!

یکی از یاران ایشان گفت: شکنجه توان کرد او را که به یک ساعت هزار دینار بدهد! مستجب گفت: این چنین فلانان! را چه گوئیم؟ سپهسالار گفت: من از آن جا برخاستم؛ گفتم: کاشکی من هرگز در این سرای نیامدی!

اکنون قوت علماء و مشایخ این چنین افتاده است! دینی دیگر نخواه که نه دین اسلام است هویداتر از این؛ این اخبار رسول (ص) از آن به ما رسانیده‌اند تا بدان کار کنیم، نه برخوانیم و کار به مراد خویش کنیم!

قال رسول الله (ص): **أَوْصِيَكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ وَالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَإِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا؛ فَإِنَّهُ مِنْ يَعْنِيهِ مِنْكُمْ بَعْدِي يَرَى اخْتِلَافًا كَثِيرًا. وَإِنَّاكُمْ وَ مُخَدَّثَاتِ الْأُمُورِ فَإِنَّهَا ضَلَالَةٌ؛ فَمَنْ أَدْرَكَ ذَلِكَ الزَّمَانَ فَعَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَ سُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ.**

پس مهتر (ص) ما را و جمله امت خود را وصیت چنین می‌کند، و می‌گوید که: «شما را وصیت می‌کنم به: تقوی، و پرهیز، و بترسیدن از خدای عز و جل، و به‌سمع و طاعت<sup>۱</sup> کارفرمانان و سلطانان روزگار<sup>۱</sup>، و اگرچه آن کس باشد بنده حبشی؛<sup>۲</sup> زیرا که از شما کس است که بعد از من بکند اختلاف بسیار<sup>۲</sup>. و بر شما باد! که پرهیزید از نوآوردها؛ یعنی از کارهای دین که کسی نوبدعتی در دین بیارند. مگردید گرد آن، و بدان فرا مشوید، که آن همه ضلالت و بدعت است. هر که دریابد از شما آن روزگار، بر شما بادا به سنت من، و به سنت خلیفتان من: الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ: آن صواب‌کاران راه یافته‌گان به راه راست.

همی هر که هست: خواه شیخ باش، و خواه خواجه‌امام باش، و خواه صوفی باش، و خواه عارف باش، و خواه درویش؛ هر که او نه بر راه رسول (ص)، و نه بر سنت صحابه وی، و آن خلیفتان او می‌روند، به حقیقت بیاید دانستن که وی بر شاخی است از بدعت و ضلالت، و نه بر سنت است. کافر نگوییم؛ اما مبتدع و ضال و گمراه گوئیم، هم از آن نوع شاخه‌ای است که گفته آمد. و بالله التوفيق، والحمد لله على التحقيق، والحمد لله وحده.

\*\*\*

در این جا متن مصحح کتاب مستطاب: «کنوزالحکمة» به پایان رسید.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



**توضیحات عرفانی در باب برخی آیات، احادیث، اخبار و اقوال**

**مندرج در متن کنوزالحکمة**



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## بخش احادیث

ص ۲ س ۲۰، و ص ۵۹ س ۱۹، و ص ۱۲۱ س ۲۵، «رأس كل خطيئة  
حب الدنيا»، و «حب الدنيا رأس كل خطيئة»

در «جامع الصغير» ج ۱، ص ۲۴۶، و «كنوز الحقایق»، ص ۱۱۷ و ۲۹۱، «شمایل الانقیاء»،  
ص ۱۳۲، «غرر الحکم و درر الکلم» ج ۳، ص ۳۹۵، ألتصفيه فی احوال المتصوفه، ص ۶۱ و  
ص ۲۲۳، «میزان العمل» ذیل فصل: تناول المال و ما فی کسبه من الوظائف، ص ۲۷۲،  
«نزهة الناظرین» ذیل باب: ذم الدنيا، ص ۲۲۲، «مصباح الشریعة» ج ۱، ص ۱۹۳، «شرح  
گلشن راز»، ص ۴۵۹، «تنبيه الخواطر و نزهة الناظر» ج ۱، ص ۱۲۸، «تفسیر ابوالفتوح» ج ۱،  
ص ۱۵۷، «تفسیر گازر» ج ۵، ص ۹۹، «انس التائبین و صراط الله المبین» باب ۲۲،  
«مزمورات»، ص ۸۱، «اخلاق محتشمی»، ص ۱۴۸، و «گزیده در اخلاق و تصوف»، ص  
۱۲۸، از نبی ما افصح الانبیاء (ص) روایت شده است.

خورشید خاوران، پیر میهنه، ابوسعید ابوالخیر در مبحث: پراکندگی دل از دوستی دنیا،  
بدین حدیث چنین استناد نموده است:

«آنگه شیخ گفت: پراکندگی دل از دوستی دنیا بود. و تا دوستی دنیایی بود، هرگز دل جمع  
نگردد، که رسول (ص) گفت: حب الدنيا رأس كل خطيئة. سرلشکر همه خطاها در خانه دل  
نشسته، آنگه چون وی دیگر را راه دهد تا به خانه دل در آید؟!...» «اسرار التوحید» صفحه‌های:  
۱۴۰، ۲۴۳، ۳۲۳، ۳۲۵.

«حکیم غزنوی» مضمون آن را در دو جای از «حدیقه» به مناسبت نکوهش دوستی دنیا  
چنین به نظم آورده است:

عشق او چون سر خطا باشد      کی ترا زان ز حق عطا باشد؟

ص ۳۶۰

و

حب او مر ترا به نار دهد      می نداده ترا خمار دهد!

ص ۳۶۹

نیز ر. ک: تعلیقات حدیقة الحقیقة، صفحه‌های ۴۷۹، ۴۸۹ و «ابوالفضل رشیدالدین مییدی» در پارسی این حدیث چنین آورده است: «دوستی دنیا سر همه گناهان است، و مایه هر فتنه و رنج و سر هر فساد که عاقبت آن دروغ باشد.» کشف‌الاسرار، ج ۷، ص ۳۵۷  
شیخ بهاء‌الدین عاملی، حب دنیا را اگرچه در «نان و حلوا» باشد، سر خطاها و منشاء بی‌ایمانی اعلام نموده است:

حب دنیا هست رأس هر خطا      از خطا کی می‌شود ایمان عطا؟

کلیات شیخ بهائی - مثنوی نان و حلوا - ص ۲۰

و در «نان و پنیر» نیز اگر آغشته به حب دنیا بود، همین حدیث را روا داشته است:

حب دنیا گرچه رأس هر خطاست      اهل دنیا را در آن بس چیزهاست  
حب آن رأس الخطیئات آمده است      بین حب‌الشیء و الشیء فرق هست

کلیات شیخ بهائی - مثنوی نان و پنیر - ص ۳۹

«عجلونی» در «کشف الخفاء و مزیل الالباس، ج ۱، ص ۳۴۵»، آن را به عیسی علی نبینا و علیه‌السلام نسبت می‌دهد. «... کان عیسی بن مریم یقول: حب‌الدنیا رأس کل خطیئة، و المال فیه داء کثیر» و مصنف «کنوزالحکمة» در جای دیگری از این کتاب (ص ۱۷۰ س ۱۵) نیز آن را در شمار سخنان عیسی بن مریم آورده است. همچنین ر. ک: «انجیل»، رساله یعقوب، باب چهارم، صفحه ۳۷۲، آیه‌های ۴ و ۵.

«حب‌الدنیا اصل کل معصیة و اول کل ذنب» در «المواعظ العبدیة» ص ۱۱ و صورت

پارسی منظوم آن در «فروغ بینش»، ص ۲۴۱ این چنین به دست داده شده است:

دنیاطلب از کمال عاری باشد      دنیاطلبی مایه خواری باشد  
این ریشه هر خطا و نافرمانی است      و این اول هر گناهکاری باشد

هم‌چنین ر. ک: حکم و امثال دهخدا، ج ۲، ص ۶۸۹ و جواهرالاسمار، ص ۱۴۹.

## ص ۸ س ۲

قال رسول الله (ص): ما من القرآن آية الا و لها ظاهر و باطن، و مامن حرف الا و له حد، و مامن حد الا وله مطلع. فقال ابن مسعود: يا نبي الله! ما حد؟ و ما مطلع؟ و ما ظاهر؟ و ما باطن؟ قال: سر، و علانية، و عام، و خاص؛ و ليس شيء من القرآن أحله الله الا سيطلع عليه قوم حتى يعملوا به، و ليس شيء من القرآن حرمه الله الا سيطلع عليه قوم حتى يعملوا به.

بدين تفصيل ديده نشد؛ اما درباره «ظاهر» و «باطن» (ظهر و بطن)، و «حد» و «مطلع» آیات شريف در صحيفه ازلی، در «عوارف المعارف»، ص ۵۰ حدیثی بدين ترتيب مذکور است: «ما نزل القرآن آية الا ولها ظهر و بطن، و لكل حرف حد و لكل حد مطلع» و در ضمن آمدن سلسله اسناد اين حدیث درباره ظهر و بطن، و حد و مطلع، توضیحی سودمند و مستوفی داده شده است.

ابو حاتم رازی، در «اعلام النبوة»، ص ۱۰۵، ذیل فصل چهارم یا عنوان: «فی الباب المثل و المعنی» بعضی از بیان منیف مقام رسالت در این مقال را چنین آورده است:

«ما نزلت علی آية الا ولها ظهر و بطن، و لكل حرف حد، و لكل حد مطلع.» و كما روی عن امير المؤمنين علی (ع) حين وصف القرآن، فقال: ظاهره أنيق و باطنه عميق، لا تنقضی عجائبه، و لا تنفی غرائبه. و نیز ر. ک: باب ششم از همین کتاب، ذیل: فی شأن القرآن ص ۲۲۷. حجة الاسلام غزالی در «احیاء علوم الدین» (ج ۱، ص ۹۹)، به روایت ابن مسعود به نقل صحیح بن حبان به همین مقدار اشاره نموده است: ان للقرآن ظاهراً و باطناً و حدّاً و مطلعاً. مستملی بخاری می نویسد: «... و خبری است که راوی آن جعفر بن محمد صادق است که: ان لكل حرف من القرآن ظهراً و باطناً ای ظاهراً و باطناً؛ فالظاهر هو العلم، و الباطن هو المعرفة.» شرح تعرف، ج ۲، ص ۱۴۲ و ۱۴۳.

«قرآن را ظاهر و باطن است، هر حرفی را حدی و مطلعی، به هفت حرف فرستاده اند: همه حرف های شافی و کافی است. یعنی حروف مختلف حقیقت باطن قرآن است، و در هر حرفی صدهزار دریای علوم غیب پنهان است.» از روزبهان بقلی شیرازی در شرح شطحیات، فصل ۹، ص ۵۵.

مفاد آنچه را عین القضاة همدانی در «تمهیدات»، ص ۳ به صورت: «ان للقرآن ظهراً و باطناً الی سبعة ابطن» و در مقدمه هشتم از مقدمات «تفسیر صافی» نقل شده است، ملای

روم در مثنوی معنوی خود، دفتر سوم، ذیل: داستان سؤال کردن بهلول از یک صاحب‌دل و جواب او که می‌گوید:

ناطق کامل چو خوان باشی بود  
بر سر خوانش ز هر آشی بود  
که نماند هیچ مهمان بی‌نوا  
هر کسی یابد غذای خود جدا  
در ضمن بیتی این‌چنین آورده است:

همچو قرآن که به معنی هفت توست      خاص را و عام را مطعم در اوست  
و در آخر چه نیکوست و دلپذیر بیان شیخ ابوطالب مکی در باب معانی فخیم و شگرف آیات شریف در کارنامه وحی الهی: «مامن آية فی القرآن الا ولها سبع معان»: «ظاهر»، و «باطن»، و «اشارات»، و «امارات»، و «لطائف»، و «دقایق»، و «حقایق». فالظاهر للعوام، والباطن للخواص، والاشارات لخاص الخواص، والامارات للاولیاء، واللطائف للصدیقین، والدقایق للمحبین، والحقایق للنبیین. «علم‌القلوب»، ص ۲۷. در این باب علاوه بر تفاسیر معتبر و کتابهایی که در زمینه علوم قرآنی نوشته شده، نیز ر. ک: صحیح بخاری ج ۳ ص ۴۵، مرصادالعباد ص ۴۸ جامع‌الاسرار ص ۱۰۴، ۵۳۰، ۶۱۰ مکاتبات عبدالرحمن اسفراینی با علاءالدوله سمنانی ص ۳۳، عوارف المعارف سهروردی، چاپ مصر، ۱۹۳۹ م، ص ۱۸، کشکول شیخ بهائی ج ۲ ص ۵۰۸، و ج ۴، ص ۲، سفینه‌البحار، ج ۲، ص ۴۱۴ و فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، مجلد هفتم.

\*\*\*

ص ۱۰ س ۱۶

رب قائم لیس له من قیامه الا السهر، و رب صائم لیس له من صیامه الا الجوع:

\*\*\*

این خبر به همین صورت در جامع‌الصغیر، ج ۲، ص ۳۵ همراه با وسایط و اسناد مربوط بدان ضبط شده است به روایت از ابوهریره. «عجلونی» نیز همین شکل را در «کشف‌الخفاء و مزیل‌الالباس»، ج ۱، ص ۴۲۵ به دست داده است. نیز ر. ک: «احیاء‌العلوم» ج ۱، ص ۱۵۹، و ج ۲، ص ۲۳۵، «الرسالة العلیه فی الاحادیث النبویه»، ص ۷۵ ذیل: فضایل روزه. «ترک الاطناب» حدیث شماره ۹۱۵ همراه با صورت پارسی آن، «خصال صدوق»، ص ۳۹. «معجم‌المفهرس» ج ۲، ص ۲۰۹، «المواعظ العدویه»، ص ۱۸، «نامه‌های عین‌القضات همدانی» ج ۱ ص ۴۰، و ۶۸ و «معارف بهاء‌ولد» ص ۹۱.

عزالدین محمودبن علی کاشانی در باب شرایط و آداب صوم و افطار این چنین ابراز نظر می‌کند: «شرط معظم صوم» آن است که بنایش بر قاعده اخلاص بود، و به شائبه ریا و هوی آمیخته نباشد، و مادام تا صاحب «صوم» در مقام اخلاص تمکن نیافته باشد تا بتواند در کتمان آن کوشد و حال خود را از نظر خلق بپوشد. دیگر آن که اعضاء و جوارح را به قید علم و حراست حال مضبوط و محروس دارد، و هم‌چنان که بطن و فرج را از طعام و شراب و جماع محافظت نماید، چشم را از نظر به محرمات و مکاره و فضول رعایت کند، و گوش را از استماع اصوات محرمه و غیبت و لغو و لفظ، و زبان را از کذب و نیمه و شتم و فحش و لغو و فضول، و دست و پای را از تصرفات فاسد و سعی نامشروع نگاه دارد، تا فایده «صوم» که عبارت است از ترک لذات و شهوات و فطام نفس از مألوفات و معهودات به انطلاق و اتساع او در طریق مخالفت باطل نگردد، و مضمون این حدیث که: کم من صائم لیس له من صیامه الاالجوع و العطش، در حق او صادق نگردد.» مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه، ص ۳۳۷.

«کم من صائم لیس له من صیامه الاالجوع والظماء، و کم من قائم لیس له من قیامه الاالسهر و العناء؛ حبذا نوم الاکیاس و افطارهم» ترتیبی است از آن که در «نهج‌البلاغه»، ص ۱۱۴۴، به‌شاهرو معرفت علی علیه‌السلام نسبت داده شده، و همین ترتیب در: «جامع الاسرار و منبع الانوار»، ص ۶۰۱ نیز بدان حضرت منسوب است.

جزء صدر خبر را عارف جلابی هجویری (ابوالحسن علی بن عثمان بن ابوعلی) با صورت پارسی آن چنین به‌دست داده است: «رب صائم لیس له من صیامه الاالجوع و العطش - بسیار روزه‌دارا که با پنداشت روزه گرسنه و تشنه بوده است.» و هموراست شرحی بس ممتع و آموزنده در باب «حقیقت روزه»، که بعضی از آن از نظر اهمیت و عظمت مبحث در این‌جا برای ملاحظه و توجه خواننده ارجمند درج می‌شود:

«... وقتی من به‌نزدیک شیخ احمد بخاری اندر آدم طبقی حلوا اندر پیش وی نهاده بود و همی خورد، به‌من اشارت کرد. من بر حکم عادت کودکی گفتم: روزه دارم! گفت: چرا؟ گفتم: بر موافقت فلان کس. گفت: خلق را بر خلق موافقت درست نیاید! من قصد کردم تا روزه بگشایم؛ گفت: ای جوان! از موافقت وی تبرا می‌کنی، پس موافقت من هم مکن، که من نیز از خلقم، و این هر دو یکی باشد. و حقیقت روزه امساک باشد، و کل طریقت اندر این مضمّر است. و کمترین درجه اندر روزه گرسنگی است، و الجوع طعام‌الله فی الارض - گرسنگی طعام خدای است در زمین». و گرسنگی به‌همه زبان‌ها ستوده است اندر میان خلق شرعاً و عقلاً. پس

وچوب روزه یک ماه باشد بر عاقل بالغ مسلم صحیح مقیم. و ابتدای آن از رؤیت هلال رمضان باشد یا کمال ماه شعبان. و مر هر روز را نیتی صحیح باید و شرطی صادق. اما امساک را شرایط است: چنان که جوف را از طعام و شراب نگاه داری، باید که چشم را از نظاره حرام و شهوت، و گوش را از استماع لہو و غیبت، و زبان را از گفتن لغو و آفت، و تن را از متابعت دنیا و مخالفت شرع نگاه داری، آنگاه این روزه بود بر حقیقت؛ کما قال رسول اللہ (ص): اذا صمت فلیصم سمعک و بصرک و لسانک. و قوله (ص): رب صائم... کشف المحجوب، ص ۴۱۴.

\*\*\*

ص ۱۰ س ۲۰، اکثر منافق امتی، قراؤها:

به صورت: «اکثر منافقی هذه الامة قراؤها» در مسند ابن حنبل، جامع الصغیر سیوطی، قوت القلوب شیخ ابوطالب مکی، و مفتاح النجات، مضبوط است. در باب کلمه: «قراء، و طبقة، قرایان» که در مقالات صوفیه همواره پرهیز از مصاحبت و نشست و خاست با ایشان توصیه شده است، ر. ک: «مفتاح النجات» ص ۱۰۴، و به توضیحاتی مبسوط در این باب همراه با شواهد در بخش تعنیفات این کتاب ص ۲۳۴.

\*\*\*

ص ۱۰ س ۲۱، و ص ۱۶۸ س ۱۷. رب عالم فاجرو عابد جاهل؛ فاتقوا الفجار من العلماء والجهال من العباد فانهم فتنة:

این حدیث به همین مضمون با اندک تفاوتی در عبارت، در جامع الصغیر ج ۲ ص ۳۵ به روایت «ابی امامة» چنین ضبط شده است: «رب عابد جاهل و رب عالم فاجر؛ فاحذرو الجهال من العباد، و الفجار من العلماء»

«هلاک امتی عالم فاجر و عابد جاهل» صورتی دیگر از آن است که، عجلونی در: «کشف الخفاء و مزیل الالباس» ج ۲، ص ۳۳۲ به دست داده است.

«نعوذوا بالله من فتنة العالم الفاجر، والعابد الجاهل؛ فان فتنتهما فتنة لكل مفتون» باز صورتی دیگر است از این حدیث نغز و هشدار دهنده که شیخ ابوطالب مکی در: «علم القلوب» ص ۶۳ آورده است.

باز مکی در: «علم القلوب» ص ۱۴۹، صورتی دیگر از مضمون آن را به علی ابن ابی طالب (ع) منسوب می دارد: «و قال علی علیه السلام: ما قطع ظهري فی الاسلام الا رجلا ن: مبتدع ناسک و عالم فاجر؛ فالعالم الفاجر یزهد الناس فی علمه لا یرون من فجوره، والمبتدع الناسک



یرغب الناس فی بدعته لایرون من نسکه.»

محمدباقر مجلسی نیز آن را با ذکر اسنادی به مولای متقیان نسبت می‌دهد: «... روایة هرون عن ابی صدقة، عن جعفر، عن ابیه، عن علی علیه السلام، قال: ایاکم و الجهال من المتعبدین، و الفجار من العلمار! فانهم فتنة کل مفتون.» بحار الانوار، ج ۱، ذیل: «کتاب العلم» ص ۲۰۷. نیز ر. ک: مواظب العدیدیه، ص ۴۸، ذیل: فی الثانیات الصادره عن علی علیه السلام.

\*\*\*

### ص ۱۲ س ۱۸. من أحب قوماً فهو منهم:

در «کشف المحجوب» به همین صورت نقل شده است: «رسول (ص) گفت: من أحب قوماً فهو منهم - دوستان هر گروهی در قیامت با ایشان باشند، و اندر زمره ایشان باشند.» ص ۵۴ نیز «اوراد الاحباب» ج ۲، ص ۲۸۷، و «امثال و حکم دهخدا» ج ۴، ص ۱۷۳۷. و قریب بدین مضمون اما با الفاظی متفاوت، یعنی به صورت: «المرء مع من احب» در: «جامع الصغیر»، ج ۲، ص ۶۷ و ۱۸۴، «کنوز الحقایق»، ص ۸۴ و ۱۳۷، «تفسیر ابوالفتوح رازی»، ج ۲، ص ۱۶۶، «مرصاد العباد»، ص ۳۴۷، ۳۶۸ و ۵۰۸، فرائد غیائی، ج ۱، ص ۶۰۴ «ترک الاطناب»، حدیث شماره ۱۴۹، «المواظب العدیدیه»، ص ۵، «تمهیدات عین القضاة»، ص ۲۰۲، و فروغ بینش ص ۱۳ مذکور است.

«ژنده پیل» همین صورت اخیرالذکر را در یکی از آثار خویش، در قالب واقعه‌ای چنین تضمین نموده است: «... مردی به نزدیک رسول (ص) آمد و صحابه همه حاضر بودند؛ گفت: یا رسول الله! مردی‌ام درویش و هیچ وسیلتی ندارم، مگر آن‌که خدای را و رسول را دوست دارم. رسول (ص) گفت: بشارت ترا که: «المرء مع من احب» و یاران رسول به هیچ چیز چنان شاد نشدند که بدین خبر که این بشارت سخت بزرگ است بحار الحقیقه.» ورق‌های ۵۶ و ۵۷.

\*\*\*

### ص ۱۸ س ۱۰. القاضی ان اجتهد فاصاب فله عشرة اجور، و ان اجتهد و اخطا

فله اجر واحد:

تفصیل خبر در «کشف الاسرار و عدة الابرار»، ج ۶، ص ۲۷۹ مروی از عمرو بن العاص، مصدر به مقدمه‌ای کوتاه چنین دیده می‌شود: «... اما علماء دین بیرون از پیغامبران روا باشد که اجتهاد کنند در حوادث، چون در حوادث کتاب و سنت نیابند و اگر در اجتهاد ایشان خطا رود

آن خطا از ایشان موضوع است. و فی ذلك ماروی عمرو بن العاص انه سمع رسول الله (ص) يقول: اذا حکم الحاكم فاجتهد فاصاب فله اجران، و اذا حکم فاجتهد و اخطا فله اجر (واحد) لم یرد به انه یوجر علی الخطاء بل یوجر علی اجتهده فی طلب الحق؛ لان اجتهده عبادة والاثم فی الخطاء عنه موضوع اذا لم یأل جهده.»

و به صورت: «من اجتهد و اصاب فله اجران، و من اخطا فله اجر واحد» در «منهج الصادقین»، ج ۱، ص ۳۰۷ منقول است در تفسیر آیه شریف شماره ۱۰۱، از سوره مبارک آل عمران؛ ولا تكونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاء هم البينات... «اذا حکم الحاكم فاجتهد فله اجران» صورتی دیگر است از آن که در کتاب: «ناسخ التواریخ»، ج ۵، ص ۴۳۷، در شمار کلمات قصار رسول خدا (ص) ثبت شده است. نیز ر. ک: چهارده رساله، ص ۷۷، و «فضائل الانام»، ص ۶۳

\*\*\*

ص ۱۸ س ۱۳ للعاقل خصال يعرف بها: یعفون من ظلمه، و يتواضع ممن دونه، و يسابق الى البر: و اذا رأى خيراً يستبشر، ولا يفارق الخوف، و يتدبر ثم يتكلم. فاذا تكلم غنم، و ان سکت سلم، و اذا عرضت به فتنة اعتصم بالله.

از سخنان حکمت آموز رسول خدا محمد مصطفی (ص) است در نشانه های مرد خردمند که بدانها بازشناخته می شود. همین شکل با صورت پارسی آن در «سراج السائرین» باب اول نقل شده، و تفصیل آن در «ناسخ التواریخ»، ج ۵، ص ۲۷۴، ذیل عنوان: «صفات عقل» مضبوط است. نیز ر. ک: کتاب: «مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة»، ص ۳۵۷، ذیل: فصل هشتم در عفو و احسان که بعضی از این صفات را آورده است: «تاریخ بلعمی»، ص ۲۵۱، ۲۵۲، و ۲۵۳ که از سوی مقام منبع رسالت بعضی از نشانه های مرد خردمند در پاسخ ابوذر غفاری بازگفته شده است، «عقد الفرید»، ج ۲، ص ۲۴۹، و «خصال صدوق»، ج ۱، ص ۱۵ ذیل: «علائم عاقل».

\*\*\*

ص ۲۰ س ۶ و ص ۲۳ س ۱۱، و ص ۱۵۴ س ۶. تفکر ساعة خیر من عبادة يوم و ليلة. و تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة قیام لیالیها و صیام نهارها ولا یعصى الله طرفة عین.

صورت های مختلف و اسناد و وسایط آنها به تفصیل در «روضه المذنبین»، ص ۳۰۳ به بعد

آورده شده است. به علاوه ر. ک: «کنوزالحقایق»، ص ۳۳، «التصفيه فی احوال المتصوفه»، ص ۱۶۰ و ۱۶۲، «مناقب العارفين»، ج ۲، ص ۶۷۲، «کشف المحجوب هجویری»، ص ۱۳۵، «لطائف الحکمة»، ص ۱۸، «کشف الحقایق»، ص ۳۲۳، «مشرب الارواح»، ص ۱۳۹، «اسرار التوحید»، ص ۳۱۸، «روزبهان نامه - تحفة العرفان»، ص ۸۹، «معراج السعاة»، ص ۴۹۳.

\*\*\*

ص ۲۱ س ۱، و ص ۱۲۷ س ۱ ذرة من اعمال الباطن خیر من اعمال الظاهر  
کالجبال الرواسی:

به همین صورت در یکی دیگر از آثار «ژنده پیل نامقی» بدان استشهاد شده است: «... هیچ چیزی و هیچ کاری بی علم باطن قیمت نگیرد، و یک مسئله از علم باطن به از بسیاری علم ظاهر. قال رسول الله (ص): «ذرة من اعمال الباطن...» انس التائبین، ص ۱۵. در کتاب: «شمائل الاتقیاء» ص ۹۸، به صورت: «ذرة من اعمال الباطن خیر من اعمال الظاهر» نقل شده. و صاحب «تذکره الموضوعات» در ص ۱۰۳، از این کتاب آن را به صورت: «ذرة من اعمال الباطن خیر من الجبال الرواسی من اعمال الظاهر» به روایت «رتن بن نصر» آورده، و در ص ۱۹۲ از همین کتاب ذیل باب: الاربعینیات، درباره آن چنین ابراز رأی می کند: هذا رتنی! روایتی قریب به این مضامین در کتاب: «منتهی الآمال»، باب یازدهم، فصل چهارم از امام جواد علیه السلام چنین نقل شده است: «القصد الی الله تعالی بالقلوب ابلغ من اتعاب الجوارح بالاعمال» - قسمت اخیر مقتبس است از یادداشت فاضل گرنامه‌ی آقای محمدرضا حکیمی حفظه الله تعالی.

\*\*\*

ص ۲۵ س ۱۸، و ص ۱۳۸ س ۱۷... انی أنا الله لا اله الا انا؛ من استسلم  
لقضائی، و صبر علی بلائی، و شکر لنعمائی، کتبه صدیقا، و بعثته یوم القیمة  
مع الصدیقین. و من لم یستسلم لقضائی، ولم یصبر علی بلائی، و لم یشکر  
لنعمائی، فلیختر، الها سوائی:

بخشی از این خبر را «سیوطی» در «جامع الصغیر» چنین ضبط نموده است: «من لم یرض  
بقضاء الله و یؤمن بقدر فلیتمس الها غیر الله» نیز ر. ک: ج ۲، ص ۸۰ از همین کتاب،  
«کنوزالحقایق»، ص ۸۹، «شرح تعرف»، ج ۱، ص ۷۰، «اوراد الاحباب»، ص ۲۱۱ و ۲۱۲،  
«مصباح العارفين»، ذیل: باب ۱۹، در بیان رضا و تسلیم، ص ۵۰، «تنبیه الخواطر و نزهة

النواظر»، ص ۳۵۹، و ۴۰۳، «التصفيه فی احوال المتصوفه»، ص ۹۰، «اخلاق محتشمی»، باب الحادی عشر ص ۱۰۸، و «روضه المذنبین»، ص ۱۰۹.

شیخ بهائی، در «کشکول» خود، ج ۲، ص ۱۸، آن را به صورت: «من لم یرض بقضائی، و لم یصبر علی بلائی، و لم یشکر لنعمائی، فلیتخذ رباً سوائی» وارد نموده، و آن را مأخوذ از «تورات» دانسته است.

در «تذکره الموضوعات»، ص ۱۸۹ به ترتیب: «انی انالله لاله الا أنا؛ من لم یصبر علی بلائی، ولم یرض بقضائی، ولم یشکر لنعمائی، فلیتخذ رباً سوائی» ضبط شده، و صاحب تذکره در طبقه بندی احادیث آن را «ضعیف» برشمرده است؛ نیز ر. ک: ص ۱۸۹ از همین کتاب، و ج ۲، ص ۱۰۲، از: «کشف الخفاء و مزیل الالباس» نوشته: «عجلونی».

دانشمند گرانمایه دکتر سیدصادق گوهرین در مجلد ششم از کتاب: «فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی»، ص ۵۷۷، به مناسبت توضیح و تفسیر عرفانی کلمه «قضا»، ترتیبی نادر از این حدیث را (به نقل از ۴۰ حدیث قدسی) این چنین به دست داده اند: من لم یرض بقضائی، ولم یصبر علی بلائی، ولم یشکر علی نعمائی، ولم یقنع ببعثائی، فلیطلب رباً سوائی، ولیخرج من تحت سمائی - و این بیت از عارف نامبردار بلخی ملای روم در دفتر سوم از مثنوی معنوی را:

باز فرمود او که اندر هر قضا  
ناظر بدین حدیث دانسته اند.  
مر مسلمان را رضا باید رضا

\*\*\*

ص ۲۶ س ۱۴ من تشبه بقوم فهو منهم:

اسناد این حدیث در: «جامع الصغیر»، ج ۲، ص ۲۸۹، «مسند احمد بن حنبل»، ۵۱۱۴ و ۵۱۱۵، «سنن ابی داود» ۴۴/۴، «کنوز الحقایق»، ص ۴۷۵ مضبوط است. نیز ر. ک: «کشف المحجوب هجویری» ص ۵۱، ۲۲۹، ۵۴۱، «تفسیر ابوالفتوح»، ج ۲، ص ۶۳، «منهج الصادقین»، ص ۳۲۳، «اوراد الاحباب»، ج ۲، ص ۲۷۳، ۲۸۸، «ترک الاطناب»، حدیث شماره ۳۰۲، «المواعظ العدیدیه»، ص ۷، و در امثال و حکم دهخدا ص ۱۷۳۹ در شمار امثال سائر ذکر شده است.

«عبادی» در «صوفی نامه» خویش بدین حدیث شریف با کلامی لطیف این چنین استشهاد نموده است: «... پس نخست باطن را صافی باید کردن، آنگه جامه اهل صفا که

صوف است در پوشیدن تا حکم نیکان گیرد که: من تشبه بقوم فهو منهم. این تشبه به جامه نیست، به اخلاق و احوال است؛ اگر تشبه به جامه بودی بایستی که چون کافری جامه مسلمانان در پوشیدی بر وی حکم مسلمانان کنندی و این حال به خلاف این است. پس نخست تصفیه است در باطن، آنگه تصوف است به ظاهر...» ص ۲۵ نیز ر. ک: صفحه‌های ۶۳ و ۱۴۱ از همین کتاب.

و چه نیکو استشهاد نموده است نظماً، بدین حدیث عارف نامی عبدالرحمن جامی خراسانی: قال رسول الله (ص): من تشبه بقوم فهو منهم:

هر که در زی پاک‌کیشان است	به حدیث نبی از ایشان است
با تو گویم که زی ایشان چیست	گر توانی به زی ایشان زیست:
اتباع شریعت نسبوی	اقتدای طریق مصطفوی
تن به آداب او در آوردن	دل به اخلاق او بپروردن

سلسلة الذهب، ص ۲۵۶



ص ۲۷ س ۴، ص ۵۵ س ۱۸، و ص ۶۵ س ۱۶ الدنيا مزرعة الآخرة:

در «کنوزالحقایق» ج ۱، ص ۱۳۲، به نقل از: مسند الفردوس، این حدیث چنین ضبط شده است: «الدنيا كنز و الدنيا مزرعة الآخرة»، و در «میزان العمل»، ص ۳۷۲ به صورت: «وان الدنيا مزرعة الآخرة».

حکیم غزنوی در «حدیقه»، ص ۴۵۸، ذیل مبحث: فی تحقیق العشق، مضمون این حدیث را در بیتی چنین آورده است:

این جهان را نه مزرعت پنداشت عاقبت خود برفت و هم بگذاشت

نیز ر. ک: تعلیقات «حدیقه الحقیقه» به اهتمام استاد مفضل مدرس رضوی.

نجم‌الدین رازی (دایه)، در ضمن توصیه‌گران قدری به مالکان زمین و کشاورزان بدین حدیث چنین توسل می‌جوید: «... طایفه اول دهقانان‌اند که مال و ملک دارند، و محتاج مزارعان و مزدوران و شاگردان باشند، تا از بهر ایشان به زراعت و عمارت مشغول شوند. شرایط و آداب ایشان آن است که اول به مال و ملک خویش مغرور نشوند، و دل بر آن نهند، و در دست خود عاریت و امانت شناسند، و به جملگی هر چه هست از آن خدای دانند... و در بند جمع و ادخار و استکثار نباشند، و به چشم حقارت به شاگردان و مزدوران خویش ننگرند، و در

مزارعت و دهقنت خویش نظر به زراعت آخرت نهند که: «الدنيا مزرعة الآخرة.» مرصادالعباد، ص ۵۱۴ - نیز ر. ک: به ص ۶۴، ۱۰۹، ۳۹۹ از همین کتاب.

احمد ژنده پیل نامقی در «سراج السائرین»، باب ۱۹، ضمن تمسک بدین حدیث می نویسد: خار کشتن و چشم داشتن که زعفران بار آرد این هم از غریب های دیگر است!  
این جهان مزرعه آخرت است هرچه خواهد دلت ای دوست بکار

مصرع نخستین این بیت صورت پارسی منظوم همین حدیث است سروده: «ابن یمین فریومدی»، به نقل از امثال و حکم دهخدا ص ۲۴۷. و به همین صورت مذکور در متن کتاب حاضر آمده است در: «تمهیدات عین القضاة همدانی»، ص ۱۹۳، «فیه مافیہ»، ص ۴۸، «احادیث مثنوی»، ص ۱۱۲، «حدائق الحقائق»، ص ۴۷۹، «مصباح الهدایة»، ص ۲۸۵، «شمائل الاتقیاء»، ص ۱۳۱، «کشف الحقائق»، ص ۲۰۲، «الف کلمة و کلمة»، ص ۳۲، «سخنان شیوا»، ص ۱۶۳، و با اضافه ای در آخر: الدنيا مزرعة الآخرة و کما تزرع تحصد، در «صوفی نامه»، ص ۹۸، اما صاحب «سندبادنامه» در کتاب خویش، ص ۱۶۳ آن را سخن بعضی از بزرگان دانسته و نه حدیث نبوی!

در «تذکرة الموضوعات»، ص ۱۷۴ این حدیث «موضوع» شناخته شده، و ابوالمحاسن قاقوچی در: «اللؤلؤ المرصوع»، ص ۳۶، از «سخاوی» چنین نقل می کند: برسند این حدیث مطلع نشدم، و هر چند غزالی آن را در کتاب احیاء علوم الدین آورده است ظاهراً از «موضوعات» می باشد!

\*\*\*

ص ۳۰ س ۱ قال الله تعالى: يا داود! قل للذين ينتحل لعشقى اذا كان غداءهم و عشاءهم فلايتهمونى. هل رأيت حبيباً يبخل عن حبيبه؟!

این خبر با اضافه ای در آخر به صورت: ... الاطال شوق الابرار الى لقائى، وانى اليهم لاشد شوقاً، در «روضه المذنبين» ص ۱۲۸، و «أنس التائبين»، باب ۳۳، استشهاد شده، و تفصیل آن در بخش توضیحات مربوط به احادیث در ص ۳۱۴ «روضه المذنبين» آمده است.

\*\*\*

ص ۳۲ س ۲۲ ان الله يعطى الدنيا من يحب و من لا يحب، ولا يعطى الدين الا من يحب؛ فمن اعطاه الدين فقد احبه:

اسناد آن در «مسند احمد بن حنبل»، ج ۱، ص ۳۸۷، «الكافی» - كتاب الايمان و الكفر،

ص ۳۱۵ به روایت مالک بن اعین الجهنی، و در «معجم المفهرس»، ج ۱، ص ۴۰۷، و «طرائف الحکم» ج ۱، ص ۴۰۴ مضبوط است.

در «بحار الحقیقة» (باب چهارم) در صدر خبر، عبارتی بدین قسم آمده است: «روی عن رسول الله (ص): ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم - و ان الله يعطى الدنيا... الخ.»

\*\*\*

### ص ۳۳ س ۱۳. قال رسول الله (ص): حلالها حساب و حرامها عذاب:

حدیثی است که در «شرح تعرف» ج ۱، ص ۵۲ بدین صورت نقل شده است: پیغمبر (ص) می‌گوید: ما یصنع ابن آدم بالدنیا؟ حلالها حساب، و حرامها عقاب. صورت پارسی خبر متن را در ترجمه «سواد الاعظم»، ص ۷۵ چنین می‌خوانیم: و رسول علیه الصلوة والسلام گفت: حلالها را حساب و حرامها را عذاب باشد. نیز ر. ک: احیاء علوم الدین، ج ۳، ص ۲۲۰.

شیخ الاسلام احمد جام نامقی در «سراج السائرین» ذیل باب هفتم، در ضمن استشهاد بدین حدیث شرحی چنین بر آن مزید نموده است: «... مهتر (ص) او و ترا فتوی کرده است که چون کن، و چون می‌باید کرد. اگر راست می‌گویی کار را می‌باید بود، و هرگز از حرام حجت نباشد؛ زیرا که رسول (ص) می‌فرماید: «حلالها حساب و حرامها عذاب» - حساب جای کنند که از مرد حجت خواهند. حرام را خود عذاب بسنده است؛ حلال که نه به حجت کنی عذاب می‌آورد.»

قطب‌الدین ابوالمظفر منصور عبادی در تألیف منیف «صوفی‌نامه» ذیل رکن دوم در اعمال، ص ۵۹ در این باب تعبیری دل‌انگیز دارد:

«... بدان که مردم مؤمن چون خواهد که ذوق طریقت بیابد، و به‌فایده حیات خویش رسد، باید که در فضول دنیا زاهد شود، و دل از حب حطام او، و قید حرص زخارف خلاص دهد، و روی به‌مهم دین آرد، که دنیا خانه آفت، و منزل محنت، و محل غرور و فنا، و مقام رنج و عناست؛ صورتش نرم است اما صفتش درشت است، و زهر قاتل است هر که بخورد در هلاک افتد. و در سرای رنج هر چند سبکبارتر بهتر که عقبات معضلات بر راه آخرت است که رونده را گذر می‌باید کرد... و در قیامت حساب جمله باز خواهند اگر حلال باشد، و اگر حرام باشد عذابش کنند؛ به قول مهتر علیه‌السلام: حلالها حساب و حرامها عذاب.»

و در «ناسخ التواریخ»، ج ۶ ص ۶۸ آن را در عبارتی مفصل‌تر، جزو کلمات قصار حضرت

خاتم الانبياء (ص) ضبط نموده است.

غزالی یک بار دیگر در: «احیاء» ذیل باب: حقیقة الدنيا و ماهيتها فی حق العبد، آن را به نقل از «بیهقی» در «شعب الایمان» جزو سخنان حضرت علی (ع) به شمار آورده است. همان گونه که ابوالحسن ورام بن ابی نواس مالکی در کتاب خود: تنبیه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعه ورام) این سخن گهربار را به صورت جزئی از پاسخ مولای متقیان علی علیه السلام نسبت به پرسش مردی که از محضر عزیزش خواستار توصیف دنیا شده بود درج نموده است: «و قال رجل لامیر المؤمنین علی (ع): صف لنا الدنيا! فقال: و ما اصف لك من دار... من افتقر فیها حزن، و من استغنی فیها فتن؛ فی حلالها حساب، و فی حرامها عقاب.» و قریب به همین مضمون نیز ماثور است از آن حضرت. مذکور در «طرائف الحکم» ج ۱، ص ۱۴۵.

«و قال علی (ع) یصف الدنيا: اولها عناء، و آخرها فناء؛ حلالها حساب، و حرامها عقاب؛ ... من استغنی فیها فتن، و من افتقر فیها حزن، و من ساعاها فاته، و من قعد عنها أته، و من نظر إليها أعمته، و من نظر بها بصرته.» صورتی دیگر از آن است که در: ادب الدنيا و الدین، ص ۹۹ آمده است.

مراعات کتب معتبره در تفسیر

ص ۳۳ س ۲۵: اذا اراد الله بعبد خيراً جعل فيه ثلاث خصال: فقهاً في الدين،

زهادة في الدنيا، و بصره بعيوب الدنيا:

ر. ک: بخش احادیث «مفتاح النجات»، ص ۳۰۴.

\*\*\*

ص ۳۶ س ۱۳: لو كانت الدنيا عند الله تزن جناح بعوضة ماسقى كافراً منها

شربة ماء:

حدیثی است صحیح و حسن و عبرت انگیز در خردی و بی اعتباری دنیا و هرچه در آن است به روایت سهل بن سعد الساعدی و ترمذی (سنن ابن ماجه قزوینی - اللمع، ص ۷۳) که در بعضی از منابع جزو وصایای سید المرسلین (ص) خطاب به حضرت علی (ع)، و در بعضی دیگر خطاب به ابوذر غفاری به ثبت رسیده است. ر. ک: «جامع الصغیر»، ج ۲، ص ۱۳۰، تنبیه الخواطر و نزهة النواظر، ص ۲۷۳، «ترک الاطناب»، حدیث شماره ۹۲۲، و «طرائف الحکم»، ج ۲، ص ۲۰۰، و ص ۲۱۶.

«واعظ کاشفی» همین صورت را با تفاوت: «تعديل» به جای: «تزن» آورده و صورت پارسی



آن را چنین به دست داده است: «اگر دنیا را نزدیک حق تعالی مقدار «پرپشه» ای وزن بودی، هیچ کافری از او شربت آبی نیافتی.» - الرسالة العلیة فی الاحادیث النبویة، ص ۲۲۹. و همراه با شرحی در «مزمورات»، ص ۶۶ بدین صورت: «هر دل که از تعظیم خویش فارغ آمد، نور عظمت حق در آن دل پدید آید، جملگی دنیا به نظر آن دل «پرپشه» ای وزن نیارد؛ زیرا که آن دل به نور عظمت حق می نگردد. و خواجه علیه الصلوة و السلام از نظر عظمت حق این خبر داد که: «لو كانت الدنيا...»

«مستملی بخاری» در شرح این خبر می نویسد که: «این گفتن جناح بعوضه (= پرپشه) از بهر افهام خلق است که خلق سبکترین چیزی را «جناح بعوضه» شناسد.» شرح تعرف، ج ۳، ص ۱۱۲.

و این بیت:

جمله دنیا را پرپشه بها      سیلتی را رشوت بی منتها

از عارف رومی مولانا جلال الدین محمد در دفتر ششم از مثنوی شریف مقتبس از همین روایت تواند بود. و در «سفینه البحار»، ج ۱، ص ۴۶۶ از بیان حضرت صادق سلام الله علیه در صفت مؤمنان چنین می خوانیم: «ما قدر الدنيا كلها تعدل عندهم جناح بعوضه.» نیز ر. ک: «کشف الاسرار و عدة الابرار»، ج ۸، ص ۱۲۳، «تفسیر ابوالفتوح»، ج ۳، ص ۳۴۵ «تفسیر گازر»، ج ۵، ص ۲۸۶، ۲۸۷، «شرح تعرف» ج ۱، ص ۵۳، «احادیث مثنوی»، ص ۲۰۱، «أنس التائبین»، باب بیست و سوم، «تمهیدات عین القضاة»، ص ۳۱۱، «مکارم الاخلاق»، ص ۱۵۱، «عقد الفرید»، ج ۲، ص ۳۷، «گزیده در اخلاق و تصوف»، ص ۲۲۱، ذیل باب ۳۳ در مذمت دنیا، «أخلاق محتشمی»، ص ۱۴۵، «کشکول»، ج ۲، ص ۲۴؛ ذیل فصل: فی مجالسة اصحاب القلوب، «ناسخ التواریخ»، ج ۵، ص ۲۰۰ و باز در همین مجلد ص ۲۸۶ به نقل از «تحف العقول عن آل الرسول» و «ریاض الصالحین»، ص ۲۱۸.

\*\*\*

ص ۴۲ س ۷: الرزق مقسوم مفروغ و هو أت باین آدم علی ای سیره سار؛ لیس

تقوی متقی یزاید، ولاجرم فاجرینا قصه:

حدیث نبوی است، و ابونصر طاهر بن محمد الخانقاهی صورت پارسی آن را چنین به دست داده است: «روزی قسمت شده است؛ نه به پرهیز پرهیزگاران زیادت شود، و نه به بدی بدکرداران کم شود.» - «گزیده در اخلاق و تصوف»، باب ۱۷، در ایمنی روزی، ص ۱۱۰

و ۲۸۱. نیز ر. ک: «کشف الاسرار»، ج ۷، ص ۴۱۱، و «سفينة البحار»، ج ۱، ص ۵۱۹، ذیل: الروایات الواردة فی الرزق.

ابوالمحسن جرجانی نقل می‌کند که: «ابوسعید خدری از رسول (ص) روایت کرد؛ گفت: لو أن أحدکم فر من رزقه لتبعه کما تبعه الموت = اگر یکی از شما از روزی خود بگریزد، روزی از پی او بیاید چنان که مرگ؛ و شاعر در این معنی گفته است:

الرزق فی القرب و فی البعد      اطلب للعبد من العبد  
لو قصر الطالب فی سعیه      اتاه ما قدر فی القصد

... و به آنچه یافتی بر تو قناعت است و تسلیم؛ چه به سعی تو زیادت نشود آنچه ترا نهاده‌اند.» جلاء الاذهان و جلاء الاحزان، ج ۹، ص ۲۱۹.

سیدالدین محمد عوفی حکایتی لطیف و پندآموز از نامه‌نگاری سلیمان عبدالملک به خلیل بن احمد، و دعوتش به احترام باوعده اکید به اکرام و انعام وی باز می‌گوید... خلیل همان‌گونه که زیننده طبع بلند و مقام شامخ وی است، البته این دعوت را ضمن سه بیت رد می‌کند: فاعتبرو ایا اولی الابصار! بیت سوم جوابیه خلیل به دستگاه سلیمان!

الرزق مقدره لا العجز ینقصه      ولا یزیدک فیہ حول محتال

ناظر بدین حدیث شریف است، و عوفی آن را به پارسی چنین گزارده است:

روزی مقدر است نگردد ز عجز کم      وز مکر و حیلہ بیش نیابد کسی درم

جوامع الحکایات و لوامع الروایات - جلد اول از قسم سوم، ص ۶۶

با این همه ابن‌یمین فریومدی، با تضمین قول امیر معزی نیشابوری، «طلب» را در تحصیل «رزق مقسوم» به استناد آیه شریف شماره ۲۵، از سوره مریم شرط می‌داند:

اگر چه رزق مقسوم است می‌جوی      که خوش فرمود این معنی معزی  
که ایزد رزق اگر بسی سعی دادی      به مریم کی ندا دادی که: هزی!

دیوان ابن‌یمین ص ۵۲۰

«الرزق مقسوم مفروغ؛ لایزید بتقوی المتقی، ولا ینقص بفجور الفاجر»، صورتی است از این حدیث که «نخشبی» آن را به دست داده و شرحی چنین بر آن مزید کرده است: «... هرکجا آدمی باشد - خواه در سفر، خواه در حضر - چهار چیز چون عناصر برابر اوست: یکی: بخت؛ که چون آب برابر می‌رود، دوم: ادبار؛ که همچون آتش شعله می‌زند. سوم: مرگ؛ که مانند باد در

قفاست. چهارم: رزق؛ که بر مثل خاک مهیاست.» - جواهر الاسمار، حکایت ۴۹، ص ۳۲۹  
والحق شیرین است چون غسل و شفا بخش دردمندان دنیاخوار را موعظه ملاحسین  
واعضا کاشفی با تضمین این حدیث: «... ملهم غیبی به من گفت که طاس را دنیا دان، و این  
غسل را نعمت‌های آن، و این مگسان را نعمت‌خواران. آنها که بر کنار طاس نشسته‌اند فقیران  
قانع‌اند که به‌اندک لقمه از مائده دنیا خرسند شده‌اند؛ و دیگران که درون طاس‌اند اهل حرص و  
آز، که پندار ایشان آن است که چون در میانه کار باشند، نصیب ایشان بیشتر خواهد رسید! و از  
منطوق: «الرزق مقسوم» غافل مانده‌اند. اما چون عزرائیل مروجه الرحیل بجنباند آنها که  
برکنار باشند آسان می‌پرنند.» - «انوار سهیلی»، باب نهم، ص ۴۳۲

\* \* \*

ص ۴۲ س ۱۴: روزی رسول (ص) مر عبدالله عباس را گفت: اعلمک کلمات:  
احفظ الله يحفظك، و احفظ الله تجده امامك. واذا سئلت فاسئل الله واذا استعنت  
فاستعن بالله: فلو ان الامة اجتمعوا على ان ينفعوك لم ينفعوك لم ينفعوك الا  
بشيء كتب الله لك، ولو اجتمعوا على ان يضروك لم يضروك الا بشيء كتب الله  
عليك؛ طويت الصحف و جف القلم:

اتفاق مراجع و اساتید معتبر بر این است که این اندرز ارزنده رسول خدا محمد مصطفی  
(ص) است به جبرالامه، عبدالله بن عباس پسر عم حضرت و صحابی معروف؛ اگر چند بعضی  
آن را در عداد وصایای آن حضرت به ابوذر غفاری ثبت نموده‌اند، مانند: «تنبيه الخواطر و  
نزهة النواظر»، ص ۲۷۸، و «طرائف الحكم»، ج ۲، ص ۲۹۹؛ و بهر تقدیر مضمون آن در  
غالب منابع معتبر، قریب به همین مفاد در کتاب حاضر است.

محدث نامی محی‌الدین ابوزکریا یحیی بن شرف النووی، همین صورت را در  
«رياض الصالحين من كلام سيد المرسلين» به روایت ابن‌عباس با تفاوتی مختصر در الفاظ  
من جمله: ... احفظ الله تجده تجاهك... (به جای امامك) ضبط نموده، و در باب لفظ اخير الذكر  
در حدیث شریف (تجاهك) توضیحی بر آن مزید نموده است: «ای تجده با لحفظ والاحاطة  
والتأييد والاعانة»، ص ۴۳.

ملافتح الله بن شکرالله کاشانی، در تفسیر کبیر خویش: «منهج الصادقين فی الزام  
المخالفين»، ج ۲، ص ۵۰۸ آورده است که: «... عبدالله عباس گفت که کسری فارس استری  
به طریق هدیه نزد رسول (ص) فرستاد. روزی آن حضرت بر وی سوار بود، و مرا ردیف خود

گردانید؛ در اثنای راه به من نگاه کرد و فرمود یا غلام! گفتم: لَبِیک یا رسول الله! فرمود: احفظ الله يحفظک...» خبر به تفصیل و با تفاوتی در الفاظ همراه با صورت پارسی آن، در تفسیر گازر، ج ۳، ص ۴۱، و ج ۱۰، ص ۳۹۷ ضبط شده است. نیز ر.ک: «کشف الاسرار»، ج ۳، ص ۳۱۷، و «تفسیر ابوالفتوح رازی»، ج ۱، ص ۷۶۱ و ج ۵، ص ۵۵۱، و «سراج السائرین»، باب چهارم، «روضه المذنبین»، ص ۴۴ و ۲۶۶ و «اللمع فی التصوف»، ص ۱۴۳، «بستان العارفين»، ص ۲۸ و ۳۹، «ترک الاطناب»، حدیث شماره ۴۳۳، «مشرب الارواح»، ص ۲۴، «اخلاق محتشمی»، ص ۱۰۹ که متن خبر با ترجمه خواجه به پارسی در آن آمده است، و «ترجمه فرج بعد از شدت» ص ۵۶ و ۵۷.

ص ۴۴ س ۳: بزرگان دین، و سالکان طریق حقیقت چنین گفته اند، زمان، و مکان، و اخوان، را در همه وقتها نگاه باید داشت؛ تا از فرمان برداری برخوردار باشی:

با توجه به داستانی که پیش از این عنوان شده، نویسنده در این جا اشاره به مفاد این گفته پندآموز مشهور نموده است: «هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد» و یا: «هر کسی را بهر کاری ساختند» که به صورت: لکل عمل رجال، و لکل مقام مقال، و تعبیرهایی همانند آن در آثار متصوفه، و سایر نویسندگان و شاعران ایرانی بدان استناد شده است؛ من جمله در: مقامات ابوالفضل بدیع الزمان همدانی (المقامة الجاحظية، ص ۷۵) این چنین: یا قوم! لکل عمل رجال، و لکل مقام مقال، و لکل دار سکان...

نویسنده در تصنیف دیگر خویش: سراج السائرین، باب چهارم، در همین مقال می گوید: ... چنان بهتر است که هر کسی به کار خویش باز نشیند، تا خویشتن را و مسلمانان را در هلاک نیفگند که چنین گفته اند: لکل عمل رجال، و لکل مقام مقال.

«... بزرگان قدیم فرموده اند: لکل عمل رجال... در جامه خانه غیب لباس عملی خاص بر بالای هر کس دوخته اند، و در خزانه موهبت الهی خلعت هر مهمی مخصوص فراخور قامت هر شخص ترتیب داده، و از هر فردی کاری آید، و هر مردی عملی را شاید:

مگس را بهر طاوسی نزداند	ملخ را فر عنقایی ندادند
ز سر که آرزوی می نشاید	نسیم گل ز خار خشک ناید

انوار سهیلی، باب ۱۱، ص ۴۷۶

نیز ر.ک: اوراد الاحباب، ج ۲، ص ۱۲۰، لطائف الحکمة، صفحه های: ۲۳۹، و ۴۵۱ دیوان

ناصرخسرو قبادیانی، ص ۱۴۴. تحلیل اشعار ناصرخسرو، ص ۶۹ کلیله و دمنه، باب الزاهد والضعیف، ص ۳۴۰، التصفیه فی احوال المتصوفه، ص ۲۶، عبهر العاشقین، ص ۱۵۲. قابوس نامه، ص ۲۳۰. نفثة المصدور، ص ۳۴۷. جامع الاسرار، ص ۶۱۰ زهر الاداب، ج ۲، ص ۵۰۹. جهان گشای جوینی، ج ۳، ص ۱۹. و فرائد غیائی، ج ۲، ص ۳۷۳.

\*\*\*

ص ۴۵ س ۱۴ روزی مردی در نزدیک رسول (ص) آمد گفت: یا رسول الله! تو می گویی که دوستان خدای را آرزوی مرگ باشد، و مرا این آرزو نمی باشد، و نمی خواهم که از این جهان بیرون شوم؟! من مؤمن نیستم؟ رسول (ص) پرسید که: مال داری؟ گفت: دارم. گفت دل مرد آن جا خواهد، و آن جا باشد که مال او باشد؛ برو! مال بدان جهان فرست، تا دلت از پی مال بشود...

متن این روایت در لطائف الحکمة، ص ۴۱۷ به نقل از: احیاء علوم الدین (۲۳۲/۳ - ۲۳۳) چنین است: «وقال رجل: یا رسول الله! مالی لا احب الموت؟ فقال: هل معک من مال؟ قال: نعم! یا رسول الله! قال: قدم مالک، فان قلب المؤمن مع ماله، ان قدمه احب ان يلحقه، و ان خلفه احب ان يتخلف معه» - نیز ر. ک: «تفسیر گازر»، ج ۸، ص ۷۱. و «معراج السعادة»، ص ۲۵۱.

\*\*\*

ص ۴۶ س ۱۱ مهتر (ص) می گوید: ایاکم و مجالسة الموتی! قیل: من هم؟ قال: الاغنیاء.

حدیثی است شریف که با تفاوت: لاتجالسوا الموتی... در «شرح تعرف»، ج ۱، ص ۶۳ و به ترتیب مذکور در متن کتاب حاضر، در «احیاء علوم الدین»، ج ۱، ص ۲۰۷، ذیل: حقوق المسلم، و «طبقات الشافعیه» چاپ مصر، ص ۴ و ۱۵۶، «دقایق الحقایق»، ص ۱۵۶، «فردوس المرشدیه»، ص ۳۴۵ ضبط شده است.

و اما غنی کیست، و توانگران کیان اند؟ صاحب «شرح تعرف» در ذیل این خبر چنین آورده است: «دلی که دنیا را دوست دارد آن دل مرده باشد؛ از بهر آن که پیغمبر (ص) گفت: لاتجالسوا الموتی... گفت: با مردگان منشینید! گفتند: مردگان کیستند؟ گفت: توانگران. چون توانگران را حکم مردگان نهاد، درست شد که هر که دنیا خواهد مرده بود نه زنده.» ج ۱، ص

در حاشیه همین خبر است که حجة الاسلام غزالی نوشته: «و نه غنی عبارت است از کسی که مال دارد؛ بلکه عبارت از کسی است که دل وی همه مال دارد، و آن کسی بود که از مداوات مرض قلب خود دریغ دارد. و مقصود از مداوات به صدقه مال نه عین مال هست، بلکه بدان وسیلت در حمایت طبیبی شود که علاج دل شناسد، و مریض نباشد، و چنین طبیب در چنین عصر عزیز شده است.» فضائل الانام، ص ۵۶.

«... و هر که توانگرتر بود از حق دورتر بود. که درویشی که توانگر را تواضع کند دوثلثش از دین برود. پس توانگر مغرور توانگری بود که داند که چون بود که ایشان به حقیقت مردگان اند.» تذکرة الاولیاء، ذیل ترجمه احوال ابن عطاء، ج ۲، ص ۵۸.

در «مجموعه ورام مالکی»، ص ۲۵۳، به جای «الاغنیاء» آمده است: کل غنی طفاه غناه. نیز به همین ترتیب در «طرائف الحکم»، ج ۱، ص ۲۰۰. و بوسعید میهنه‌ای پیر خاوران صورتی دیگر از این روایت را با بعضی از خطاب مقام رسالت (ص) به معاذبن جبل صحابی معروف این چنین ثبت نموده است: «... قیل یا رسول الله! من الموتی؟ قال: اهل الدنيا! الذین ولدوا فی التنعیم. ثم قال: یا معاذ! ایاک والتنعیم! فان عباد الله لیسوا بمتنعمین.» - اسرار التوحید، باب دوم، فصل سوم، ص ۳۲۱.

این روایت به نوعی دیگر نیز دیده شده است با تعبیری دیگر درباره الموتی = مردگان: «قال رسول الله (ص): اربعة مفسدة للقلوب: الخلوۃ بالنساء، والاستماع منهن، و الاخذ برأیهن، و مجالسة الموتی؛ فقیل: یا رسول الله! و ما مجالسة الموتی؟ قال: مجالسة کل ضال عن الايمان، و حائر فی الاحکام.» محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۱ ص ۲۰۳، ذیل: کتاب العلم.

جلال الدین محمد بلخی مضمون این بیان شریف را در دفتر پنجم از مثنوی ضمن بیتهایی چنین به دست داده است:

هر که سازد زین جهان آب حیات      زو ترش از دیگران آید ممات

نیز ر. ک: «احادیث مثنوی»، ص ۱۵۶، و «فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی»، ج ۷، ص ۴۵۴. اینک بخوانیم و پند بگیریم از آنچه ژنده پیل نامقی در تفسیر این خبر آورده است، چه گیرا و هشداردهنده! «... و قال رسول الله (ص): ایاکم و مجالسة الموتی!... اما چون علماء قومی از حق گفتن زبان کشیدند، و فرو گرفتند، و مجالست موتی اختیار کردند، و کاف کفر در مؤمنان و درویشان کشیدند، و فقرا را خوار کردند. و توانگران و ستمگران را عزیز می‌دارند، چون از علماء و قریبان و شبخیزان قومی بدین صفت شدند، و تکیه بر امراء سلطان و

ستمکاران کردند، و توکل بر انبار و خزاین ایشان کردند، و بر منابر ثنای ایشان می‌گویند، و نشست و برخاست با ایشان می‌کنند! مردم عام و جاهل را چه گویم اقتدا به که کنند، و راه حق از که گیرند، و توکل از که آموزند، و بر پی که روند؟!» - انس التائبین، باب ۲۵

اما شیخ طالب مکی این عبارت را از سخنان مسیح بن مریم دانسته و چنین آورده است: «كما روی عن عیسی: لا تجالسوا الموتی، فتموت قلوبکم؛ قیل و من الموتی؟ قال: المجنون الدنیا، الراغبون فیها.» - قوت القلوب ج ۱، ص ۲۰۴، نیز علم القلوب، ص ۷۰

\*\*\*

ص ۴۶ س ۱۴، و ص ۸۴ س ۲۲، و ص ۱۲۱ س ۲۶ لکل نبی حرفه، و حرفتی اثنان: الفقر، والجهاد؛ فمن أحب کلاهما فقد أحبنی، و من أبغض کلاهما فقد أبغضنی:

اسناد آن در انس التائبین، ص ۳۲۶ به دست داده شده است.

\*\*\*

ص ۴۸ س ۲۱ قال رسول الله (ص): أصحابی كالنجوم؛ بأیهم اقتدیتم اهتدیتم: صورت پارسی این خبر در ترجمه السواد الاعظم چنین به دست داده شده است: «رسول علیه الصلوة والسلام: گفت یاران من چو ستارگان اند؛ به هر کدام اقتدا کنید، راه درست یابید.» - مسئله ۲۳، ص ۸۷

سیوطی در جامع الصغیر، ج ۲، ص ۲۴، مضمون خبر را در این عبارت به دست داده است: «سئلت ربی فیما تختلف فیہ اصحابی من بعدی فأوحی الی یا محمدا! ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اضواء من بعض؛ فمن أخذ بشیء مما هم علیهم من اختلافهم فهو عندی علی هدی.»

بهاءالدین محمد بغدادی آن جا که در آداب نویسندگی نکته‌هایی را بر می‌شمارد، و رعایت آنها را برای پیشبرد فن سیاق و شیوه ترسل توصیه می‌کند، به مناسبت بدین خبر چنین استشهد می‌نماید: «... و شطری از کلمات و آثار صحابه که نجوم آسمان هدایت، و سکنه آشیان معرفت، و ریاحین بوستان حقیقت‌اند، در حفظ و ضبط خویش آرد... قال رسول الله (ص): أصحابی كالنجوم...» - التوسل الی الترسل، ص ۶۳ نیز ر. ک: «تمهیدات عین القضاة» ص ۲۸، ۲۰۱ و ۲۰۲

و ان صحابی که چون ستاره بدند همه پرگار گرد داره بدند

از حکیم غزنوی است در حدیقة الحقیقة اشاره بدین حدیث (ص ۲۲۸). ابوالفضل رشیدالدین میبیدی را در این باب تعبیر دلنشینی است: «مثل ایشان (اصحاب پیامبر اسلام) اندر آن حضرت رسالت، مثل اختران آسمان است با خورشید رخشان: چنانکه ستارگان مدد نور از خورشید ستانند، و فر سعادت از وی گیرند، هم‌چنین آن مهتر عالم و سید ولد آدم در آسمان دولت و دین بر مثال خورشید بود، آن عزیزان صحابه مانند اختران حضرت رسالت به ایشان آراسته...» - کشف الاسرار، ج ۳، ص ۴۳۹ و ج ۶، ص ۲۴۶

جلال‌الدین محمد مولوی، در کتاب مثنوی، بدین حدیث در دو مورد استشهاد نموده است:

مقتبس شو زود چون یابی نجوم      گفت پیغمبر که: اصحابی نجوم

دفتر اول ص ۵۱

گفت پیغمبر که: اصحابی نجوم      رهروان را شمع و شیطان را رجوم

دفتر اول ص ۹۵

نیز ر. ک: «کنوزالحقایق»، ج ۱، ص ۳۸۰، «مشرَب الارواح»، ص ۶۰ «اللمع»، ص ۱۲۰، «مرصادالعباد»، ص ۲۵۳، «تعلیقات حدیقة الحقیقة»، ص ۳۳۲، «أحادیث مثنوی»، ص ۱۹ و ۳۵، فیه مافیة، ص ۱۲۹ و ۳۱۷، «زهراآداب» ذیل: شذور من کلام الرسول، «ترک الاطناب»، حدیث شماره ۸۷۸، «التصفیة فی احوال المتصوفة»، ص ۲۸۸.

شگفتا که در: «الاستغائة»، ج ۲، ص ۳۶، این خبر موضوع و بی‌اصل شناخته شده، و در ص ۷۸ از همین مجلد از آن با صفت: روایت المنکسرة الشنیعة! یاد شده است! فتأمل؟

\*\*\*

ص ۴۹ س ۲۱، و ص ۸۳ س ۲۱: اول چیزی که خدای عز و جل آفرید؛ عقل را آفرید؛ چنانکه خبر بدان ناطق است:

قال رسول الله (ص): اول شیء خلق الله العقل؛ ... الخ

حدیثی مشهور است که در غالب کتب اعتقادی خاصه و عامه، و مقالات عرفا و مشایخ صوفیه به‌وجوه و صور مختلف بدان استناد و استشهاد شده است؛ من جمله در «انس التائبین»، ص ۲۱، از تصانیف ارزشمند شیخ‌الاسلام احمد جام.

متفکر بزرگ قبادیان، ناصر خسرو، در این بیت اشارتی بدان دارد:

خرد آغاز جهان بود و تو انجام جهان      بازگرد ای سره انجام بدان نیک آغاز

تحلیل اشعار ناصر خسرو، ص ۷۵



نیز ر. ک: «خوان الاخوان» از حکیم ناصر خسرو، ص ۹۰، ذیل: صفت بیست و هشتم.

اول آفریده‌ها عقل است برتر از برگزیده‌ها عقل است

بیتی بود از «سنائی غزنوی» متضمن مفاد این حدیث در «حدیقة الحقیقة»، ص ۷۶، نیز ر.

ک: حدیقة الحقیقة، ص ۲۹۵. و ملای رومی را در «مثنوی معنوی» از آن نصیبی این چنین است:

نی که اول دست یزدان مجید از دو عالم پیشتر عقل آفرید

شیخ محمد لاهیجی ذیل این بیت از: سعدالدین محمود عارف نامبردار شبستر:

نخستین آیتش عقل کل آمد که در وی همچو باء بسمل آمد

ناظر بدین حدیث شریف شرحی این‌گونه لطیف آورده است: «یعنی اول آیتی از آیات کتاب عالم، عقل کل است که: اول ما خلق الله العقل. و در مراتب موجودات این عقل کل به‌جای «بسم الله» است که در کتاب آسمانی که قرآن است واقع است؛ یعنی چنان‌که بسم الله الرحمن الرحیم، آیه اول است از آیات قرآنی، عقل کل اول مرتبه است از مراتب موجودات، پس در مقابل او باشد. و چنان‌که بسم الله الرحمن الرحیم مشتمل است اجمالاً بر جمیع قرآن، عقل کل نیز اجمالاً بر جمیع مراتب عالم...» - شرح گلشن راز، ص ۱۴۶. و شیخ فریدالدین عطار، در محبت گفت‌وگویی «سالک»، با «عقل» بدین حدیث چنین توسل جسته است:

«اقبل» و «ادبر» خطاب تست خاص گسار در قیدی و گاهی در خلاص

(مصیبت‌نامه، ص ۳۳۷)

نیز ر. ک: «الکافی» ج ۱، کتاب العقل و الجهل ص ۱۰ و ۲۶ «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۳۳،

«وافی فیض»، ج ۱، ص ۱۷-۱۹، «الاتحافات السنیة فی الاحادیث القدسیة»، ص ۱۴۳ و

۱۴۴، «کنز العمال فی سنن الاقوال»، ج ۴، ص ۲۲۰، «جواهر السنیة»، ص ۱۱۱ و ۲۷۵، «شرح

تعرف»، ج ۲، ص ۱۳۴، «میزان الاعتدال»، ج ۱ ص ۵۶۴ و ج ۴، ص ۱۶۱ «ینابیع المودة»، ص

۱۰، «حلیة الاولیاء»، ج ۷، ص ۳۱۸، «رسالة المصباح فی التصوف»، ورق ۲۷۹، «میزان العمل»،

ص ۴۳۱، ذیل: شرف‌العلم و العقل، «الطوائف واللطائف»، ص ۲۴، «جامع الاسرار و منبع

الانوار»، ص ۱۴۴، ۳۴۷، ۳۸۰، ۵۴۸، ۷۰۵، «عوارف المعارف سهروردی»، چاپ بیروت، ص

۴۴۸، «تعلیقات حدیقة الحقیقة» ص ۸۶، ۲۶۷، ۴۲۸، «مجموعه مصنفات شیخ اشراق -

بستان القلوب» ص ۳۸۱، و نیز ص ۱۴۹ و ۲۶۸ از همین مجموعه. «مرصاد العباد»، ص ۴۶ و

۵۲، «مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة» به‌اهتمام: عارف ربانی فقید استاد جلال‌الدین همائی،

ص ۹۵ و ۱۰۳. «لطائف الحکمة»، ص ۳۶۵، مجلس هفتم از مجالس سبعة «مشرب الارواح»، ص ۹، «اخلاق محتشمی» با ترجمه خبر به پارسی روان از استاد البشر نصیرالدین طوسی، ص ۵۴، ذیل: «باب السادس، فی العقل و العلم شرفها»، «منشآت خاقانی» ص ۴۳، «اللاکی المصنوعة»، ص ۱۲۹ و ۱۳۰، «احادیث مثنوی»، ص ۲۰۲، «تذکرة الموضوعات» ص ۲۸، «اللولؤ المرصوع»، ص ۲۶، و «مکاتبات عبدالرحمن اسفراینی با علاءالدوله سمنانی»، ص ۶۲

\*\*\*

ص ۵۱ س ۲۵ ان الله تبارک و تعالی خلق الخلق فی ظلمة؛ ثم رش عليه من نوره. فمن أصابه ذلك نور اهتدی، و من أخطاه ضل و اضل.

حدیث نبوی است و سند آن در «جامع الصغیر» ج ۱، ص ۹۶، و «فتوحات مکیة» ج ۲، ص ۸۱، مضبوط است و در آثار منظوم و منثور صوفیه فراوان بدان استناد شده است. حکیم غزنه سنائی، در مکاتیب خویش (نامه هفتم، ص ۵۷) اجزاء این حدیث را تضمین نموده، و فخرالدین عراقی شاعر صوفی مشرب قرن هفتم در لمعه اول از «لمعات»، ص ۸ به بخشی از آن در ضمن تفسیری استشهدا نموده است.

«دریغا از دست خود نمی دانم که چه گفته می شود! لاله، عالم عبودیت است و فطرت، و الاله عالم الهیت و ولایت عزت. دریغا روش سالکان در دور لاله باشد. «ان الله خلق الخلق فی ظلمة»؛ پس چون به دور الاله رسند، در دایره الله آیند. «ثم رش عليهم من نوره»؛ به این نور با وی به مناجات در آید. لا دایره نفی است؛ اول قدم در این دایره باید نهاد، لیکن متوقف و ساکن نباید شد، که اگر در این مقام سالک را سکون و توقف افتد، زنار و شرک روی نماید، از لاله چه خبر دارد؟! هر صد هزار سالک طالب الاله یابی در دایره لای نفی قدم نهادند به طمع گوهر الاله؛ چون بادیه مادون الله به پایان بردند، پاسبان حضرت الاله ایشان را بداشت سرگردان و حیران.» - آنچه خواندید نوشته صوفی صافی ضمیر همدانی، عین القضاة میانجی بود، در تفسیر کلمه اخلاص یعنی: لاله الاله، با تضمین استادانه اجزائی از این حدیث شریف، در «تمهیدات»، ص ۷۴، نیز ر. ک: همین کتاب ص ۲۵۶. ملای رومی در دفتر اول از مثنوی، درباره این نور الهی، و اثرات نیکوی تابش و نثار آن بر جان پاکان و مردان خدا، تفسیری جان بخش آورده است در قالب ابیاتی چند، مقتبس از این حدیث شریف که سه بیت آن در این جا آورده می شود:

مقبلان برداشته دامن ها

حق فشانند آن نور را بر جان ها

وان نثار نور هر که یافته  
 هر که را دامان عشقی نابده  
 روی از غیر خدا برتافته  
 زان نثار نور بی بهره شده

علامه بدیع الزمان فروزان فر، ذیل ابیاتی که گذشت در تبیین و تفسیر عرفانی این حدیث، شرحی ممتع و دلنواز آورده‌اند که اینک با هم می‌خوانیم؛ با درود به روان شارح ارجمند،  
 تعمدہ اللہ بغفرانہ:

«مقصود آن است که فیض حق پیوسته و دائم است ولی شرط یافتن آن طلب و عشق است، و کسی که عشق و طلبی ندارد، و خود را مستعد انوار فیض نمی‌کند بی بهره می‌ماند. درست و راست مانند کسی که در زیر درخت میوه‌دار باشد، و باغبان شاخه‌های درخت را می‌تکاند و میوه به‌زیر می‌افشاند: این چنین کس اگر دامن خود را به‌زیر شاخه گیرد، میوه در دامنش ریزد، و با دامنی پر، از باغ خارج می‌شود. این سخن ما را متنبه می‌سازد که نباید به امید دوام فیض در گوشه‌ای بنشینیم، و دست از طلب و کار بکشیم؛ زیرا تا عشق که سرمایه کامیابی است از درون ما سر نزنند از فیض حق بهره‌ور نخواهیم شد. این ابیات به‌منزله توضیح و بیان و تعریف نور حق و کیفیت وصول آن به‌جان طالبان است.» - شرح مثنوی شریف دفتر اول - ص ۳۰۶ و ایضاً: «مرصاد العباد» ص ۳۳۲ و ۳۳۴، «علم القلوب»، ص ۱۰۴ و ۱۴۶، «کشف المحجوب»، ص ۹ و ۱۹. تذکرة‌الاولیاء، ذیل: ترجمه احوال ابوالحسن خرقانی، «الانسان الکامل»، ص ۲۳۱، «کشف الاسرار و عدۃ الابرار»، ج ۱، ص ۵۷۰، «جامع الاسرار و منبع الانوار» ص ۲۶۰ و ۲۶۳. «کشف الحقایق»، ص ۲۰، «تحلیل و نقد آثار عطار»، ص ۳۶۴ و ۳۵۶، «زبدة الحقایق»، ص ۲۵۶، «مشرّب الارواح»، ص ۶۰ و ۱۸۳، «رسائل جوانمردان»، ص ۳۴، «احادیث مثنوی»، ص ۶۰ کلیات شمس، بیت ۳۴۷۳۹، «فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی»، ج ۵، ص ۵۴ و ۵۵ و ج ۶ ص ۵۰۲. و توضیحات و حواشی ارزنده و مستند دانشمند و نویسنده گرانمایه دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در «مزمورات»، ص ۱۵۰.

\*\*\*

ص ۵۴ س ۲۶، و ص ۱۵۰ س ۱۷، و ص ۱۵۱ س ۶: اللّٰهُ اَرْحَمُ بِعَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ  
 مِنَ الْوَالِدَةِ الشَّفِيقَةِ بَوْلِدِهَا:

غزالی در «کیمیای سعادت» (ج ۱، عنوان دوم، در شناختن حق تعالی، ص ۴۳) پارسی این  
 خبر را چنین ضبط نموده است:  
 «... رسول علیه السلام گفت: شفقت خدای تعالی بر بندگان بیش است از شفقت مادر بر

## کودک شیر خواره.

مصنف «سراج السائرین» احمد ژنده پیل، به این خبر در کتاب خویش استناد نموده، و بر آن شرحی لطیف بدن قسم ترتیب داده است:

«... و این سخن سری عظیم دارد: یکی آن است که مادر مزد حجام بدهد تا او پشت کودک به نیش پاره کند، و خسته کند، نه از گریستن کودک اندیشه کند، و نه از زخم نیش صلاح او نگه دارد، و وقت نیز باشد که کودک حدث کند در کنار مادر؛ و مادر وی را بشوید و صد بوسه بر اندامهای او زند. نه از گند حدث پاک دارد، و نه از ملامت مردمان؛ رسول علیه السلام می فرماید: حق تعالی بر بندگان خویش رحیم تر، و بدیشان بیناتر، و به مصلحت ایشان داناتر است از آن مادر مهربان به فرزند خود...» - باب نهم، ورق ۷۵، نیز ر. ک: همین کتاب، باب پنجم، ورق ۴۸، و «بحار الحقیقة»، ورق شماره ۱۸۰.

«ان الله سبحانه ارحم بعبده من الوالدة بولدها» صورتی دیگر است از این خبر که میبدی در: «کشف الاسرار»، ج ۱، ص ۳۹۴ و ج ۴، ص ۳۲۴ نقل نموده است. مؤلف در این مقام به نکته ای دل انگیز تمثل جسته است که اجمال آن را به پارسی می گزاریم:

«... روایت کنند که مهتر عالم علیه السلام در یکی از سفرها بر زنی گذشت که نان می پخت و کودکش با وی. به او خبر دادند که پیامبر خداست که می آید. زن به خدمت رسول خدا بار یافت و اظهار داشت: چنین دریافتم که فرموده اید: خداوند نسبت به بندگان خویش از مادر به فرزندش مهربان تر است؟ پیامبر خدا در پاسخ گفت: آری! هم چنین است. آن زن گفت: اما مادر فرزند خود را در این تنور نمی افکند! مهتر گریست، و فرمود: خداوند هیچ کس را در آتش دوزخ عذاب نمی کند مگر آن کس که از گفتن لا اله الا الله سر باز زند.»

نیز ر. ک: همین کتاب، ج ۶، ص ۴۰۹، «احیاء العلوم» ج ۱، ص ۱۶۷، «نامه های عین القضاة همدانی» ج ۱، ص ۱۳۱ و ج ۲، ص ۴۳ و ص ۱۴۱، «جامع الاستین»، ص ۲۴۲. «روضه المذنبین» صفحه های: ۵۲، ۱۴۳، ۲۲۴، و ۲۷۲، احادیث مثنوی، ص ۸۴ و گزیده در اخلاق و تصوف، ص ۲۰۵.

\*\*\*

## ص ۵۵ س ۱۹ ما شغلک عن الله فهو دنیاک.

روایتی است از امام همام حضرت باقر علیه السلام در تفسیر آیه مبارک: فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله... (بقره - ۲۵۷) که غالباً در آثار متصوفه در ترغیب بر اجتناب و اعراض

از اموری که انسان را از توجه به پروردگار خویش باز می‌دارد وارد شده است.

صورتی دیگر از آن یعنی: «الدنيا مايشغلک عن الله» را صاحب «جنات الوصال» در ص ۴۲۷، از سخنان گهربار صفی امین، اسدالله الغالب، شاه عارفان عشق، علی علیه السلام دانسته، و مضمون آن را در بیتی چنین آورده است:

آنچه مشغول از خدا سازد ترا      نسبت دنیا به آن باشد سزا

من جمله به صورت: کل ما شغلک عن مطالعة الحق فهو طاغوتک، در «کشف المحجوب هجویری»، ص ۹۳ مذکور است. و پیر میهنه، شیخ ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر به ترتیبی دیگر از آن: «ماشغلک عن الله فهو مشؤوم علیک» تمسک جسته و پارسی آن را چنین به دست داده است: «هرچه آن مشغول کننده تست آن دنیای تست اگر همه سوزنی باشد.» - اسرار التوحید، باب دوم، فصل سوم، ص ۳۲۵.

نیز در «انس التائبین»، ص ۲۹۵ و ۳۴۹، و در شمس الحقیقة، ص ۸۱ به صورت: کل ماشغلک عن الله فهو صنمک. و مضمون آن در این بیت از عطار نیشابوری:

زر که مشغولت کند از کردگار      بت بود در خاکش افکن زینهار

منطق الطیر، ص ۱۱۶ و ص ۳۲۸

ص ۶۲ س ۱، و س ۴ و ص ۱۳۸ س ۶ من أراد عزالدین فلیحب فی الله... و هم رسول (ص) می‌گوید: افضل العبادة عند الله: الحب فی الله، والبغض فی الله. این حدیث شریف قریب به همین مضمون اما با تفاوتی در عبارت و تفصیلی بیشتر در کتاب «سفینة البحار»، ج ۱، ص ۱۹۸ و ۱۹۹ ذیل عنوان: فی الحب فی الله تعالی، نقل شده است؛ نیز ر. ک: «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۱۲۱، ذیل: «کتاب العقل والجهل»، و «مکارم الاخلاق»، ص ۱۵۱.

ابوالفضل رشیدالدین میبیدی، در تفسیر آیه مبارک شماره ۵۱، از سوره: المائدة، به مناسبت بدین صورت از حدیث استناد جسته و گوید، و خداوند بزرگوار می‌گوید: بیگانه را به دوست مگیرید، و دشمن را به صحبت خود مپسندید. دوست که گیرید و یار که گیرید خدای را پسندید، مصطفی گفت: اوثق عری الایمان الحب فی الله، والبغض فی الله - و دشمنان دین که معادات ایشان فرض است یکی شیطان است و دیگر نفس اماره؛ و نفس از شیطان صعبت‌تر که شیطان در مؤمن طمع ایمان نکند از وی طمع معصیت دارد، باز نفس وی را به کفر کشد و از او طمع کفر دارد... «کشف الاسرار»، ج ۳، ص ۱۵۳.

ابوالمحسن الحسين بن الجرجانی، در تألیف منیف: «جلاء الاذهان و جلاء الاحزان» مشهور به «تفسیر گازر» ذیل آیه شریف: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله... (آل عمران - ۳۱) چنین آورده است: «و رسول (ص) گفت: از شرایط و علامات ایمان الحب فی الله والبغض فی الله است - دوستی برای خدای و دشمنی برای خدای. چون بنده خواهد که حلاوت ایمان در دل خود بیارد، باید آن را که دوست دارد جز برای خدای دوست ندارد...» (ج ۲، ص ۳۶) و نیز ر. ک: همین تفسیر، ج ۹، ص ۵۴.

امام محمد غزالی در این معنی به بحثی مستوفی ذیل عنوان: معنی الحب لله و فی الله، در: «احیاء علوم الدین» ج ۲، ص ۱۶۵، و باز ذیل: بیان البغض فی الله، در صفحه ۱۶۷ از همین مجلد دست یازیده است که خواندنی است و ممتع.

ترتیبی از این حدیث به صورت: «هل الدین الا الحب فی الله والبغض فی الله؟ لو أحب احدکم حجراً لحشر معه.» با ترجمت پارسی آن: آیا دین هست الا دوستی در راه خدا؟ اگر یکی از شما سنگی را دوست دارد هر آینه او را با آن حشر کنند.» مورد استناد نصیرالدین طوسی، در کتاب: «اخلاق محتشمی»، ص ۲۸، قرار گرفته است.

قال رسول الله (ص): لا یكمل عبد الا یمن بالله حتی یكون فیہ خمس خصال: التوکل علی الله، والتفویض الی الله، والتسلیم لامر الله و الرضا بقضاء الله، والصبر علی بلاء الله؟ انه من أحب فی الله، و اعطى لله، و منع لله فقد استكمل الايمان - صورتی نادر است از این حدیث در روایت ابن عباس به نقل از خطبه ای از نبی اکرم (ص) (ناسخ التواریخ، ج ۵، ص ۲۴۴). هم این صورت را امام حافظ جلال الدین عبدالرحمن سیوطی، در کتاب: «اللائی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة»، ذیل: کتاب الايمان، ص ۴۳ به روایت «نافع» از «ابن عمر» ثبت نموده و آن را در عداد احادیث موضوع بر شمرده است.

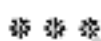
نیز ر. ک: جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۵، و ج ۲، ص ۲۷۲، اصول کافی، ذیل: کتاب الايمان والكفر، صحیح بخاری، ذیل: باب ايمان، سنن ابی داود، مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۲۸۷، و ج ۵، ص ۲۴۷، اوراد الاحباب، ج ۲، ص ۲۱، نهج الفصاحة، ص ۲۴، معجم المفهرس ج ۱، ص ۴۰۶، ۴۰۷، و ۴۰۹. تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۷۶، و ج ۵، ص ۲۰، مفتاح النجات، ص ۳۱۶. معراج السعادة، ص ۵۷۲، فرائد غیائی، ج ۱، ص ۳۵۸، گزیده در اخلاق و تصوف، ص ۲۲، و شرح فارسی غرر و درر آمدی، ج ۵، ص ۳۹۲، و ناسخ التواریخ، ج ۵، ص ۲۲۹، ذیل: وصایای رسول خدا (ص) به ابوذر.



ص ۶۳ س ۲۰ قال رسول الله (ص): يقول الله تبارك و تعالی: اذا كان الغالب علی عبدی الاشتغال بی جعلت نعیمه و لذته فی ذکری...

به همین تفصیل با صورت پارسی آن در: «بحار الحقیقة»، ورق ۹۷، «سراج السائرین» با ذکر سلسله رواة در ورق های ۱۴ و ۱۳۴، و مجمل آن در «کشف الاسرار»، ج ۲، ص ۴۱۷، و ج ۵، ص ۵۸ و ۵۲۵ مضبوط است.

نیز ر. ک. «عبر العاشقین»، ذیل باب: فی ملاطفة العاشق و المعشوق، ص ۱۰، «اوراد الاحباب و فصوص الادب»، ج ۲، ص ۶۶ «مشرّب الارواح»، ص ۱۳۵ و ۱۳۶، «روضه المذنبین»، ص ۱۲۶ و ۳۱۳. و به همین مضمون در عبارتی متفاوت در: «الرسالة العلیة فی احادیث النبویة»، ذیل فصل: «در فضیلت ذکر»، ص ۱۱۷ منقول است.



ص ۶۸ س ۹ مهتر (ص) می گوید: هر که در سرای فانی هستند، و هر چه ایشان دارند، همه بازین سه چیز گردد: «مال»، «عیال»، و «اعمال»...

پارسی مضمون روایتی است که با تفاوتی در عبارت و تفصیلی بیشتر در: «المواعظ العددیة»، ذیل: فی الثلاثیات الصادرة عن النبی (ص)، ص ۶۴ مضبوط است: «قال النبی (ص): انما مثل احدکم و اهله و ماله و عمله کرجل له ثلاثة اخوة. فقال لایه الذی هو ماله حین حضرته الوفاة و نزل به الموت...»

قاضی ارموی سراج الدین محمود در کتاب خویش به تلخیصی از صورت پارسی آن، ذیل: قسم دوم، حکمت عملی، چنین استشهاد نموده است: «... مصطفی فرمود که سه چیز است دوست آدمی: یکی با او باشد تا وقت مرگ و آن مال اوست، و یکی تا لب گور با او باشد و آن خویش و اقارب اوست، و یکی با او باشد تا روز قیامت و آن علم و عمل اوست.» - لطائف الحکمة، ص ۲۰۳.

محقق دانشمند دکتر غلامحسین یوسفی در بخش بسیار ممتع تعلیقات «لطائف الحکمة» ص ۴۱۷، اشعاری از روان شاد محمدتقی ملک الشعراء بهار متضمن معنی این خبر را نقل نموده که در این جا ابیاتی از آنها آورده می شود:

داشت شخصی از همه عالم سه دوست  
هر سه با او جور و او با هر سه جور  
اولین، آن ثروتی کز روی سعی  
کرده حاصل در سنین و در شهر

دومین، حوری وشی کو را نبود  
 سومین، مجموع خوبی‌ها که او  
 چون زمان احتضارش در رسید  
 کرد با ثروت وداعی سوزناک  
 از پس مرگم چه خواهی کرد؟ گفت  
 بر مزارت شمعها روشن کنم  
 گفت با محبوبه کای آرام جان  
 گفت بر قبرت چنان شیون کنم  
 گفت آخر بار با کردار خویش  
 تو پس از مرگم چه خواهی کرد گفت:  
 چون که دمساز تو بودم روز و شب  
 یک سر مو در دلارایی قصور  
 کرده با مردم به تدریج و مرور  
 خواجه داد آن هر سه را اذن حضور  
 گفت کای سرمایه عیش و سرور  
 چون تو بگذشتی از این دارالغرور  
 تا شود روح سراسر غرق نور  
 بعد مرگم باش آرام و صبور  
 کز لحد جستن کنند اهل قبور  
 کای به خوبی غیرت غلمان و حور  
 من نخواهم شد ز نزدیک تو دور  
 با تو خواهم بود تا یوم‌النشور

\*\*\*

محتضر جان داد و دادند آن سه دوست  
 آن یکی شمعی نهاد از روی کیره  
 ثروت و زن هر دو برگشتند لیک  
 رفت خوبی‌های او با او به‌گور  
 و ان دگر اشکی فشاند از روی زور  
 دیوان بهار ۲/۴۶۴ - ۴۶۵، چاپ دوم

و باز بیت‌هایی از یک مثنوی شاعر در این معنی باعنوان: «یاران سه‌گانه»

یکی از بزرگان سه تن داشت یار  
 زر ناب و دیگر زنی سیم تن  
 چه بگرفت مرگش گریبان که خیز  
 به بالین آن نیک مرد آمدند  
 به تیمار آن هرسه دائم دچار  
 سه دیگر نکوکاری خویشان  
 خبر یافتند آن سه یار عزیز  
 دل افسرده و روی زرد آمدند

دیوان بهار ۲/۲۹۶-۲۹۷، چاپ دوم

\*\*\*

صاحب «تنبیه‌الراقدین» در صفحه ۶۰ از این کتاب، این روایت را منسوب به مولای  
 متقیان، امیر مؤمنان، علی‌علیه‌السلام دانسته است.

\*\*\*

ص ۷۵ س ۱۴ مهتر (ص) گفت: لأحصى ثناء عليك أنت كما اثنيت على



## نفسک:

مأخوذ است از این حدیث شریف نبوی: «اللهم انی اعوذ برضاک من سخطک، و اعوذ بمعافاتک من عقوبتک، و اعوذ بک منک؛ للاحصى ثناء علیک انت کما اثنت علی نفسک» که سند آن در: «صحیح مسلم»، ج ۲، ص ۵۱، «الموطأ»، ج ۱، ص ۲۱۴، «مسند احمد بن حنبل» ج ۱، ص ۹۶، ۱۱۸، ۱۵۰ و ج ۶، ص ۵۸، «احیاء علوم الدین»، ج ۱، ص ۲۰۹، «مجمع البحرین»، ص ۲۱۱، ذیل: «حصی»، و در نهایت ابن اثیر «ایضا» ذیل: حصی مضبوط است. در مقالات عرفا، و امهات کتب مشایخ این قوم بدین حدیث استشهادهای بس نغز و دلنوازی شده که غالب آنها خواندنی است و نکته آموز.

جلابی هجویری در بحث «معرفت»، ضمن اشاره به قول ابوبکر واسطی: «من عرف الله انقطع بل خرس وانقمع»، به سخن سید المرسلین در این باب این گونه تمسک می جوید: «قال النبی (ص): للاحصى ثناء علیک، آنکه خداوند را بشناخت از همه چیزها بپرید، بلکه از عبارت همه چیزها گنگ شد، و از اوصاف خود فانی گشت چنان که پیغمبر (ص) گفت: تا اندر غیبت بود افصح عرب و عجم وی بود، چونش از غیبت به حضرت بردند گفت: زبان مرا امکان کمال ثناء تو نیست؛ چه گویم که از گفت بی گفت شدم، از حال بی حال شدم؟! تو آنی که تویی. گفتار من به من باشد یا به تو؛ اگر به خود گویم به گفت خود محجوب باشم، و اگر به تو گویم به کسب خود اندر تحقیق قربت معیوب باشم، پس نگویم...» - کشف المحجوب، ص ۳۵۵. و نیز همین کتاب ص: ۳۷۲ و ۴۳۲.

اکنون حکیم غزنوی را بنگریم که چه سان خیمه خلوت در «دبیرستان للاحصى ثناء» زده است:

دست اندر لام لاخواهم زدن	پای بر فرق هوی خواهم زدن
نفی و اثبات است اندر عاشقی	صدمه در صور بقا خواهم زدن
در دبیرستان «لاحصى ثناء»	خیمه خلوت جدا خواهم زدن

دیوان سنائی، ص ۲۷۹

نیز ر. ک. «مکاتیب سنائی» ص، ۱۰، ۲۶۰

و شاعر شهیر شروان را نیز اشارتی است بدان:

بشنیده نود هزار اشارت

«لاحصى» رانده در عبارت

و شیخ شیراز افسح المتکلمین هنگام ورود به «بوستان» بدین قول چنین مترنم است:

جهان متفق بر الهیتش	فرو مانده در کنه ماهیتش
نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم	نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
نه ادراک در کنه ذاتش رسد	نه فکرت به غور صفاتش رسد
توان در بلاغت به سبحان رسید	نه در کنه بی چون سبحان رسید
که خاصان در این ره فرس رانده اند	به «لا احصی» از تک فرو مانده اند
نه هر جای مرکب توان تاختن	که جاها سپر باید انداختن
وگر سالکی محرم راز گشت	ببندند بروی در بازگشت

دیباچه بوستان، ص ۲۲۰

و از شیرازیان صوفی مشرب صاحب معرفت یکی دیگر روزبهان بقلی است که با اقبال بدین حدیث، زیر عنوان: نکره و معرفة، الحق بحثی شیرین در انداخته است: «... هر که گرد معرفت گردد ناگاه در بحر نکره افتد از غایت تحیر! نکره شرک توحید است. ندیدی که در بحر حیرت چون: لا احصی ثنا گفتم، و در بحر وحدت چون: انت کما اثنت علی نفسک؟ اول نکره و آخر معرفت. اگر هر روز هزاربار کافر عشق نشوی، در توحید موحد نگردی.» - «شرح شطحیات روزبهان بقلی شیرازی»، ص ۲۲۴. نیز همین کتاب صفحه‌های: ۶۶، ۷۸، ۱۱۷، ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۰۹، ۲۳۸، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۷، ۳۱۸، ۳۳۴، ۳۸۹، ۴۰۳، ۴۲۹، ۴۶۰، ۴۷۴ و ۴۸۶.

«... نبینی که پیغمبر (ص) گفت: من ندانم که ترا ثنا چگونه باید کرد، و این قطع ذکر بود. و ما دانیم که این از بعد و حجاب نبود لکن از قرب و مشاهده بود، که سر او در مشاهده جلال چنان متحیر گشت که زبان ندانست او را چه باید گفتن، به عجز مقرر آمد... از ازل تا ابد کسی حق تعالی را وصاف‌تر از محمد مصطفی (ص) نبود؛ از بهر آن که وصف چیزی به مقدار معرفت آن چیز باشد. و شک نیست که او عارف‌ترین همه خلق است، پس باید که وصاف‌ترین همه خلق باشد. و به این وصافی چون به مقام قرب رسید عجز پیش آورد و گفت: «لا احصی ثناء علیک...» - آنچه خواندید از انشای امام ابو ابراهیم اسماعیل مستملی بخاری بود در: «شرح تعرف» اش، معروف به: «نور المریدین و فضحة المدعین»، ج ۳، ص ۱۵۴ و ۱۵۵.

عارف نامبردار رومی، با استشهاده بدین حدیث:

لا تکلفنی فانی فی الفنا      کلت افهامی «فلا احصی ثنا»

محصل بیان: «لا احصی ثناء علیک» را بدین سان در قالب بیتی دل‌نواز می‌ریزد:

## بخش احادیث ۲۰۷

خود ثنا گفتن ز من ترک ثناست کاین دلیل هستی و هستی خطاست

مثنوی معنوی - دفتر اول

نیز ر. ک: تمهیدات، ص ۱۲۴، ۲۰۰ و ۲۰۱، مرصادالعباد، ص ۶۲، ۵۷۸، فضائل الانام، ص ۵۷ و ۵۸، التصفیه فی احوال المتصوفه، ص ۸۳ و ۳۲۳، عبهرالعاشقین، ص ۷۸، ۹۲، ۱۰۴ و ۱۲۹، لطائف الحکمة، ص ۲۸۱ و ۴۷۴، مجموعه مصنفات فارسی شیخ اشراق، ص ۲۷۵، الهی نامه، ب ۲۳۱، کلیات عراقی، ص ۴۰۳، احادیث معنوی، ص ۲، دیوان کبیر (کلیات شمس)، ب ۱۲۰۳۶ و ج ۷ ص ۴۷۹، نفحات الانس، ص ۱۲۹، مشرب الارواح، ص ۸، ۴۲، ۵۰، ۵۵، ۷۵، ۱۰۱، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۶۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، فرائد غیائی، ج ۱، ص ۱۱۷، ۱۳۶، چهارده رساله، ص ۲۹۷.

\*\*\*

ص ۷۵ س ۱۵: بزرگان گفته اند: العجز من الشکر کما شکر:

همین مضمون با تفاوت در عبارت به صورت: المعرفة بالتقصیر عن الشکر شکر، در «قوت القلوب»، ج ۱، ص ۴۳۰ مذکور است.

عزالدين محمودبن علی کاشانی بدین معنی به صورت: الشکر هو الغيبة عن الشکر استناد چسته و می نویسد: «... و معنی شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقاً؛ و در عرف علماء اظهار نعمت منعم به واسطه اعتراف دل و زبان... اعتراف قلبی موجب اظهار نعمت به نسبت با نفس شاکر است، و اعتراف لسانی به نسبت با دیگران. پس کمال شکر به اجتماع هر دو صورت بندد. و از معظمت نعم الهی یکی نعمت شکر است که توفیق ادای آن به بنده ارزانی داشته اند پس شکر آن هم واجب بود. و ادای آن شکر میسر نشود الا به عزل و غیبت نفس خود و تحیر و استغراق در لجاج نعم الهی چنان که گفته اند: «الشکر هو الغيبة عن الشکر...» - مصباح الهدایة، فصل ششم در شکر، ص ۳۸۴.

نیز ر. ک. لطائف الحکمة، ص ۴۳۴.

\*\*\*

ص ۷۸ س ۱۳ در خبر است که از این قوم یکی فاصراط رسد، زبانیة آواز

می دهد که: جز یا مؤمن! فان نورک اطفأ ناری...

این مقدار که در متن این کتاب عنوان شده جزء دوم از خبری است که تفصیل آن به صورت: «ان المؤمن اذا وضع قدمه علی الصراط یقول النار: جز یا مؤمن! فقد اطفأ نورک

ناری.» در شرح تعرف، ج ۲، ص ۱۷۷ مضبوط است:

«تقول النار للمؤمن يوم القيمة: جز يا مؤمن! فقد أطفأ نورك لهبي.» صورتی دیگر از آن است که سیوطی در: «جامع الصغير»، ج ۱، ص ۱۳۳ و عجلونی در: «كشف الخفاء»، ج ۱، ص ۳۱۳ به روایت طبرانی در «الكبير» از یعلی بن منبه، و ترمذی در «نوادرا لاصول» و حافظ ابونعیم اصفهانی در: «حلیة الاولیاء»، ج ۹، ص ۳۲۹ به دست داده‌اند.

«غزالی» در استشهادیه بدین خبر تعبیری لطیف آورده است: «... نور عقل چون قوت گیرد، آتش شهوت و خشم فرو کشد تا گوید: جز یا مؤمن! فان نورک اطفأ ناری؛ دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث در میان نه؛ بلکه چون طاقت نوری ندارد به هزیمت شود، چنان که پشه از باد به هزیمت شود، نار شهوت هم از نور عقل به هزیمت شود...» کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۸۰۵

عارف نامبردار غزنه حکیم سنائی در این بیت از همین خبر الهام یافته است:

آه عارف چو راه بر گیرد  
دوزخ از بیم او سپر گیرد

حديقة الحقيقة، ص ۱۰۲

زان که دوزخ گوید: ای مؤمن تو زود  
برگذر که نورت آتش را ربود  
بگذر ای مؤمن که نورت می‌کشد  
آشتم را چون که دامن می‌کشد

مثنوی معنوی - دفتر سوم

از ملای روم جلال الدین محمد بلخی است ناظر بدین حدیث در دفتر سوم از مثنوی معنوی.

نیز ر. ک: كشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۶، ص ۸۹ تمهیدات عین القضاة ص ۲۴۰. مکاتیب عین القضاة ص ۲۱۶ و ۲۳۶، انس التائبین، باب ۴۲، تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۱۴۵، و ج ۵ ص ۲۴۷. شرح شطحیات روزبهان بقلی، ص ۲۵۳، اللمع، ص ۴۹۱. تعلیقات حديقة الحقيقة به قلم محقق مفضل استاد مدرس رضوی، ص ۱۵۷ و ۱۵۸. روضة المذنبین، ص ۴۹، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، کلیات شمس ایات شماره ۱۰۵۸۴، ۲۶۲۰۸، ۳۰۳۵۲ و مجلد هفتم، ص ۴۷۹، مثنوی معنوی دفتر اول و پنجم، احادیث مثنوی، ص ۵۲، ۵۳، ۵۴، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، ج ۱، ص ۲۹، ج ۳، ص ۲۸۰، ج ۶، ص ۱۷۲، و ج ۷، ص ۵۶۱ و مثنوی مولوی روم مع شرح حضرت بحر العلوم، ج ۹، ص ۳۲۹.

ص ۷۸ س ۱۶، ص ۱۰۴ س ۲۴، و ص ۱۰۷ س ۱۷. مهتر (ص) گفت:  
کادالفقران یکون کفراً:

اقوال محدثان درباره این خبر در «کنوزالحقایق»، ص ۹۳، و «اتحاف سادة المتقين»، ج ۸، ص ۵۲ مضبوط است.

شوریده شیراز سعدی در خلال ماجرای «جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی» آن‌جا که در ستایش توانگری سخن می‌راند این حدیث را بدین‌گونه تضمین می‌کند: «... درویش بی‌معرفت نیارآمد تا فقرش به کفر انجامد که: کادالفقران یکون کفراً. نشاید جز به‌وجود برهنه‌ای پوشیدن، یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن...» گلستان، باب هفتم: در تأثیر تربیت، ص ۱۹۱.

در طرح و نظم داستان پندآموز «فروختن صوفیان بهیمة صوفی مسافر را جهت سفره و سماع» مولانا از این حدیث ملهم بوده است:

صوفیان درویش بودند و فقیر  
ای توانگر تو که سیری هین مخند!  
کاد فقر آن یکن کفراً یبیر  
برکزی آن فقیر دردمند

مثنوی معنوی - دفتر دوم

نیز ر. ک: تمهیدات عین‌القضات ص ۲۰۴ و ۲۰۵، یواقیت‌العلوم، ذیل: فن هفتم در تصوف، ص ۷۷، ترک‌الاطناب، حدیث شماره ۳۹۹. و با ذیلی به‌صورت: کادالفقران یکون کفراً و کادالحسدان یقلب‌القدر، در احیاء‌العلوم، ج ۳، ص ۱۲۹، مصیبت‌نامه، ص ۳۶۲. و مواعظ‌العددیة، ص ۱۰ و ۶۲ و مصدر به: لو لارحمة ربی علی فقراء امتی کادالفقران یکون کفراً، در: فروغ بینش، ص ۳۷۸ همراه با صورت پارسی منظوم آن:

گر رحمت حق نمی‌شد اندر همه کار  
محنّت‌زدگان و تنگدستان را یار  
نزدیک بدان بود که بی‌چیزی و فقر  
ایمان برد از میان و کفر آرد بار

و همچنین انوار سهیلی، باب سوم، ص ۲۵۰، احادیث مثنوی، ص ۴۵.

حسن ختام را در پایان این مقال تضمینی از شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به‌عراقی از این حدیث شریف می‌آوریم بدان بویه که روندگان طریق «فقر» را به‌کار آید: «... در فقر مقامی است که فقیر نیز به هیچ‌چیز محتاج نباشد... زیرا که احتیاج صفت موجود باشد، و فقیر چون در بحر نیستی غوطه خورد، احتیاجش نماند، فقرش تمام شود... در این حال که فقیر از سر وجود خود برخاست و با عدم خود بساخت، اگر به‌چشم خود نظری به‌جمال دوست

کند، عکس ظلمت نابود خودش در نظر آید، خود را بیند برقع: سوادالوجه فی الدارین بر روی افکنده؛ نه در سرای وجود خود را نوری بیند که بدان سپید روی گردد، و نه در سرای عدم ظهوری که از سیاهروی خلاص یابد، کادالفقر آن یکون کفراً. بیت:

در مذهب ما سواد اعظم این است      کورا ز سواد فقر لپسی باشد

از آن است که سواد فقر پوشد؛ بدان که توانگر غالباً در غایت قرب بعید است، و درویش در غایت بعد قریب... اگر توانگری و درویشی قصد عالم عشق کند؛ مثلاً در دست توانگر چراغی بود افروخته، و در دست درویش هیزمی نیم سوخته؛ نسیمی که از آن عالم بوزد چراغ توانگر را بنشانند، و هیزم درویش را برافروزانند... مصراع: «بردند شکستگان از این میدان گوی.» - لمعات - لمعه بیستم، ص ۴۰۰ و ۴۰۱.

\*\*\*

### ص ۸۴ س ۶ مهتر (ص) گفت: الفقر فخری

بدین پیام درربار پیامبر اسلام (ص) در تفاسیر خاصه و عامه، و کتب اخلاق و سیر، و دیوان شعرای نامبردار، به مناسبت‌های گوناگون و به طرق مختلف فراوان استناد شده است؛ به خصوص در امهات آثار صوفیان مباحثی دل‌انگیز به تعریف فقر، و باز نمودن راه و رسم فقرای راستین از اهل صفا و جز آنان تخصیص داده شده همراه با شواهد مستند، و قصص عبرت‌آموز، و امثال و نکته‌هایی ارزشمند و خواندنی، که اینک از نظر گران‌قدری و اهمیت این مبحث خطیر در مقامات و مقالات عرفا نمونه‌هایی از آنها به اجمال در این جا آورده می‌شود:

ابوالفضل رشیدالدین میبیدی در تفسیر این آیه شریف: للفقراء المهاجرین الذین أخرجوا من دیارهم و أموالهم یتتغون فضلاً من الله و رضواناً و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون [= درویشان را که از خان و مان خود هجرت کردند، که ایشان را بیرون کردند از خان و مان‌های ایشان و از سود و زیان‌های ایشان، فضل خدای می‌جویند و خشنودی او، یاری می‌دهند دین خدای را و رسول او را، ایشان اند راست بازآمدگان به‌الله - الحشر - آیه ۸] در این معنی چنین گزارش کرده است:

«... مفهوم این آیت صفت و سیرت مهاجران است که غریبان این سرای اند و شهیدان آن سرای. سلاطین دولت‌اند، و در خانه ایشان فانی نه. امیران مملکت‌اند و در بر کهنه‌ای نه. آتش دلان‌اند و شرر ایشان را دودی نه. درد زدگان‌اند و جراحات ایشان را درمانی نه. مسافران‌اند و راه ایشان را پایانی نه. همه در کوره بلا گذاخته و فاخواستی نه؛ و با این همه

نعره عاشقی ایشان در ملکوت افتاده که جان برای گوی میدان تو می‌داریم... مصطفی (ص) گوید: ... شربت‌های کرم بر دست ما نهادند، و هدیه‌های شریف به حجره ما فرستادند، و لباس‌های نفیس در ما پوشیدند، و طراز اعزاز بر آستین ما کشیدند، و ما را بدان همه هیچ فخر نه. مهتر! پس اختیار تو چیست، و افتخار تو چیست؟ گفت: اختیار ما آن است، و افتخار ما بدان است که در روزی ساعتی خلوتی جوییم، و با این فقرای مهاجرین چون: بلال، و صهیب، و سلمان، و عمار، ساعتی حدیث او گوئیم... (پس آنگاه مفسر با استناد به حدیث شریف: «الفقر فخری»، «فقر» را بر اقسامی منقسم ساخته و برای هر یک استادانه تمثیلی جان‌بخش آورده است...) «کشف‌الاسرار»، ج ۱۰، ص ۵۸.

«خداوندگار» لطایف عرفانی، ملای رومی آن‌جا که از «درویشی»، و جای‌گاه منبع درویشان سره سخن می‌راند:

کار درویشی ورای فهم تست      سوی درویشان بمنگر سست سست!  
 زان که درویشی ورای کارهاست      دم به‌دم از حق مر ایشان را عطاست  
 بلکه درویشان ورای ملک و مال      روزیسی دارند ژرف از ذوالجلال  
 بدین حدیث این‌گونه استشهاد می‌کند:

«فقر فخری» نز گزاف است و مجاز      صد هزاران عز پنهان است و ناز

مثنوی معنوی - دفتر اول

«... پیغامبر علیه‌السلام می‌فرماید که: آدم و من دونه تحت لوائی یوم‌القیمة ولا فخر؛ ولکن الفقر فخری و به افتخر علی سائر الانبیاء. پیغامبران زیر علم من خواهند بودن و این فخر نیست؛ فقر فخر من است پس آن بالای همه باشد. اکنون اگر پیغامبری نماند، آخر آن فقر مانده است که بالای نبوت است؛ چرا وجود فقرا را غنیمت نمی‌داری، و به‌نور ایشان راه حق نمی‌بری؟! اگر نور نبوت پنهان شد، آن نور که بالای آن است - و آن فقر است - منقطع نشده باقی است. پیغامبر این سخن را برای این حکمت فرمود که اگر صورت من که پیغامبرم غائب شود بهانه مکنید که چراغ رفت راه به‌کدام روشنایی بریم؟! اگر نور نبوت رفت نور فقر - که پیغامبر فخر با پیغامبری نمی‌آورد به فقر می‌آورد - آن نور هست. بر کار باشید، و وجود او را غنیمت دارید، که سرها که از او معلوم شود از صحبت پیغامبران نشود؛ در خانه اگر کس است یک حرف بس است.» - از گفتار شمس‌الدین افلاکی مستخرج از: «مناقب‌العارفین»، ص

با این همه جلال الممالک ایرج میرزا، از فقر (بی شک از نوع صوری و دنیوی آن) می نالد، و افتخار بر آن را خاص پیغمبر (ص) می داند لا غیر:

هیچ عیبی به جز از فقر ندارم بالله      فقر فخر است ولی تنها بر پیغمبر؟!  
 همت عالی با کیسه خالی دردی است      که به آن درد گرفتار نگردد کافر!

دیوان ایرج، ص ۲۲

برای اطلاع بیشتر در باب «فقر» و مباحث وابسته بدان ر. ک: سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۷۷ و ۳۷۸. الرسالة العلیة فی الاحادیث النبویة، ص ۱۵۳ و ۱۸۴، مواظب العبدیة ص ۶۲ و ۱۱۰، اللؤلؤ المرصوع، ص ۵۵. کشف الخفاء و مزیل الالباس، ج ۲، ص ۸۷، طبقات الصوفیة ص ۴۷ و ۲۵۰، رسائل خواجه عبدالله انصاری، ص ۱۳۸، تمهیدات عین القضاة، ص ۲۰ و ۳۱۴، کشف المحجوب، ص ۲۵ و ۳۱، اوراد الاحباب، ج ۲، ص ۳۷، شرح شطحیات روزبهان بقلی شیرازی، ص ۱۱۷، ۱۷۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۶۲، ۲۶۴، و ۲۶۵، «کشف الحقایق» بخش تعلیقات و حواشی ص ۲۳۳ و ۲۳۴ به قلم دانشمند پرهیزگار و صافی ضمیر دکتر احمد مهدوی دامغانی، اخلاق محتشمی، ذیل: فی فضل الفقر علی الغنی، ص ۲۰۰ و ۲۰۱، گلستان سعدی، ص ۱۹۰، اسرارنامه، در صفت معراج رسول خدا، ص ۲۱ و ۲۴۵، تذکرة الاولیاء، ص ۱۲۷، مصیبت نامه، ص ۲۲، اللمع فی التصوف، ص ۴۷، گلشن راز، ص ۹۹ و ۴۴۷. فتوت نامه، ص ۵۰، دیوان کمال الدین اسمعیل، ص ۶، مجالس سبعة: مجلس اول و ششم، شرح مثنوی شریف، دفتر اول، ص ۹۹۷، متضمن توضیحی مشبع و مستوفی در باب این حدیث، کلیات شمس (= دیوان کبیر)، ابیات: ۲۵۲۷، ۱۱۲۶۰، ۲۴۸۲۳، ۲۶۳۰۱، ۳۱۹۸۹، و مجلد هفتم، ص ۴۷۸. فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، ج ۶ ص ۵۱۲، مشرب الارواح، ص ۱۷۵، یواقیت العلوم، ذیل: فن هفتم در تصوف، ص ۷۶. نفحات الأنس، ص ۱۱. انوار سهیلی، ص ۲۵۰، کشکول شیخ بهاء الدین عاملی، ذیل: فی درجات الفقر، ج ۲، ص ۴۱۱، امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۲۶۶.

\*\*\*

ص ۸۴ س ۷، ص ۸۸ س ۸ و ۱۱، و ص ۱۰۷، س ۱۴: و مهتر (ص) هم از آن جا گفت: اللهم احنینی مسکیناً، و امتنی مسکیناً، واحشرنی یوم القیمة فی زمرة المساکین:

این حدیث به همین ترتیب و با همین الفاظ به اسناد صحیح و موثق در این منابع مضبوط و بدان استناد شده است: صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۵۶ ذیل: کتاب الزهد، باب ۳۷، سنن ابن



ماجه قزوینی، ص ۱۳۸۱، شماره ۴۱۲۶، ذیل: کتاب الزهد، اللمع، ص ۹۷ و ۱۳۵، کنز العمال فی سنن الاقوال، ج ۳، شماره‌های: ۳۷۱۹ و ۴۸۶۵، میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۵۶۸، تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۶۶، کشف الاسرار، ج ۱، ص ۵۷۵، تمهیدات عین القضاة، ص ۲۱، کشف المحجوب ص ۲۲ و ۶۸ اوراد الاحباب، ج ۲، ص ۱۱ و ۳۴۱، صوفی‌نامه، ص ۳۵، مفتاح النجات، ص ۳۰۷، رسائل جوانمردان، باب ۶ ذیل: زبده الطریق الی الله، ص ۲۲۲، نفحات الانس ص ۴۵۳، قرائد غیائی، ص ۵۰۴، اللالی المصنوعة، ص ۳۲۴ و ۳۲۵، معراج السعادة، ص ۲۷۱.

و با ذیل: ... وأن اشقی الاشقیاء من اجتمع علیه فقرالدنیا و عذاب الآخرة، در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۰۳.

«... پس چون نومیدی ایشان محقق شد، منادی آواز داد که: نومید مشوید! اگر کمال استغنائی، و نهایت عزت ما موجب رد است، کمال کرم، موجب قبول است... و چون شما قدر بی قدری شما بدانستید، و از درگاه ما عاجز گشتید، و نومید شدید، لایق به کرم ما آن است که شما را به سرای گرم و آشیانه نعم فرو آوریم؛ که بدین درگاه نیازمندان، و محتاجان، و مسکینان، و درویشان رسند، و منزل درویشان است و قرارگاه بی کسان. و برای این بود که صاحب شرع اعظم علیه السلام فرمود: اللهم احنینی مسکیناً و امتنی مسکیناً...» رساله الطیر خواجه احمد غزالی طوسی، ص ۳۱.

\*\*\*

ص ۸۴ س ۱۱ مهتر می گوید: رب اشعث الرأس أغبر القدمین لایوبه له لزود جوعه اللثمة والعمار، لو أقسم علی الله لآبره:

بدین صورت و هم به همین مضمون اما با اختلافی در عبارت در کتب معتبر حدیث مضبوط، و در مقالات مشایخ صوفیه و آثار متصوفه بدان استشهاد و استناد شده است. باز هم سخن در گرامی داشت گردآلودان «فقر» این عزیزان بی نیاز دوجهان است؛ از آنها «براء بن مالک مشمول این خطاب شریف: رب اشعث اغبرذی طمرین لایوبه له ولا یزوج المنعمات ولا یفتح له السدد، ولو اقسام علی الله لآبره؛ منهم البراء المالک - رونق المجالس، ص ۱۳۵. صورتی شایع تر از این خبر همان است که ملاحسین واعظ کاشفی نیز بدان تمسک جسته است: «نکته: در شخص حقیر خلقان کسوت به چشم خفت و نظر حقارت نباید نگریست، که اگرچه لباس افلاس و گلیم تسلیم پوشیده‌اند، اما خلعت یحبههم و یحبونه بر قد و بالای ایشان

راست می‌آید؛ قال النبی (ص): رب اشعث أغبر ذی طمرین لایؤبه له لو اقسام علی الله لابرہ - یعنی: بسیار ژولیده موی خاک‌آلوده روی باشد با دو جامه کهنه که از او هیچ حساب نگیرند، اگر سوگند بر خدای دهد خدای تعالی سوگند او را راست گرداند. (یعنی هرچه از خدای خواهد بدهد) زنهار تا به دلق کهنه و جامه ژنده ننگری، و دل‌های شکسته را حقیر نشمری...» - الرسالة العلیة، ص ۴۲.

علامه فقید بدیع‌الزمان فروزان‌فر در ترجمه «رساله قشیریہ» صورت پارسی آن را چنین به دست داده‌اند، تغمده الله بفقرانه: «ای بسا مرد ژولیده موی، گردآلود کهن جامه پوشی که هیچ کس پروای وی نکند، که اگر خدا را سوگند دهد و چیزی خواهد، خدای حاجت وی برآرد و سوگندش به راست دارد.»

- ص ۶۴۲

و پیر رومی مولوی در تضمین مفاد این خبر می‌گوید:

پیش آن چشمی که بازو رهبر است هر کلیمی را گلیمی در بر است  
گر ترا باز است آن دیده یقین زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین

مثنوی معنوی - دفتر دوم

ر. ک: جامع‌الصغیر، ج ۲، ص ۱۸، ۳۵، و ۸۰ «تنبيه الخواطر و نزهة النواظر»، ذیل سخنان رسول خدا به ابوزر غفاری، ص ۲۸۰، شهاب‌الاجبار، ص ۳۵۹، المواعظ العددیة، ص ۱۶، التاج‌الجامع، ص ۳۵۲، معجم‌المفهرس، ج ۵، ص ۳۸۶ به نقل از سند احمد بن حنبل، کشف‌الاسرار، ج ۷، ص ۲۳۳، شرح تعرف، ج ۱، ص ۲۸ و ج ۳، ص ۲۲، کشف‌المحجوب، ص ۲۶۷، التصفیة فی احوال المتصوفه (= صوفی‌نامه)، ص ۱۷۸ و ۳۷۳، صفة‌الصفوة، ج ۱، ص ۱۰ و ۴۰. اسرارالتوحید، باب دوم، فصل سوم، ص ۳۳۲، کشف‌الخفاء و مزیل‌الالباس، ج ۱، ص ۴۲۵ که صورت‌های گوناگون از این خبر در آن ضبط شده است. الفائق فی غریب‌الحديث، ج ۲، ص ۶۳، ذیل لفظ «ضعف» که صورت غریبی از این حدیث در آن به ثبت رسیده است: «عن ابی هریره رضی الله تعالی عنه: قال: قال لی رسول الله (ص): الا انبئک باهل الجنة؟ قلت: بلی! قال: کل متضعف ذی طمرین لایؤبه له! لو اقسام علی الله لابرہ. ألا انبئک باهل النار؟ کل جظ جعظ مستکبر.» اللمع، ص ۳۴، و ص ۷۴ و ۱۸۷. نفحات‌الانس، ص ۳۹۲، و ناسخ‌التواریخ، ج ۵، ص ۳۷۳ در بخش کلمات قصار رسول خدا (ص).

ص ۸۴ س ۱۲ و مهتر می گوید: الفقر ازین علی المؤمن من العذار الجید علی خدالفرس.

اسناد آن در: سفینة البحار، ج ۲ ص ۳۷۸، ذیل: مدح الفقر والفقراء، به روایت امام همام جعفر بن صادق بن محمد، از علی بن ابی طالب ۴. شرح تعرف، ج ۳، ص ۱۱۸ و با تفاوت «الحسن» به جای: «الجید» در جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۳۲، به روایت شداد بن اوس از سعید بن محمود. و با مختصر تفاوتی در تقدیم و تأخیر الفاظ در قوت القلوب، ج ۱، ص ۴۹۲، نیز به صورت: الفقرا زین للمؤمن من العذار علی خدالفرس، مضبوط است در: کشکول شیخ بهاء الدین عاملی، ج ۲، ص ۲۲۳، به نقل از «کافی» به روایت از مولای متقیان ۴.

\*\*\*

ص ۸۴ س ۲۴ و ص ۱۳۴ س ۲۲ و هم مهتر (ص) روزی از غزا باز آمده بود؛ روی فرا یاران کرد و گفت: رجعنا من الجهاد الا صغر الی جهاد الا کبر...

این حدیث مربوط است به پیروزی مسلمانان در غزوه بدر به سال دوم از هجرت پیامبر اسلام، و سرگرم گشتن آنان به تقسیم غنائم جنگی. در چنین حالی بود که رسول خدا (ص) خطاب به فاتحان فرمود: رجعنا من الجهاد الا صغر... در «مستدرک حاکم» این روایت بدین صورت نقل شده است: «عن علی ع: ان رسول الله (ص) بعث سرية؛ فلما رجعوا قال: مرحباً بقوم قضا الجهاد الا صغر، و بقى عليهم الجهاد الا کبر. فقیل یا رسول الله! و ما الجهاد الا کبر؟ قال: جهاد النفس!» - ص ۲۷۰.

نیز به همین مضمون و با تفاوت هایی در عبارت در: جامع الصغیر، ج ۲، ص ۸۵ کنوز الحقایق، ص ۹۰، تنبیه الخواطر و نزهة النواظر، ص ۶۸ تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۱۴۶ و ج ۵، ص ۱۵۲. احیاء العلوم، ج ۲، ص ۱۶۵ و ج ۳، ص ۶۶ ذیل: معالجة امراض القلوب بترك الشهوات، و باز در همین مجلد، ص ۷. كشف الاسرار، ج ۵، ص ۹۲، و ج ۶، ص ۴۱۰ و ج ۸، ص ۵۲۸، و ج ۱۰، ص ۷۹.

ملافتح الله کاشانی در تفسیر کبیر خویش ذیل آیه شریف: و جاهدوا فی الله حق جهاده... (الحج - ۷۷) می نویسد: «... جهاد در این جا محتمل سه وجه است: یکی: جهاد با کفار در نصرت اسلام و اعلاء کلمة الله. دوم جهاد با نفس اماره و لوازمه، در نصرت نفس عاقله مطمئنه و این جهاد اکبر است؛ چنان که حدیث: رجعنا من الجهاد الا صغر الی الجهاد الا کبر دال بر آن است. سوم: جهاد به معنی رتبه احسان... و معنی رتبه احسان آن است که بنده در طاعت او

چنان اقدام نماید که گویا او را می‌بیند...» - منهج الصادقین فی الزام المخالفین، ج ۳، ص ۳۳۳، نیز همین تفسیر، ج ۲، ص ۴۰۹.

قطب‌الدین عبادی واعظ‌گراں قدر صوفی مشرب در قرن ششم هجری، در یکی از موعظه‌های دل‌نشین خویش در باب این جهاد اکبر می‌گوید: «... و جهاد بر دو گونه است: یکی جهاد ظاهر است که تعلق به رعایت و حفظ ارکان دارد، و آن جهاد با مخالفان دین و کافران و بیگانگان باشد، و این بر شحنگان و امیران و اصحاب قوت متعین است؛ و دیگر گونه جهاد مرد است با نفس اماره خویش که دشمن دل و مخالف دین است... و این جهاد با این نفس واجب حال هر رونده است، و در این مجاهدت نفس اماره را اسیر کردن، و در زیر پای ریاضت وی را حمل و ذلول گردانیدن تا مگر مرتاض و مهذب شود و از گمان به‌یقین و از طبع به‌شرع گراید... و سید عالم علیه‌السلام چون به ریاضت نفوس و مجاهدت طباع بفرمود و قمح اوصاف مذمومه از قوم درخواست، چنین عبارت کرد که: رجعنا من الجهاد الا صغر... چون گفته است که: نفس بزرگتر دشمنی است و مخالفت کردن با بزرگتر دشمن، بزرگتر جهاد باشد، و جهاد بزرگتر را ثواب بیشتر.» - التصفیه فی احوال المتصوفه، ذیل: رکن دوم در اعمال، ص ۵۵، ۵۶ و ۳۰۰.

مولانا این حدیث را در مثنوی عنوان کرده، و به گفته استاد علامه بدیع‌الزمان فروزان‌فر: «شرح و تفسیری سخت مستوفی و دلکش و مؤثر» نموده است؛ اینک ابیاتی از آن در این مثال:

ای شهان کشتیم ما خصم برون	مساند زان خصمی بتر در اندرون
کشتن این کار عقل و هوش نیست	شیر باطن سخره خرگوش نیست
دوزخ است این نفس و دوزخ ازدهاست	کو به دریاها نگردد کم و کاست

\*\*\*

چون که جزو دوزخ است این نفس ما	طبع کُل دارد همیشه جزوها
این قدم حق را بود کورا کشد	غیر حق خود که کمان او کشد؟
چون که واگشتم ز پیکار برون	روی آوردم به پیکار درون:
قدر جعنا من جهاد الا صغیرم	با نبی اندر جهاد اکبریم

فیه مافیہ - صفحه‌های: ۲۷۹ و ۲۸۰

نیز ر. ک: شرح تعرف، ج ۲، ص ۱۶۷، تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۶۱۴، و ج ۵، ص

۱۵۲، انس التائبین، مجلد اول، ص ۳۱۲ و ۳۱۳، و مجلد دوم باب ۴۲، كشف الخفاء و مزيل  
 الالباس، ج ۱، ص ۴۲۴، الوصية، ص ۴، مشرب الارواح، ص ۲۱ و ۳۸، كتاب المبین، ذیل:  
 السفر الثالث، ص ۲۸۵، طرائف الحكم، ج ۱، ص ۱۶۹، فتوت نامه، ص ۳۲، فضائل الانام، ص  
 ۷۷، مثنوی تحفة العراقین، ص ۳۷ و ۵۹، جامع الستین للطائف البساتین، ص ۴۳۶ و ۵۵۰،  
 كشف المحجوب، ص ۲۵۲، رسائل جوانمردان، ص ۱۸۹، گزیده در اخلاق و تصوف، ص ۷۴،  
 احادیث مثنوی ص ۱۴ و ۱۵، شرح مثنوی شریف، ج ۱، ص ۴۸۲، ۴۸۳ و ۴۸۶، معارف بهاء  
 ولد، ص ۶۲ ۸۴ ۳۸۸ و توضیحات ارزنده و بسیار ممتع دانشمند گرامی دکتر سیدصادق  
 گوهرین در این باب، در فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، ذیل: «بیکار برون» و «بیکار درون»،  
 ج ۲، ص ۳۸۰ و ج ۳، ص ۳۵۳ و ناسخ التواریخ، ج ۶، ص ۲۳، ۳۵ و ۵۷، ج ۶، ص ۵۲۰.

\*\*\*

ص ۸۸ س ۳ این خبر مصطفی (ص) از آن جا گفت: وعدنی ربی أن یدخل الجنة  
 من أمتی...

تفصیل این خبر به روایت: «حبر الامة»، عبدالله بن عباس پسر عم پیامبر اسلام (ص) و  
 صحابی معروف در: ریاض الصالحین، ذیل: باب الیقین و التوکل، ص ۴۹ و ۵۰ مضبوط است.  
 نیز با اختلافی در الفاظ اما به همین مضمون در غالب منابع معتبر این خبر نقل و ثبت شده  
 است؛ من جمله در: صحیح بخاری، ج ۸ (۱۲۱۱/۴)، صحیح ترمذی، صحیح مسلم، سنن ابن  
 ماجه قزوینی، مسند احمد، ج ۱ ص ۲۷۱، ۴۰۳، ۴۲۰ و ۴۵۴، و ج ۲، ص ۳۰۲، ۴۰۰ و ۵۰۲،  
 مسند دارمی (۳۲۸/۲)، حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۱۳، الاستیعاب فی معرفة الاصحاب چاپ  
 حیدرآباد دکن، ج ۲، ص ۵۰۸، جامع الصغیر، ج ۲، ص ۵۱، رساله قشیریہ (چاپ مصر)، ص ۷۶،  
 تمهیدات عین القضاة، ص ۳۱۴، اللمع، ص ۴۳، مفتاح النجات، ص ۳۳۰، صوفی نامه، ص ۲۸۴  
 و ۳۴۱، مشرب الارواح، ص ۱۳۰، احادیث مثنوی، ص ۱۳۰.

\*\*\*

ص ۸۹ س ۱۷ مهتر (ص) می گوید: من سره أن یرى أقوى الناس فلیتوکل  
 علی الله، و من سره أن یرى أکرم الناس فلیتق الله، و من سره أن یرى  
 اغنی الناس فلیکن بما فی ید الله أوثق منه بما فی یدی الناس:

صورت پارسی این خبر را ابونصر طاهر بن محمد الخانقاهی، چنین به دست داده است:  
 «... روایت کردند از پیغامبر علیه السلام که گفت: هر که دوست دارد که قوی ترین مردمان

باشد، توکل کناد بر خدای. و هر که خواهد که دوسترین مردمان باشد، از خدای بترسد. و هر که دوست دارد که توانگرترین مردمان باشد، بدانچه در خزینه خدای است استوارتر باشد از آنچه در دست اوست. - گزیده در اخلاق و تصوف، ذیل: باب سی و دوم، در توکل، ص ۲۱۴. نیز ر. ک: تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۷۶، تفسیر گازر، ج ۹، ص ۱۸۰.

«جامع الصغیر»، ج ۲، ص ۱۹۹. «مجموعه ورام مالکی»، ص ۱۶۲، و ص ۲۷۷. «شرح شهاب الاخبار»، ص ۱۴۸. «طرائف الحکم»، ج ۲، ص ۲۹۷. «کشف الخفاء و مزیل الالباس»، ج ۲، ص ۴۰۰. «المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی»، ج ۲، ص ۳۴۹. «کتاب المبین، ذیل: الطريقة الرابعة، فی الیقین والرّضا والتسليم والتوکل»، ص ۴۱۱. «مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة» صفحه‌های: ۳۷۱ و ۳۹۸. «قوت القلوب»، ج ۱، ص ۵۴۲. «مواعظ العدیدة» صفحه‌های: ۷، ۱۱، ۶۶ و ۱۹۳. «اخلاق محتشمی»، ذیل: باب دوازدهم، فی التوکل والانقطاع الی الله، صفحه‌های: ۸۴ و ۱۱۸. «ناسخ التواریخ»، ج ۵، ص ۲۷۰، و ص ۴۱۰.

جزء اخیر خبر یعنی:.... من اراد ان یکون اغنی الناس فلیکن بما فی یدالله اوثق منه بما فی یدئ الناس، در: «فروغ بینش»، ص ۴۲۲ نقل شده، و صورت پارسی منظوم آن چنین آمده است:

آن مرد که چشم او به دست بشر است      گویی که ز رحمت خدا بی‌خبر است  
کمتر ز همه نیازمند است به خلق      آنکو به خدای تکیه‌اش بیشتر است

ص ۹۲ س ۱۶، و ص ۱۲۳ س ۱۲.

قال رسول الله (ص): إن بدلاء أمتی لم یدخلوا الجنة بکثرة الصوم ولا الصلوة؛ ولكن دخلوها برحمة الله، و سخاوة النفس، والرحمة لجميع المسلمین:

به صورت: إن بدلاء أمتی لم یدخلوا الجنة بصلوة ولا صیام ولكن دخلوها بسماحة النفس، در «احیاء العلوم»، ج ۳ ص ۲۴۰، و: «المغنی عن حمل الاسفار فی الاسفار» مذکور است.

پارسی تمامت خبر را ابونصر طاهر بن محمد خانقاهی، در کتاب خویش ذیل: باب چهل و یکم، اندر نهی از گمان بد بردن و عیب دیدن، این‌گونه ضبط نموده است:

«روایت کردند از پیغامبر علیه السلام که گفت: ابدال امت من در بهشت نیابند به بسیاری نماز و روزه؛ و لکن در بهشت آیند به رحمت خدای عزوجل، و سلامت دل، و سخاوت تن، و رحمت بر مسلمانان.» - «گزیده در اخلاق و تصوف»، ص ۲۵۹. نیز ر. ک: «بستان العارفین»، ص ۵۳.

ص ۹۵ و ص ۱۵۷.

رسول (ص) از آن گفت: فطوبی للغرباء:

ذیل خبری است که تمامت آن به صورت: «الاسلام بدأ غریباً، و سيعود غریباً كما بدأ، فطوبی للغرباء» در غالب منابع معتبر خبر، و هم به تعبیر نادر: قال رسول الله (ص): يا ابا هريرة! إننا وجدنا الاسلام غریباً و سيعود فی ذلك الزمان غریباً. فاحذر و حذرهم أمتی؛ لأنک تدرک زمانهم، در کتاب حاضر ص ۲۲۲ بدان اشاره و استناد شده است.

حجة الاسلام غزالی در «احیاء العلوم»، مضمون حدیث را این چنین به پارسی عبارت کرده است: «... ای؛ اسلام در اول غریب بود، و زود باشد که باز غریب شود، پس خنک مرغریبان را.» ج ۱ ص ۱۲۱.

نجم الدین رازی از «غربت اسلام» در روزگار خویش سخت می نالد، و با اشاره بدین حدیث به کشورمداران وقت در این باب اعلام خطر می کند:

«اسلام ز دست رفت بس بی خرید بگرفت جهان کفر شما در خوابید!

خوف و خطر آن است که از مسلمانی آن قدر اسمی و رسمی که مانده بود به شومی معامله ما مدعیان بی معنی چنان برخیزد که نه اسم ماند و نه رسم، و روی در حجاب غربت: بدأ الاسلام غریباً و سيعود كما بدأ غریباً، نه!» - «مرصاد العباد»، ص ۱۸، و نیز همین کتاب ص ۱۲۰. نیز ر. ک: «کشف الاسرار»، ج ۱، ص ۷۳. «تفسیر ابوالفتوح رازی» ج ۲، ص ۳۱۲، و ج ۵، ص ۳۳. «تفسیر گازر»، ج ۳، ص ۹۵. «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۶۴۴ «اصول کافی»، ج ۲، ذیل: «کتاب الحجة»، ص ۲۳۶. «صحیح مسلم»، ج ۱، ص ۹۰. «مسند احمد»، ج ۱، صفحه های: ۱۸۴، ۳۹۸، و ج ۲، ص ۳۸۹. «کنوز الحقایق»، ص ۲۸. «جامع الصغیر»، ج ۱، صفحه های: ۷۸ و ۱۳۳. «تنبيه الخواطر و نزهة النواظر»، ص ۴. «کمال الدین و تمام النعمة» ص ۱۱۶. «احیاء العلوم»، ج ۱، ص ۲۹. «ترک الاطناب فی شرح الشهاب»، صفحه های: ۶۰۵ و ۷۱۲. «روضه المذنبین»، صفحه های: ۸، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸. «حلیة الاولیاء»، ج ۲ ص ۱۰. «فرق الشیعه»، ص ۱۰۸. «طرائف الحکم»، ص ۲۶۵. ترجمه سواد اعظم ص ۲۰۲. «مشرب الارواح»، صفحه های: ۳۶ و ۱۴۴. و شرح لطیف و ممتع دکتر یزدگردی مصحح دانشمند در این باب در بخش تعلیقات «نفثة المصذور»، ص ۲۲۱. «کشف الخفاء و

مزیل الالباس»، ج ۱، ص ۲۸۲. «المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی»، ج ۱، ص ۱۵۰؛ و ج ۴، ص ۴۷۳، ذیل لفظ: غرب. «احادیث مثنوی»، ص ۱۵۸. «بحار الحقیقة»، ص ۲۱۵. «فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی»، ج ۷، ص ۳۲۲. «شرح بحر العلوم بر مثنوی شریف»، دفتر پنجم، ص ۴۹ و «مناقب العارفين»، ج ۱، ص ۳۰۸.

ص ۹۵.

**إرحموا یتیماً و أکرموا غریباً؛ فإنی کنت فی صغری یتیماً و فی کبری غریباً:**

چه نیکو توصیه‌ای است! به واقع بسیار ارزنده، و اندرزی است ارجمند و گهربار، از سوی سرور کائنات محمد مصطفی (ص) به امت خویش، در رحمت آوردن بر مادر از دست دادگان، و پدر مردگان، و نیکوداشت ایشان؛ و احسان و بذل کرم بر غریبان بی‌یار و یاور و دورافتادگان از شهر و دیار خویش. و گوینده این سخنان خود در خردی غبار یتیمی بر رخسار، و هم در بزرگی به غربت گرفتار بوده است، و درد یتیمان و رنج غربت‌زدگان نیکو می‌داند؛ صلوات‌الله علیه. مضمون این حدیث به‌عینه اما با اندک تفاوتی در عبارت، در: «الرسالة العلیة فی الاحادیث النبویة»، ص ۱۵۰، بدین ترتیب مضبوط است، همراه با صورت پارسی آن: «... ارحم الغریب والیتیم؛ فانی کنت فی الصغر یتیماً، و فی الکبر غریباً - ببخشاید و رحم کنید بر غریبان و یتیمان؛ که من در کودکی یتیم بوده‌ام قدر یتیمان دانم، و در بزرگی غریب بوده‌ام قیمت غریبان شناسم.»

به همین مناسبت و نیز در باب فریضة روزه در دیانت حقه اسلام، و آدابش مر صائمان راستین را، و حکمت‌هایی که اندر آن هست، «میبدی» در تألیف منیف خویش شرحی لطیف آورده است که بهری از آن را با هم می‌خوانیم:

«... حکمتی دیگر گفته‌اند روزه روزه‌دار را؛ یعنی تا خداوندان نعمت، حال درویشان و گرسنگی ایشان بدانند، و با ایشان مواسات کنند. از این‌جا بود که مصطفی را از اول یتیم کرد تا یتیمان را نیکو دارد، پس غریب کرد تا غریبی خود یادآورد و بر غریبان رحمت کند...» - «کشف الاسرار و عدة الابرار»، ج ۱، ص ۴۹۴.

مفسر گران‌مایه در جای دیگری از این تفسیر عزیز، همین معنی را به نظم نقل نموده‌است:

ای یتیمی کرده، اکنون با یتیمان کن تو لطفی غریبی کرده، اکنون با غریبان کن سخا



با تو در فقر و یتیمی ما چه کردیم از کرتو همان کن ای کریم از خلق خود با خلق ما مادری کن مر یتیمان را بپرورشان به لطفخواجگی کن سائلان را طمعشان گردان وفا «کشف الاسرار»، ج ۳، ص ۴۶۹. نیز همین تفسیر، ج ۵، ص ۱۱۸.

طبرسی در «تفسیر کبیر» خویش، ذیل آیه شریف: فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ (= الضحی - ۹) از «مجاهد» روایتی این چنین نقل می‌کند: «قال رسول الله (ص): لا تحقر الیتیم، فقد کنت یتیمًا» - «مجمع البیان»، ج ۵، ص ۵۰۶.

شیخ بزرگوار، افصح المتکلمین نیز که خود طعم تلخ یتیمی را چشیده:

مرا باشد از درد طفلان خیر که در طفلی از سر برافتم پدر

در شفقت به یتیمان و نوازش ایشان توصیه‌ها دارد نغز و عبرت آموز:

پدر مرده را سایه برسر فکن غبارش بیفشان و خارش بکن

چو بینی یتیمی سرافکنده پیش مده بوسه بر روی فرزند خویش

یتیم ار بگرید که نازش خرد؟ وگر خشم گیرد که بارش برد؟

به رحمت بکن آتش از دیده پاک به شفقت بیفشانش از چهره خاک

الاتا نگرید که عرش عظیم بلرزد همی گر بگرید یتیم...

«بوستان»، باب دوم در: احسان، ص ۲۷۰

که بیت آخر ناظر بدین حدیث شریف است در مراقبت و تعهد حال یتیمان: «قال النبی (ص): اذا بکی الیتیم اهتز عرش الرحمن لبکائه» - «کشف الاسرار»، ج ۱، ص ۵۷۵.

علاوه بر احادیث بسیار، و دستورعمل‌ها و سرمشق‌ها، و مواعظ نغز و گران‌بهایی که از معصوم در تفقد به یتیمان، و رحمت و بذل عطوفت به ایشان به فراوانی وارد شده، در کارنامه وحی الهی مصحف آسمانی ما، آیات عدیده‌ای متضمن این معنی بسیار مهم اخلاقی و اجتماعی یافت می‌شود که عمل بدان‌ها در هر مورد بر هر مسلمان مؤمن و واقع‌بینی توصیه اکید شده است. چند نمونه از این دستورات:

ولا تقربوا مال الیتیم (= و گرد مال یتیم مگردید) - الانعام - ۱۵۳ و الاسراء - ۳۶، و

أتوا الیتامی أموالهم (= مال‌های یتیمان فرا ایشان دهید) - النساء - ۲

فأما الیتیم فلا تقهر (= یتیم را فرومشکن و [حق او بازگیر]) - الضحی - ۹ (ترجمه‌ها: از

تفسیر «کشف الاسرار»)

و نیز: البقره - ۷۷، ۱۷۲، ۲۱۱ و ۲۱۸. النساء - ۹، ۴۰ الانفال - ۴۳. الحشر - ۷، البلد - ۱۵.

ص ۹۸

## إتی لأجد نفس الزحمن من جانب الیمن:

این حدیث در بابت: ابن عامر بن جزء بن مالک مشهور به: اویس قرنی است؛ شوریده‌حالی از یمن، از سرهمردان روزگار و از پارسایان و تابعیان بزرگ، و روندگان طریقت. خواجه انبیاء هم درباره او گفت: «احب الاولیاء الی الله الاتقیاء الاخفیاء».

بعضی گفتند: یا رسول الله! ما این در خویشتن نمی‌یابیم. سید انبیاء گفت: شتروانی است به یمن او را «اویس» گویند؛ قدم بر قدم او نهید. - «تذکرة الاولیاء»، ص ۲۷.

عطار نیشابوری از او به صورت: قبله تابعین، قدوة اربعین، آفتاب پنهان، و هم‌نفس رحمان، یاد می‌کند، و در ترجمه احوال او می‌آرد: «گاه گاه خواجه عالم (ص) روی سوی یمن کردی، و گفتی: إتی لأجد نفس الرحمن من قبل الیمن - یعنی: نفس رحمان از جانب یمن همی یابم... صحابه گفتند که: این که باشد؟ فرمود که: عبد من عبیدالله - بنده‌ای از بندگان خدای. گفتند که: او کجا باشد؟ گفت به: قرن. گفتند: او ترا دیده است؟ گفت: به دیده ظاهر نه. گفتند: عجب! چنین عاشق تو و به خدمت تو نشناخته؟! فرمود که: از دو سبب: یکی غلبه حال، دوم تعظیم شریعت من؛ که مادری دارد نابینا و مؤمنه، و به پای و دست سست شده. به روز، اویس شتروانی کند، و مزد آن به نفقات خود و مادر خرج کند...» - «تذکرة الاولیاء»، ذیل: ذکر اویس القرنی.

جلال‌الدین محمد مولوی در سرودن این ابیات از دفتر چهارم «مثنوی معنوی»:

مغز را خالی کن از انکار یار	تا که ریحان یابد از گلزار یار
تا بیابی بوی خلد از یار من	چون محمد بوی رحمان از یمن

و این ابیات از دفتر سوم:

بوی رسوا کرد مکر اندیش را	پیل داند بوی خصم خویش را
آنکه یابد بوی رحمان از یمن	چون نیابد بوی باطل را ز من
مصطفی چون بوی برد از راه دور	چون نیابد از دهان ما بخور؟!

ملهم از این حدیث شریف بوده است. درباره اسناد و شواهد مربوط بدین حدیث، رک: «سفینة البحار»، ذیل: فی ترجمه اویس القرنی، ج ۱ ص ۵۳، و ج ۲ ص ۷۳۵، ذیل: الیمن و مدحه. «مسند احمد بن حنبل»، ج ۲، ص ۵۴۱. «احیاء العلوم»، ج ۱، ص ۱۰۴، و ج ۳، ص

۱۵۳، و ص ۲۲۲ ذیل: حقیقه‌الدنیا و ماهیتها فی حق العبد. «حلیة الاولیاء»، ج ۲، ص ۷۹. «کشف‌المحجوب هجویری»، ص ۹۲. «مجموعه وزام»، ص ۱۱۰. «تمهیدات عین‌القضات همدانی»، صفحه‌های: ۲۱، ۲۲۶ و ۴۳۹. «جامع‌الاسرار و منبع‌الانوار»، ص ۴۶۲. «عقد‌الفرید»، ج ۳، صفحه‌های: ۳۳۳ و ۳۹۸. «انس‌التائیین»، باب ۴۴. «مشرّب‌الارواح»، ص ۳۰. «مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق»، ص ۲۸۸. «شرح شطحیات روزبهان بقلی شیرازی»، صفحه‌های: ۳۳۹، ۳۶۵ و ۳۸۲. «معجم‌المفهرس»، ج ۶، ص ۵۰۸. «کشف‌الخفاء و مزیل‌الالباس»، ج ۱، صفحه‌های: ۴۶ و ۲۱۷. «المغنی عن حمل‌الاسفار فی‌الاسفار»، (در حاشیه «احیاء‌العلوم») ج ۳، ص ۲۲۲. «مجمّل‌التواریخ و القصص»، ص ۲۸۱. «مجالس سبعة»، مجلس دوم، ص ۱۴. «کلیات شمس»، بیت‌های: ۱۷۴۲۲، ۲۱۰۳۳، ۲۱۱۸۰، ۲۳۵۷۰، ۳۳۳۲۴، ۳۳۶۶۸، ۳۳۸۰۶، و مجلد هفتم از «دیوان کبیر»، صفحه‌های: ۴۷۸ و ۴۷۹. «احادیث مثنوی»، صفحه‌های: ۷۳، ۱۱۱ و ۱۱۲. «فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی»، ج ۲، ص ۱۷۷، و ج ۷، ص ۹۰۱. «مکاتبات عبدالرحمن اسفراینی با علاء‌الدوله سمنانی»، صفحه‌های: ۲۸ و ۶۳. «بانگ جرس صفحه‌های: ۸۴ و ۸۵. «فرائد غیائی»، ج ۱، صفحه‌های: ۹۶ و ۲۶۷.

در پایان این مقال بهری از نوشته شمس‌الدین احمد افلاکی را با تضمین این حدیث می‌آوریم که لطیف است و نکته‌گو:

«... حضرت مولانا فرمود کسانی که از هستی خود به کلی نرسته‌اند، و از خودی خود نگذشته‌اند، و دم از عالم نیستی می‌زنند، مثال‌شان چنان است که یکی در قعر چاه انا‌الاعلی می‌گوید و لاف از مقام بالایی می‌زند! و هم‌چنان کسانی که از هستی خود نیست شده‌اند و رهایی یافته‌اند، بر بالای بام ندای انا‌الادنی می‌زنند! همگان دانند که آواز او از جای عالی می‌آید و او در همه حال عالی است. و مثال این دو دعوی چنان است که: یکی در دهان خود سیر گرفته است دم از مشک می‌زند! و یکی در دهان خود مشک دارد و سیر می‌گوید. اما عارفانی که مشام جان پاک ایشان از بوی: ائی لاجد من قبل‌الیمن، یمنی یافته باشد، و گشاده مشام گشته فی‌الحال مشک را از پشک، و آواز باز را از گنجشک می‌دانند، و در میان حق و باطل، و عالی از نازل فاروق‌وار فرقی می‌کنند...» - «مناقب‌العارفین»، ج ۱، صفحه‌های ۲۳۹ و

از آن گفت: أنا أفصح العرب:

این گفت پیامبر ماست محمد مصطفی (ص)، صفوت آدمیان، خاتم پیغمبران، که فرمود: «من روشنگوی ترین تازیانم». «... پس چون پیغامبر ما علیه السلام از مادر آمد، دوشنبه بود - که گفتیم - دیگر روز عبدالمطلب او را محمد نام کرد. و پدرش مرده بود از چهار ماه باز. و عبدالله بمرد. و پیغامبر هنوز به شکم مادر بود. و عبدالمطلب مهر پسری بر وی افگند. و مهتران مکه را رسم این بود که فرزندان خرد را به دایگان دادند به پروردن بیرون از مکه... و اندر آن کوه‌های بادیه و حجاز دو روزه راه از مکه، مردمانی بودند از بنی سعد بن بکر بن هوازن به بادیه مکه اندر؛ و مردمانی بودند درویش. و هر سالی به مکه آمدندی بهارگاه، و کودکان شیرخواره به پروردن ببردندی، و شیر دادندی تا بزرگ شدی. پس پیش پدر و مادر آوردندی تا بدان هوا و زمین ایشان بزرگ شدند، و تن درست برآمدندی، و زبان ایشان به تازی فصیح تر شدی. و این بنی سعد فصیح ترین عرب بودند. و پیغمبر علیه السلام ایدون گفته است: انا أفصح العرب...» - «تاریخ بلعمی»، صفحه‌های: ۱۰۵۹، ۱۰۶۰.

شوریده مصیبت زده نیشابور، فریدالدین عطار را گفتاری است که بدین سان روی در حدیث مصطفی دارد (ص):

گر پیمبر می نخواندی شعر راست	پادشا جولاهه گر نبود، رواست
چون جهودان ساحرش می خواندند	بت پرستان شاعرش می خواندند
حق تعالی گفت این سر ظاهر است	کو به حق نه ساحر و نه شاعر است

\*\*\*

بود او هم در عرب هم در عجم      أفصح الفصحاء فی کل الامم

(«مصیبت نامه»، ص ۴۸)

و باز تلمیحی شیرین و تمکین بدین حدیث دارد ملای رومی، در دفتر اول از «مثنوی» خویش، بدین سان:

پس بزرگان این نگفتند از گزاف	جسم پاکان همچو جان افتاد صاف
گفت شان، و فعل شان، و ذکرشان	جمله جان مطلق آمد بی نشان
آن نمک کز وی محمد املح است	زان حدیث بانمک او افصح است
این نمک باقی است از میراث او	با تو اند آن وارثان او، بجو

نیز ر. ک: «الاستغاثه»، ج ۱، ص ۴۶. «احیاء العلوم»، ج ۲، ص ۳۶۷. «الفائق فی

غریب الحدیث»، ج ۱، ص ۶۶ «التصفيه فی احوال المتصوفه»، ذیل: رکن دوم در اعمال، ص ۸۳ و ۳۲۳. «عقد الفرید»، ج ۴، ص ۲۵۱. «شرح شطحیات روزبهان بقلی شیرازی»، ذیل: باب فی التوحید والعجز الانسانی، ص ۵۹۵. «کشف الخفاء و مزیل الالباس»، ج ۱، ص ۲۰۱. «شرح مثنوی»، دفتر اول، ص ۸۲۴ «مجالس سبعة»، مجلس اول. «فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی»، ج ۱، ص ۲۴۱. «زهر الآداب»، ج ۱، ص ۲۳. «معارف دینوری»، ذیل: فصل نسب اشرف الخلق سیدنا محمد بن عبدالله، ص ۵۸. و «جواهر الاسمار»، ص ۴.

ص ۹۷، و ص ۱۰۷.

### لولاک لما خلقت الافلاک:

سید محمد ابوالمحاسن القاوقچی درباره این حدیث چنین آورده است: «حدیثی است مشهور؛ و بعضی گفته اند که بدین عبارت نیامده، بلکه به صورت: لولاک ما خلقت الجنة، و لولاک ما خلقت النار، و یا به صورت: لولاک ما خلقت الدنيا و اورد شده است.» - «اللؤلؤ المرصوع»، ص ۶۶ «لولا محمد (ص) ما خلقت الدنيا و الآخرة ولا السموات، ولا الارض، ولا العرش، ولا الكرسي، ولا اللوح، ولا القلم، ولا الجنة، ولا النار. ولولا محمد ما خلقتک یا آدم!» صورتی است نادر متضمن مفاد حدیث موصوف که در: «شرح تعرف»، ج ۲، ص ۴۶ دیده می شود. به هر تقدیر در غالب آثار منثور و منظوم صوفیانه، و در مآخذ معتبر دینی و اخلاقی و ادبی، و امهات تفاسیر عامه و خاصه بدین روایت به همین صورت مذکور در متن کتاب حاضر، یعنی: لولاک لما خلقت الافلاک استناد شده و در حاشیه آن به مناسبت تمثیلاتی دل نشین و اشاراتی لطیف و خواندنی نقل و درج شده است:

میبدی، ابوالفضل رشیدالدین در استشهاد بدین حدیث، به تجاوز موسی کلیم از گلیم خویش، و تواضع ستوده محمد (ص) اشارتی بدین گونه دارد: «... موسی کلیم از مقام خود تجاوز نمود، و قصد صدر دولت کرد که می گفت: ارنی انظر الیک؛ لاجرم موسی را جواب این آمد که: لن ترانی! و مصطفی (ص) را این گفتند: ألم تر إلی ربک؟ لولاک ما خلقت الافلاک! عادت میان مردم چنان رفته که چون بزرگی در جایی رود، و متواضع وار در صف النعال بنشینند، او را گویند: این نه جای تست! خیز به بالاتر نشین! چون سید خافقین قصد صف النعال کرد که: إنما انا لبشر مثلکم؛ او را گفتند: یا سید! این نه جای تست، بساط بشریت نه بارگاه قدم چون تویی بوده...» - «کشف الاسرار»، ج ۷، صفحه های: ۲۸۷ و ۳۳۴. اجمال مبحث آن که از بیان

«میبدی» - همان‌گونه که صاحب «صوفی‌نامه» در کتاب خویش ص ۲۰۵ آورده است - چنین مستفاد می‌شود که: الکلام لموسی والزویة لمحمد علیهما السلام.

«... سید ولد آدم، خاتم‌النیین بود علیه‌السلام؛ حق تعالی او را گفت: لولاک لما خلقت الافلاک. با این همه در دنیا چنان زاهد بود که هرگز خوش نخورد، و جامه نیکو نپوشید... و گفت علیه‌السلام: زاهدان امت من در مرتبت با انبیای گذشته برابر باشند روز قیامت؛ و فقرای صحابه را به ترک دنیا و مواظبت بر زهد بفرمود. گفت: دل را از دنیا نگاه دارید، و حب طعام آن از دل خود به در کنید، تا در قیامت جمال من باز بینید...» - «التصفیة فی احوال المتصوفة»، ص ۶۲ نیز همین کتاب ص ۳۰۵.

ره‌آورد سفر خاقانی شروانی به عراق عجم و عراق عرب (= تحفة العراقین) بیتی را همراه دارد متضمن معنی این حدیث خطاب به پیامبر اسلام (ص)، ص ۱۵۰:

یزدان که سرای شش جهت ساخت  
جز بهر نشست تو نپرداخت  
و هم عطار نیشابوری راست در «مثنوی الهی‌نامه»

چه باشد گر نهی پای بدین خاک  
که بر سر داری از حق تاج «لولاک»

شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار، ص ۱۰۷  
پیر رومی در «مثنوی معنوی» جای جای از این حدیث شریف ملهم بوده است:

پس سری که مغز آن افلاک بود  
اندر آخر خواجۀ «لولاک» بود

دتر دوم  
با محمد بود عشق پاک جفت  
بهر عشق او را خدا «لولاک» گفت

دتر پنجم  
زانکه «لولاک» است بر توفیق او  
جمله در انعام و در توزیع او

نیز ر. ک: توضیحات ارزشمند و مستند دانشمند صاحب دل دکتر سید صادق گوهرین در حاشیة این خبر، در مجلد پنجم از: «فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی»، ص ۸۸.

زین‌الدین محمود واصفی، در وصف و شرح واقعه‌ای عبرت‌انگیز در مشهد رضویة که به حق از بدایع وقایع است، به مناسبت بدین حدیث استشهاد و گریزی ماهرانه دارد: «بدایع الوقایع»، ج ۲، صفحه‌های: ۲۲۴ و ۲۲۵.

نیز ر. ک: تفسیر «منهج الصادقین»، ج ۲، صفحه‌های: ۴۵۰ و ۵۹۷. «مرصاد العباد»، ص ۳۷. «تمهیدات عین القضاة همدانی»، صفحه‌های: ۴۳، ۱۸۰ و ۲۶۵. «مشرّب الارواح»،

صفحه‌های: ۴۳، ۵۴، ۱۸۰، ۲۳۴، ۲۶۳ و ۲۶۵. «کشف الخفاء و مزیل الالباس»، ج ۱ ص ۴۵، ج ۲ ص ۱۶۴. «جامع الاسرار و منبع الانوار»، صفحه‌های: ۹، ۳۸۱، ۷۰۶ و ۷۲۸. «اخلاق ناصری»، ص ۳۰، ذیل: فصل چهارم: «در اشرفیت نفس انسان». «شرح شطحیات روزبهان بقلی شیرازی»، صفحه‌های ۱۱۷، ۱۸۲، ۱۸۸، ۳۵۳ و ۵۱۷. «مصنفات بابا افضل کاشانی»، ص ۲۳. «دیوان کمال‌الدین اسمعیل»، ص ۶ «اقبال‌نامه نظامی گنجوی»، ص ۷. «منطق الطیر»، ص ۱۵. «احادیث مثنوی»، صفحه‌های: ۱۷۲، ۲۰۳. «فیه ما فیه»، صفحه‌های: ۴۵، ۴۶، ۱۰۵، ۲۰۳، ۲۷۱. «معارف بهاء ولد»، ۱۴۱. «کلیات شمس تبریزی»، ابیات ۱۲۲۹۵ و ۱۳۸۵۱. «مناقب شمس‌الدین افلاکی»، صفحه‌های: ۸۷۱ و ۱۰۴۶. «فرائد غیائی»، ج ۱ ص ۲۶۷. «هفتاد گفتار» ص ۷۸.

ص ۱۰۵.

قال رسول الله ص: من أذى مؤمناً فقيراً بغير حق، فكأنما هدم مكة عشر مزارع، و كأنما خرب بيت المعمور عشرين مزارع، و كأنما قتل ألف ملك من المقربين:

ابونصر طاهر بن محمد الخانقاهی، صورت پاریسی این خبر را در کتاب خویش ضبط نموده است: «و بیغامبر فرمود: هرکه بیازارد مؤمنی درویش را به ناحق، چنانستی که کعبه و بیت‌المعمور را ده‌بار خراب کرده است، و هزار فرشته مقرب را بکشته است.» - «گزیده در اخلاق و تصوف»، ذیل: باب چهل و دوم، ص ۲۶۴.

مصنف رضوان‌الله علیه، در تصنیف دیگر خود: «سراج‌السائرین» این خبر را همراه با شرحی لطیف چنین آورده است:

«... اگر در این روزگار وحی جایز بودی، رسوایی‌ها دیدی که برخاستی، و در شأن پارسایان و زاهدان ما چه آیت‌ها آمدی؟! ولکن حرمت رسول را:

امروز توفقی در انداخته‌اند فردا همه آن کنند که دی ساخته‌اند

آری! چون ما عز خود در آزار برادر مسلمان دانیم، و چون نان خویش در زوال رحمت او دانیم، و چون حرمت خود در بی‌حرمتی او دانیم، لاجرم کارها چنین است. بسیاری کسان اند امروز که بهترین عبادت‌ها آن دانند که مؤمنی را بیازارند، و صلاح او فساد فرا چشم مردمان دارند، و خیر او به شر برگزید، و در خرابی خانمان او کوشند، و نیکونامی او به زشتی در میان مردمان آشکارا کنند؛ و این همه به عبادت شمرند! این همه از واقعه می‌گویم نه از سرقیاس. بسیار

بنگریستم تا این هرچه حمل کنم، و این را چه گویم، هیچ ندانم مگر بدبختی و شقاوت. اما رسول (ص) فتویٰ بکرده است: من اذی مومناً فقيراً... و اکنون می‌نگر چندهزار مؤمن درویش مخلص را به ناحق زیر و زبر می‌کنند، و از خان و مان آواره می‌کنند، و هرکه درمی‌حلال به ما دهد اینت سره مردی که وی باشد! در علم چنو دیگری نباشد! - باب یازدهم.

و باز در نهی از آزار و ایذاء مؤمنان خبر مؤکد دیگری است، از رسول خدا (ص) بدین ترتیب: من اذی مومناً بغير حقّ فکأنما آذانی، و من آذانی فقد آذی الله، و من آذی الله تعالی فهو کافی بالتوریه، والانجیل، والفرقان. - «دقایق الحقایق»، ص ۴۶۳. نیز ر. ک: «انس الثابین»، باب ۲۷. «گزیده در اخلاق و تصوف»، ص ۲۶۴. و «ترک الاطناب»، حدیث شماره ۹۳۳.

ص ۱۰۸

إذا تمّ الفقر هو الله:

به نظر می‌رسد که باید این سخن از اقاویل مشایخ صوفیه باشد: «ندانم که جمله چیزها که در باطن تو پوشیده است بدانستی؟ آنگاه پس از شناس این همه، طالب حقیقت روح باشی. دانم که تو گویی: من به جز از قالب و روح دیگر چه چیز باشم؟! اکنون گوش دار! ان شاء الله که بدان جای رسی که هر صفتی از صفات تو بر تو عرض کنند، چون آن‌جا برسی هفتاد هزار صورت بر تو عرض کنند، هر صورتی را بر شکل صورت خودبینی، گویی که من خود یکی‌ام؛ هفتاد هزار از یکی بودن چون صورت بندد؟! و این آن باشد که هفتاد هزار خاصیت و صفت در هر یکی از بنی آدم متمکن و مندرج است، و در همه باطن‌ها تعبیه است؛ هر خاصیتی و هر صفتی شخصی و صورتی دیگر شود. مرد چون این صفات را ببیند پندارد که خود اوست؛ او نباشد ولکن از او باشد... و این صفات به تمام نتوان عدّ و شرح کردن، این به روزگار در نتوان یافت و دید. اما در قالب تو چون تویی تعبیه کرده‌اند، و تو به حقیقت آن لطیفه که حامل تو آمده است نتوانی یافت؛ و چون بدان لطیفه رسی بدانی که: إذا تمّ الفقر هو الله، چه باشد... - «تمهیدات عین القضاة»، صفحه‌های: ۱۴۱ و ۱۴۲ نیز ر. ک همین کتاب، صفحه‌های: ۲۰، ۱۳۰، ۲۱۵، ۲۶۱، ۳۱۳، ۳۱۴ و ۵۱۲.

همین معنی را با تعبیری دیگر ابوسعید ابوالخیر میهنه‌ای، همراه با صورت پارسی آن چنین به دست داده است: «شیخ ما گفت: التصوّف اسم واقع؛ فاذا تمّ فهو الله - گفت: درویشی



نامی است واقع، چون تمام شد و به غایت برسید، آن جای خود جز خدای چیزی دیگر نماند.»  
- «اسرارالتوحید»، باب دوم، فصل سوم، ص ۲۹۸.

نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر صوفی مشرب معروف در قرن نهم هجری، در «لوايح» خود این عبارت را چنین تضمین نموده است:

آن را که فنا شیوه و فقر آیین است      نی کشف و یقین نه معرفت نه دین است  
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا      «الفقر اذاتم هوالله» این است

لايحة هفتم - ص ۱۹

نیز ر. ک: «نفحات الانس»، ذیل ترجمه احوال: شیخ ابو عبدالله دونی، صفحه‌های: ۲۶۶ و ۲۶۷. «شرح گیسو دراز بر تمهیدات»، ص ۳۶۵. «اوراد الاحباب»، ج ۲، ص ۳۷. «لمعات عراقی»، لمعة بیستم، ص ۳۸. «کلیات عراقی»، ص ۴۰۰. «گلشن راز» شبستری، ص ۹۹ و «فرهنگ اشعار حافظ»، صفحه‌های: ۳۶۱ و ۴۶۳.

ص ۱۱۲

حکماء چنین گفته‌اند: العاقل یکفیه الاشارة

از مثل‌های معروف عرب است که ایرانیان در نوشته‌های خود نظماً و نثراً به مناسبت بدان استناد و استشهاد نموده‌اند: «گفتم ای آدمی در هر ریزه شهوت تو، دیوی چنگال در زده است، و به بوی آن مراد در تو می‌آیند. چنان که مورچه با دانه چنگال سخت کرده باشد، اندرونش از دیوان همچون مورچه‌خانه از آن شده است. ترا گفتند که: این دو در را که گلو و شهوت است در بند تا در نیایند؛ و اگر تو در آن را بستی و هنوز اندکی می‌آیند و وسوسه می‌کنند، از آن است که اندکی مراد هنوز باقی است. ترا گفتند که: شیشه را از نان تهی کن تا از نور پر کنی، تو از نان تهی کردی و لکن از نقش سودا پر کردی، و از خون و ریم مردمان پر کردی! از نانت از آن تهی کردند، تا بدانی که از آن دگرها به طریق اولی است تهی شدن؛ العاقل یکفیه الاشارة...» - «معارف بهاء‌ولد»، ص ۹۵.

عاقلان را یک اشارت بس بود      عاشقان را تشنگی زان کی رود؟!

مثنوی معنوی - دفتر پنجم

نیز: «مجالس سبعة»، در داستان: «برصیصای عابد و ابلیس»، ص ۱۰. «مجمع الامثال میدانی»، ص ۲۰۳. «عبره‌العاشقین»، ص ۱۷۷. «کشکول» شیخ بهائی، ج ۲، ص ۸۸

«فرائد» غیائی، ج ۱، ص ۴۰، و ج ۲، ص ۳۷۳. و به صورت: الحزّ یكفیه الاشارة، در: «مصباح الهدایة و مفتاح الكفاية»، فصل پنجم، «در معرفت روح»، ص ۹۴. «والتصفيه فی احوال المتصوفة»، صفحه‌های: ۱۹۹ و ۲۱۷. و «حکم و امثال» دهخدا.

## ص ۱۱۵

مهتر (ص) می‌گوید: الناس نیام؛ فإذا ماتوا انتبهوا - مردمان همه خفتگان اند؛ چون بمیرند بیدار شوند [مبادا که بیداری شما به روز مرگ باشد!]

این روایت هم به پیامبر اسلام نسبت داده شده «زهرالاداب»، ج ۱، ص ۶۰) و هم مأثور از حضرت علی (ع) دانسته‌اند: «... و از این معنی بود سید را علیه السلام دل نخفتی چنان که گفتم: تنام عینای و لا ینام قلبی... این صفت مؤمنانی را باشد که دل ایشان خفته باشد، و چون خفته بیدار کنی بیدار شود؛ بدتر آن باشد که دل کسی مرده باشد. و از این معنی گوید امیرالمؤمنین (ع) که: الناس نیام فإذا ماتوا انتبهوا. روزی اصحاب حسن بصری گفتند: یا شیخ! دل‌های ما خفته است، و سخن تو در دل‌های ما اثر نمی‌کند. گفت: کاشکی خفته بود! که خفته را چون بجنبانی بیدار شود؛ دل‌های شما مرده است، هرچند که بجنبانند زنده نگردد.» - «شرح تعریف»، ج ۳، ص ۹۸.

محقق ارجمند استاد مدرس رضوی در شرح این دو بیت از اشعار حکیم غزنوی:

گفت مرد خرد در این معنی	که سخن‌های اوست چون فتوی:
خفته‌اند آدمی ز حرص و غلو	مرگ چون رخ نمود: فانتبهوا

نیز مفاد بیت دوم را تلمیحی از بیان حضرت علی علیه السلام دانسته و نگاشته‌اند: «فانتبهوا، اشاره به کلام مولای متقیان علی بن ابی طالب است که فرمود: الناس نیام فإذا... یعنی: تظهر علیهم الحقایق الّتی كانوا فی دارالدنیا فیعرفون أنّهم كانوا نیاماً؛ لأنّ بالموت یحصل الاشیاء الکلّی.» - «تعلیقات حدیقة الحقیقة»، ص ۱۵۰، و ۶۷۱.

اما «عجلونی» نوشته است که این سخن به صورت: الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا، و إذا انتبهوا ندموا، و إذا ندموا لم تنفعهم ندامتهم! به نقل از «شعرانی» در «طبقات» از ابو محمد سهل بن عبدالله تستری [= صاحب تفسیر: قرآن العظیم، و پیشوای فرقه سهلیه، از بزرگان صوفیه در قرن سوم هجری] است: «کشف الخفاء و مزیل الالباس»، ج ۲، ص ۳۱۲.

باری این سخن از هرکه باشد گو باش؛ و «تو سخن را نگر که حالش چیست» به هر تقدیر، مضمون آن پندآمیز است و بیدارکننده. و از همین رهگذر مضمون آن مورد توجه نویسندگان

و شاعران بلندپایه در زبان پارسی بوده، و هریک به نوعی از آن در کلام خویش بهره گرفته‌اند: شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفی در رسالهٔ اول از کتاب خویش ذیل فصل: در سخن اهل وحدت در بیان آن که عالم به چه طریق پیدا آمد و در بیان ترتیب موجودات می‌نویسد: «... مشو احول! مسماً جز یکی نیست اگرچه این همه اسما نهادیم... ای درویش! ترا از این سخن چرا عجب می‌آید؟! آخر نمی‌بینی که در خواب چندین صورت‌های مختلف دیده می‌شود، و بی‌هیچ شک آن جمله خیال و نمایش است؛ پس اینها را نیز که در بیداری دیده می‌شود هم چنان می‌دان، که بیشتر مردم در خواب می‌پندارند که بیدارند؛ این است معنی: النَّاسَ نِيَامُ فَاذًا...» - «کشف‌الحقایق»، ص ۵۲. نیز ر. ک: تعلیقات و حواشی همین کتاب ص ۳۱۶، به قلم دانشمند وارسته و پاکیزه‌خوی دکتر احمد مهدوی دامغانی سلمه‌الله تعالی.

از این خواب اگر کوتاه است از دراز  
 گه مرگ بیدار گردیم باز  
 از ابونصر علی بن احمد طوسی است موافق با همین معنی؛ شاعر و حماسه‌پرداز ایرانی در قرن پنجم هجری.

و هم رشید و طواط در: «صد کلمه» خود مضمون آن را چنین در قالب نظم آورده است:

مردمان غافل‌اند از عقبی  
 همه گویا به مردگان مانند  
 ضرر و غفلتی که می‌ورزند  
 چون بمیرند آن‌گهی دانند

و از اوحدی مراغه‌ای است در این معنی:

تا چنین زنده‌ای تو در خوابی  
 چون بمیری تمام دریابی

و شیخ فریدالدین عطار نیشابوری راست اشارتی بدین سخن:

تو هم این دم نه‌ای از خویش آگاه  
 به هریک یک نفس روشن بدانی  
 ولی آن دم که برگیرندت از راه  
 که مرده بوده‌ای در زندگانی

الهی‌نامه - نقد و تحلیل آثار عطار نیشابوری، ص ۱۶۴

ائیرالدین ابهری، در رسالهٔ خود تحت عنوان: «مبدأ و معاد»، ذیل کلمهٔ دهم، شرحی حکمت‌آمیز و بیداری‌آموز با استشهاد بدین سخن آورده است، این‌گونه: «کلمهٔ دهم: بدان‌که هر چیز را که هست او را وجودی مادی هست، و وجودی صوری هست. و آنچه در عقل و ذهن آدمی باشد از موجود صور باشد نه ماده؛ مثلاً: در عقل صورت انگشتی باشد، اما نفس انگشتی در عقل نبود، و آنکه بیند صورت را بیند نه ماده را. و آدمی را هم چنان که صور موجودات مصور است، صورت وجود خود مصور است؛ و اگر این تصور بر طریق حکمت و

تشریح باشد در غایت کمال بود. پس چون نفس را مفارقت افتد او را معلوم گردد که او را مفارقت است که: النَّاسَ نِيَامُ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا. پس نفس مردم در یابد که او مرده است، و چون او بدانت که مرده است خود را بدید، در صورتی بیند که خفته خود را می بیند که: التَّوَمُ أَخْوَالِ الْمَوْتِ. بعد از آن علم و افعال او یک یک یاد می آید. هر فعلی که ملکی بود مناسب او بود، و از آن روح و راحت بیند؛ و هر فعلی که وهمی و شیطانی بود، او را از آن ترس و نفرت باشد. و عبارت از اول بهشت است و از دوم دوزخ؛ در این موضع این تفصیل مختصر تمام است و از این جا حشر و نشر معلوم گردد.» - «چهارده رساله»، ص ۱۷۳.

نورالدین عبدالرحمن جامی که این سخن را منسوب به حضرت خاتم الانبیاء (ص) می داند، در «سلسلة الذهب» ذیل عنوان: فی بیان معنی قوله علیه السلام: النَّاسَ نِيَامُ... ابیاتی نغز و دلکش در توضیح و تفسیر آن آورده است که بعضی از آنها برای نمونه آورده می شود:

قال خير الوری علیه سلام انما الناس هجع و نیام

فإذا جاءهم و إن كرهوا سكرة الموت بعدها انتبهوا:

آدمی زاده در مبادی حال پی نفس و هوا رود همه سال

غیر تن پروری ندارد خوی بسوی دانش وری نیارد روی

خواب غفلت گرفته چشم دلش گذشته نظر ز آب و گلش

پی نبرده ز فرط نادانی جز به لذات جسم و جسمانی

حرکاتش همه هوا و هوس نزنند بی هوای نفس نفس

آنگاه شاعر پس از توشل به تمثیلی فایده مند در این معنی می گوید:

روز آخر که مرگ مردم خوار کند از خواب غفلتش بیدار

شود از کار و بار خویش آگاه که بر او مکر دیو چون زد راه...

نیز ر. ک: «مرصاد العباد»، صفحه های: ۴۶۸ و ۶۶۰ «مجموعه وزام مالکی»، ص ۱۰۶.

«کیمیای سعادت»، ذیل: رکن چهارم، «منجیات» - «علاج طول امل»، صفحه های: ۸۶۷ و

۸۶۸ «تمهیدات عین القضاة همدانی»، ص ۱۰۸. «رساله الطیر»، ص ۳۳. «دیوان

ناصر خسرو»، ص ۱۶۲. «تحلیل اشعار ناصر خسرو»، ص ۷۳. «انسان الکامل»، صفحه های:

۲۷۱ و ۴۲۶. «دیوان سوزنی»، ص ۱۷۲. «شرح گلشن راز»، ص ۱۳۸. «کشف الحقایق»، ص

۳۱۶. «زهر الاداب»، ذیل: «شذور من کلام الرسول»، ص ۲۴. «دقائق الحقایق»، ص ۱۸۱.

«مزمورات»، ص ۶۹ «معارف بهاء ولد»، ص ۴۲۱. «مثنوی معنوی»، دفتر چهارم - «احادیث

مثنوی»، صفحه‌های: ۸۱ و ۱۴۱ و «حکمت اسلام»، ص ۹۹. «امثال و حکم دهخدا»، ص ۲۷۶.

### ص ۱۱۵

... همه خلق جهان به جان نازند، و ایشان به جان دادن آرزومندتر از آن باشند که تشنه بادیه به آب سرد؛ مهتر (ص) از آن گفت: «هرکه مرا بشارت دهد به گذشتن ماه صفر، من او را بشارت دهم به بهشت؛ زیرا او را خبر داده بودند که دهم ماه ربیع‌الاول او را بخواهند برد»

مقصود این روایت است: «من بشرنی بخروج صفر بشرته بالجنة».

علامه فقید بدیع‌الزمان فروزان‌فر در این باب اظهار نموده‌اند که: هیچ یک از اصحاب رجال و محدثین چنین مطلبی نقل نکرده‌اند؛ و هم نوشته‌اند که: در کتاب: «اللؤلؤ المرصوع»، ص ۷۷ و نیز در: «رواشح سماویة»، تالیف: میرداماد، جزو احادیث موضوعه شمرده شده است» - «احادیث مثنوی»، ص ۱۳۰. نیز: «اللائی المصنوعة»، ج ۲، ص ۱۴۰.

مآلی روم جلال‌الدین محمد بلخی، در «مثنوی معنوی»، مفصل مضمون این روایت را در ابیاتی این چنین به دست داده‌اند که در معنی پاسخی دل‌نشین و وافی به مقصود است مر آن کسانی را که می‌پرسند چرا از حضرتش از سپری شدن «ماه صفر» دل‌شاد می‌گشت...

احمد آخر زمان را انتقال	در ربیع‌اول آمد بی جدال
چون که واقف شد دلش از وقت نقل	عاشق آن وقت گردید او به عقل
چون صفر آمد بشد شاد از صفر	که پس این ماه می‌سازم سفر
هر شبی تا روز زین شوق هدی	او رفیق راه اعلی می‌زدی
گفت: هرکس که مرا مژده دهد	چون صفر پای از جهان بیرون نهد
که صفر بگذشت و شد ماه ربیع	مژده ور باشم مر او را و شفیع
چون صفر برپست بار و ماه نور	گشت پیدا بر فلک با تاب و ضو
گفت عکاشه: صفر بگذشت و رفت	گفت که: جنت ترا ای شیر زفت
دیگری آمد که بگذشت این صفر	گفت: عکاشه ببرد از مژده بر

و در پایان چنین نتیجه می‌گیرد:

وز بقایش شادمان این کودکان!

پس رجال از نقل عالم شادمان

قال رسول الله (ص): لو كنت متخذاً خليلاً لا اتخذت أبابكر خليلاً؛ ولكن صاحبكم خليل الرحمن:

بهری از حدیثی است متفق علیه به روایت ابوسعید الخدری، که تمامی اسناد آن در «صحیح مسلم»، ج ۷، (کتاب فضائل الصحابة)، ذیل باب: من فضائل ابی بکر الصّدیق رضی الله عنه، صفحه های ۱۰۷ و ۱۰۸ آمده و تفصیل آن چنین است: «قال رسول الله (ص): إن أمن الناس على في ماله و صحبته ابوبكر، ولو كنت متخذاً خليلاً لا اتخذت أبابكر خليلاً؛ ولكن أخوة الاسلام لا تبقيّن في المسجد خوذة إلا خوذة ابى بكر...»

نیز ر. ک: «الغدير»؛ فی الكتاب والسنة والادب؛ ج ۸، ص ۳۳، ذیل: خطبة النبی فی فضل الخليفة. ابراز رأی مرحوم علامة امینی ذیل این حدیث ممتع و خواندنی است.

در ذکر تفاوت مراتب میان: «حبیب»، و «خلیل»، حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی طوسی را بیانی است دقیق و ظریف که بعضی از آن به مناسبت استشهاد وی به حدیث موصوف در این جا نگاشته می آید:

«... و كذلك الصداقة تتفاوت: فانها إذا قويت صارت أخوة، فإن ازدادت صارت محبة، فإن ازدادت صارت خلة؛ والخليل أقرب من الحبيب: فالمحبة ما تتمكن من حبة القلب، والخلة ما تتخلل سر القلب. فكل خليل حبيب وليس كل حبيب خليل... و تعرفه من قوله (ص): لو كنت متخذاً خليلاً لا اتخذت أبابكر خليلاً ولكن صاحبكم خليل الله» - «احياء العلوم»، ج ۲، ص ۱۹۳؛ ذیل: حق المسلم والرحم والجوار.

نیز ر. ک: «صحیح بخاری»، ج ۵، ص ۲۴۲، و ج ۶، ص ۴۴. «اسد الغابة فی معرفة الصحابة»، ج ۳، ص ۲۱۷. «کنز العمال»، ج ۶، صفحه های: ۱۳۸ و ۱۴۰. «شرح تعرّف»، ج ۲، ص ۱۸۶. «مصباح الهداية و مفتاح الكفاية»، ذیل فصل سوم: در بذل و مواسات، ص ۳۴۹. «رساله قدسیة»، ص ۱۲۹. «صفة الصفة»، ج ۱، ص ۹۱، ذیل فصل: سیاق جمل من فضائله و مناقبه (= ابوبکر). «تاریخ الخلفاء» سیوطی، ص ۵۳. «جامع الصغير»، ج ۲، ص ۳۱. «نور الابصار»، ص ۷۴. «سنن» ابن ماجه قزوینی، ج ۱، ص ۳۶. «کشف الاسرار و عدّة الابرار»، ج ۵، ص ۶۸۴. «تمهيدات عين القضاة»، ذیل: حقیقت و حالات عشق، ص ۱۳۹. «نامه های عين القضاة»، ج ۲، ص ۳۲. «حدیقة الحقیقة»، ص ۲۲۶. «تعلیقات حدیقة الحقیقة»، ص

در پایان این مبحث، و در حاشیه این خبر بعضی از نوشته ملا مسکین (نورالدین فراهی نوری) را در تفسیرش بدین‌گونه می‌آوریم: «... روزی در دل «صدیق» گذشت که: آیا رسول الله (ص) چرا به جانب ما نظر نمی‌گشاید، و نگاه کمتر می‌فرماید؟! اندیشه صدیق از این بر دل مبارکش عکس افکنده، فرمود: یا صدیق! لو کنت متخذاً خلیلاً لاتخذتک خلیلاً؛ لکن شغلنا الجبار جل جلاله من الاغیار! صدیق گفت: یا رسول الله! نه مرا گفته بودی که تو به منزله سمعی و بصری؟ فرمود: بلی! ولکن این حدیث پیش از وصول «قاب قوسین» بود؛ اکنون سمع و بصر دیگر دارم!» - «حدائق الحقائق»، ص ۲۷۸.

## ص ۱۱۹

## و رسول (ص) می‌فرماید: الحکمة ضالة المؤمن:

حدیثی است معروف و متفق علیه که در «جامع الصغیر» سیوطی، ج ۲، ص ۹۷ به صورت: الحکمة ضالة المؤمن فحیث وجدها فهو أحق بها، و با حذف ذیل روایت در «کنوز الحقایق»، ص ۵۸ و با تفاوتی مختصر در لفظ: کلمة الحق ضالة المؤمن؛ حیثما وجدها فهو أحق، در «سنن» ابن ماجه قزوینی، ج ۲ ص ۱۳۹۵، و به صورت: العلم ضالة المؤمن، در «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۱۶۸، و صورت‌های مختلفی از آن با تفسیر و شرحی از مجلسی در همین مجلد از «بحار»، ذیل: کتاب العقل والجهل، ص ۱۴۸ مضبوط است.

در تفاسیر معتبر، و امهات کتب ادب، و آثار عمده صوفیه بدین روایت به نظم و نثر فراوان استشهاد و استناد شده است:

جمال‌الدین حسین بن علی رازی معروف به: ابوالفتوح، در تفسیر مستطاب خویش درباره «حکمت»، یعنی: ضالة مؤمن، دو رأی ابداء نموده است:

«یکی معنی آن است که مؤمن هرکجا حکمت بیند درآویزد، بخواهد، و بنویسد، و یادگیرد، و تعویذ کند؛ پنداری گم‌شده اوست. و معنی دیگر آن که: کلمة حکمت اگرچه از سفیهی شنوی، از حکیمی گم شده باشد؛ از اهل افتاده باشد که نااهل گرفته باشد.» - ج ۱، ص ۴۳۳ و ص ۴۷۳.

عطار، آن‌جا که از عارف سوخته دل بلخی، «شقیق» حدیث می‌کند، هم روی دل بدین حدیث دارد:

«نقل است که روزی شقیق می‌رفت، بیگانه‌ای او را دید. گفت: ای شقیق! شرم نداری که دعوی خاصی می‌کنی، و چنین سخن گویی؟! بدان ماند که هر که او را می‌پرستد، و ایمان دارد از بهر روزی دادن پس او نعمت‌پرست است؟! شقیق یاران را گفت: این سخن بنویسد که او می‌گوید! بیگانه گفت: چون تو مردی سخن چون منی نویسد؟! گفت: آری! ما چون گوهر یابیم، اگرچه در نجاست افتاده باشد برگیریم و پاک کنیم. بیگانه گفت: اسلام عرضه کن! که دین تو، دین تواضع است و حق پذیرفتن. شقیق گفت: آری! رسول (ص) فرموده است: الحکمة ضالة المؤمن؛ و اطلبها و لوکان عند الکافی.» - «تذکرة الاولیاء»، ذیل: ترجمة احوال شقیق بلخی، ص ۱۸۲.

گوهری نامی «ابن عبدربه»، در یکی از جوهره‌های: «عقد الفرید»، حدیث مزبور را با ذیلی این چنین به رشته کشیده است: «الحکمة ضالة المؤمن؛ يأخذها ممن سمعها ولا یبالی من آی وعاء خرجت.» - ج ۲، ص ۲۵۴.

و در: «علم القلوب»، ص ۳۹، ذیل: فضل الحکمة، آن را به صورت: الحکمة ضالة المؤمن، واللقمة ضالة المنافق - و در: «قوت القلوب»، ص ۳۲، به ترتیب نادر: خذ الذهب من الحجر، و خذ اللؤلؤ من البحر، و خذ الدر من الصدف، و خذ الحکمة ممن قالها، می‌یابیم.

نیز ر. ک: «کشف الخفاء و مزیل الالباس»، ج ۱، ص ۳۶۳، و ج ۲، ص ۶۸ «نهج البلاغة»، ص ۱۱۱۲ که در آن به امیرمؤمنان علی علیه السلام نسبت داده شده است. «الرسالة العلیة فی الاحادیث النبویة»، ص ۱۷۹. «شهاب الاخبار»، ص ۱۸ همراه با این بیت:

در حکمت که جوهر نیکوست      گمشده هر حکیم دانا اوست

«مواعظ العدویة»، ذیل: فی المفردات الصادرة عن النبی (ص)، ص ۳ و ۴. «حکمت اسلام»، ص ۸۷. «مرصاد العباد»، ص ۵ و ۱۱. «کشف المحجوب» جلابی هجویری، ص ۲۶۸ و ۵۱۷. «گزیده در اخلاق و تصوف»، ذیل: باب هشتم در حکمت، ص ۶۵ «تعلیقات حدیقة الحقیقة»، ص ۲۳۵. «صفة الصفوة»، ج ۱ ص ۲۱۱. «تمهیدات» عین القضاة، ص ۲۶۹. «اللمع»، ص ۳۴۷. «المثل السائر»، ذیل فصل ششم ص ۱۰۰، همراه با شرح و تفسیری از «ابن اثیر». «غرر و درر» آمدی، ج ۲ ص ۵۸. «احادیث مثنوی»، ص ۵۷. «مزمورات»، ص ۹. «فرائد الادب» (ضمیمه: المنجد) ص ۱۰۵۵ همراه با این توضیح: یعنی! إن المؤمن یحرص علی جمع الحکم من این یجدها یاخذها. و مضمون آن به صورت‌های: پس چو حکمت ضالة مؤمن بود/ آن زهر که بشنوی موقن بود. و: کاله حکمت که گم کرده دل است/ پیش اهل دل



یقین آن حاصل است. و: زانکه حکمت همچو ناقه ضالّة است/همچو دلّالان شهان را دالّه است، در دفتر دوم از «مثنوی معنوی»، دیده می‌شود. «فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی»، ج ۴، ص ۱۴۶، و ج ۶، صفحه‌های: ۱۹۴ و ۶۴۲ و ج ۷ ص ۵۸۳. «رسائل جوانمردان»، ص ۷۳. و «امثال و حکم»، ج ۱ ص ۲۴۳.

### ص ۱۱۹

و در خبر چنین می‌آید که وهب بن منبه گفت: خیر لقمان بین الحکمة والنّبوة؛ فاختر الحکمة علی النّبوة.

غالب تفاسیر قرآن کریم، ذیل آیه شریف شماره ۱۱، از سوره ۳۱ (= لقمان): و لقد اتینا لقمان الحکمة... در باب مخیر گشتن «لقمان» از سوی پروردگار مَنان، در پذیرش «نّبوت»، و یا «حکمت»، و سپس اختیار کردن وی «حکمت» را بر «نّبوت» مطالبی به مناسبت درباره «لقمان حکیم»، و حالات، و سخنان، و مواعظ وی نگاشته، و در ضمن به خبر مذکور در متن کتاب حاضر نیز استناد نموده‌اند؛ همچنین قصه پردازان، و صاحبان کتب اخلاق و سیر در آثار خویش به این سخن درباره «لقمان» اشاره‌ها دارند:

در کتاب: «سفینه البحار و مدینه الحکم و آثار»، ج ۲ ص ۵۱۵، ذیل: ذکر لقمان و اخلاقه و جمله من حکمه، آمده است که: «حمّاد از ابو عبدالله (ع) در باب لقمان و حکمت او پرسید، و پاسخ چنین بود: انّ الله تعال خیره بین ان یکون خلیفة الله فی ارضه او یؤتی الحکمة؛ فاختر الحکمة.»

نیز ر. ک: «کشف الاسرار»، ج ۷، صفحه‌های: ۴۸۹ و ۴۹۰ به تفصیل. «تفسیر گارر»، ج ۷، ص ۲۶۴. «بحار الحقیقة»، باب دوم. «مواعظ العدویة»، باب ۱۲، ص ۲۹. «علم القلوب»، صفحه‌های: ۳۴، ۵۶ و ۵۷، با آغازی این چنین: و قال بعض السلف خیر لقمان بین الحکمة والنّبوة... گزیده در «اخلاق و تصوف»، ص ۵۷ - در آن به جای «لقمان»، «سلیمان» آمده است. «حق تعالی امر کرد گروهی از ملایک را که در وسط روز، در هنگامی که دیده‌ها در خواب قیلوله بودند به نزد لقمان آمدند، و او را ندا کردند به نحوی که صدای ایشان را می‌شنید و ایشان را نمی‌دید. و گفتند: ای لقمان! می‌خواهی که حق تعالی ترا خلیفه خود گرداند در زمین که حکم کنی در میان مردم؟ لقمان گفت: اگر خدا مرا به حتم امر می‌فرماید که بکنم، می‌شنوم، و اطاعت می‌کنم؛ زیرا که اگر چنین کند مرا بر آن کار یاری خواهد کرد، و آنچه در آن

ضرور است تعليم من خواهد کرد، و مرا از لغزش نگاه خواهد داشت. و اگر مخير گردانیده است عافيت را انتخاب می‌کنم... حق تعالی انوار حکمت را بر او فرستاد... و او حکيم‌ترین مردم بود در زمان خود.» - «حيات القلوب»، باب ۱۸، صفحه‌های: ۳۸۸ و ۳۸۹ (نسخه متعلق به استاد بزرگوار و کریم‌النفس دکتر حسين کریمان سلمه‌الله تعالی). آنچه در این جا خواندیم صورت پارسی روایتی است که صاحب «کشف‌الاسرار» مفضل آن را نیز به لغت تازی در صفحه ۴۹۰ از مجلد هفتم تفسير خود آورده است.

## ص ۱۲۳

قال رسول الله: الذين: النصيحة؛ الذين: النصيحة؛ الذين: النصيحة. قيل: لمن يا رسول الله؟ قال: لله، و لكتابه، و لرسوله، و لأئمة المسلمين و عاقبتهم:

این حدیث با مختصر تفاوتی در لفظ، در: «صحیح بخاری»، ج ۱، ص ۱۳. «صحیح مسلم»، ج ۱، ص ۳۱ و ص ۵۳. «جامع‌الصغیر» سیوطی، ج ۱، ص ۷۸ و ص ۱۳۴ به روایت تمیم‌الداری از ابوهریره، و او از ابن عباس، و ج ۲ صفحه‌های: ۱۷ و ۲۸. «کنوزالحقایق»، ج ۱ ص ۴۲۹ مضبوط است. در ضمن، در: «صحیح مسلم»، ج ۲ ص ۳۷، درباره این روایت و لفظ: النصيحة به نظر امام ابوسلیمان خطابی چنین استناد شده است: «ليس في كلام العرب، كلمة مفردة يستوفى بها العبارة عن معنى هذه الكلمة.» و باز مراد از «النصيحة لله» را ابوزکریا محی‌الدین النووی، در ذیل روایت موصوف چنین بیان می‌دارد: «يعني: استقامة العبد على طريقة الاخلاص في العبادة لوجهه الكريم.» - «بستان‌العارفين»، ص ۳۰.

مولانا جلال‌الدین، پیر رومی مضمون حدیث را در دفتر سوم از «مثنوی معنوی» خویش در ابیاتی این‌چنین بیان فرموده است:

گفت: أَلَدِّينَ النَّصِيحَةَ أَنْ رَسُولَ  
این نصیحت راستی در دوستی  
و این بیت در دفتر چهارم از آن کتاب مستطاب:

من برون کردم ز گردن و ام نُصَح  
ناظر بدین صورت از این حدیث است:  
الَّذِينَ: النَّصِيحَةَ؛ فالواجب على أداء الذين.

نیز ر. ک: «ربيع الابرار»، ذیل: باب‌النصيحة والموعظة. «مفتاح‌النجاة»، ص ۳۰۶.

«سراج السائرین»، باب‌های: ۱۱ و ۱۹. «بحار الحقیقه»، اواخر باب ۵. «ریاض الصالحین»، ص ۹۸ و با اختصاری به ترتیب: الدین: النصیحة؛ لعظم موقعها من الدین، در «تفسیر ابوالفتوح رازی»، ج ۱ ص ۲۲۲. «عقد الفرید»، ج ۱ ص ۹. «کشف الخفاء و مزیل الالباس»، ج ۱، ص ۲۲۷، و ص ۴۱۴. «لمعة السراج لحضرة التاج»، صفحه‌های: ۲۷ و ۲۸. «کلیات شمس تبریزی»، بیت ۲۴۸۱۸ «احادیث مثنوی»، ص ۹۶ و ۹۸. «مواعظ العدویة»، ص ۱۴۹. «فرهنگ لغات و تعبیّرات مثنوی»، ج ۶ ص ۴۲۹، و ج ۷، ص ۷۷۵. «فرائد غیائی»، ج ۱، ص ۵۵۰. و با این بیت منقول از «شرح شهاب الاخبار»، ص ۹ ناظر بدین حدیث، این مبحث پایان می‌پذیرد:

نیک خواهی است اصل دین به یقین      نیک خواه است هر که دارد دین

ص ۱۲۳

و هم رسول (ص) می‌گوید: اصل همه کارها در دین شفقت است: ألتعظیم لأمرالله، والشفقة علی خلقالله:

اگرچند شیخ الاسلام احمد ژنده پیل نامقی، علاوه بر متن حاضر در آثار دیگر خویش من جمله: «سراج السائرین» باب هشتم، و: «أنس التائبین» باب سی و چهارم، از این سخن به صورت: «خبر» یاد می‌کند، و مولانا واعظ کاشفی نیز در: «الرسالة العلیة فی الاحادیث النبویة»، ص ۱۴۵، آن را در سلسله احادیث به تحریر درآورده است؛ اما گمان نمی‌رود که چنین باشد. دانشی مرد پرهیزگار دکتر احمد مهدوی دامغانی در این باب همین تأمل را روا داشته و آن را در عداد احادیث محسوب نداشته‌اند، بلکه آن عبارت را در شمار سخنان یکی از مشایخ صوفیّه، یعنی: ابوبکر شبلی در تعریف تصوّف مرقوم داشته‌اند. سلمه‌الله تعالی - «کشف الحقایق»، صفحه‌های: ۲۶ و ۳۱۳.

مؤید قول ایشان ابراز رأی «عجلونی» است که با تکیه بر نظر «قاری» بدین‌سان: مدار الأمر علی شیئین: التّعظیم لأمرالله، والشفقة علی خلقالله، نیز آن را کلام بعضی از رجال صوفیّه دانسته، و هم به نقل از «نجم» نوشته است که: این حدیث نیست - «کشف الخفاء و مزیل الالباس»، ج ۲، ص ۱۱.

به هر تقدیر سخن ارزشمندی است، و به سبب اشتغال بر مفاهیم ارزنده اخلاقی و اجتماعی در مؤلفات عرفا، و آثار نویسندگان کتب اخلاق و ادب و تاریخ راه یافته و به فراوانی بدان استشهاد و استناد شده است:

«آورده‌اند که سلطان یمین‌الدوله محمود - رحمه‌الله - روزی رسولی فرستاد به ماوراءالنهر به نزدیک بغراخان که در نامه‌ای که تحریر افتاده بود تقریر کرده... همی خواهیم که ائمة ولایت ماوراءالنهر، و علمای زمین مشرق، و افاضل حضرت خاقان از ضروریات این قدر خبر دهند که: نبوت چیست؟ ولایت چیست؟ دین چیست؟ اسلام چیست؟ احسان چیست؟ تقوی چیست؟ امر معروف چیست؟ نهی منکر چیست؟ صراط چیست؟ میزان چیست؟ رحم چیست؟ شفقت چیست؟ عدل چیست؟ فضل چیست؟ چون این نامه به حضرت بغراخان رسید، و بر مضمون و مکنون او وقوف یافت ائمة ماوراءالنهر را از دیار و بلاد بازخواند، و در این معنی با ایشان مشورت کرد، و چندکس از کبار و عظام ائمة ماوراءالنهر قبول کردند که هریک در این باب کتابی کنند، و در اثناء سخن و متن کتاب جواب آن کلمات درج کنند، و بر این چهار ماه زمان خواستند... تا محمدبن عبده الکاتب که دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوقی داشت، و در نظم و نثر تبخّری، و از فضلا و بلغای اسلام یکی او بود، گفت: من این سوالات را در دو کلمه جواب کنم، چنان که افاضل اسلام، و امثال مشرق چون ببینند، در محلّ رضا و مقرّ پسند افتند. پس قلم برگرفت، و در پایان مسائل بر طبق فتوی بنوشت که قال رسول الله (ص): التعظیم لامرالله، والشفقة علی خلق الله. همه ائمة ماوراءالنهر انگشت به دندان گرفتند، و شگفتی‌ها نمودند و گفتند: اینست جوابی کامل، و اینست لفظی شامل! - «چهار مقاله» نظامی عروضی سمرقندی، صفحه‌های: ۴۰ و ۴۱ و ۵۳۸.

فریدالدین ابوحامد محمد عطار نیشابوری، در ترجمه احوال پیر بسطام، بایزید آورده است که: «نقل است که چون از مکه می‌آمد به همدان رسید. تخم معصفر خریده بود اندکی از او به سر آمد، بر خرّقه بست، چون به بسطام رسید یادش آمد خرّقه بگشاد. مورچه‌ای از آن جا به درآمد. گفت ایشان را از جای گاه خویش آواره کردم. برخاست و ایشان را به همدان برد، آن جا که خانه ایشان بود بنهاد. تا کسی در: التعظیم لامرالله به غایت نبود، در: الشفقة علی خلق الله تا بدین حدّ نبود.» - «تذکرة الاولیاء» - ذکر بایزید بسطامی، ج ۱، ص ۱۳۲.

احتمال می‌رود که در نظم حکایتی از «بوستان» شیخ اجل، بدین رفتار صوفیانه عنایت داشته، اگرچند آن را منسوب به «شبلی» دانسته است:

یکی سیرت نیک مردان شنو	اگر نیک سختی و مردانه رو
که شبلی ز حانوت گندم فروش	به ده برد انبان گندم به دوش
نگه کرد موری در آن غله دید	که سرگشته هر گوشه‌ای می‌دوید

ز رحمت بر آن شب نیارست خفت  
به مأوای خود بازش آورد و گفت:  
مرّوت نباشد که این مور ریش  
پراکنده گردانم از جای خویش...

بوستان - باب دوم: در احسان، ص ۲۷۸

دریغ است که بخشی از نامه حجة الاسلام امام محمد غزالی خطاب به: «فخرالملک» که در آن عبارت موصوف را اساس تقوی دانسته، و در ضمن دستورالعملی است گران بها، برای کشورمداران روزگار ما، در این جا خوانده نشود:

«و اساس تقوی دو چیز است: التعظیم لامرالله، والشفقة علی خلق الله. و هر سلطان که ریاست شحنگی و عمل به کسی ناشایست دهد در آن چندان خطر نباشد که ولایت قضا را به ناشایسته دهد. چه ریاست و عمل از دنیاست اگر به اهل دنیا دهند لایق باشد؛ اما چهار بالش قضا مقام نبوت و منصب مصطفی است. هر که مصطفی (ص) را در دل وی قدری است بر منصب وی کسی ننشاند، الا آن که در قیامت از او خجل نباشد. و چون این نگه دارد: التعظیم لامرالله رفت که تعظیم وی در تعظیم منصب نبوت است، و: الشفقة علی خلق الله رفت، که اموال و املاک و دماء و فروج مسلمانان در خطر نهاد.» - «فضائل الانام»، ص ۳۲.

نیز ر. ک: «نامه های عین القضاة همدانی»، ج ۱، ص ۲۰۶. «فتوت نامه»، به نقل از تاریخ حاکم، ص ۱۲. «بحر الفوائد»، ص ۳۲۴. «التوسل الی الترشل»، ص ۹۳.  
«اخلاق محسنی»، باب ۱۹، «در مرحمت و شفقت»، ص ۵۷ و ۱۲۷. «کشف الحقایق»، ص ۳۱۳. «گزیده در اخلاق و تصوف»، ص ۱۵. «مشرّب الارواح»، ص ۴۶. «بدایع الوقایع»، ج ۲، ص ۱۵۴. «رسائل جوانمردان»، ص ۱۷۲. «معارف بهاء ولد»، صفحه های: ۲۸۸ و ۳۴۲. «مناقب شمس الدین افلاکی»، ج ۱، ص ۱۵۹. «فرائد غیائی»، ج ۱، صفحه های: ۳۶ و ۹۴.

ص ۱۲۴

قال رسول الله ص: لا تجلسوا عند کل عالم إلا عالماً يدعوکم من الخمس الی الخمس: من الشک الی الیقین، و من الکبر الی التواضع، و من العداوة الی النصیحة، و من الزیا الی الإخلاص، و من الرغبة الی الزهد:

این خبر را مجلسی به همین صورت در: «بحار الانوار» ج ۱، ذیل: کتاب العقل والعلم والجهل، و حافظ ابونعیم اصفهانی، در: «حلیة الاولیاء»، ج ۱، و شیخ ابوطالب مکی در «قوت القلوب»، ج ۱ ص ۲۹۴ ضبط نموده اند. نیز ر. ک: «طرائف الحکم»، ج ۱، ص ۱۷.

«فضائل الانام»، ص ۶۴ مجموعه وزام مالکی، ج ۲، ص ۱۱۰. «انس التائبین»، صفحه‌های: ۱۰۷ و ۳۴۲. «شمس الحقیقة»، ص ۳۴۵. «اتحاف سادة المتقين»، ج ۱، ص ۳۶۷. «مصباح الشریفه»، ج ۱، ص ۸۷، و ج ۲ ص ۳۶۸ و ص ۳۶۹. «تخریج احادیث الاحیاء»، ج ۱، ص ۶۲. «المواعظ العدیدة»، ص ۱۵۲، ذیل: فی الخماسیات الواردة عن النبی علیه السلام. «اللاکلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة»، ج ۱، صفحه‌های: ۳۱۲ و ۳۱۳. «شرح گلشن راز»، ص ۴۶۰.

### ص ۱۳۱

و این خبر معروف است میان جمله امت محمد (ص) که او گفت: ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة...

این حدیث مشهور به: «حدیث تفرقه» و منسوب است به پیامبر اسلام (ص) که در غالب منابع معتبر حدیث، و کتب ملل و نحل به اختلاف روایات ضبط شده، و در نزد علما مبنای تقسیم فرقه اسلامی به هفتاد و سه گروه (فرقه) می‌باشد. به همین صورت مذکور در متن کتاب حاضر در: «مجمع الزوائد»، «سنن ابن ماجه» (باب فتن)، «سنن ابی داود» (باب سنة)، «صحیح ترمذی» (باب ایمان)، «سنن الدارمی» (باب سیر)، «مسند» ابن حنبل نقل شده است. نیز ر. ک: «کشف الاسرار»، ج ۳، ص ۵۳۱. «صوفی‌نامه»، ص ۲۰ و ۲۶۳. «سفینه البحار»، ج ۲، ص ۳۶۰ «معرفة المذاهب»، تألیف: محمود طاهر غزالی. «مفتاح التجات»، صفحه‌های: ۳۱۷ و ۳۱۸. «تعلیقات کشف الحقایق»، ص ۳۴۴. و به خصوص به مقاله محققانه دانشور گرانمایه دکتر مهدوی دامغانی در این باب، در شماره پنجم مجله «یغما»، سال هفدهم. و «هفتاد و سه ملت» (= اعتقادات مذاهب)، از: دکتر محمد جواد مشکور، چاپ سال ۱۳۵۵ ه. ش.

در پایان این مبحث، پرورش مشام جان را به سراغ «طلبه عطار» می‌رویم تا ببینیم، شیخ ما را در این باب چه نسخه‌ای تجویز می‌کند:

چند گویی چند از «هفتاد و اند»	ای تعصب بند بندت کرده بند
تا تو بشماری نیابی روزگار	هست کیش و، راه، و ملت بی‌شمار
با همه کس تیغ برنتوان گرفت	هر زمان خوئی دگر نتوان گرفت
تا یکی اندر یکی باشد یکی	تو یکی، پس در یکی رو بی‌شکی

بی‌تعصب گرد و بی‌تقلید شو      شرک سوز و غرقه توحید شو

(مصیبت‌نامه، ص ۳۷)

ص ۱۳۱

و اصل مسلمانی انصاف دادن برادر مسلمان است؛ چنان‌که مهتر (ص) می‌گوید:  
«مسلمان آن بود که هرچه خود را بپسندد، همه مسلمانان را بپسندد...»

صورت پارسی این خبر پرمغز و گران‌قدر است: «المؤمن یحبّ لآخیه ما یحبّ لنفسه»، که به طرق مختلف روایت شده است. غزالی همین صورت را در: «احیاء علوم‌الدین»، ج ۲ ص ۲۰۸، ذیل: حقوق‌المسلم، و ج ۳، ص ۶۹ ذیل: علامات حسن‌الخلق، و هم به صورت: «لا یؤمن احدکم حتّی یحبّ لآخیه ما یحبّ لنفسه»، در همین مجلد نقل نموده است. امام محی‌الدین النووی نیز همین صورت را به روایت: انس بن مالک نقل نموده و درباره آن نوشته است: متفق علی صحّته «بستان العارفین» ص ۳۳ و با تفاوت: «عبد» به جای: احدکم، در: «المواعظ‌العدویة» ص ۱۴، و باز به صورت: احبّ للناس ما تحبّ لنفسک تکن مسلماً، در: «احیاء علوم‌الدین»، ج ۲ ص ۱۸۲، و در «صوفی‌نامه»، ص ۲۴۰ مضبوط است.

«من الایمان أن یحبّ لآخیه (او لجاره)، ما یحبّ لنفسه»، تعبیری دیگر از آن است که در: «صحیح بخاری»، باب ایمان ص ۷، و در: «المعجم‌المفهرس»، ج ۱ صفحه‌های: ۴۰۶ و ۴۰۷، ذیل لفظ: حبّ همراه با اسناد مربوط به نقل از: «صحیح مسلم»، «صحیح بخاری»، «ترمذی»، «سنن نسائی»، «سنن ابن ماجه قزوینی»، «دارمی»، «مسند احمد بن حنبل»، ثبت شده است.

در «تاریخ‌الخلفاء» سیوطی، ص ۱۸۴، ذیل: احوال ابوالسبّین علی بن ابی‌طالب (ع) به روایت ابن عساکر، این ترتیب از خبر ضبط شده است: «من اراد أن ینصف‌الناس من نفسه، فلیحبّ لهم ما یحبّ لنفسه»

«لا یتکمل ایمان احدکم حتّی یحبّ لآخیه‌المسلم ما یحبّ لنفسه»، هم صورتی دیگر از آن است که اردشیر عبّادی در: التّصفیة فی احوال‌المتصوّفة، ص ۴۹ به دست داده است. نیز همین کتاب، ص ۴۰۰.

«آنچه به خود نمی‌پسندی بر دیگری مپسند» صورت پارسی صدر خبری است که استادالبشر خواجه نصیرالدین طوسی، تمامت آن را این‌سان نقل نموده است: «أحبّ للناس ما

تحبّ لنفسک تکن مؤمناً، و أحسن مجاورة من جاورک تکن مسلماً. - «اخلاق محتشمی»،  
«باب الرابع والثلاثون»، «فی مجالسة العلماء والاخبار»، ص ۳۶۵.

مضمون این حدیث شریف را «حجت» ارجمند، حکیم ابومعین ناصرین خسرو قبادیانی  
بلخی، چند جای در دیوان مستطاب خود به صورت‌های گوناگون آورده است:

مر مرا آنچه نخواهی که مخری مفروش «بر تنم آنچه تنت را نپسندی مپسند»

دیوان، ص ۱۴۳

گر مکافات بدی اندر طبیعت واجب است

چون تو از دنیا چریدی او ترا خواهد چرید

بس بی آراما که بستد زو بی آرامی جهان

تا بیارامید و خود هرگز زمانی نارمید

آن ده و آن گوی مارا کت پسند آید به دل

گر ببايد زانت خورد وگر ببايدت آن شنيد

چون نخواهی کت ز دیگر کس جگر خسته شود

دیگران را خیره خیره دل چرا باید خلیل

ور بترسی زان که دیگر کس بجوید عیب تو

چشمت از عیب کسان لختی ببايد خوابنيد

مر مرا گویی تو آنچت خوش نیاید همچنان

ور بگویم از جواب من چرا باید تپید؟!

دیوان، ص ۹۴

هم تو خودی خیره خریدار خویش

یار تو باید که بخرد ترا

گر نپسندی ز من آزار خویش

چون که بجویی همی آزار من

خلق نداردت به زنهار خویش

چون تو کسی را ندهی زینهار

هرچه کنی راست به معیار خویش

حاکم خود باش و به دانش بسنج

آنچه نداریش سزاوار خویش

بنگر و با کس مکن آن ناسزا

داور خود باش به منقار خویش

آنچت از او نیک نیاید مکن

دیوان، ص ۲۱۳

«...لهذا آنچه خواهید که مردم به شما کنند، شما نیز بدیشان همچنان کنید؛ زیرا این است



تورات و صحف انبیاء» - انجیل متی - ۷: ۱۲

و هم ناظر است بدین روایت:

هرچه آن بر تن تو زهر بود  
نـدهی داد، داد کس مستان  
برتن مردمان مدار تو نوش  
انگبین خر مباش و زهر فروش

از: معنوی بخارانی - کتاب «پیش آهنگان شعر پارسی»، ص ۱۹۷

نیز ر. ک: «کشف الخفاء و مزیل الالباس»، مجلّدات اول و دوم. «صحیح بخاری»، ج ۱ ص ۶ «جامع الصغیر» سیوطی، ج ۱، ص ۸۹، و ج ۲، ص ۲۰۳. «صحیح مسلم»، ج ۱، ص ۴۹. «مسند احمد بن حنبل»، ج ۱، ص ۸۹، ج ۲، صفحه‌های: ۱۹۲ و ۳۱۰، و ج ۳، ص ۱۷۶. «مستدرک حاکم»، ج ۴، ص ۱۶۸.

«فضائل الانام»، ص ۷۱. «گزیده در اخلاق و تصوّف»، صفحه‌های: ۱۱۹ و ۲۵۹. «اسرار التوحید»، ص ۳۰۷. «احادیث مثنوی»، ص ۲۰۰. «تحلیل اشعار ناصر خسرو»، صفحه‌های: ۵۸، ۶۹ و ۸۱. «ترک الاطناب»، حدیث شماره ۶۱۰. «رسائل جوانمردان»، ص ۸۴. «جوامع الحکایات و لوامع الزوایات»، جزء دوم از قسم سوم، باب ۲۳، ص ۶۸۵. «ناسخ التواریخ»، ج ۵، ص ۲۲۵. «مواعظ العدویة»، ص ۱۲. «ریاض الصالحین»، ص ۹۹.

ص ۱۳۱

لاغیبة للمبتدع:

... این قتیبة در: «عیون الاخبار»، ج ۲، ص ۱۳، کتاب «الطّبائع»، در: باب الغیبة والعیوب، آورده: «... لاغیبة إلا لثلاثة: فاسق مجاهر بالفسق، و ذی بدعة، و امام جائر». و حجة الاسلام امام ابو حامد محمد بن محمد بن احمد الغزالی در: «احیاء علوم الدّین»، ج ۳، ص ۱۰۶ س ۲۱ و ۲۲، «کتاب آفات اللّسان»، در عنوان: بیان الاعذار والرّخصة فی الغیبة، همین معنی را با تفاوتی در عبارت یادآور شده است که ذکر آن در این جا خالی از فایده نمی‌نماید:

قال رسول الله (ص): أترغبون عن ذکر الفاجر متى عرفه الناس، أذكروه بما فيه حتى يحذره الناس، و كانوا يقولون: ثلاثة لاغیبة لهم: الامام الجائر، و المبتدع، و المجاهر بفسقه... الخ - نقل از تعلیقات و حواشی بسیار ممتّع و فاضلانه استاد دکتر امیرحسن یزدگردی سلمه الله

تعالی، بر کتاب مستطاب «نفثة المصدور»، ص ۲۵۱.

ص ۱۴۴

قال رسول الله (ص): قدر الله المقادير قبل أن يخلق السموات والأرض بخمسين الف سنة:

علامة محمد باقر مجلسی سند این روایت را در کتاب: «بحار الانوار فی اخبار الائمة الاطهار»، چنین به دست داده است: «عن احمد بن ادريس، عن الاشعري، عن يوسف بن الحارث، عن محمد بن عبدالرحمن العزمي، عن ابيه رفعه الى من قال سمعت رسول الله (ص) يقول: قدر الله المقادير...» - ج ۵، ذیل: باب القضاء والقدر، کتاب العدل والمعاد ص ۱۱۴؛ نیز در همین مجلد، ص ۹۳، با ذکر اسناد و وسایط خبر.

نیز ر. ک: «صحيح ترمذی»، ذیل لفظ: قدر. «مسند احمد بن حنبل»، ج ۲ ص ۱۶۹. «معجم المفهرس»، ج ۵ ص ۳۱۹. «كشف الاسرار»، ج ۳، ص ۳۷۹، ذیل تفسیر آیه شریف: و عنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو... (الانعام - ۵۹). «كتاب المبين»، ذیل: المطلب الاول فی المشیة والامكان، ص ۶ و با تفاوت: «الارضين» به جای: «الارض»، در «جامع الصغير»، ج ۲ ص ۱۴۲، به روایت عبدالله بن عمر: «بحار الحقیقة» باب ۱۴. «سراج السائرین» باب ۱۸ و با تفاوتی اندک در لفظ، در مجلد دوم: «البدء والتاریخ»، ص ۱۴۷. «كشف الخفاء و مزيل الالباس»، ج ۱ ص ۲۲۸، و ج ۲ ص ۹۲. «التصفيه فی احوال المتصوفه» (= صوفی نامه)، ص ۷۰ و ۳۱۴. «كشف الحقایق»، ص ۲۶۲.

«... منشی مکتب قدر در سفر احدیت از بطنان غیب ازل علیه السلام چنین پیغام آورد که: خلق الله مقادير الخلائق قبل أن يخلق السموات والارض بخمسين ألف سنة. چون در قدم رحمت عالم نبود، شهر اعضا را به سلطان روح و دستور عقل دادند. مریبان کراماً کاتبین در این شهر بگماریدند. شحنة قدر را گفتند که تو از راه: يفعل الله ما يشاء به چهار سوی عناصر درای، و در شهر آدم را به جاسوسان: يمحوا الله ما يشاء و يثبت، برکن...» - «شرح شطحیات»، ص ۳۰۰ و ص ۳۰۹.

ص ۱۴۶

و خبر رسول (ص): لن يلج الجنة أحدكم بعمله؛ قالوا: ولا أنت؟! قال: ولا أنا! إلا أن يتغمدني الله برحمته:

این خبر با اضافه ذیل: «و يسعني منه عافية» با ترجمه پارسی در: «سراج السائرین»، باب

چهارم، ورق ۴۳. و با تفاوت: لن یدخل الجنة، در: «بحارالحقیقة»، ورق ۲۷۲. و با اختلافی در لفظ در: «کشفالمحجوب» هجویری، صفحه‌های: ۲۵۵ و ۲۷۰ نقل شده است.

ابوالفضل رشیدالدین میبیدی، در حاشیة تفسیر آیه شریف شماره ۷۲، از سورة آل عمران به مناسبت ضمن اشارت بدین روایت می‌گوید: «... و نیز تنبیه می‌کند که بنده اگرچه در طاعت به غایت کوشش رسد، و شرط بندگی به تمامی به جای آرد، آخر الامر آن بود که رحمت‌الله او را رهااند؛ و فی ذلک ما روی عن التبی (ص): لا یدخل الجنة احدُ بعمله. قیل: ولا انت یا رسول‌الله؟!...» - «کشف‌الاسرار»، ج ۲، ص ۱۷۵. نیز همین تفسیر: ج ۴، صفحه‌های: ۱۰۸، ۱۹۹. ج ۹، صفحه‌های: ۱۱۵، و ص ۲۰۲. و اهتمام و مواظبت سالک را صاحب «صوفی‌نامه» در آن‌جا که از «احوال رونده» سخن می‌گوید، بر آداب و اعمالی در مراحل: «ابتدا»، و «وسط»، و «نهایت» لازم می‌شمرد، بدین روایت چنین استناد می‌کند:

«... و طالب را التفات، و توقف، و قناعت، و قبول، و تردّد، و حبّ حطام دنیا، و خوف، و طمع، جمله بندها و حجاب‌هاست؛ از این جمله احتراز باید کردن. و در «ابتدای» اعمال اورد را مهم باید دیدن، واردات به ریاضت، و مجاهدت به صفا باید داشتن. و در «وسط» مقامات را عزیز باید داشتن، و از خصال حمیده و اوصاف مرضیه حلیت و زینت باید ساختن، و در «نهایت» به حکم مراقبت طریق خلوت باید سپردن، و در خلوت تفکر و تصوّر به مقدمات معروف باید بودن، و از کتاب به سرّ باید شدن، و از سرّ به دل باید شدن، و از دل به غیب راه باید جستن، و در دیده غیب بی‌عیب باید بودن... و به تخمین از این احوال بر خود نشاید بستن... و از این جاست که سید عالم گفت: لن ینجی احداً منکم عمله = هیچ کس را عمل او نجات ندهد؛ قیل: ولا أنت یا رسول‌الله؟! قال: ولا أنا إلا أن یتعمّدنی الله برحمته منه و فضل. گفت: مگر غمام معرفت در رسد، و قطرات رحمت بر من بیارد.» - ص ۱۸۲، و نیز ص ۳۷۵. نیز ر. ک: «روضه‌المذنبین»، صفحه‌های: ۹۱ و ۳۰۱. «ریاض‌الصالحین»، ص ۵۵. «رسائل» خواجه عبدالله انصاری، ذیل: فصل ۲۲، ص ۱۶۵. «شرح شطحیات» روزبهان بقلی شیرازی، ص ۳۰۸. «سیره‌الشیخ‌الکبیر ابی‌عبدالله‌بن‌الخفیف»، ذیل فصل: معتقدین الخفیف، ص ۲۹۹.

ص ۱۴۷

مهتر را (ص) پرسیدند که: متى کنت نبیاً؟ قال: کنت نبیاً و آدم بین الماء والطين:

صورت‌های گوناگون مروی از این حدیث شریف، همراه با وسایط و اسناد مربوط بدان را

سیوطی در: «جامع الصغیر»، ج ۲، ص ۲۵۰، و شیخ محمد عبدالروؤف المناوی در: «کنوزالحقایق»، ص ۹۶، و احمد بن حنبل در «مسند» خویش به دست داده‌اند، و در تفاسیر و مقالات صوفیه، و امهات کتب ادب پارسی بدین روایت به طرق مختلف استناد شده است: ملا فتح‌الله کاشانی در «تفسیر کبیر» خویش، ذیل آیه شریف: رَبَّنَا وَاَبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ... (البقرة - ۱۲۳) به مناسبت بدین خبر چنین استشهاد نموده است: «... از تنمة دعای ابراهیم و اسماعیل است؛ یعنی: بارخدایا برانگیز در میان ذریة یا امت من فرستاده‌ای از ایشان، تا ذریة مرا عزّی و شرفی باشد بدان رسول. حق تعالی اجابت دعای ایشان نمود حضرت مصطفی (ص) را مبعوث گردانید، چه غیر از حضرت پیغمبری دیگر از ذریة ابراهیم و اسمعیل نبود؛ زیرا که انبیای بنی اسرائیل از نسل اسحق بودند. و از این جاست که حضرت رسالت (ص) فرمود: کنت نبیاً...؛ و انا دعوة ابراهیم، و بشری عیسی، و رویاً امی...» - «منهج الصادقین»، ص ۱۰۱۸.

«اکنون بدان که نفس را دو جهت است، چنان که بدن را دو جهت است: یک جهت تعلق به عالم روحانی دارد و از آن جا اقتباس عواید و فواید کند و آن را قوت علمی و نظری خوانند. و یک جهت به عالم جسمانی تعلق دارد که از آن جا سبب کمال حاصل کند و آن را قوت عملی خوانند، و بدان جهت تصرف می‌کند در بدن. و هر که را نفس قاهر بدن باشد قوای ظاهر و باطن مطیع شود او را و تقرّب عالم خود بیشتر باشد، و به استکمال نزدیکتر باشد؛ و او را کلمة طیّبه خوانند و نفس مطمئنّه. و هرگاه که بدن او قاهر شود، ضعیف و منکوس شود؛ او را امارة و لوامة خوانند. و بدان که در هر وقتی اقتضای نامی کند؛ و بزرگان از اولیاء و انبیاء هر سخن که گفته‌اند چنان گفته‌اند که حال را در آن بوده‌اند. و پیغمبر ما (ص) وقتی بودی که چون به ظاهر دیگران نظر کردی و باطن خود دیدی، گفتی: من از شما نیم؛ شما چیزی دیگرید، و من چیزی دیگر: لست کاحدکم. وقت بودی که در ظاهر خود و ظاهر دیگران نگاه کردی و گفتی: من همچو شماام - انما انا بشر مثلکم. و چون اشارت به روح پاک خود کردی، گفتی: کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین. و چون اشارت با بدن خود کردی، گفتی: انا ابن امرأة کانت تأکل القديد.» - «روضة القلوب» - ۱۴ رساله، ص ۲۹۶. نیز ص ۱۶۸.

نیز ر. ک: «مرصادالعباد»، صفحه‌های: ۷۸ و ۷۹، و ۱۲۷. «انس التائبین»، صفحه‌های: ۲۶۲ و ۳۴۱. «جامع الاسرار»، صفحه‌های: ۲۳۰، ۳۸۰، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۰۱ و ۴۶۰. «شمس الحقیقة» ص ۲۵۹، و ۳۱۲. «حقّ الیقین»، ص ۵۰۱. «المفید للمستفید»، ص ۳۷.

«شرح شطحیات» روزبهان بقلی شیرازی، صفحه‌های ۲۷۱، ۳۰۹، ۳۹۳، ۴۳۹ و ۵۸۵.  
 «کشف الحقایق»، ص ۳۱۷. «تمهیدات» عین القضاة همدانی، ذیل فصل: حقیقت روح و دل  
 ص ۱۶۲. «اللؤلؤ المرصوع»، ص ۶۱ «کشف الاسرار»، ج ۱، ص ۱۵۶، و ج ۱۰، ص ۲۹۴.  
 «الفکر الشیعی والتزعات الصوفیة»، ص ۱۲۸. «مکاتیب» سنائی، صفحه‌های: ۱۰ و ۲۶۱.  
 «نصّ التصوُّص»، ص ۱۷۶. «عبهر العاشقین»، ص ۱۲۲. «بستان القلوب» (از مجموعه آثار  
 فارسی شیخ اشراق)، ص ۳۷۴. رساله «فتوت‌نامه» نجم‌الدین زرکوب (رسائل جوانمردان)، ص  
 ۱۶۸. و مضمون این خبر در یک بیت فارسی، در: «ملل و نحل» شهرستانی، ص ۴۳۴.  
 «لمعة السراج لحضرة التاج»، ص ۴. «فرائد» غیائی، ج ۲، صفحه‌های: ۳۸، ۵۸، ۱۶۶، ۳۰۵ و  
 ۴۷۴. و «احادیث مثنوی»، ص ۱۰۲ و «جواهر الاسمار»، ص ۵.

خلاق المعانی، کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی، در بخش مربوط به نعت حضرت  
 سید المرسلین (دیوان، ص ۶)، مفاد این روایت را خطاب به آستان ملایک پاسبان خاتم الانبیاء  
 (ص)، در بیتی چنین آورده است:

آدم ز کار گل بنشسته هنوز دست  
 در خانه نبوت بودی تو کدخدا

ص ۱۴۸ س ۴، ص ۱۵۱ س ۱۴، ص ۱۵۲ س ۱

... یحبّهم و یحبّونه...

بهری از آیه شریف شماره ۵۹، از سوره: المائدة، از قرآن کریم است که مصنف در این متن  
 بدان استناد جسته. علاوه بر تفاسیر قرآنی که مفسران در ذیل این آیه به مناسبت شرح و  
 بسطی مستوفی رانده‌اند، در امّهات مقالات و مفاوضات صوفیه نیز هرکجا که سخن از  
 «محبّت» می‌رود، به خصوص بدین جزء از آیه شریف استشهاد شده، و از این رهگذر تعبیرات  
 لطیف و مضامین بسیار دل‌نشین بر بیان و قلم این قوم ظاهر گشته است. اینک در آغاز  
 تمامت این آیت شریف و صورت پارسی آن در این جا نقل می‌شود، و پس آنگاه به نقل چند  
 نمونه از آن سخنان در صورت کمی از بسیار و مشتبی از خروار مبادرت می‌گردد: «یا ایها الذین  
 آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبّهم و یحبّونه اذلة علی المؤمنین اعزة  
 علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء  
 والله واسع علیم = ای ایشان که بگریزند هرکه از شما برگردد از دین خویش، آری الله قومی  
 آرد که خدای ایشان را دوست دارد، و ایشان الله را دوست دارند. مؤمنان را نرم جانب و خوش  
 باشند بر کافران سخت و به زور و نابخشاینده باز می‌کوشند با دشمنان خود از بهر خدا و  
 نترسند از زیان زدن.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## فهرست‌های پایانی

۱- فهرست آیه‌های شریف قرآنی

۲- فهرست احادیث

۳- فهرست لغات، ترکیبات و تعبيرات

۴- فهرست اعلام

۵- فهرست اشعار

۶- مآخذ و مستندات



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



# فهرست آیه‌های شریف قرآنی

که در این متن به مناسبت بدانها استشهاد شده  
با ذکر: نام و شهرت سوره، شماره سوره، و شماره آیه

مُستخرج از

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

«قرآن مجید» و مطابقه با: نجوم الفرقان فی اطراف القرآن

بر اساس:

کشف الآیات: گوستاو فلوگل



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## فهرست آيات مصحف كريم

- ص ٣ س ١٣ و ١٧، ص ٧ س ١، ص ١٢، س ١٩، ص ١٣، س ١، ص ١٥ س ١٦: فآلهما  
فجورها و تقويها - «الشمس» ٨٩١
- ص ٣ س ١٧، ص ١٥ س ١: والشمس وضحيها - «الشمس» ١-٩١
- ص ٣ س ٢٥: حى الذى لا يموت - «الفرقان» ٢٥-٦٠
- ص ١٤ س ٤: نحن قسمنا... «الزخرف» ٣١-٤٣
- ص ١٣ س ٦ و ص ١٤ س ٥، ص ٢٩ س ١: و مامن دابة فى الارض... «هود» ٨-١١
- ص ١٣ س ٧، ص ١٤ س ٦ ص ١٣٨ س ٨: و على الله فتوكلوا كنتم مؤمنين - «المائدة» ٥-٢٦
- ص ١٣ س ٨ و ص ١٤ س ٧: و من يتق الله يجعل له مخرجاً... - «الطلاق» ٢-٦٥
- ص ١٣ س ٩، و ص ١٤ س ٨: أولم يعلموا أن الله ييسط الرزق لمن يشاء... - «الزمر» ٣٩-٥٣
- ص ١٣ س ١١، و ص ١٤ س ٩: و لولا أن يكون الناس أمة واحدة... - «الزخرف» ٣٢-٤٣
- ص ١٣ س ١٣، و ص ١٤ س ٩، ص ٥٣، س ١، و ص ٦١ س ٣ و س ١٠: وأفوض أمرى  
الى الله... [متأسفانه در ص ٧٣ س ٣ أن الله از قلم افتاده است] - «المؤمن» ٤٠-٤٧
- ص ١٣ س ١٤، و ص ١٤ س ١٠: ... فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة... - «الاعراف» ٧-٣٢
- ص ١٣ س ١٦: يا ايها الناس ضرب مثل... - «الحج» ٢٢-٧٢
- ص ١٣ س ٤، و ص ١٤ س ٤، و ص ٢٥ س ١، و س ٩: نحن قسمنا بينهم معيشتهم فى الحياة  
الدنيا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات... - «الزخرف» ٣١-٤٣
- ص ١٣ س ٧، و ص ٣١ س ١: ... و على الله فتوكلوا أن كنتم مؤمنين - «المائدة» ٥-٢٦
- ص ١٣ س ٩، و ص ٣٩ س ١: أولم يعلموا أن الله ييسط الرزق لمن يشاء و يقدر ان فى ذلك  
لايات لقوم يؤمنون - «الزمر» ٣٩-٥٣

## ٢٥٦ كنوز الحكمة

ص ١٣ س ١١، و ص ٣٥ س ١٨، و ص ٤٥ س ١: و لو لا أن يكون الناس امة واحدة لجعلنا لمن يكفر بالرحمن لبيوتهم سقفاً من فضة و معارج عليها يظهرون - «الزخرف» ٣٢-٤٣  
ص ١٣ س ١٥، و ص ١٤ س ١٥: يا أيها الذين آمنوا اركعوا واسجدوا و اعبدوا ربكم و افعلوا الخير لعلكم تفلحون - «الحج» ٢٢-٧٦

ص ١٧ س ٤: ... الخناس. الذي يوسوس في صدور الناس. من الجنة و الناس. - «الناس» ١١٤-٤، ٥، ٦

ص ٢٢ س ١، و ص ٨٥ س ٨: الله نور السموات و الارض مثل نوره كمشكاة فيها مصباح المصباح في زجاجة الزجاج كأنها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضيئى و لو لم تمسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء و يضرب الله الامثال للناس والله بكل شىء عليم - «النور» ٢٤-٣٥

ص ٢٢ س ٤: والله بكل شىء عليم - «البقرة» ٢-٢٨٢

ص ٢٢ س ٢٣: كأنها كوكب دري - «النور» ٢٤-٣٥

ص ٢٥ س ١: ... نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحياة الدنيا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضاً سخرياً... - «الزخرف» ٣١-٤٣

ص ٢٧ س ٨: تعز من تشاء و تذلل من تشاء بيدك الخير انك على كل شىء قدير - «آل عمران» ٢٥٣

ص ٢٧ س ١١، و ص ٧٩ س ١٥: يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد - به ترتيب «ابراهيم» ١٤-٣٢، و «المائدة» ١٥

ص ٢٩ س ١: وما من دابة في الارض الا على الله رزقها و يعلم مستقرها و مستودعهم كل في كتاب مبين - «هود» ١١-٨

ص ٣١ س ١٢: ... فطال عليهم الا مد فقست قلوبهم و كثير منهم فاسقون - «الحديد» ١٥-٥٧

ص ٣٢ س ١٣: و توكل على الحى الذى لا يموت... - «الفرقان» ٢٥-٦٠

ص ٣٣ س ١١: هذا عطاءنا فامنن أو أمسك بغير حساب - «ص» ٣٨-٣

ص ٣٥ س ١٩، و ص ٤٥ س ٢: ... لبيوتهم أبواباً و سرراً عليها يتكئون و زواجرهم صدور و أبوابهم حديد و يخرجون منها كرم و زبيب و لهم فيها ما يشاءون كل ذلك لما متاع الحياة الدنيا و الاخرة عند ربك للمتقين - «الزخرف» ٣٣-٣٢، ٣٣، ٣٤

ص ٣٧ س ١٩: ... الذى باركنا حوله لنريه من آياتنا انه هو السميع البصير - «الاسراء» ١٧-١

ص ٣٩ س ٢، و س ١٣: ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا في الارض ولكن ينزل بقدر ما يشاء انه

عباده خبیر بصیر - «الشوری» ۲۶-۴۲

- ص ۴۰ س ۶: لاخیر فی کثیر من نجویهم... - «النساء» ۱۱۴-۴
- ص ۴۱ س ۲۴: ... وعلی المولود له رزقهن... - «البقرة» ۲۳۳-۲
- ص ۴۸ س ۳: وقل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً - «الاسراء» ۱۷-۱۳
- ص ۵۱ س ۶: أم حسبت أن اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجباً - «الكهف» ۱۸-۸
- ص ۵۴ س ۱۴: رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وكيلا - «المزمل» ۷۳-۹
- ص ۵۵ س ۱۰: ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة... - «التوبة» ۹-۱۱۲
- ص ۵۵ س ۲۱: المال والبنون زينة الحياة الدنيا... - «الكهف» ۱۸-۴۴
- ص ۵۶ س ۵: و نهى النفس عن الهوى. فان الجنة هي المأوى - «اشارعات» ۷۹-۴۰، ۴۱
- ص ۵۶ س ۲۶: ... وجفان كالجواب و قدور راسيات اعملوا آل داود شكراً وقليل من عبادي الشكور - «سياً» ۱۲-۳۴
- ص ۵۷ س ۲۰، و ص ۵۸ س ۱۱ و ۱۴: ... و نفخت فيه من روحي... - «الحجر» ۱۵-۲۹ و ص ۷۲-۳۸
- ص ۵۷ س ۲۲، و ص ۱۵۰ س ۶: اولئك هم خير البرية - «البينة» ۹۸-۶
- ص ۵۰ س ۲۲، و ص ۵۷ س ۲۳، و ص ۱۵۰ س ۵: ... اولئك هم شر البرية - «البينة» ۹۸-۵
- ص ۵۷ س ۲۴: ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي... - «يوسف» ۱۲-۵۳
- ص ۵۸ س ۱، و ص ۱۷، و ص ۵۹ س ۳: أنا ربكم الاعلى - «النازعات» ۲۹-۲۴
- ص ۵۹ س ۱۲: و قال فرعون يا هامان ابن لى صرحاً لعلى ابلغ الاسباب. اسباب السموات فاطلع الى اله موسى و انى لاظنه كاذباً - «المؤمن» ۳۹، ۴۰، ۳۹
- ص ۵۹ س ۱۴: ما علمت لكم من اله غيرى... - «القصص» ۲۸-۳۸
- ص ۵۹ س ۲۲: قل يا ايهاالذين هادوا ان زعمتم انكم اولياء الله من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين. ولا يتمنونه ابدأ بما قدمت ايديهم والله عليم بالظالمين - «الجمعة» ۶۲-۶، ۷
- ص ۶۱ س ۱۴: رب المشرق و المغرب لا اله الا فاتخذه وكيلا - «المزمل» ۷۳-۹
- ص ۶۱ س ۹: لا اله الا الله... - «الصافات» ۳۷، ۳۴، و «محمد» ۴۷-۲۱
- ص ۶۱ س ۱۶: وقل الحق من ربكم... - «الكهف» ۱۸-۲۸
- ص ۶۱ س ۱۷: فانظر الى آثار رحمة الله... - «الروم» ۳۰-۴۹
- ص ۶۱ س ۱۷، و ص ۹۸ س ۱۷: ... ألسنت بربكم - «الاعراف» ۷-۱۷۱

- ص ٦١ س ١٩: و توكل على الحى الذى لا يموت... - «الفرقان» ٢٥-٦٠  
 [ضح: در متن به قرينه أفوض در جمله قبل، توكلت به كار رفته است]
- ص ٦٣ س ٢: أليس الصبح بقريب - «هود» ١١-٨٣  
 ص ٦٣ س ٥: ... ولا يلتفت منكم أحد - «هود» ١١-٨٣  
 ص ٦٥ س ١: ... فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون - «الاعراف» ٧-٣٢  
 ص ٦٥ س ١٥: ... و تزودوا فان خير الزاد التقوى واتقون يا اولى الالباب - «البقرة» ٢-١٩٣  
 ص ٦٥ س ١٨: ... واتقون يا اولى الالباب - «البقرة» ٢-١٩٣  
 ص ٦٦ س ٦: ... يا اولى الالباب - «البقرة» ٢-١٩٣  
 ص ٦٧ س ٨ و ص ٩٩ س ٨ و ص ١٤١ س ٢٠: ولقد كررنا بنى آدم و حملناهم فى البر و البحر و رزقناهم من الطيبات و فضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلاً - «الاسراء» ١٧-٧٢  
 ص ٦٧ س ١٢ و ص ٦٨ س ٦: ... و تزودوا فان خير الزاد التقوى... - «البقرة» ٢-١٩٣  
 ص ٦٧ س ١٨: ... توبوا الى الله... - «التحریم» ٨٦٦  
 ص ٦٧ س ١٨: ففروا الى الله... - «الذاريات» ١-٥٠  
 ص ٦٧ س ١٩: واعتصموا بالله - «الحج» ٢٢-٧٨  
 ص ٦٨ س ٤: يا ايها النفس المطمئنة \* ارجعى الى ربك راضية مرضية \* وادخلى فى عبادى \*  
 وادخلى جنتى - «الفجر» ١٩-٢٧، ٢٨، ٢٩، ٣٠  
 ص ٦٨ س ٢٠: يا ويلتى ليتنى لم أتخذ فلاناً خليلاً \* لقد أضلنى عن الذكر بعد اذ جاء فى و كان الشيطان للانسان خذولاً - «الفرقان» ٢٥-٣٠-٣١  
 ص ٦٨ س ٢٧: و اختار موسى قومه سبعين رجلاً لميقاتنا فلما أخذتهم الرجفة - «الاعراف» ١٥٤-٧  
 ص ٧٠ س ١: يا ايها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذين تدعون من دون الله يخلقوا ذباباً ولو اجتمعوا له وان يسلبهم الذباب شيئاً لا يستنقذوه منه ضعف الطالب والمطلوب - «الحج» ٢٢-٧٤  
 ص ٧٠ س ١٦: ... ان الذين تدعون من دون الله... - «الحج» ٢٢-٧٢  
 ص ٧٠ س ١٦: لن يخلقوا ذباباً ولو اجتمعوا له... - «الحج» ٢٢-٧٢  
 ص ٧٠ س ١٧: ... وان يسلبهم الذباب لا يستنقذوه منه... - «الحج» ٢٢-٧٢  
 ص ٧٠ س ١٧: ضعف الطالب والمطلوب - «الحج» ٢٢-٧٢

- ص ۷۰ س ۱۷، و ص ۷۳ س ۱۶: ما قدروالله حق قدره... - «الحج» ۷۳-۲۲
- [ضح، و به صورت: وما قدروالله حق قدره... در الامام ۹۶ و «الزمر» ۶۷-۳۹]
- ص ۷۰ س ۱۸: ان الله لقوى عزيز - «الحج» ۷۳، ۴۱-۲۲
- ص ۷۱ س ۷: الله يصطفى من الملائكة رسلا و من الناس ان الله سميع بصير - «الحج» ۷۴-۲۲
- ص ۷۱ س ۱۶: يعلم ما بين ايديهم و ما خلفهم... - «البقرة» ۲-۲۵۶ «طه» ۲۰-۱۰۹ «الانبياء» ۲۸-۲۱ «الحج» ۷۵-۲۲
- ص ۷۱ س ۱۷: والى الله ترجع الامور - «البقرة» ۲-۲۰۶، «آل عمران» ۳-۱۰۵، «الانفال» ۸-۲۶، «الحج» ۷۵-۲۲، «الملائكة» ۴-۳۵، «الحديد» ۷-۵۷
- ص ۷۱ س ۲۲، و س ۲۵ و ص ۷۲ س ۲۳: يا ايهاالذين آمنوا اركعوا واسجدوا و اعبدوا ربكم وافعلوا الخير لعلكم تفلحون - «الحج» ۷۶-۲۲
- ص ۷۲ س ۱، س ۷: و جاهدوا فى الله حق جهاده... - «الحج» ۷۷-۲۲
- ص ۷۲ س ۸: ... هو اجتباكم... - «الحج» ۷۷-۲۲
- ص ۷۲ س ۹: وما جعل عليكم فى الدين من حرج... - «الحج» ۷۷-۲۲
- ص ۷۲ س ۱۰: ملة ابيكم ابراهيم... - «الحج» ۷۷-۲۲
- ص ۷۲ س ۱۰: ... هو سميكم المسلمين \* من قبل و فى هذا ليكون الرسول شهيدا عليكم... - «الحج» ۷۷-۲۲، ۷۸
- ص ۷۲ س ۱۴: ... و تكونوا شهداء على الناس... - «الحج» ۷۸-۲۲
- ص ۷۲ س ۱۷، و س ۲۳: ... فاقموا الصلوة و اتوا الزكوة... - «الحج» ۷۸-۲۲
- ص ۷۳ س ۴: التائبون العابدون الحامدون السائحون الراكعون الساجدون للأمرين بالمعروف و الناهون عن المنكر و الحافظون لحدودالله و بشر المؤمنين - «التوبة» ۹-۱۱۳
- ص ۷۳ س ۱۰: ... واعتصموا بالله... - «الحج» ۷۸-۲۲
- ص ۷۳ س ۱۱: ... هو موليكم... - «الحج» ۷۸-۲۲
- ص ۷۳ س ۱۲، و ص ۷۵ س ۲: ... فنعم المولى و نعم النصير - «الحج» ۷۸-۲۲
- ص ۷۴ س ۳: ... و خاتم النبيين... - «الاحزاب» ۳۳-۴۰
- ص ۷۴ س ۴: ... خير امة... - «آل عمران» ۳-۱۰۶
- ص ۷۴ س ۴، و ص ۱۴۸ س ۴، و ص ۱۵۱ س ۱۴، و ص ۱۵۲ س ۱: ... يحبهم و يحبونه - «المائدة» ۵۹-۵

- ص ٧٤ س ٥: رضى الله عنهم و رضوا عنه... - «المائدة» ١١٩هـ، «التوبة» ١٠١-٩، «المجادلة» ٢٢-٥٨، «البينة» ٨٩٨
- ص ٧٤ س ٥: الله ولى الذين آمنوا... - «البقرة» ٢٥٨-٢
- ص ٧٤ س ٥: الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون - «يونس» ٦٣-١٠
- ص ٧٥ س ٣، ص ٨٥ س ٧، و ص ٩٥ س ١٦: ان الذين سبقتم لهم منا الحسنى اولئك عنها مبعدون - «الانبياء» ٢١-١٠١
- ص ٧٥ س ١٨: الذى احسن كل شىء خلقه - «السجدة» ٣٢-٦
- ص ٧٥ س ١٩: ... و صوركم فاحسن صوركم... - «المؤمن» ٦٦-٤٠
- ص ٧٥ س ١٩: لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم - «التين» ٩٥-٤
- ص ٧٥ س ٢٠: أبحسب الانسان أن لن نجعل عظامه \* بلى قادرين على أن نسوى بنانه - «القيمة» ٣، ٧٥-٣
- ص ٧٨ س ٤: ... و تعالى عما يصفون - «الانعام» ٦٠-١٠٠
- ص ٧٩ س ٨، و ص ٨٢ س ٥، و ص ٨٥ س ٤: انما قولنا لشيء اذا أردناه أن نقول له كن فيكون - «النحل» ١٦-٤٢
- ص ٨٠ س ١١: جزاء بما كانوا يعملون - «الواقعة» ٥٦-٢٣، «السجدة» ٣٢-١٧، «الاحقاف» ٤٦-١٣
- ص ٨٠ س ١١: ... جزاء بما كانوا يكسبون - «التوبة» ٩-٨٣، ٩٦
- ص ٨٠ س ١٤: ... و سقيهم ربهم... - «الانسان» ٧٦-٢١
- ص ٨١ س ١: يا ايها النفس المطمئنة \* ارجى الى ربك راضية مرضية - «الفجر» ٨٩-٢٧، ٢٨
- ص ٨١ س ٩: ... والله الغنى واتم الفقراء... - «محمد» ٤٧-٤٠
- ص ٨١ س ١٠: ... الفقراء الى الله... - «الملائكة» ٣٥-١٦
- ص ٨٥ س ٦: والسابقون الاولون... - «التوبة» ٩-١٠١
- ص ٨٥ س ٨: الله نور السموات والارض مثل نوره كمشكاة... - «النور» ٢٤-٣٥
- ص ٨٥ س ٩: ... نور على نور يهدى الله لنوره من يشاء... - «النور» ٢٤-٣٥
- ص ٨٥ س ١٠: أفمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه... - «الزمر» ٣٩-٢٣
- ص ٨٥ س ١١: ... و من لم جعل الله له نوراً فما له من نور - «النور» ٢٤-٤٠
- ص ٨٥ س ٢٦: ولله العزة ولرسوله و للمؤمنين... - «المنافقين» ٦٣-٨
- ص ٨٦ س ١٢: يا ايها المدثر \* قم فأندر - «المدثر» ٢٤-١، ٢



ص ۸۶ س ۱۳: اقرأ باسم ربك... - «العلق» ۱-۹۶

ص ۸۷ س ۵، و ص ۱۰۶ س ۱۹: ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ما عليك من حسابهم من شيء و ما من حسابك عليهم من شيء فتطردهم فتكون من الظالمين - «الانعام» ۵۲-۶

ص ۸۷ س ۷: للفقراء الذين أحصروا في سبيل الله لا يستطيعون ضرباً في الارض يحسبهم الجاهل اغنياء من النعف تعرفهم بسيماهم لا يسئاون الناس الحافاً... - «البقرة» ۲-۲۷۴  
ص ۸۷ س ۱۹ و س ۲۰: ... ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلنا نوراً نهدي به من نشاء... - «الشورى» ۴۲-۵۲

ص ۸۷ س ۲۶: ... ما عليك من حسابهم من شيء و ما من حسابك عليهم من شيء... - «الانعام» ۵۲-۶

ص ۸۸ س ۱۱، و ص ۹۸ س ۱: ما زاغ البصر و ما طغى - «النجم» ۳-۱۷

ص ۹۱ س ۸، و ص ۱۵۶ س ۲: ... انالته و اناليه راجعون - «البقرة» ۲-۱۵۱

ص ۹۴ س ۱۸: ثم استوى الى السماء وهى دخان... - «فضلت» ۴۱-۱۰

ص ۹۴ س ۲۱: و ان من شيء الا يبيح بحمده ولكن لاتفقهون تسبيحهم... - «الاسراء» ۱۷-۴۶

ص ۹۶ س ۹: ... ينظرون اليك و هم لا يبصرون - «الاعراف» ۷-۱۹۷

ص ۹۹ س ۱۰: الحمد لله الذى خلق السموات والارض و جعل الظلمات و النور ثم الذين كفروا بربهم يعدلون - «الانعام» ۶-۱

ص ۹۹ س ۲۰: و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين - «الانبياء» ۲۱-۱۰۷

ص ۱۰۲ س ۳: ... ليس كمثلته شيء و هو السميع البصير - «الشورى» ۴۲-۹

ص ۱۰۲ س ۱۴، و س ۱۷: قل لو كان البحر مداداً لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفذ كلمات ربي ولو جئنا بمثله مدداً - «الكهف» ۱۸-۱۰۹

ص ۱۰۳ س ۵: ... نور على نور... - «النور» ۲۴-۳۵

ص ۱۰۴ س ۱۵، و س ۱۷: ... يهدى الله لنوره من يشاء و يضرب الله الامثال للناس والله بكل شيء عليم - «النور» ۲۴-۳۵

ص ۱۰۴ س ۲۰: ألم تر كيف ضرب الله مثلاً كلمة طيبة - «ابراهيم» ۱۴-۲۹

ص ۱۰۴ س ۲۱، و ص ۱۰۵ س ۲: ... لعلمهم يتفكرون - «الاعراف» ۷-۱۷۵، «النحل» ۱۶-۴۶، «الحشر» ۵۹-۲۱

ص ١١٠ س ٥: واذا قال ربك للملائكة انى جاعل فى الارض خليفة قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدر لك قال انى اعلم ما لا تعلمون - «البقرة» ٢٨٢

ص ١١١ س ٥ و ٦: ... اأست بربكم... - «الاعراف» ١٧١-٧  
 ص ١١٢ س ١٦: ولقد جعلنا فى السماء بروحاً و زينها للناظرين - «الحجر» ١٦-١٥  
 ص ١١٢ س ١٦: ... ونفخت فيه من روحى فقعوا له ساجدين - «الحجر» ١٥-٢٩ و «ص» ٣٨-٧٢  
 ص ١١٤ س ١: ... و ترى الناس سكارى و ما هم بسكارى ولكن عذاب الله شديد - «الحج» ٢٢-٣  
 ص ١١٥ س ١٦: فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و كفرنا بما كنا به مشركين \* فلم يك ينفعهم ايمانهم لما رأوا بأسنا سنة الله التى قدخلت فى عباده و خسر هنا لك الكافرون - «المؤمن» ٤٠-٨٤، ٨٥

ص ١١٥ س ١٨ و ص ١٢٧ س ١٢: ... ولكن لا تحبون الناصحين - «الاعراف» ٧-٧٧  
 ص ١١٧ س ١٠: والله الغنى و انتم الفقراء... - «محمد» ٤٧-٤٠  
 ص ٨١ س ٩ و ص ١٠٣ س ٢٤ و ص ١١٧ س ١١ و ص ١٤١ س ٦: يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله... - «الملائكة» ٣٥-١٦  
 ص ١١٧ س ٣: والله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً \* و من كفر فان الله غنى عن العالمين - «آل عمران» ٩١-٣، ٩٢  
 ص ١١٩ س ٤: ... و من يؤت الحكمة فقد أوتى خيراً كثيراً و ما يذكر الا اولوا الالباب - «البقرة» ٢٧٢-٢

ص ١٢٠ س ١: و ما تكون فى شأن و ما تتلو منه من قرآن ولا تعملون من عمل الا كنا عليكم شهوداً اذ تفيضون فيه و ما يعزب عن ربك من مثقال ذرة فى الارض ولا فى السماء ولا اصغر من ذلك ولا اكبر الا فى كتاب مبين \* ألا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون \* الذين آمنوا و كانوا يتقون \* لهم البشرى فى الحياة الدنيا و فى الآخرة لا تبديل لكلمات الله ذلك هو الفوز العظيم \* ولا يحزنك قولهم ان العزة لله جميعاً هو السميع العليم - «يونس» ١٠-٦٢، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٦

ص ١٢٨ س ٧: فاعلم أنه لا اله الا الله... - «محمد» ٤٧-٢١  
 ص ١٢٨ س ٧: ... فليعمل عملاً صالحاً ولا يشرك بعبادة ربه أحداً - «الكهف» ١٨-١١٠  
 ص ١٢٨ س ٩: و اعبد ربك حتى يأتىك اليقين - «الحجر» ١٥-٩٩

- ص ۱۲۸ س ۱۰: ... ان اكرمکم عندالله اتقيکم - «الحجرات» ۱۳-۴۹
- ص ۱۲۸ س ۱۰: ولربک فصبر - «المدثر» ۷-۷۴
- ص ۱۲۸ س ۱۱: ... واشکروالله ان کنتم اياه تعبدون - «البقرة» ۱۶۷-۲
- ص ۱۲۸ س ۱۲: اذ قال له ربه أسلم قال اسلمت لرب العالمين - «البقرة» ۱۲۵-۲
- ص ۱۲۸ س ۱۳: واصبر لحکم ربک فانک باعیننا و سبح بحمد ربک حين تقوم - «الطور» ۴۸-۵۲
- ص ۱۳۰ س ۱۵: ... انا وجدنا آباءنا على أمة و انا على آثارهم مهتدون - «الزخرف» ۲۱-۴۳
- ص ۱۳۱ س ۲۳: ... و من يتعد حدودالله فقد ظلم نفسه... - «الطلاق» ۱-۶۵
- ص ۱۳۳ س ۱۵: ان المنافقين فی الدرك الاسفل من النار... - «النساء» ۱۴۴-۴
- ص ۱۳۴ س ۱۰: ... ولذین أوتوا العلم درجات... - «المجادلة» ۱۲-۵۸
- ص ۱۳۴ س ۱۱: ... والراسخون فی العلم... - «آل عمران» ۵-۳
- ص ۱۳۴ س ۱۷: ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله أمواتاً بل أحياء عند ربهم یرزقون \* فرحبن بما آتاهم الله من فضله ويستشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون - «آل عمران» ۳-۱۶۳ و ۱۶۴
- ص ۱۳۵ س ۷: و أوحى ربک الى النحل... - «النحل» ۱۶-۷۰
- ص ۱۳۵ س ۷: و أوحینا الى ام موسى أن أرضعیه... - «القصص» ۶-۲۸
- ص ۱۳۵ س ۲۵: و ص ۱۴۱ س ۲۲: ولقد اخترناهم على علم على العالمين - «الدخان» ۳۱-۴۴
- ص ۱۳۸ س ۱۶: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله... - «آل عمران» ۲۹-۳
- ص ۱۳۹ س ۴: و اذ قال عيسى بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم متدفأ لما بین یدی من التوراة و مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد... - «الصف» ۶-۶۱
- ص ۱۴۰ س ۲۰: وعسی أن نکرهوا شیئاً وهو خیر لکم و عسی أن تحبوا شیئاً و هو شر لکم... - «البقرة» ۲-۲۱۳
- ص ۱۴۱ س ۱۴: ان الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریة \* ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة... - «البینة» ۵-۹۷ و ۶
- ص ۱۴۱ س ۲۶: ... ان الارض یأئها عبادى الصالحون - «الانبياء» ۱۰۵-۲۱
- ص ۱۴۴ س ۸: ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی سنة أيام ثم استوی على العرش ینشی اللیل النهار یطلبه حیثا والشمس والقمر والنجوم مسخرات بأمره ألا له الخلق والامر

تبارك الله رب العالمين - «الاعراف» ٥٢-٧

ص ١٤٥ س ١١: سنريهم آياتنا في الأفاق و في انفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق... - «فصلت»  
٥٣-٤١

ص ١٤٥ س ٢٦: وما تشاؤون الا ان يشاء الله... - «الانسان» ٣٠-٧٦

ص ١٤٦ س ٥: فاعترفنا بذنوبنا... - «المؤمن» ١١-٤٠

ص ١٤٦ س ٧: وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً وآخر سيئاً عسى الله أن يتوب  
عليهم... - «التوبة» ١٠٣-٩

ص ١٤٧ س ٢٠: ... ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلناه نوراً نهدي به من نشاء من  
عبادنا... - «الشورى» ٥٢-٣٢

ص ١٤٧ س ٢٢: هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم يتلو عليهم آياته و يزيهم و بعلمهم  
الكتاب و الحكمة و ان كانوا من قبل لفي ضلال مبين - «الجمعة» ٢٦٢

ص ١٤٧ س ٢٥: و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين - «الانبياء» ١٠٧-٢١

ص ١٤٧ س ٢٥: و ما ارسلناك الا كافة للناس بشيراً و نذيراً ولكن اكثر الناس لا يعلمون - «سبأ»  
٢٧-٣٤

ص ١٤٨ س ٢٠: فقال الملا الذين كفروا من قومه ما هذا الا بشر مثلكم يريد أن يتفضل عليكم  
ولو شاء الله لأنزل ملائكة ما سمعنا بهذا في ابائنا الاولين - «المؤمنين» ٢٣-٢٤

ص ١٤٩ س ١: ... ما هذا الا بشر مثلكم يأكل مما تأكلون - «المؤمنين» ٢٣-٣٤

ص ١٤٩ س ١: منه ويشرب مما تشربون - «المؤمنين» ٢٣-٣٥

ص ١٤٩ س ٢: ولئن أطعتم بشراً مثلكم انكم اذا لخاسرون - «المؤمنين» ٢٣-٣٦

ص ١٤٩ س ٢١: ... ولله العزة و لرسوله وللمؤمنين... - «المنافقين» ٨٦٣

ص ١٤٩ س ٢٤: واعلموا أنما الحياة الدنيا... تا أن جاكه گفت: وفي الآخرة عذاب شديد - اجزایی از  
سوره مبارک: «الحديد» ١٩-٥٧

ص ١٤٩ س ٢٦: ... تعز من تشاء و تذلل من تشاء بيدك الخير انك على كل شيء قدير -  
«آل عمران» ٢٥-٣

ص ٩٦ س ٩ و ص ١٥٠ س ١ و ص ١٥٣ س ٢٠: قل انما أنا بشر مثلكم يوحى الى أنما الهكم اله  
واحد... - «مريم» ١٨-١١٠

ص ١٥٠ س ٧: فاذا نفخ في الصور فلا انساب بينهم يومئذ ولا يتساءلون - «النور» ٢٣-١٠٣

## فہرست آیات مصحف کریم ۲۶۵

ص ۱۵۲ س ۱۵۲: عز هو الٰذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن و اللہ بما تعملون بصیر - «التغابن»  
۲۶۴

ص ۱۵۴ س ۱۳: ما یلفظ من قول الا لادیہ رقیب عتید - «قی» ۱۷-۵۰

ص ۱۵۵ س ۲۳: انما اموالکم و اولادکم فتنة و ان اللہ عندہ اجر عظیم - «الانفال» ۲۸۸

ص ۱۶۷ س ۱۰: ... اولئک کالانعام بل هم اضل... - «الاعراف» ۱۷۸-۷



مرکز تحقیقات و مطالعات اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## فهرست احاديث

- رأس كل خطيئة حب الدنيا ٢، ٥٩، ١٢١  
 ما من القرآن آية الا ولها ظاهر و باطن... ٨  
 رب قائم ليس له من قيامه... ١٥  
 اكثر منافق امتي، قراءها ١٥  
 رب عالم فاجر... ١٠، ١٦٨  
 يا ابا هريرة! عليك بقوم... ١١  
 من احب قوماً فهو منهم ١٢  
 ليس من احد الآ... ١٦  
 القاضى ان اجتهد... ١٨  
 للعاقل خصال... ١٨  
 تفكر ساعة... ٢٠، ٢٣، ١٥٤  
 ذرة من اعمال الباطن... ٢١، ١٢٧  
 انى انا الله لاله الا انا: من استسلم... ٢٥، ١٢٨  
 من تشبه بقوم فهو منهم ٢٦  
 الدنيا مزرعة الآخرة ٢٧، ٥٥، ٦٥  
 يا داود قل للذين... ٣٠  
 إن الله يعطى الدنيا... ٣٢  
 حلالها حساب و حرامها عذاب ٣٣  
 اذا اراد الله بعبد خيراً... ٣٣  
 لولا يحزن عبدي... ٣٥  
 لو كانت الدنيا عند الله... ٣٦  
 الرزق مقسوم مفروغ ٢٢  
 احفظ الله يحفظك... ٢٢  
 اياكم و مجالسة الموتى... ٢٦  
 لكل نبى حرفة... ٢٦، ٨٢، ١٢١  
 اصحابى كالنجوم... ٢٨  
 اول شىء خلق الله العقل ٢٩، ٨٣  
 ان الله تبارك و تعالى خلق الخلق فى ظلمة... ٥١  
 خلقت من اطيب الطين... ٥٢، ١٥٣  
 الله ارحم بعبده المؤمن... ٥٢، ١٥٥، ١٥١  
 ماشغلك عن الله فهو دنياك ٥٥  
 الدنيا الدرهم و الدنانير ٥٥  
 الدنيا زينة الهوى ٥٥  
 الدنيا دونه ٥٥  
 الدنيا حب الاشياء و حب الشهوات ٥٥  
 من اراد عز الدارين... ٦٢، ١٢٨  
 نظر الصالح إلى الطالح... ٦٣  
 اذا كان الغالب على عبدي... ٦٣  
 لا احصى ثناء عليك... ٧٥  
 العجز من الشكر كما شكر ٧٥  
 جز يا مؤمن! فان نورك اطفأ نارى... ٧٨  
 كاد الفقر أن يكون كفراً ٧٨، ١٠٤، ١٥٧



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



## فهرست لغات، ترکیبات و تعبیرات

اثمه ۱۹، ۲۱	آب‌دار (= میرآب) ۱۶
اثمه دین ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۵۲	آب‌دست (= وضو) ۱۳۲
اباحت‌گری ۱۱۳	آب‌روی ۲۶
اباحتی رنگ ۱۰	آدمی ۱۷، ۱۳۹
اباحتیان ۱۰	آدمی‌زاد ۱۴۸
ابدال ۱۲۳، ۱۳۷	آدمی‌گری ۵۸، ۱۴۸
ابدالآباد ۶۸، ۸۰، ۱۰۱، ۱۳۳	آدمیئی ۱۴۸
ابدالان ۱۴۰	آراست کرده ۱۵۰
ابله طراران ۱۶۳	آراسته ۴۰، ۱۵۰
ابلهی ۲۸	آرزومند ۱۰۲
ابوجهلان ۱۴۸	آز ۲۲
احتجاج ۱۳۳	آزادنامه ۵۵
احکم‌الحاکمین ۳۹، ۱۳۹	آزمون ۲۶
ادبار گرفته ۹۱	آز و حرص ۲۵
ارحم‌الراحمین ۱۵۱	آگاهانیدن ۸
ارزیز ۱۲۳، ۱۳۹	آکنده ۱۱۶
از برای ۷۲، ۱۶۱	آن ۲، ۹، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۳۲، ۴۰، ۵۴، ۵۵
ازبس ۱۰، ۱۹، ۲۷، ۱۱۶، ۱۷۰	۵۸، ۶۴، ۸۲، ۸۴، ۸۷، ۹۰، ۹۷، ۹۸، ۱۰۳
ازبند ۶۶	۱۲۲، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۵، ۱۶۲
ازبهر ۱۱، ۲۹، ۱۱۶	آنستی ۳۵، ۶۲، ۱۰۵
ازبهر... را ۱۳۵، ۱۳۶	آنک ۶۰
ازپس ۲۹، ۱۳۰	آهن سیم‌اندود ۱۰

اشترواناتان ۸۶	از پی ۴۳، ۴۷، ۷۱، ۹۰، ۱۴۷
اشترواتی ۸۶	از چندین گاه ۵۷
اغتسال ۱۳۲	از دیگر روی ۲۹
افواه ۹۵	از زبر ۵۶
اقتصار کردن ۷	از سر ۱۰، ۲۸، ۳۱، ۵۱، ۵۸، ۶۱، ۷۷، ۷۹، ۹۳،
اگر (= یا) ۴، ۷، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۳۴، ۵۴	۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۸،
۶۱، ۶۲، ۷۰، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۸،	۱۴۶، ۱۵۲
۱۴۹، ۱۵۵	از سر پی ۵۸
الله تعالی ۶۶	از سر گرفتن ۴۰
اللهی ۱۰۲	از شمار ۱۲۳
ام (ضمیر) ۲۳، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۳، ۶۵	از فرق سر تا قدم ۶۶
امروزین ۱۴۴	از کی فا... ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۴۷
امروزینه ۱۰۲، ۱۲۳	از گاه ۷۱
امل ۱۶۰	ازل الآزال ۸۱، ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۳۵، ۱۵۱
امی ۸۶	از هر انواعی ۵۳
انانیت ۱۱۷	از هر مرغ و ماهی ۱۴۵
انجمن ۳۷، ۱۵۰	از هر نوع ۲۹
انجمن اولین و آخرین ۱۸	اسبابها ۱۴۵
انجمنها ۱۴۸	اسب جفا ۷۶
انجمنیان ۱۴۸	اسب سمند و سبز ۱۲۱
اند (ضمیر) ۲۳، ۲۹، ۳۱، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۱۴۱	اسب ۹
اندامها ۷۵	استادکار ۱۴۵
اندر ۳۱، ۹۳، ۱۰۹	استادن ۵۷
اندک طعامان ۱۰۵	استاده ۴۰، ۲۱
اندیشه‌های محال ۱۶۵	استخوان ریزه ۱۲۰
انگبین ۷۰	استوارتر ۱۶۱
انگشت بر حرف نهادن ۷۳	استی ۵۳، ۱۰۶، ۱۴۰
اونی ۴۰	اسرارها ۶۲

بارِه (= مورد) ۱۶۹	اوتادالارض ۱۴۰
باری ۲۱، ۲۸، ۱۸	اوستی ۹۹
باز ۱۱۱، ۱۰۷، ۷۱، ۱۷	اول شیر ۱۵۱
بازان ۸۲، ۷۸، ۶۹، ۶۴، ۵۸، ۳۷، ۲۶، ۲۲، ۹، ۳	اولوالالباب ۱۵۵، ۱۲۸، ۶۷، ۶۶، ۸
۸۳، ۸۷، ۹۲، ۹۷، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۱	اولین و آخرین ۲۵، ۱۸
۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۵۱	اهل بصر ۱۴۰
۱۶۷	ای بس ۲۶
بازپس ۱۲۴، ۶۵، ۵۰، ۲۸	ای بسا ۱۶۸، ۲۷، ۹
بازپس‌تر ۱۳۴	اید (ضمیر) ۶۵، ۲۹
بازجای ۱۰۷، ۷۱	ایدر ۹
بازجستن ۱۶۸	ایم (ضمیر) ۲۶
بازخواست ۱۶۸	ایمان کور ۱۱۴
بازداشت ۱۰۹، ۵۴	اینث ۱۶۹، ۱۲۱
بازدانستن ۱۶	این چندین ۱۶۶
بازرستن ۵۳	این سان ۸
بازرگانی ۱۲۴	اینک ۶۰
بازنیاز ۱۱۰	این هرکاری ۱۶۶
بازو ۱۱۱، ۱۰۲، ۹۸، ۹۰، ۶۸، ۶۳، ۳۹، ۳۳، ۱۶	ب
۱۱۴، ۱۱۹، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۵۹، ۱۶۹	با (= به) ۱۷۰، ۱۶۲، ۱۱۷، ۱۰۷، ۷۸، ۱۷، ۱۲، ۷
۱۷۰	بابسطت ۱۲۴
بازهمت ۱۱۰	باپنداشت ۱۵۲
بازیشان ۱۳۸، ۱۱۶، ۱۱۰، ۹۷، ۵۸، ۳۷، ۹	باد (= بادا) ۶۴
۱۶۹، ۱۶۵، ۱۵۲، ۱۴۰	بادا ۶۲، ۲۹، ۱۱
بازین ۱۱۰، ۹۲، ۶۳، ۵۴، ۳۱، ۳۷، ۱۹، ۷، ۲	بار (= ثمر) ۹۷
۱۵۲، ۱۲۱، ۱۱۵	بارخداوند ۱۴۶
باسر ۱۲۶، ۱۱۷، ۸۳، ۸۲، ۷۹، ۱۷، ۷	بارخدای ۹۸
باسرپی ۱۱۲	بار دوزخ ۱۴۱، ۱۰۳
باشیدن ۸۲	با رفعت ۱۳۴

بردادن ۱۲، ۱۵۰	باز (دوباره) ۶۵
برداشتن ۱۵۰	بافتن (بافید) ۱۲۵
بردام بستن ۱۶۳	بالای ۹
برراه (= در راه) ۱۳۶	باک داشتن ۱۲۳
بررسیدن ۴، ۱۶۸	بام ۵۲
بررشته ۱۲۵	بتخانه ۷۰
برزیدن ۵۲، ۶۲	بتر ۱۷، ۲۵، ۲۸
برساختن ۶۷، ۷۵، ۹۰	بچه دار ۱۱۱
برساخته ۱۲۲	بخشایش ۱۶۲
برسان ۱۰۷	بخیلی کردن ۳۰
برسر ۵۳، ۵۸، ۱۲۵، ۱۲۹	بداعتقادی کردن ۱۵۲
برطفیل ۲۹	بدان سان ۱۵۹
برعمیا ۱۰۰	بدبندگان ۸۰
برقیاس ۲۳	بدبندگی ۲۶، ۳۲، ۷۶، ۸۰
برگ ۱۱۳	بدکار ۱۶۸
برگرفتن ۶۰، ۶۵	بدکاری ۱۶۸
برگفتن ۱۱۵	بدگفت ۱۶۸
برگزیدگان ۶۷، ۷۱	برآراستن ۱۵۰
بروت ۲۷	برآمدن ۱۵
برهنگی ۱۱	برآوردن ۱۵، ۲۳، ۶۵
بری (سنیکی) ۱۷۰	براق ۶۱
بزه ۱۶	بر پرده راست شدن ۱۵۵
بس ۲، ۱۵، ۲۷، ۲۶	بربدل ۳۷
بس بهره‌ای ۱۰۶	برپی ۳۱، ۱۱۲
بستر و بالین ۶۸	برجهل ۱۶۸
بس چند ماه ۱۲۲	برچند ۱۰۶
بس عجب ۱۲۸	برخواندن ۱۶۷
بس قدری ۱۶۷	برخی ۷۹، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۵

بی بر ۸۱	بسنده ۶۸
بیٹکی (شعرکی) ۱۶۲	بشولیدن ۱۶۲
بی تمیز ۷۱، ۹۰	بلک ۱۳۳
بی دولتی ۶۱	بُن ۹۷
بی دینان و زندیقان ۱	بند (= در بند) ۸۱
بی راهی ۱۰۰	بندگی ۱۴۶
بیرون شونده ۱۶۲	بنده حبشی ۱۷۱
بی ریای ۱۵۳	بنفشه ۱۵۵
بیستانندی ۱۶۲	بوک ۹، ۱۷، ۱۹، ۲۶، ۵۲، ۸۹، ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۶۹
بیستانندی ۱۶۲	بدل ۴۳، ۶۲
بی علمان ۱۰	بوی ۵۱
بی کران ۳۱	بوی خوش ۱۵۴
بینادلان ۱۱۳	بوی ناخوش ۱۵۴
بی ندیمان ۱۱۶	بوی گنده ۲۱
بینه ۱۱۵	به آرزو ۶۳
بیوسیدن ۳۵	به ارزانی ۴۹، ۹۸، ۱۳۰
بیوه زنان ۲۷	به تهمت ۳۰
بی همتی ۶۱	به جای (= در حق) ۳۷، ۴۵، ۴۶، ۷۲، ۱۶۷
پ	به جنگ بودن ۲۹
پارسایان ۱۹	به چه ۱۹
پاره پاره ۱۶۲	بهر... را ۹۰
پانیز ۱۲۰	به سر ۳۱، ۵۰
پای آوردن ۷۸	به سزای (= سزاوار) ۷۰
پای افزار ۶۵	به نوا ۲۷
پای به دوش ۵۱	به نوی ۱۶۲
پای به کردن ۵۱	به هرزه ۱۱۹
پای زهر ۱۲۱	به هم (= با هم) ۲۷
پای کار ۱۷	بی ادب و فاحش ۱۳۱

تایی نان ۲، ۸۲، ۸۹	پر دعوی بی معنی ۱۶۳
تحت الثری ۵۶	پرسش ۷۱
تربیب ۸۳	پُر عِلَّت ۱۱۸
ترسایان ۱۳۹	پر علم ۱۶۹
تسبیح ۱۹	پرگار ۹۶
تسبیح و تهلیل ۱۰۹، ۱۱۰	پس پشت افکندن ۶۵
تسلیم کرده ۶۱	پس روی ۲، ۱۵۳، ۱۶۲
تشنگی ۱۱	پس و پیش ۲۵، ۱۱۹
تشویر زده ۵۴	پُشت (صلب) ۸۶
تصرف (کردن، نکردن، دادن) ۷، ۲۲، ۲۸، ۴۱	پشتاپشت ۶۰
۹۱، ۹۸، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۶۸	پلیته ۱۴۸
تطویل ها ۱۵، ۱۳۲	پلید ۹۲
تغافل ورزیدن ۱۳۲	پنبه غفلت ۱۵
تقدیر کردن ۹، ۹۷، ۱۳۴	پنداشت ۹۱، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۵۲
تماشا کردن ۶۷	پنیرمایه ۱۵۱
تندیسه ۱۰۲	پهلوی (= کنار) ۲۷، ۶۴
تنگ فراگرفتن ۱۶۰	پیش باز ۵۲
توبه نصوح ۱۵۷	ت
توش ۱۵، ۷۸، ۱۴۸	تابوک ۱۷، ۲۶
توشه ۶	تاج از زر ۲۵
تهلیل ۱۰۹، ۱۱۰	تا چند ۱۶۵
تیزخاطر ۱۴۰	تا سر ۱۳۳
تیز فهم ۱۴۰	تاگاه ۷۱
تیغ شمشیر ۱۴۶	تأمل کردن ۱۳۲
تیم (= کاروانسرا) ۴۸	تاوان ۲۳، ۷۷، ۸۱، ۱۱۳، ۱۱۸
تیمار ۳۳	تامای کاغذ ۷۶
ث	تا هر چند ۳۰
ثری ۷۱	تایی چند ۶۴، ۱۳۰

چاکری ۱۳۹، ۷۶	ج
چرای ۲۷	جاسوس ۹
چشم زخم ۶۵	جاسوسی ۱۷
چشم زدگی ۱۰۲	جاش (جا اورا) ۱۰۹
چشمه حیوان ۱۳۲	جان فزای ۱۶۶
چکاد ۹۶	جای (= حق، چه جای) ۸۱
چکیدن ۱۱۷	جایگاه ۲۳، ۲۶
چلیپا ۷۱	جباری ۲۷
چنان استی ۱۰۶	جحد کردن ۱۳، ۲۰، ۲۶، ۲۸
چند ۱۱۵، ۷۱	جُست و جوی ۱۶۷
چندان (= انقدر) ۱۳۱، ۷۶	جفنه ۵۷
چندان بس ۴۸	جمله الامر ۱۴۶
چندانى ۱۶۳، ۵	جملگی ۱۶۰
چند جای ها ۵۳	جمله (= همه) ۵۶، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۱۴۲
چند صدیکی ۱۱۵	جنات فردوس ۲۵
چندگاه ۱۲۳، ۵۷	جُنُب ۹۲
چند هزار مزار ۱۰۷	جُنُبى ۹۲
چوب بيد ۷۱	جوان مرد ۸
چون و چرایى ۸۱	جواهرها ۲۳
چهار بالش ۱۳۲	جوز ۲۷، ۱۲۹
چیزکی ۱۶۴	جوق کاروان ۸۲
چیزی گرفتن (= ایراد) ۱۶۶	جوهری ۸۴
چینه ۱۲۱	جوی بان ۱۶
ح	جهود ۱۵
حاج ۱۰۰	جهودان ۱۳۹
حبوبها ۶۶	جهیدن ۲۸
حجرالاسود ۹۸	ج
حجرو مدر ۱۲۶، ۱۵۳	چاشت ۲۷

خانگاه ۱۶۹	حرام محض ۹۱
خانمان ۵۱، ۳۷	حریق (= سوخته) ۱۱۱
خانمانها ۳۷	حسابگاه ۶۱، ۸۰، ۱۱۴
خان و مان ۱۰	حصن ۵۹، ۱۶۳
خاییدن ۲۱	حصین ۵۹
خداوندان ارواح ۵	حق‌دار ۱۲
خداوندان خردها ۶۵، ۶۶، ۱۱۹	حق‌گوی ۱۳۸
خداوند مغزها ۶۶، ۷	حکایت‌گوی ۱۳۹
خداوند نظر ۴	حکایت‌گوینده ۱۳۹
خداوندی ۵۵، ۲۹	حکمت بی‌سفه ۱۴۷
خدای آفریدگار ۲۵	حکمت بی‌سفه و بی‌غلط ۱۵۱
خدای ناترس ۱۲۲	حکمت ریزه ۱۱۹
خدایی ۷۶، ۷۸، ۹۳	حکیمی ۲۹
خذلان ۱۲۶	خ
خرابات ۹۰	خاتم‌النبیین ۸۷
خَر پالانی ۹	خار ۱۶۸
خردمندی ۳۰	خاسران ۱۳۸
خرلاشه ۹	خاصگان ۱۲، ۲۹، ۵۵، ۱۱۰، ۱۳۵، ۱۴۵
خرمهره ۶۴	خاص و عامی کردن ۱۶۹
خزینه ۹۸	خاصه ۷۸
خسف و مسخ ۱۰۰	خاطر عاطر ۱۵۳
خصمان ۸۶	خاطر و فهم تیز کردن ۱۳۵
خصمی ۸۶	خاطره‌های فاسد ۱۶۵
خط استغنا نپشتن ۱۱۷	خاطی ۷۶
خفی ۱۳۵	خاک باشان ۶۱
خفیه ۱۳۶	خاکسار ۱۲۶
خلق (= مخلوق) ۳۰	خالی کردن (= خلوت کردن) ۱۱۰
خلقان ۱۳۹	خاموشی ۱۶۳



دالوزين ۴۵، ۳۶	خلق اولين و آخرين ۷۶، ۷۲، ۲۵
دانستن (= شناختن) ۷۳، ۱	خم دادن ۷۱
دانشمندی ۱۷۰	خناس ۱۲
داهول ۱۰۲، ۷	خنک بور ۱۲۱
داهول چشم زدگی ۱۰۲	خواجه امام ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹، ۶۶
دبیرستان ۱۶۳	خواجه رئیس ۹۱
ددگیر ۱۲۸، ۳۲، ۳۳، ۱۲	خواجه شهر ۱۱۴
دَر ۶۸، ۴۵، ۳۶، ۳۱، ۲۳	خواجه گان ۱۶۹
در آستين گرفتن (= داشتن) ۱۵۵	خوار ۱۵۶
در آويختن ۲۳	خوار داشتن ۲۵
دراز آستين ۵۹	خواری ۲۶، ۳۰، ۲۷
دراندیشیدن ۷۹، ۳۷، ۳۰، ۱۵	خواست ۷۹
درباقی کردن ۱۴۹، ۷۸	خوان ۵۷
دربایستن (در می بایست) ۸۰	خواهران و برادران رضاعی ۹۶
دربسته ۱۳۵	خواه گو ۱۳۷، ۸۵، ۶۲
دربند ۹۶، ۳۲	خوض کردن ۱۲۰
در جمله ۱۶۷	خوی ۱۰۹
درجه ۳۷	خیارزار بانی ۵۸
درج ها ۲۳	خیاره ۹۷
درج های جواهر ۶۷، ۱	د
درخور ۳۰، ۲۳	دارالملک ۱۴۵
در روی ۳، ۲	دار دنیا ۱۱۲
درزی ۵۹	داروگیر ۱۰۷، ۸۰
درست گفتاری (= حکمت) ۲	دارنده ۱۲۵
در سر ۱۶۳، ۳۱	داستان زدن ۷۰
در سر... کردن ۱۲۷، ۱۰۵	داشت ۱۰۱، ۵۸
درسزای ۷۵	داعیان ۱۵۶
در شدن (= داخل شدن) ۱۵۵	داغ دل سوز ۱۱۲

دو ن همتان ۱۰۵	درضمن... درست ۲۹
دهشت ۱۶۶	در فرمان... کردن ۵۶
دی ۱۲۳، ۹۹	در فشاندن ۱۶۵
دیبا با فان ۱۲۵	درکت ۱۲۳، ۸۲
دیده سر ۱۶۳	درکت اسفل ۱۳۳
دیده ور ۸	درکه اسفل ۲۰
دیرگاه ۱۵۲	درگور ریختن ۱۳۲
دیگر باره ۱۲۰	درم سنگی ۱۵۱
دین داران ۷	درم سیم ۹۰
دین داری ۹۱	در نزدیک ۴۵
دیوان ستنبه ۱۷، ۵۶	درنگریستن ۱۵، ۲۳، ۲۷، ۲۸
دیو ملعون ۶۸	در نور دیدن ۴۲
ذ	در جواهر ۱
ذلیل کننده ۱۴۹	دروغ زن ۹۱
ذوق (= مزه) ۱۵۱	در ویش ۸۸
ر	در یافتن (در نیاوند) ۱۱۹
راست (= بجا و درست) ۴۰	دستار خوان (= سفره) ۵۷
راستای ۶۵، ۷۵	دستوری (= اجازه) ۱۲۶، ۱۵۲
راست کاری ۶۳	دعوت خوردن ۵۷
راست کردن (= آماده و فراهم کردن) ۶۵	دم شاشه ۴۳
راست گوی ۱۶۹	دنیا دار ۸۸
راهبر ۱۳۲، ۱۷۰	دنیا دوستان ۱۰
راهبری ۱۷۰	دنیای خسیس ۴۶
راه دان ۱۳۲	دوازده هزار هزار سال ۱۰۹
راهرو ۵، ۹	دوستر ۴۶، ۹۰، ۱۶۶
راهزن ۵، ۱۱	دوسرای ۵۰
رحیم تر ۱۵۱	دوش ۹۸
رحیمی ۲۹	دون (چیزی دون) ۹

زاهدی ۱۲۴	رخنه ۱۳۳
زبان زده ۱۱۸، ۱	رست ۱۱۴
زبانیه ۷۸	رسته ۶۹
زبر ۱۳۳	رسیدگان ۵
زحیر ۱۹	رسیده ۵
زخم (= ضربت) ۳۰	رشتی ۸۷
زدوده ۱۳۶	رضاعی ۹۷، ۹۶
زر سرخ ۲۵، ۳۶	رعنائی ۳۶
زفانی ۱۱۶، ۲۶	رقم... کشیدن ۱۵۲
زندیقان ۱۲۸، ۱	رکیک ۱۱۸
زندیقی ۱۱۳، ۸۲	رُمج زدن ۸۵
زنهار ۲۵	رنجه دل ۱۶۷
زنهار خواستن ۱۰۳	روپاه بازی ۵۸
زهر دهنده ۱۲۱	روح نواز ۱۶۶
زهر قاتل ۱۶۳	روداب بزرگ ۶۷
زهره ۱۳۴، ۱۰۰، ۸۱، ۷۹	روز مهین ۳۷
زیان کار ۱۴۹، ۳	روزه داشتن ۱۱۳
زیان کارتر ۱۷	روغن پلیته ۱۲۸
زیران ۱۳۷، ۶۱	روی (= راه و چاره) ۱۲۶
زیرکی ۳۰	روی نمودن ۱۲۳، ۶۴
ژ	رهبانیت ۱۶۲
ژالخای ۱۲	رهیدن ۶
س	ریع زمین ۱۷
سازکار ۷۳	ز
سالوس ۹۰	زاد (= توشه) ۸۳، ۶۸، ۳۳
سالوسی ۹۲	زادسفر ۶۵
سبزه دنیا ۱۲۹	زادها ۶۸
سیط ۶۹	زاویه درویشان ۱۶۷

سماع کردن ۶۶	سبقت ازلی ۱۳۵
سمند ۱۲۱	سپهسالار ۱۷۰، ۹۴
سنت محمدی ۱۰	ستور ۱۳۲، ۲۷
سنگ محک ۱۵۲	ستوربانی ۹
سنگ مغناطیس ۸۵	ستهیدن ۱۲۶
سودا گرفته ۷	سخت (= قید) ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۵۶، ۳۳، ۲۷
سی دریا ۱۰۹	سخریت ۲۷
سیصد و شصت پاره استخوان ۶۶	سخن فروشی ۵۸
سیصد و شصت چشمه ۶۶	سخی ترین ۱۵
سیصد و شصت رگ ۶۶	سدیگر ۱۲۸، ۳۴، ۳۳، ۱۳
سیصد هزار سال ۱۰۸	سربزدن (= طلوع) ۱۱۳
سیم ستاندن ۱۱۹	سرپی ۱۳۲، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۱، ۱۰۰، ۵۸، ۱۹
سیم سفید ۳۶	سررشته ۱۳۳، ۱۰۱، ۹۳، ۱۷
ش	سرزبان ۱۱۳
شاشیدن ۴۳	سرسفهسالار ۸۷
شاشه (= درار) ۴۳	سرشحنه ۹۴
شام و چاشت ۳۰	سرگردان تر ۱۷۰
شاه (= داماد) ۴۳	سرگشادن ۲۳
شاه سپرم ۱۵۵	سرمنشور ۹۸
شب خیز ۸۸	سروسالار ۱۱۰
شب خیزان ۱۰	سروسیر ۱۰۱
شبروان ۲۸	سره ۱۶۸، ۴۷
شبه ۶۴	سره و مخلص ۱۶۹
شبهت (= اشتباه) ۱۱۸	سزای (= درخور) ۷۰
شبهات ۱۷۰	سفه ۱۳۵، ۱۱۹، ۱۱۷، ۵۵، ۴۹
شپش ۳۰	سقر ۶۸
شتروانی ۸۶	سلامتی ۱۵۶
شحنکی ۸۳	سلطانان ۱۷۱

فهرست لغات، ترکیبات و تعبیرات ۲۸۱

صد هزار و بیست و چهار هزار ۱۰۹	شحنه ۱۱۴،۹۴
صد هزار هزار ۹۳	شرب ۱۰
صد و چهارده کتاب ۱۳	شرع دین ۱۲۱
صدوران ۱۱	شغب ۱۱۷،۱۶
صدیق و زندیق ۱۲۹	شقاوت ۱۲۲
صراط ۲۸	شکایت برگشادن ۲۵
صراف ۳۷	شکر بار ۱۱
صعب ۱۱	شکنجه ۱۷۱، ۱۷۰
صفاوت ۸، ۷۱، ۹۵، ۱۲۹، ۱۳۵	شکوه ۳۷، ۳۵
صفاوت دل ۱۳۵	شکیلی ۳
صلابت دین ۹۱	شناخت ۷۷
صلابت کردن ۱۳۱	شناسا ۸۳، ۷۱، ۵۰
صلابت مسلمانی ۱۳۱	شنیدن (= استشمام) ۶۶
صلاتی (= اهل نماز) ۱۶۴	شوخ و بی ادب ۳۱
صنادید ۸۶، ۸۷	شورستان ۹۵
صواب و ناصواب ۱۵۰	شور و شغب ۱۱۷
صورتگری ها ۱۲۵	شومی ۳۷
ض	شهدگوار ۱۱
ضیاء و متاع ۱۴۹	شهدنمای ۱۲۱
ط	شهوت و هوا ۱۵۱
طاس ۷۰	شیخ الشیوخ ۱۷۰
طامعه ۱۲۰	شیرمایه ۱۵۱
طبق ۲۰	شین ۱۵۱
طشت ۱۷۰، ۲۰	شیوه ۱۶۸
طفیل ۱۱۰، ۹۷	ص
طناب ۶۱	صاحب شریعت ۳۵
طهارت و غسل ۱۶۵	صادقه ۱۵۳
طینت ۱۰۷، ۱۰۳، ۹۹	صبر... برسیدن ۴۳

عنوانی	ع
عوانی ۲۷	عارفی ۲۹
عورت ۲۰	عاطر ۱۵۳
عون و مدد ۱۳۳	عالم السِّرِّ والخفیات ۱۱۴
عون و معاون ۸۵	عام پرست ۱۶۵
عهده ۶۷	عُجب ۱۵۲
عیان ۱۵۳	عرفات ۹۸
عین الیقین ۱۶۳	عزّو ذلّ ۱۳۷
عین عیان ۱۵۲	عزیزکننده ۱۴۹
غ	عصر ۶۳
غدیر ۹۶	عطایی (در مقابل کسبی) ۱۳۶
غرور خریدن ۲۸	عظیمی ۵۶
غزّه بودن ۱۲۲	عف عفی ۱۶۵
غزا کردن ۲۶	عقاب و ثواب ۱۵۹
غزای کهن ۸۵	عقار دنیا ۶۸
غزای مهین ۸۵	عقبه ۲۸، ۶۵، ۱۱۹، ۱۳۳
غزو کردن ۱۱۳، ۴۶	عقد ۶۴
غذا و داشت ۱۴۱	علم حماقت ۱۶۵
غرامت ۱۶۴	علم سزّ ۱، ۴، ۱۴، ۲۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
غُسلی پاک ۹۸	۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹
غلامی ۷۶	۱۵۲، ۱۵۳
غلط و سفه ۱۱۷	علم شریعت ۱۳۰
غلمان پریچهره ۳۷	علم قدیم ۴۹، ۵۰
غماز ۹، ۲۲، ۱۳۷	علم من لدنی ۱، ۲، ۳، ۱۰۱، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۶
غمز ۹۰	۱۵۳
غواصی ۲۳	عمال عوانان ۱۱۴
غول ۱۰، ۱۲۲	عنبر ۲۳
غیبت گوی ۱۲	عوانان ۱۷

فراراندن ۸۳، ۱۶۹	ف
فرارسیدن ۹۱، ۱۳۴	فا (= با و به) ۳۰، ۷۸، ۱۰۸، ۱۶۴
فرارفتن ۱۴۹	فا (از اکنون فا چنین بوده است) ۱۰۸
فراساختن ۶۷، ۱۲۱	فاش ۱۵۶
فراست ۱۵۲	فال گوی ۱۱۸
فراستاندن ۱۲، ۱۸، ۵۴	فاما ۳۰
فراستدن (=قبول کردن) ۵۴	فاوا ۱۰۱، ۱۶۱
فراسر ۱۸، ۶۰	فاوا شدن ۱۶۱
فراسر آوردن (= به سر... ) ۶۰	فتوح ۴۶
فراسر گذاشتن ۷۶	فتوی کافری کردن ۱۵۶
فراسر شدن ۶۸	فتوی کردن ۶۳، ۱۵۷، ۱۶۹
فراشدن ۱۷۱	فرا (در اغلب صفحات)
فراشنیدن ۵۶، ۷۰، ۷۹، ۱۲۸	فرا آمدن ۱۳۷
فراعنه دنیا ۸۸	فرا افزودن ۹۰
فراکار ۷۶، ۱۴۵	فرا بردن ۲۸، ۶۹
فرا کردن ۱۱، ۲۳، ۵۹، ۹۰، ۱۰۴، ۱۶۹	فرا پذیرفتن ۲۸
فرا کردن گرفتن ۱۶۹	فرا پروراندن ۱۰۸
فراکنندن ۳۷	فرا پوشیدن ۱۱
فرا گذاشتن ۶۸	فراپیش ۶۵، ۷۶، ۸۴
فرا گرفتن ۲۱، ۲۷	فرا تر ۷۹، ۱۵۵
فراگفتن ۱۲، ۱۰۵	فراجستن ۹۳
فرا ما ۲، ۲۸، ۸۷	فراخ دست ۹
فرامیان ۱۰۰	فراخ دل ۹
فرانیوشیدن ۷۸	فراخور ۶۶
فراوا ۲، ۷۱، ۱۴۹	فرا خورد ۵۵، ۷۵، ۸۶، ۹۰
فرایض ۷۲، ۱۲۷	فرا دادن ۱۲، ۸۶
فرزندى ۵۵	فرا داشتن ۲۰
فرسنگ ۱۳۲	فرا دآوری ۲

قبح و قرع ۲۳	فرعونان دین ۱۱۶
قبضه ۶۵	فرعونان و زندیقان ۱۲۸
قبول دوست ۱۶۵	فرق گرفتن ۱۱۲
قدم گاه ۸۹	فرمودن (= دستور دادن) ۶۰
قرا ۲، ۶۲، ۱۲۲، ۱۶۸، ۱۶۹	فروتیر ۱۰۳
قرایان ۱۰، ۱۹، ۹۰	فروود (= غیر) ۹۰، ۷۰
قصاص ۱۴۰	فروود (پائین تر) ۱۸
قلب (= قلبی) ۲۷	فروشدن (= درماندن) ۱۶۳
قماط ۱۲۸	فرو شدن (غروب کردن) ۱۶۶
قنوع ۹۶	فرهنگ ۱۵۰
قوال ۱۶۴	فریضه ۱۳۸، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷
قوت حلال ۱۷۰	فریضه ناسان ۱۳۲
قهاری ۲۹	فساد آمیز ۱۶۵
قیاس برگرفتن ۲، ۶۲	فسق آمیز ۱۶۵
قیل و قال ۸، ۱۶۵، ۱۶۷	فضایلات ۱۶۴
ک	فضایل جویان ۱۳۲
کاذب ۱	فضایل گزار ۴۰
کاردان ۲۳، ۵۳، ۱۵۰	فضایل ها ۱۰
کارفراکار ۱۱۶	فطنت ۹۶، ۱۱۰
کارفرمانان ۱۷۱	فعل بندگی ۱۴۶
کارکننده ۱۳۷	فلانان ۱۷۱
کارگران ۱۲	ق
کاروان سرا ۲	قائم (متکی - پابرجا) ۱۳۵
کاریز ۱۶	قادری ۲۹
کاشکی نیامدمی ۱۶۷	قاطعان طریق ۵
کافر خواندن ۱۵۶	قاضی الاکبر ۱۸، ۷۳
کافر نعمت تر ۷۳	قافله سالار ۸۲، ۸۳
کافری ۱۵۶	قبح ۲۱، ۲۳، ۵۲



کنده دوزخ ۲۸	کافور ۱۵۵
کنود ۳۶	کالای دنیا ۱۶۰
کنیف ۱۲۳	کبریایی ۷۶
کوتاه دیدگی ۱۰۱	کُتَبها ۱۲۶
کوشک ۵۹، ۱۲۱	کتم عدم ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۴۰
کوشیدن (= ستیز و لجاج) ۲۸	کحل ۱۳۰
کوکب ۱۱۲	کرام الکاتبین ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۱۱۴
کوی نیستی ۷۳	کرد ۱۰۲
کی (= که) ۱۶، ۱۲۰	کردستی ۳
کیک ۳۰	کردنی ۷، ۳۳
گی	کرسی ۲۹، ۴۹، ۸۲، ۹۵، ۹۹، ۱۰۸، ۱۳۵
گاه ۲۷	کزه ۱۱۲
گاه گاه ۳۶	کژدم ۱۲۰
گرسنگی ۱۰	کشت زار ۶۵
گروش ۷۱	کشت کردن ۲۷
گزاف گوی ۱	کفارت ۱۶۸
گزیده ۶۷	کفچه ۵۷
گرم و رنج ۱۳۷	کفگیر ۵۷
گرویدگان ۱۶۲	کفر گفتن ۱۵۶
گریزنده ۱۵۹	کل آفرینش ۱۳۷
گز ۱۰۳، ۱۰۷	کلبه ۱۰۷
گزارد شکر ۷۵	کله بستن ۱۱۰
گزاردن ۱۶۷	کم روزی ۱۶۹
گزاف گوی ۱	کم عقلا ۲۵
کسیل کردن ۳۹، ۱۵۰، ۱۷۰	کم علمان ۱۱
گفت ۱۰۲، ۱۶۳	کم گفتن ۱۶۷
گفت و گوی ۵۹، ۹۵	کم هفتت ای ۱۶۹
گل ۱۵۵	کنج ۱۶۹

مجنون وار ۹	کم شدگان ۱۲۸
محاسبان ۱۲۲	گنده ۲۱
محرّم دار ۱۲۵	گوانگشت ۵۶
محمدیان ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۰۷، ۷۰	گواهی ۷۲
مُخ علم ۱۵۵	گوشت خوگ ۱۷۰
مدارج ۱۶۰	گوش فراداشتن ۱۶، ۱۸، ۷۰، ۸۲
مداهنت ۱۶۵	گوگرد احمر و کیمیا ۹۹
مدبر ۸۸	گوهر مرصع ۲۶
مدر ۱۵۳	ل
مدرجه ۱۱	لابد ۶۵، ۱۵۲
مدعی ساکت ۱۶۳، ۵	لاشینی ۸۲
مدعی ناطقه ۱۶۳، ۵	لاغر ۱۰۵
مردار ۱۶۰	لانهایه ۹۳
مردان رسیده ۶	لثیمی ۵۵
مردم عام ۱۰، ۱۶۷	لب علم ۱۲۹
مرغزار ۶۱	لجه بحار غیب ۷۸
مرغ علوی ۱۱۷	لوح محفوظ ۲۵
مرکب دولت ۱۳۷	م
مزدوران ۱۲	ماتم داشتن ۱۵۶
مزگی ۷۳	ماننده ۲۶
مستأصل ۱۱۲	ماهتاب ۲۲
مستوی شدن ۱۲۲	مایه ۹۲، ۱۵۱
مسخره ۴۳	مایه شیر ۱۵۱
مس زراندود ۱۰	مبذول کردن ۷۷
مسکره ۱۱۳	مبرسم ۲۱
مسلمانی ۲۸، ۷۲، ۱۵۶	مبشری ۱۳۹
مشاورت کننده ۸۱	مبوب ۲
مشایخ ۹۱، ۱۶۴، ۱۶۸	متزهدان ۹۱

مَنْ (وزن) ۱۵۵	مشغله ۱۷۰
من تان ۷۳	مشک ۱۵۵
منجنيق ۱۱۶	مصاف ۳۷
منزل گاه ۶۷	مصباح ۲۲
منسوخ شدن ۱۳۸	مصطبه ۴
منظرانی (= خوش ظاهر) ۱۶۶	مقطع ۸
منکر و نکیر ۸۸	مطمع ۱۶۵، ۱۰
منکوس ۵۰	مظالم مهين ۷۳
مؤمنی ۳۲، ۲۹	معالقها ۳۲
مه (عبیث) ۱۲۰	معتوه ۵۲
مهجوروار ۱۱۳	معجب ۸۲
مهمان خانه ۶۷	معرف پای کار ۱۷
مهتا ۳۲	معصیت ۱۵۲
مهين ۶۰	معطی ۱۱۳
میدان خطا ۷۶	مغرور ۱۱۵
میغ ۸۲	مغروران ۹۲
ن	مفتی ۱۵۷
نااهل ۱۳۹، ۱۰۵، ۱۰۲	مفتیان ۱۵۶، ۱۳۲
ناباک ۱۳۳، ۱۰	مقابلی ۹۷
نابالغان ۱۰۸	مقضى ۱۱۳
نابکار ۳۶	مکیان ۸۶
ناباکان ۱۵۶، ۱۰	مکیدن ۱۵۱
نابرهیزگار ۳۶	مکس ۷۰، ۳۰
نابسندی ۱۶۰	ملائکه ۱۱۰، ۹۸
نابیدا ۱۰۸	ملک الموت ۶۵
ناجنسی ۹۸	ملوم ۱۳۶، ۱۳۷، ۵۵
ناجوان مرد ۷۱	ملهم ۵۶، ۲۲، ۲۱، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۴
ناراستی ۵۹	ممتحن ۱۶۷، ۷۸

نقطه پرکار ۱۲۱	ناردانه ۱۱۷
نگاه وان ۸۱	نارسیدگان ۵
نگوسار ۸۸	نازان ۱۰۲
نگون سار ۵۱	نازش ۸۴
نماز کردن ۱۱۳	نازیدن ۱۲۴
نماز کن ۱۱۳	ناسزایان ۷۸
نمازکننده ۱۰	ناشایست ۶۶
نمایش ۲۷	نافرمانی (نافرمانی تن) ۱۲۶، ۶۸
نوآوردها ۱۷۱	ناقص العقل والدین ۱۵۱
نواخت ۸، ۷۲، ۸۷	ناقص علم ۱۴۷
نواختن ۱۵۰	ناقص فهم ۱۴۷
نوافل ۵۳	ناکردنی ۷
نوتائبان ۱۰	نالۀ سحرگامی ۱۵۲
نوجیز ۱۴۴	نامحرم ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۴۴
نوخاستگان ۱۰	ناموسی برساختن ۹۰
نوردهنده ۲۲	نان خورش ۹
نور و ضیاء ۱۵	ناوایست ۱۵۱
نومید ۱۶۷	نایبان ۱۶۳، ۱۶۵
نیام ۱۲۶	نباشتن ۱۱۷، ۴۲، ۱۲۰، ۱۲۸
نیک بندگی ۱۳۶، ۷۰	نباشته ۱۶۲
نیک خدایی ۳۷	نبی ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۷
نیک عهدی ۱۶۹	نخچیر ۷
نیکوایمانی ۳۲	نردوان ۴۵، ۵۲
نیکوترین نهاد ۱	نرم (= آهسته) ۷۱
نیم دانشمند ۲۱	نرغات ۳، ۱
نیم شب ۱۶۶	نسمه ۴۹، ۸۴، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱
نیوفتد! ۱، ۵، ۲۰	نشست و خاست ۱۳۹
	نفیر ۱۲۱

همه بين ۷۱	و
همه دان ۱۰۱	واديدار ۹
هويداتر ۱۷۱	واشدن ۱۲۷
هيچ چيزی ۱۲۳	وانگريستن ۱۱۵
هيچ کس پير ۱۱۱	وايست ۱۰۷، ۸۲، ۸۱
هيچی ۱۰۸، ۹۷، ۹۳	ورای ۱۶۳، ۱۳۷، ۱۳۵، ۶۶
هيمه ۶۳	ورد ۱۹
ی	وسواس ۵۱، ۲۶، ۱۹، ۱۷، ۱۵، ۱۲، ۷
يارکان ۶۲	وقت ها (همه وقت ها) ۳۳
ياغی ۲۱	ولی (= دوست) ۱۶
يخنی نهادن ۶۷، ۴۵	ه
يکتا (هيگانه) ۱۰۷	هان ۹۸، ۶۵
يکتای نان ۸۹، ۴۱، ۳۱، ۲۹، ۲	هاويه ۶۸
يک رنگ ۱۵	هرچه شان ۱۵۲
يک روی ۳۶	هرگونه ۱۴۵، ۱۳۶
يک سان ۴۲، ۱۵	هرکه ۱۵۶
يک گروه ۴۵، ۳۶	هریک چندی ۱۶۳
يله ۸۰	هزده هزار عالم ۸، ۵۲، ۷۲، ۸۲، ۸۴، ۹۳، ۱۰۱
يواقيت ۱۲۲، ۹	۱۳۱
	همای همایون پرواز ۱۳۹
	هم چنانستی ۱۳
	هم چون خويشتن (مثل خودی) ۲۹
	هم رضاع ۹۵
	هم سنگ ۱۲۰
	هم گنان ۱۵۰، ۱۲۱، ۱۰۶
	هم نان و نمک ۴۰
	هوای هرجایی ۶۰



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## فهرست اعلام

(نام اشخاص، کتب، اماکن و فِرَق)



مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



انصار ۱۳۷	آدم ۴، ۳۱، ۵۱، ۷۱، ۹۸، ۹۹، ۱۰۹
بوجهل ← ابوجهل	آدم صفی ← آدم
بوزر بوزجانی ۲۷	آزر ۲۷
بوهریه ← اباهریه	آمنه ۸۶
بیت المعمور ۱۰۶	اباهریه ۱۱، ۱۲، ۱۵۶، ۱۵۷
جان بن الجان ۲	ابابکر ← ابوبکر
جن بنی الجان ۱۱۰	اباحتیان ۱۰
جبرئیل ۴۰، ۷۱، ۸۷، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۶	ابراهیم ۷۲، ۱۱۶
۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰	ابراهیم خلیل الله ← ابراهیم
جبل الرحمة ۹۸	ابراهیم الاشعث ۶۳
جیحون ۵۶	ابلیس ۴، ۱۷، ۴۱، ۴۹، ۵۱، ۵۹، ۶۰، ۹۸، ۱۳۳
چاه بابل ۱۳۱	۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹
چین و ماچین ۹	ابن مسعود ۸، ۱۳۸، ۱۶۰، ۱۶۱
حجاز ۹	ابوبکر ۱۰۶، ۱۱۶
حجر الاسود ۹۸	ابوجهل ۹۶، ۱۱۶، ۱۲۹
حسن (راوی) ۶۳	ابوحنیفه ۱۶۶
خجند ۳۷	ابودردا ۱۶۸
خدیجه ۸۶	ابوسفیان حرب ۱۰۶
خضر ۲، ۱۳۵	ابومحمد ۶۳
خلیل الله ← ابراهیم	احمد ۱۲۱
خواجه عمید ۱۷۰	احمد بن حسن نامقی جامی ۱، ۱۲۲
خواجه عمید مستجب ۱۷۰	ابی نصر احمد بن ابی الحسن نامقی الجامی
داود ۲۰	← احمد بن حسن نامقی جامی
دقیانوس ۵۱	ابی ← عبدالله ابی
ذوالقرنین ۵۸، ۱۱۱، ۱۱۲	اسرافیل ۷۱، ۱۰۳
رسول ۱۰، ۱۲، ۱۸، ۲۰، ۲۵، ۳۶، ۴۲، ۴۳، ۴۵	اصحاب کھف و رقیم ۵۱
۲۶، ۲۷، ۲۹، ۵۰، ۵۲، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۰۶، ۱۳۳	انس التائبین ۸۵

عيسى بن مريم ← عيسى	۱۷۱، ۱۶۸، ۱۶۱، ۱۴۴، ۱۴۳
فاطمة ۹۶	سحاب (شهر) ۳۷
فردوسی ۱۴۳	سقلاب (شهر) ۱۳۹
فرعون ۴، ۵۸، ۵۹، ۱۱۶، ۱۴۹	سلمان فارسی ۱۰۶
قبطیان ۱۱۶	سلیمان ۵۶، ۵۷، ۵۸
قرآن (اغلب صفحات)	سید (پیامبر اسلام) ۱۰۶
کالوب بن یوفنا ۶۹	شاهنامه ۱۴۳
کنوزالحکمة ۱، ۲۳	شقیق ۱۴۳
لوط ۶۲	شیطان ۱، ۴، ۷، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۱۱۵
لیلی ۹، ۱۰۳، ۱۰۴	صهیب رومی ۱۰۶
ماروت ۱۴۱	طور ۶۸
مجنون ۱۰۳	عبدالله ابی ۴۲، ۹۶، ۱۲۷
محمّد (ص) ۳۸، ۴۵، ۴۹، ۶۹، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۶	عبدالله ابی سلول ۲۰، ۱۳۳
۹۱، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰	عبدالله عباس ۴۲
۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۷	عبدالله مبارک ۱۰۸
۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۶	عبدالله مسعود ← ابن مسعود
محمد بن الفضل بن عطیه ۶۳	عبدالمطلب ۸۶
محمد زید ۶۳	عقبه ۹۶
محمد مصطفیٰ ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۷۱، ۷۴، ۷۷	عثمان غزنوی ۱۰۸
۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲	عرفات ۹۸
۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷	عزا ۱۴۱
۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۳	عزازیل ۱۴۱
مصحف مجید ۳	عزرائیل ۷۱، ۸۷، ۱۰۳
مصطفیٰ ۴۲، ۸۸، ۱۰۳، ۱۶۳	علی بن ابی طالب ۱۰۸
ملک الموت ۶۵	عمر بن خطاب ۸۶
موسیٰ ۳، ۴، ۵۹، ۶۸، ۷۶، ۸۸، ۱۱۶، ۱۳۵	عیسیٰ ۴۰، ۴۱، ۸۹، ۱۲۱، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۲
موسیٰ کلیم ← موسیٰ	

نام اشخاص، کتب، اماکن، و فِرَق ۲۹۵

واحد (راوی) ۶۳	مهاجر ۱۳۷
وهب بن منبّه ۱۱۹	مهتر ۱، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۸، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۳۳
هاروت ۱۳۱	۲۶، ۳۷، ۴۸، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۸، ۷۵، ۷۸، ۸۴، ۸۷
هامان ۵۹	۸۸، ۹۱، ۹۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۴
هرات ۱۶۷	۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸
یتیم بو طالب ۸۶	۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱
یثرب ۸۶	میکائیل ۷۱، ۹۹، ۱۰۳
یوشع بن نون ۶۹	نمرود ۲۷، ۱۱۶، ۱۳۹
	نوح ۱۳۸



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## فهرست اشعار

(مصراع‌ها، بیت‌ها، رباعی‌ها و غزل‌ها)<sup>۱</sup>

- آخر روزی غریب با خانه شود (بیت)، ص ۱۱۷.
- آخر روزی مراد حاصل گردد (مصراع)، ص ۱۴۳.
- ای دوست مکن که کارها را فرد است (بیت)، ص ۲۷ و ۳۷.
- این آن شهرست که من بدو در میرم (بیت)، ص ۸۱.
- با چنین قائد ندانم تا کجا منزل بود (غزل شیخ جام) ص ۱۲۱.
- بط را چه زیان اگر جهان گیرد آب (مصراع)، ص ۱۳۷.
- تا روز بود کار سلیم است، سلیم (رباعی)، ص ۴۸.
- جهان را چه سازی که خود ساخته است (بیت فردوسی)، صص ۵۲ و ۱۴۳.
- در جامه خلقان و تن ما منگر (رباعی)، ص ۱۰۵.
- ز هر آن جوی که آب آمده باشد روزی (بیت)، ص ۱۰۴.
- قولی به سر زبان خود بربستی (رباعی)، ص ۱۱۳.
- کار همه در ازل پرداخته‌اند (رباعی)، ص ۱۴۳.
- گر به باده دگران عیب کنندم، تو مکن (بیت)، ص ۱۴۹.
- گر حور شود هر آنچه ز آدم زاده است (بیت)، ص ۱۱۵.
- ما یار خدای با سزاییم (غزل شیخ ابوذر بوزجانی)، ص ۲۷.
- نه روی شدن، نه روی ایدر بودن (بیت)، ص ۹.
- هجران تو طعم زهر قاتل دارد (رباعی)، ص ۱۱۶.
- هر که با دونان نشیند همچو دونان دون شود (بیت)، ص ۱۲.
- و ما حبّ‌الدیار شغفن قلبی (بیت عربی، مجنون)، ص ۱۰۴.
- یکتا سر زلف خویش تا سلسله کرد (رباعی)، ص ۸۰.

۱. بنا به حرف آغازین اولین مصراع تنظیم شده است



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## فهرست مأخذ و مستندات



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



## الف

الاستيعاب في معرفة الاصحاب: حافظ ابو عمر يوسف بن عبدالله، مشهور به ابن عبدالبر المعزى القرطبي، مطبعة دائرة المعارف نظاميه، حيدرآباد دكن، ۱۳۱۸ ق.

الاصول من الكافي: ابو جعفر محمد بن يعقوب بن اسحاق الكليني الرازي، به اهتمام: شيخ محمد آخوندي، چاپ حيدري، ۱۳۳۴ ش، تهران.

الانسان الكامل: شيخ عزيزالدين نسفي، با تصحيح و مقدمه و زبان فرانسوي: «ماريژان موله» (Marijan Molé)، از انتشارات «قسمت ايران شناسي انجمن ايران و فرانسه» در تهران، «انجمن تحقيقات ايراني دانشگاه پاریس»، و «کتابخانه J.Maisonneuve در پاریس» سال ۱۹۶۲ م. تجديد چاپ کتاب در تهران به طريق افسست وسيله کتابخانه طهوري به سال ۱۳۵۹ خورشیدی (۱۹۸۰ م.) صورت پذيرفت.

اتحافات السنيه في الاحاديث القدسيه: شيخ محمدالمدني، چاپ حيدرآباد دكن، ۱۳۵۸ ق. (يادآوری: در كشف الظنون، تأليف اين کتاب را به عبدالرؤف المناوي متوفی به سال ۱۰۲۵ ق. نسبت داده است).

اتحاف سادة المتقين (شرح احياء العلوم غزالي): سيد محمد زبيدي مشهور به سيد مرتضى.

احاديث مثنوي: تدوين بديع الزمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران، ش ۲۸۳.

احياء علوم الدين: ترجمان مؤيدالدين محمد خوارزمي، به اهتمام حسين خديو جم، چاپ بنياد فرهنگ ايران، شماره ۱۵۴.

اخلاق محتشمي: خواجه نصيرالدين طوسي، تصحيح محمدتقي دانش پژوه، انتشارات دانشگده علوم معقول و منقول، تهران، ۱۳۳۹ ش.

اخلاق محسنی: کمالالدين ملاحسين بن علي بيهقي سبزواری کاشفی واعظ، کتابخانه علميه حامدي، ۱۳۵۷ ش.

اسدالغابه في معرفة الصحابه: عزالدين علي بن اثير جزري (مشهور به ابن اثير)، چاپ مصر مورخ ۱۲۸۶ ق. و تجديد چاپ از روی آن، به اهتمام کتاب فروشي اسلاميه، تهران، ۱۳۳۶ ش.

اسرار التوحيد في مقامات الشيخ ابي سعيد: محمد بن منور بن ابي سعد بن ابي طاهر بن ابي سعيد ميهني، تلخيص احمد بهمنيار کرمانی (با مقدمه و حواشی)، تهران، ۱۳۱۳ ش.

اسرار التوحيد...: با تصحيح و مقدمه و حواشی ذبيح الله صفا، اميرکبير، ۱۳۲۸ ش، تهران.

اسرار التوحيد...: با مقدمه و تصحيح و حواشی محمدرضا شفيعی کدکنی انتشارات آگاه،

تهران، ۱۳۶۶، ج ۱.

اسرارنامه: شیخ فریدالدین ابوحامد محمدبن ابوبکر ابراهیم بن اسحاق عطار نیشابوری، با تصحیح و تحشیه و تعلیق سید صادق گوهرین، ۱۳۲۸ ش، تهران.

اعلام النبوة: ابوحاتم رازی (مشهور به احمدبن حمدان)، با تصحیح و مقدمه از: الصلاح الصاوی، به اهتمام: غلامرضا اعوانی، با مقدمه سیدحسین نصر به زبان انگلیسی، تهران، ۱۳۵۶ ش.

الهی نامه: فریدالدین ابوحامد محمدبن ابوبکر ابراهیم بن اسحاق نیشابوری، (مشهور به شیخ عطار)، به تصحیح: فؤاد روحانی، چاپ زوار، تهران، ۱۳۵۱ ش.

الف کلمة و کلمة فی المواعظ والامثال والحکمة: سلیمان فیضی الموصلی، چاپ بصره، ۱۹۱۸ م. امثال و حکم: علامه علی اکبر دهخدا (مراجعه به مجلدات گوناگون)، امیرکبیر، تهران.

انس الثائبین و صراط الله المبین: تصنیف احمد جام. برای اطلاع بر گزارش تفصیلی از شناسنامه این متن و نسخه‌های دست‌نویس آن در جهان، ر. ف: کتاب «کارنامه احمدجام» از صفحه ۱۰۷ تا ۱۱۰

انوار سهیلی (کلیله و دمنه کاشفی): کمال‌الدین ملاحسین بن علی بیهقی واعظ کاشفی، چاپ هرتفورد ۱۸۵۱ م، نیز امیرکبیر از روی چاپ برلین، تهران، ۱۳۳۶ ش.

اوراد الاحباب و فصوص الآداب: ابوالمغافر یحیی باخرزی، به اهتمام ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۰۵۷، ۱۳۴۵ ش.

## ب

بانگ جرس (راهنمای مشکلات دیوان حافظ)، عبدالعلی پرتو علوی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۴۹

بحار الانوار فی اخبار الائمة الاطهار: ملامحمد باقر بن محمدتقی اصفهانی (مشهور به مجلسی)، چاپ تهران، ۱۳۰۱ - ۱۳۱۲ ق.

بحار الحقیقه: تصنیف احمد جام برای اطلاع بر گزارش تفصیلی از شناسنامه این متن و نسخه‌های دست‌نویس آن در جهان، ر. ف: کتاب «کارنامه احمد جام» از ص ۱۲۶ تا ۱۳۱.

بحر الفوائد (از متون فارسی قرن ششم هجرت)، به اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۲۵ ش.

بدایع الوقایع: زین‌الدین محمودبن عبدالجلیل واصفی هروی، به تصحیح: الکساندر بلدرف، بنیاد فرهنگ ایران، در ۳ مجلد، ۱۳۲۹ ش.

### فهرست مأخذ و مستندات ۳۰۳

بستان العارفين: امام الحافظ ابوزكريا محي الدين النوري، مجمع البحوث الاسلاميه، قاهره، ۱۳۹۰ ق.

بستان القلوب: از مجموعه آثار فارسی شيخ اشراق (شهاب الدين يحيى سهروردي) به تصحيح و تحشيه و با مقدمه سيد حسين نصر، و با مقدمه و تجزيه و تحليل به زبان فرانسوي، انتشارات قسمت ايران شناسي انستيتوي فرانسوي پژوهش هاي علمي در ايران، ۱۳۴۸ ش.

بوستان (سعدی نامه)، با تصحيح و توضيح غلامحسين يوسفی، چاپ اول از انتشارات انجمن استادان زبان و ادبيات فارسی، ۱۳۵۹ ش. چاپ دوم با تجديد نظر، خوارزمی، تهران ۱۳۶۳، و چاپ سوم ۱۳۶۸ ش.

### ت

تاريخ بلعمی: ابوعلی محمدبن محمدبن بلعمی (تكمه و ترجمه تاريخ طبري)، به تصحيح محمدتقي ملك الشعراء بهار، به اهتمام: محمدپروين گنابادي، انتشارات اداره نگارش وزارت فرهنگ، ۱۳۴۱ ش. نیز چاپ عكس نسخه خطي، بنياد فرهنگ ايران، ۱۳۴۴ ش.

تحليل اشعار ناصر خسرو (به انضمام ۳ پيوست): تحقيق و تأليف مهدي محقق، دانشگاه تهران، سال ۱۳۴۴ ش.

تذكرة الاولياء: شيخ فريدالدين عطار نيشابوري، از روی چاپ نيكلسون، با مقدمه محمد قزوينی، چاپ كتابخانه مرکزی، تهران ۱۳۳۶ ش. نیز چاپ ديگر از آن به اهتمام: دكتور محمد استعلامی، زوار، تهران ۱۳۶۰ ش.

تذكرة الموضوعات و قانون الموضوعات والضعفاء: محمد طاهر بن علي الهندي، بمبئي، المكتبة القيمة، ۱۳۲۳ ق.

ترجمه رساله قشيريّه، تصحيح بديع الزمان فروزانفر، نگاه ترجمه و نشر كتاب، تهران، ۱۳۴۰ ش.

ترجمه فرج بعد از شدت: حسين بن اسعد دهستاني، با مقابله و تصحيح اسماعيل حاكمي، مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي، تهران ۱۳۶۳ ش.

ترك الاطناب في شرح الشهاب (مختصر فصل الخطاب): ابوالحسن علي بن احمد (معروف به ابن القضاعي)، ترجمه فارسی شهاب الاخبار از ابو عبدالله محمد قضاعي مغربي، به كوشش محمد شيرواني، دانشگاه تهران، شماره ۹۳۶.

التعريفات: سيد شريف علي بن محمد بن علي السيد الزين ابى الحسن الحسيني الجرجاني

الحسيني، مصر ۱۳۵۷.

تعليقات حديقة الحقيقه مجدود بن آدم سنائي: به انضمام تفسير و توضيح ابیات مشکله، و تأليف محمدتقي مدرس رضوي، تهران ۱۳۳۴ ش.

تفسير ابوالفتوح رازي (روض الجنان و روض الجنان): جمال الدين ابوالفتوح الحسين بن علي بن محمد بن احمد بن الحسين بن احمد الخزازي الرازي، تصحيح ابوالحسن شعراني، ۱۳۹۸ ق. نيز تصحيح مهدي الهی قمشه اي، تهران، علمی، ۱۳۳۴ ش. نيز تصحيح: محمدجعفر ياحقي، و دكتور محمّد مهدي ناصح، چاپ بنياد پژوهش های اسلامي آستان قدس رضوي، ۱۳۶۵ ش، مشهد. تفسير گازر (جلاء الاذهان و جلاء الاحزان)، تأليف ابوالمجاوب حسين بن حسن الجرجاني، به اهتمام جلال الدين محدث ارموي، تهران، ۱۳۲۱.

تفسير منهج الصادقين في الزام المخالفين: ملافتح الله كاشاني، چاپ سنكي، تهران در ۳ مجلد، ۱۲۹۶ ق.

تمهيدات (ضميمة مصنّفات عين القضاة همداني): تصحيح عفيف عُسيران، دانشگاه تهران، شماره ۶۹۵

تنبيه الخواطر و نزهة التواظر (مشهور به مجموعة ورام در احاديث)، ابوالحسن ورام بن ابی فراس مالکی اشتری، چاپ تهران، اسلاميه، ۱۳۷۶ ق.

## ج

جامع الاسرار و منبع الانوار (به انضمام: رسالة نقد النقود في معرفة الوجود): شيخ سيد حيدر آملی، به اهتمام: هانری كُربن، و عثمان اسماعيل يحيى، گنجینه نوشته های ایرانی، از انتشارات انستیتو ایران و فرانسه، شماره ۱۶.

جامع الصغير في احاديث البشير النذير: جلال الدين عبدالرحمن بن ابی بكر السيوطي، چاپ مصر، ۱۳۷۲ ق.

جوامع الحكايات و لوايع الروايات: سديدالدين محمد عوفي، ج ۱ از قسم سوم، با مقابله و تصحيح و مقدمه بانو مصفا (كريمي)، بنياد فرهنگ ايران، ش ۱۶۲.

جواهر الادب: سيد احمد هاشمي بك، قاهره ۱۳۶۷ ق.

جواهر الاسمار (طوطي نامه): تصحيح با مقدمه و حواشي و توضيحات سيد شمس الدين سادات آل احمد، بنياد فرهنگ ايران، ش ۱۵۰.

جواهر السنّيه في الاحاديث القدسيه: محمد بن الحسن الحرّين علي العاملی، چاپ بمبئي، هند،

۱۳۰۲ ق.

جهانگشای جوینی: علاءالدین عظاملک بن بهاءالدین محمد بن محمد الجوینی، به اهتمام: محمد قزوینی، مطبعه بریل، لیدن ۱۳۲۹ - ۱۳۵۵ ق.

### چ

چهارده رساله: ترجمه و تصحیح و مقدمه، و تراجم احوال از سید محمدباقر سبزواری، دانشگاه تهران ۱۳۴۰ ش.

چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی: به اهتمام محمد قزوینی، با تصحیح مجدد و حواشی و توضیحات محمد معین، چاپ زوار ۱۳۳۳ ق

### ح

حدیقة الحقیقة: شیخ قطب‌الدین محمد بن شمس‌الدین مطهر جامی، از نوادگان فاضل احمد جام (ژنده‌پیل): ۱. عکس نسخه مکتوب در هرات به خط سلطان محمد اعظم جامی الاحمدی از اعقاب شیخ جام ۲. عکس نسخه محفوظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، از روی نسخه خطی محفوظ در موزه بریتانیا، لندن: British Museum ۳. نسخه چاپی به اهتمام محمدعلی موحد بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۳.

حکمت اسلام: محمد صالح بن محمدباقر قزوینی، به اهتمام جلال محدث آشتیانی، تهران، ۱۳۵۲ ش.

حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء: حافظ ابو نعیم احمد بن عبدالله اصفهانی، چاپ قاهره در ۱۰ مجلد، ۱۳۵۱-۱۳۵۷ ق. و چاپ بیروت ۱۳۸۷ ق.

حیات القلوب (در قصص و احوال پیامبران و اوصیای ایشان): علامه مجلسی، کتابفروشی اسلامیة، تهران ۱۳۷۳ ق.

### خ

خصال: تألیف ابوالجعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه، چاپ تهران، ۱۳۰۲ هـ ق.

خوان الاخوان: ناصر خسرو، کتابخانه بارانی، تهران ۱۳۳۸ ش.

### د

دقایق الحقایق: شیخ احمد روحی از مشایخ سلسله مولویه سده هشتم هجری، به اهتمام

سیدمحمد رضا جلالی نائینی و دکتر محمد شیروانی، مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی، شورای عالی فرهنگ و هنر، تهران، شماره ۲۴.

دیوان اشعار بهار محمدتقی ملک الشعراء: به کوشش چهارزاد بهار، چاپ مؤسسه انتشارات توس، در ۲ مجلد، ۱۳۸۰ ش، تهران.

دیوان سنائی غزنوی، تصحیح مدرس رضوی، ابن سینا، تهران ۱۳۴۱ ش.

دیوان سوزنی سمرقندی، به کوشش ناصرالدین شاه حسینی، چاپ چاپخانه سپهر، تهران، بی تا.

دیوان کبیر (کلیات شمس): از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران، در ۸ مجلد، ۱۳۳۶-۱۳۴۲.

دیوان کمال الدین اسماعیل: خلاق المعانی ابوالفضل، به کوشش حسین بحر العلومی، دهخدا، ۱۳۴۸ ش.

دیوان ناصر خسرو مروزی یمگانی: ابومعین حمیدالدین قبادیانی، به انضمام: سعادت نامه، و روشنائی نامه، تصحیح سید نصرالله تقوی، با مقدمه سید حسن تقی زاده، چاپ افست گلشن، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۷ ش.

ر

ربیع الأبرار: جاراالله ابوالقاسم محمد بن عمر الزمخشری، عکس نسخه دست نویس مضبوط در کتابخانه کوپرولو احمد به شماره ۱۲۷۰، فیلم آن به شماره ۱۶۴ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

رسائل جوانمردان (جزو گنجینه نوشته های ایرانی): با تصحیح و مقدمه مرتضی صراف، و مقدمه فرانسوی هانری کربن، انتشارات قسمت ایران شناسی انستیتو فرانسوی پژوهش های علمی در ایران، ۱۳۵۲ ش.

رسائل خواجه عبدالله انصاری: به تصحیح سلطان حسین تابنده گنابادی، چاپ تهران، ضمیمه مجله ارمغان، ۱۳۱۹ ش.

رسالة العلیة فی الاحادیث النبویه: کمال الدین ملاحسین واعظ کاشفی بیهقی سبزواری، با تصحیح و توضیحات سید جلال الدین محدث ارموی (شرح چهل حدیث نبوی)، چاپ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ تهران.

رسالة قدسیه: خواجه محمد پارسا، با مقدمه و تصحیح و تحشیة ملک محمد اقبال، انتشارات

مرکز تحقیقات ایرانی در پاکستان، چاپ راولپنڈی ۱۳۵۲ ش.

رسالة المصباح فی التصوف: سعدالدين محمد بن جمال السنّة، معين الدين محمد بن حموي بحرآبادی جوينی، با تصحيح و مقدمه و حواشی و توضیحات نجيب مايل هروی، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۲ ش.

الرواشح السماويه فی شرح احاديث الاماميه: تأليف محقق داماد، چاپ ۱۳۱۱ ق.

روضة المذنبين و جنة المشتاقين: تصنيف احمد جام: برای اطلاع بر گزارش تفصیلی از شناسنامه این متن و نسخه‌های دست‌نویس آن در جهان، ر. ف: کتاب «کارنامه احمد جام» (از ص ۱۱۱ تا ۱۱۵).

رياض الصالحين من كلام سيد المرسلين: حافظ محي الدين ابوزكريا يحيى بن الشرف النووي، با مقابله و تصحيح و تعليقات رضوان محمد رضوان، چاپ دارالكتب العربية، بيروت، ۱۳۹۳ ق.

زبدة الحقايق: ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن بن العلی المياني الهمداني الملقب به عين القضاة، به اهتمام عفيف عسيران، چاپ دانشگاه تهران، شماره ۶۹۵  
زهراآداب و ثمرالالباب: ابواسحاق ابراهيم بن علی الحضري القيرواني، مصر ۱۳۷۲ ق.

### س

سراج السائرین: تصنيف احمد جام

سفينة البحار و مدينة الحكم و الآثار: شيخ عباس بن محمد رضا محدث قمی، چاپ نجف ۱۳۵۲ ق.  
سنن ابن ماجه: حافظ عبدالله محمد بن اليزيد القزويني، تصحيح محمد فؤاد عبدالباقي، چاپ دارالاحياء الكتب العربية، ۱۳۷۳ ق.

سنن أبي داود: ابوداود سليمان بن الاشعث السجستاني، به اهتمام محمد محي الدين عبدالحميد، قاهره ۱۳۵۲ ق.

سنن الدارمی: ابو محمد عبدالله الدارمی، چاپ دمشق در ۲ مجلد، ۱۳۲۹ ق.

سنن نسائي: ابو عبدالرحمن احمد بن الشعيب النسائي، قاهره ۱۳۵۰ ق.

سيرة الشيخ الكبير ابو عبدالله بن الخفيف الشيرازي: ابوالحسن الديلمي، ترجمة فارسي از ركن الدين يحيى بن جنيد الشيرازي، به تصحيح آ. ماري، شيمل، چاپ ۱۹۵۵ م.

## ش

شرح شطحیات روزبهان بقلی شیرازی، شامل گفتارهای شورانگیز و رمزی صوفیان، با تصحیح و مقدمه فرانسوی هانری کرین، گنجینه نوشته‌های ایرانی، نشر قسمت ایران‌شناسی انجمن ایران و فرانسه، ۱۳۲۴ ش.

شرح بر «غررالحکم و دررالکلم»: عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی (نام شارح: جمال‌الدین محمد خوانساری)، به‌اهتمام جلال‌الدین محدث ارموی، انتشارات دانشگاه تهران.

شرح گلشن راز (← مفاتیح‌الاعجاز): شیخ محمد لاهیجی، همراه با مقدمه کیوان سمیعی، کتابفروشی محمودی، تهران، ۱۳۳۷ ش.

شرح مثنوی شریف: بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ دانشگاه تهران، در ۳ مجلد، ۱۳۲۶ ش.

شمانل‌التقیاء: شیخ رکن‌الدین عمادالدین خلدآبادی، چاپ هند، ۱۳۲۶ ش.

شمس‌الحقیقه: رایض‌الدین ذهبی زنجانی (متخلص به اعجوبه)، تهران ۱۳۲۱ ق.

الشیعه و فنون‌الاسلام: سیدحسن صدر، چاپ صیدا، ۱۳۳۱ ق.

## ص

صحیح بخاری: امام‌الحافظ ابن عبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم ابن المغیره البخاری، چاپ مصر، در ۹ مجلد، ۱۳۵۵ ق.

صحیح ترمذی: ابو عبدالله محمد بن عیسی بن سورة الترمذی همراه با شرح امام

ابوبکر بن العربی المالکی، چاپ مصر در ۱۳ مجلد، ۱۳۵۳ ق.

صحیح مسلم (الجامع الصحیح): امام ابوالحسن مسلم بن الحجاج بن المسلم القشیری

النیشابوری، چاپ دارالطباعة العامرة، مصر در ۸ مجلد، ۱۳۲۹ - ۱۳۳۳ ق.

صفة الصفة: ابوالفرج جوزی، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۶ ق.

صوفی‌نامه (التصفیة فی احوال‌المتصوفه): قطب‌الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی، به

تصحیح و تحقیق استاد فقید دکتر غلامحسین یوسفی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ ش.

## ط

طبقات الشافعیة الکبری: تاج‌الدین ابونصر عبدالوهاب السبکی، چاپ قاهره، در ۶ مجلد ۱۳۲۲ ق.

طبقات الصوفیة: ابو عبدالرحمن سلمی، قاهره ۱۳۷۲ ق.

طبقات الصوفیة (ذیل عنوان: تقریرات خواجه عبدالله انصاری): با مقابله و تصحیح و حواشی و



فهارس و توضیحات محمد سرور مولایی، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۲ ش.  
طرائف الحکم (= اندرزهای ممتاز): با ترجمه پارسی میرزا احمد آشتیانی، انتشارات  
مکتبه الصدوق در ۲ مجلد، تهران، ۱۳۲۰ ش.  
طرائق الحقایق: حاج میرزا معصوم نایب‌الصدر، تهران، ۱۳۱۸ ق.

## ع

عبر‌العاشقین: روزبهان بقلی شیرازی، به اهتمام محمد معین و هانری کُربن، انتشارات قسمت  
ایران‌شناسی انجمن ایران و فرانسه، تهران، ۱۳۳۷ ش.  
عقد الفرید: امام شهاب‌الدین احمد (معروف به ابن عبد ربّه اندلسی)، چاپ قاهره، ۱۳۳۱ ق.  
عوارف المعارف: شیخ الاسلام شهاب‌الدین ابوحفص عمر بن محمد سهروردی، چاپ مصر،  
۱۹۳۹ م. ملحق به احیاء العلوم غزالی.  
عیون الاخبار: ابو عبدالله محمد بن مسلم کوفی مروزی دینوری، (معروف به ابن قُتیبه)، چاپ  
قاهره در ۲ مجلد، (چهار جزء)، ۱۳۲۲-۱۳۲۹ ق.

## غ

الغدیر (فی‌الکتاب والسنّة والادب): در ۱۱ مجلد (مجلد پنجم ذیل فصل: نظرة النقیب فی‌الحدیث -  
سلسله‌الکذّابین والوضّاعین)، علامه حاج شیخ عبدالحسین احمد الامینی النجفی اعلى الله مقامه.  
نسخه‌های اهدائی چاپ سوم بیروت، ۱۳۸۷ ق.

## ف

الفائق فی غریب‌الحدیث: جارالله زمخشری، قاهره ۱۳۶۷ ق.  
فارس‌نامه ابن بلخی: به تصحیح و تحقیق ک. لسترنج، و رینولد آلن نیکلسون؛ چاپ چاپخانه  
دارالفنون، کیمبریج، ۱۳۳۹ ش.  
فتوّت‌نامه سلطانی: ملاحسین واعظ کاشفی، به اهتمام محمد جعفر محجوب، بنیاد فرهنگ ایران،  
شماره ۱۱۳.  
فتوحات مکیه: ابو عبدالله محی‌الدین محمد بن علی بن محمد بن‌العربی‌الحاتمی الطایبی (مشهور به  
شیخ اکبر و ابن عربی)، چاپ دارالکتب‌العربیة الکبری، مصر ۱۳۳۹ ق.  
فرائد‌الادب فی‌الامثال و الاقوال‌السائرة عند العرب: ضمیمه «المنجد»، فی‌اللغة والادب والعلوم،  
لویس معلوف الیسوعی، چاپ بیروت.

فرائد غیائی: جلال‌الدین یوسف اهل جامی، به کوشش حشمت مؤید، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران در ۲ مجلد. مجلد اول با عنوان: فی رسائل السلاطین مع الملوک والوزراء، شماره ۲۶۰، مشتمل به ۱۲۲ نامه چاپ سال ۱۳۵۶ ش مجلد دوم مشتمل بر نامه‌های ۱۲۵ تا ۳۱۸ با مقدمه و فهرست.

فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه: محمود بن عثمان، انجمن آثار ملی، سال ۱۳۵۸ ش. چاپ اول به اهتمام فریتز مایر (Fritz Meier) در استانبول، ۱۹۴۳ م. چاپ دوم به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۳۳ ش.

فرهنگ اشعار حافظ: احمد علی رجایی، انتشارات زوار، تهران ۱۳۴۰.

فرهنگ لغات و تعبیرات مشنوی: سید صادق گوهرین، چاپ دانشگاه تهران در ۷ مجلد.

فضائل الانام، از امام محمد غزالی، با مقدمه و حواشی و توضیحات سیدعلی مؤید ثابتی، چاپخانه بانک ملی ایران، ۱۳۳۳ ش. و چاپ دیگر از این کتاب به اهتمام عباس اقبال آشتیانی با عنوان مکاتیب فارسی غزالی به سال ۱۳۳۳ توسط مؤسسه انتشارات ابن سینا در تهران به طبع رسیده است.

الفکر الشیعی و نزعات الصوفیه حتی مطلع قرن الثانی عشر الهجری: دکتر کامل مصطفی الشیبی، بغداد، ۱۹۶۶ م.

فیه مافیہ (از گفتار مولانا جلال‌الدین محمد معروف به مولوی): با تصحیحات و حواشی و توضیحات بدیع الزمان فروزانفر، دانشگاه تهران، ۱۳۳۰ ش.

## ق

قابوس‌نامه: عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، به تصحیح غلامحسین یوسفی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب شماره ۲۶۴، سال ۱۳۲۵ ش. و چاپ سوم از همین متن با بعضی تجدیدنظرهای سودمند وسیله مرکز انتشارات علمی و فرهنگی به سال ۱۳۶۴ به عمل آمد.

## ک

کشف الاسرار و عده الأبرار: ابوالفضل رشیدالدین میبیدی، به اهتمام علی اصغر حکمت، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۹.

کشف الحقایق: شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفی، با تصحیح و تحشیه و تعلیق احمد مهدوی

دامغانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، شماره ۲۲.

کشف الخفاء و مُزِيل الالباس: شیخ اسماعیل بن محمد العجلونی، چاپ دارالاحیاء التراث العربی، چاپ بیروت در ۲ مجلد، ۱۳۵۲ ق.

کشف الغمّه فی معرفة الائمه: علی بن العیسی الاربیلی، تیریز ۱۳۸۱ ق.

کشف المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی‌العلی الجلابی الهجویری الغزنوی، از روی متن تصحیح شده و النّین ژوکوفسکی، به اهتمام محمد محمدلوی عباسی، امیرکبیر، تهران ۱۳۳۶ ش.

کشکول: شیخ بهائی، چاپ قم، ۱۳۷۷ ق.

کلیات شیخ بهائی: کتابفروشی محمودی تهران، بدون تاریخ چاپ.

کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی (متخلص به عراقی): به کوشش سعید نفیسی، انتشارات کتابفروشی سنایی، تهران، ۱۳۳۸ ش.

کلیله و دمنه: ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات ۹، ۱۳۴۳ هـ. ق.

کنز العمال فی سنن الاقوال والافعال: علاءالدین علی المتقی الهندی، چاپ هند، ۱۳۸۴ ق.

کنوزالحقایق فی حدیث خیرالخلایق: امام عبدالرؤف المناوی، چاپ مصر، ۱۳۱۳ ق.

کنوزالحکمة: تصنیف احمدجام نامقی (ژنده‌پیل)، اسناد و مشخصات مربوط به این متن در صفحه ۱۱۵-۱۱۸، از کتاب «کارنامه احمدجام» آمده است.

کیمیای سعادت: حجة الاسلام امام محمد غزالی، به اهتمام استاد احمد آرام، از انتشارات

کتابفروشی مرکزی، در ۲ مجلد، ۱۳۵۲ ش. و چاپ دیگر به اهتمام حسین خدیو جم، مرکز

انتشارات علمی و فرهنگی، در ۲ مجلد، ۱۳۶۱ ش.

## گ

گزیده در اخلاق و تصوّف: ابوناصر طاهر بن محمد خانقاهی، به اهتمام ایرج افشار، بنگاه ترجمه

و نشر کتاب، ۱۳۴۷ ش.

گلستان سعدی: تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، چاپ خوارزمی، ۱۳۶۸ ش.

## ل

اللاکی المصنوعه فی احادیث الموضوعه: جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی‌بکر الشافعی السیوطی،

به اهتمام شیخ احمد بن محمد بن صدیق مغربی حسینی، قاهره در ۲ مجلد، ۱۳۵۲ ق.

اللؤلؤ لؤلؤ المرصوع فیما قیل لا اصل له او باصله موضوع: سید محمد ابوالحسین القاوقچی، چاپ مصر.

لطائف الحکمة: سراج الدین محمد ارموی، تصحیح و تحقیق غلامحسین یوسفی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱ ش.

اللمع فی التصوف (کتاب اللمع): ابونصر عبدالله بن علی السراج الطوسی، تصحیح: رینولد. ا. نیکلسن (R.A. Nicholson) از سلسله انتشارات اوقاف گیپ، لیدن ۱۹۶۳ م.

لمعات عراقی: تألیف جمال الدین فخرالدین عراقی، به ضمیمه ۳ شرح از شروح قرن ۸ هجری، با مقدمه و تصحیح محمد خواجوی، تهران ۱۳۶۳ ش.

لمعة السراج لحضرة التاج (بختیارنامه): محمد روشن، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ش ۶۷  
المثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر: ابوالفتح ضیاء الدین نصرالله بن مجدبن اثیرالموصلی، مصر ۱۳۷۹ ق.



مثنوی معنوی: اثر طبع مولانا جلال الدین محمد بن محمد بن الحسن البلیخی ثم الرومی، به اهتمام رینولد این نیکلسون، ۶ دفتر در ۳ مجلد، چاپ مطبعة بریل، لیدن ۱۹۲۵ م.

مثنوی معنوی روم مع شرح حضرت بحر العلوم (شرح عبدالعلی محمد بحر العلوم بر مثنوی شریف): چاپ هند، بدون تاریخ.

مجالس سبعة: مولانا جلال الدین محمد رومی، به اهتمام فریدون نافذ بیگ، استانبول ۱۳۵۵ ق، و چاپ مؤسسه خاور، تهران.

مجله یغما: شماره ۵، از سال ۱۷، و شماره ۵، از سال هژدهم.

مجمع البحرين و مطلع الثیرین (لغات غریب القرآن والاحادیث): شیخ فخرالدین طریح النجفی، ۱۰ جزء در ۵ مجلد.

مجمع البیان فی تفسیر القرآن: شیخ ابوعلی الفضل بن الحسن الطبرسی، چاپ شرکت اسلامیة، ۱۳۳۹ ش.

مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد: نجم الدین ابوبکر بن محمد بن شاهاورین رازی (معروف به دایه)، تصحیح و تحشیه و توضیح محمدمین ریاحی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، شماره ۳۸۹، ۱۳۵۲ ش.

مرموزات اسدی در مرموزات داودی (مشمتمل بر ۱۰ مرموز): ابوبکر بن محمد بن شاهاورین

### فهرست مأخذ و مستندات ۳۱۳

رازی (مشهور به دایه)، تحقیق محمدرضا شفیعی کدکنی، و مقدمه به زبان انگلیسی: دکتر هرمان لندولت (Dr. Hermann Landolt) از انتشارات مؤسسه اسلامی دانشگاه مک‌گیل با مشارکت دانشگاه تهران، ۱۳۵۲ ش.

المستدرک علی الصحیحین: ابو عبدالله محمد بن حاکم نیشابوری، چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۴۰ ق. المُنسَد: امام احمد بن حنبل، منضم به شرح و ترتیب فهارس مربوط به اهتمام احمد محمد شاکر، چاپ مصر، ۱۳۶۸-۱۳۷۵ ق.

مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقه (منسوب به صادق آل محمد (ص)، امام جعفر بن محمد (ع)): با شرح عبدالرزاق کیلانی، با مقدمه و تعلیقات جلال‌الدین محدث ارموی، چاپ دانشگاه تهران در ۲ مجلد، شماره‌های ۹۵۷ و ۹۷۳ نیز با ترجمه و شرح حسن مصطفوی، چاپ انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران ۱۳۶۰ ش.

مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة: عزالدین محمود بن علی کاشانی، تحقیق و تصحیح جلال‌الدین همایی با مقدمه و شرح و توضیح مبسوط، چاپ کتابفروشی سنائی، تهران ۱۳۲۵ ش.

مصباح العارفین: سید صدرالدین کاشف دزفولی، چاپ اهواز ۱۳۳۲ ش.

مصنفات بابا افضل کاشانی (افضل‌الدین محمد بن حسین مرقی): تصحیح مجتبی مینوی، ۱۳۳۱-۱۳۳۷ تهران.

مصیبت‌نامه عطار نیشابوری: تصحیح دکتر نورانی وصال، چاپ زوار، تهران، ۱۳۵۶ ش.

المعارف: ابو محمد عبدالله بن مسلم (معروف به ابن قتیبة دینوری)، تصحیح ثروت عکاشه، چاپ مطبعة دارالکتب، ۱۹۶۰ م.

معارف بهاء ولد: مجموعه مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاء‌الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی (مشهور به بهاء ولد)، تصحیح و توضیح استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، از انتشارات اداره کل انطباعات وزارت فرهنگ ۱۳۳۳ ش، و چاپ دیگر از انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ، سال ۱۳۲۸ ش.

معجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی: به اهتمام آ.ی. ونسنک (A.J. Wensenck) چاپ بریل، لیدن ۱۹۳۶-۱۹۶۷ م.

معراج السعادة: ملا احمد نراقی، از سلسله کتب معارف اسلامی، سازمان انتشارات جاویدان، تهران بی‌تا.

المغنی من حمل الاسفار فی الاسفار: تخریج احادیث احیاء العلوم غزالی، به اهتمام عراقی.

مفتاح النجات: تصنیف احمد جام نامقی (ژنده پیل) برای اطلاع بر گزارش تفصیلی از شناسنامه این متن و نسخه‌های دست‌نویس آن در جهان. رف: کتاب «کارنامه احمد جام» از ص ۱۲۰ تا ۱۲۳.

مکاتبات عبدالرحمن اسفراینی با علاءالدوله سمنانی (رسالة مرشد و مرید): تصحیح و مقدمه هرمان لندلت چاپ انستیتو فرانسوی پژوهش‌های علمی در ایران، ۱۳۵۱ ش.

مکاتیب سنائی غزنوی: به‌کوشش نذیر احمد، چاپ رامپور هند، از انتشارات دانشگاه علیگره، هند سال ۱۳۴۱ ش.

مکارم اخلاق و گشایش‌نامه (دو رساله در اخلاق): به‌اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه، چاپ دانشکده معقول و منقول تهران ۱۳۳۱.

الملل والنحل: ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شهرستانی در ۲ مجلد (مجلد اول «ملل»، مجلد دوم، «نحل»)، ترجمه افضل‌الدین صدر ترکه اصفهانی، تصحیح سیدمحمد رضا جلالی نایینی، چاپ علمی تهران، بی‌تا.

مناقب العارفین: شمس‌الدین احمد الافلاکی المعارفی، تصحیح و حواشی از: تحسین یازیچی، از انتشارات انجمن تاریخ ترک، در ۲ مجلد، آنکارا ۱۹۵۹ م.

منتهی الآمال فی ذکر تاریخ النبی والآن: مرحوم حاج شیخ عباس قمی، به خط حاج میرزا حسن هریسی، چاپ کتابفروشی اسلامیة، در ۲ مجلد، تهران، ۱۳۷۹ ق.

منشآت خاقانی: افضل‌الدین بدیل‌بن علی نجار شروانی، تصحیح و تحشیة محمد روشن، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ ش.

منطق الطیر (مقامات طیور): شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، به‌اهتمام: سید صادق گوهرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ اول ۱۳۴۲، و چاپ دوم ۱۳۴۸ ش.

الموطأ: امام مالک‌بن انس، تصحیح محمد فؤاد عبدالباقی، مصر، ۱۳۷۰ ق.

میزان الاعتدال فی نقد الرجال: شمس‌الدین ابو عبدالله محمدبن احمدبن عثمان‌الذهبی، لکنهو، ۱۳۰۱ ق.

میزان العمل: حجة الاسلام امام محمد غزالی، چاپ دائرة المعارف مصر، ۱۹۶۴ م.

## ن

ناسخ التواریخ: محمدتقی سپهر (لسان‌الملک)، مذکور در مجلد: هبوط آدم تا اواسط دوره قاجاریه، امیرکبیر، ۱۳۳۸ ش.

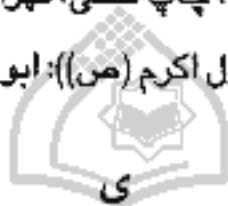
نامه‌های عین‌القضات همدانی: به‌اهتمام عقیف عُسیران، بنیاد فرهنگ ایران، شماره ۷۳.  
نزهة الناظرین فی الاخبار والآثار المروية من الانبياء والصالحین: شیخ تقی‌الدین عبدالملک بن  
ابی‌المُنی، مشهور به شیخ عبدالعزیز، چاپ مصر، ۱۳۷۳ ق. در حاشیه همین کتاب احیاء‌العلوم  
غزالی نیز مندرج است.

نفثة‌المصدر: انشای محمد خرندزی زیدری نسوی، توضیح و تصحیح امیرحسین یزدگردی،  
چاپ اداره کل نگارش وزارت آموزش و پرورش ۱۳۴۳ ش.

نفحات‌الانس: نورالدین عبدالرحمن بن نظام‌الدین احمد بن محمد جامی، تصحیح مهدی  
توحیدی‌پور، چاپ کتابفروشی محمودی، تهران، ۱۳۳۶ ش.

نوادرا‌الاصول: محمد بن علی ترمذی از اکابر صوفیه در قرن سوم هجری، چاپ آستانه ۱۳۸۹ ق.  
نهج‌البلاغه (مجموعه خطبه‌ها، نامه‌ها، و کلمات قصار حضرت علی (ع)): به‌اهتمام محمدعلی  
انصاری همراه با ترجمه فارسی آنها، چاپ علمی، تهران ۱۳۴۵ ش.

نهج‌الفصاحة (مجموعه سخنان رسول اکرم (ص)): ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۴۵ ش.



ینابیع‌المودة: شیخ سلیمان بن شیخ اسماعیل (معروف به خواجه کلان بن شیخ محمد و مشهور  
به بابا خواجه حسین البلخی القندوزی)، چاپ چاپخانه اختر، استانبول، ۱۳۰۱ ق.

یواقیت‌العلوم و دراری‌النجوم (یا دائرة‌المعارف فارسی قرن ۶ هجری): انتشارات بنیاد فرهنگ  
ایران، ۱۳۲۵ ش.

# *Konouz al-Hekmah*

by

Sheikh Ahmad Jām



مركز تحقیقات علوم انسانی و فرهنگی  
Researcher:

Dr Ali Fāzel



Institute for Humanities  
and  
Cultural Studies

Tehrān, 2008